كتاب تاريخ آل سلجوق وسلاطين كرمان وپادشاهان ايشان

٣٥

نسخه

اوده دن چقان فارسي

آل سلجوق

التمش طقفا

٢

٣ جزو

٣٠١٩



٤٠١٩

كتاب تاريخ آل سلجوق وكتاب [illegible]
وكتاب تاريخ اولجايتو



قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم
[illegible] السلطان ابن السلطان
خادم الحرمين الشريفين السلطان الغازي
محمود خان وقفا صحيحا شرعيا لمن طالع ونظر واعتبر
احسن الله تعالى ثوابه [illegible]
[illegible]







حمد بی حد و شکر بی عد سپاس فراوان و ستایش بی پایان حضرت
جلال قیومی را که یاقوت قوت ناطقه در لخلخهٔ معانی و بیان و غمزات
ادا و برهان اعنی لسان انسان که لعل بدخشان جان و خورشید رخشان
آسمان تبیان است بر مقتضی خلق الانسان علمه البیان تبیان فرمود
موجودی که عقیق رموز دقیق از یمن فطن اصحاب توفیق دقیق کاوان
حروف که لعبتان پری منظر و ماه رویان کشمیر اند جهت مشاهدهٔ ارباب
تدقیق کاشفان دقایق اهل راستان رحیق تحقیق روان کرد صانعی
که بلبل داودی الحان هزار دستان زبان را در بستان سرای دهان مسبحان
زمعتکفان نغمه پرداز صبحگاهی و طوطیان خوش آواز سحرگاهی اند بر گلبن
تمجید و توحید تسبیح خوان کرد اند مقتدری که مخترعات مجلهٔ خاطر هر نادی
و خاطر و بنات افکار ابکار دختران اعصار و امصار بزیور
استعارات و در عبارات لطیف طبعان دوران و سخن پروران جهان
پا داشت حکیمی که زلف لیلی معنی را که بر بیاض کاغذ مشکبیز و عنبر ریز
بدست مجنون ذو فنون فرهادستان و سحبان داد و غزال کلک خوش خرام
هر بدیع کلام حر ارقام را در عرصهٔ میدان کاغذ کافور فام جولان آورد
مبدعی که مفتاح نهان خانهٔ اسرار اعنی خزاین قلوب احرار بیت
آنها که طبیب درد دلها باشند در قبضهٔ اطلاق حضرت آفاق
وبلغاء حذاق نهاد و زواهر جواهر معانی دلپذیر را بلالی متلالی
تقادیر عدیم النظیر وفاق طباق داد بیت

ال بر قوم دنیا نها خط اول نام او ست	از هی کو غذا الاش اندوان غوی

وصلوات نامیات و تحیات نامیات عرضهٔ ذات مقدس نور
منخص رسالت اوج مجسم جلالت مهر خاتم نبوت مهر سپهر فتوت
مصطفی و سیم خلق مرتضی عظیم خلق محمد محمود ذات رسول رضی
صفات رابط عقد کونین واسطهٔ عقد خافقین باد شعر

علی من لبراه الملائک اوحدت	ولولم نکن ما کان تیه یهو حمید
علی من بطح قاب قوسین بل علی	فعاز بسهم سفر العلی والمقترد
فذاتش در تن کلیم عمران	جاویش در تن مسیح مریم

رسولی که منشور نبوتش بطغرای کنت نبیا و آدم بین الماء والطین
موشح بود و خلعت رسالتش بطراز و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین
مطرز صاحب قرانی که گاه اظهار معجزات و اثبات بینات ید بیضا
و دم مسیحا نمود نه دست قدرتش را بنوید سنشد عضدک باخیک حاجت افتاد
و نه رای دورسنش را به پدر خواست و اثری که نه امری ضرورت شد
بدیع قدرتی که جهت ازالت معتقد کوهی که نداء انهم وآباؤکم فی
ضلال مبین در گوش سنه لذا شنید و دم از ما سمعنا بهذا فی آبائنا الاولین
مینزد بیک اشارت سنان بنان سپر ماه آسمان را مصراع

من غیر سیف و دم محراق	دو نیم کرد عیسی نفس کو از احمد

شیئه عبرت و دو سواع و علوهٔ نص و اجماع طباع می کند و اساطیر الاولین
سی خواند حصا بطحاء ام القری را جمیع بلغاء فصحا ملیح بیان و فصیح زبان
کرد ایند تا در میدان بیان قدرت جولان یابند و نعرات
انه لتنزیل رب العالمین بغنان آسمان رسانید شعر

حیط الاله ومن یحف بعرشه	والاظهرون علی النبی الامجد
ما ان مدحت محمدا بمقالتی	لکن مدحت مقالتی بمحمد

و ثنای جان فزای تر از رواح هستی و درودی دلگشای تر از باد
ابد بهشتی نثار درگاه خلافت آشیان امامت آستان دودمان نزیه

ومنابعان پیوندند لآلی اصداف معالی بواقیت کان معارف
که مصابیح ظلمات جسمانی ومفاتیح کرامات جاودانی حافظان ملت
وناصحان کافهٔ امت دلیران معرکه حمایت وشیران بیشهٔ شراست
رافعان قسطاس حق وواضعان اساس دین بوده‌اند وبحکم کنتم خیر
امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف وتنهون عن المنکر بصیقل
جد واجتهاد زنگ شرک وضلالت وتیرگی الحاد ومعصیت وکدورت
کینهٔ دیرینه از آینهٔ سینهٔ الذین طغوا فی البلاد فاکثروا فیها الفساد
محو کرده‌اند ونهال روح صدق ومعدلت وثبات علم ومعرفت وهو الذی
یحیی الارض بعد موتها مزاج هر دلی که ابد سال بامراض جاده فی
قلوبهم مرض وعلهٔ مزمنهٔ انا وجدنا آباءنا علی امة گشته بود ودر
مطمورهٔ نفس اماره اعدا زهر مذاق نفاق خورده لا یموت فیها ولا یحیی
از مهلکهٔ کفر وکفران خلاص داده‌اند ولکن مجرم ومردهٔ فسقه را که سکان
خرگه ظلم وطغیان وقطان اوطان انکار وعصیان بوده‌اند کالجراد
المنتشر کرده‌اند فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین
اما بعد موجب تحریر این کلمات چون روز بازار فضل
بر نشانی وسبب تقریر این مقدمات مانند کار وبار اهل علم بی سامان
از آنست که چون این ضعیف نحیف کثیف مرتشف جامات جور دور
ناهنجار ومتجرع کاسات شداید شهور واعوام کوفتهٔ صدمه نوایب
نا انصاف وخستهٔ نشتر جور جفای ایام وهی الد الخصام محمد بن
محمد بن محمد بن النظام الحسینی خلصه الله من سطوات فراعنة الغموم
وصدمات عفاریت الهموم از زمان نسیم نسیم صبا صبا وظهور تباشیر
صباح نشو ونما که اوان جریع وغنا ودهو وبلا ندید(?) واز آب روی که
جهت الشباب ان یحکم لم یکونوا بالغیه الا بشق الانفس خود را در کوی
مکرمت ومیوهٔ محبت لذت وخاک در هر صاحب صدر رفیع قدر با کحل
الجواهر وعین غم دین ساخت بلکه بر جهرهٔ بختافان وحیران بازدید

نیامد واثری بر وجنات احوال وصفحات اعمال ظاهر نشده
وجز دود دل وگرد آه از کسی نگشاد الی یومنا هذا شعر
طول اللیالی والایام   ومدی الشهور والاعوام
در تحصیل اصول دین کوشیده وطوی السراء والضراء وحالتی الشدة
والرخاء در اکتساب علوم نقلی ومقاربت علما منقطع القرین گذرانیده
وبحکم مصرع ومن طلب العلی سهر اللیالی شب خواب را صرف
راه کشف مشکلات اشارات عقلی وتوضیح معضلات نکت مسائل
فقهی که حاوی احکام اسلام وشامل مقاصد خاص وعام ومبین مناهج
حلال وحرام باشد عوض کرده وازانجم البدل دانسته ودر عنفوان هر فن
از فنون بقدر فهم واستعداد عوض نموده وازاجیر العمل نداشته وبا
وجود تراکم اشغال وتقلب احوال وتوزع بال وتزاحم اعمال بنده مثال
وودع حساد ومنع اضداد که تفصیل مجمل آن مقدور بنان هر سخن‌دان ومیسور
بیان هر هنرور نبود ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا نیست وتحریر نتیجهٔ این مقدمه
وتقریر تالی این قضیه برهان سالم از منع ومعارضه ودفع ومناقضه هر متعلم
وعالم در وسع زبان کلک نیز کام ولو ان ما فی الارض من شجرة اقلام
نباید تکرار مباحث علوم نقلی را سرو در مقصود کلی دانسته وبند کار مسایل
شرعی را غایت قصوی امل وامد اقصی عمل شمرده ودر نوبت سرای
استفادت وخلوت جای افادت بانذار مشکین عذار نه عتاب
عنبرین عتاب مسکی نقاب خوش خطاب وحیر طبیس غیر الزمان کتاب
روزگار کلک راین ودر بند گشاد بحر مسلسل آن دلبند جان پیوند
وپیکر خوش منظر خوب مخبر جلا بود بصر وشفای روح مضطر
ونعم المحدث الذی بوده الکتب نیز با نفس سقیم وطبیعی نامستقیم
ومحسنی شبیه شراب حمیم وکوثری عدیل عذاب الیم
مصرع
با دلی از غم احداث زمانه بدو نیم   در محبسی مظلم ومجلسی به حبس
همدم وامین محرم کمان رنج والم ومکان درد وغم وعمان مصایب

وعنا ولمعان نواب وبلاست بالک نظام عقد جمعیت وقوام
دلی قاعده استقامت بکلی مختل شده وملبار ری منجلی گشته وشمس
فلک سعادت از مطلب روز کار رغواد ومطلب موحش جمع غدار بمحنت
کسوف حقق توارت بالحجاب کرفتار مانده فسام سعادات ورق
اقسام مرادات کطی السجل للکتاب درنوردیده وساحت دور بدحو
مدام جوی دردی دردادهٔ راست جوش دلی جون اعلام علاء اعلام منکوس
وصحیفهٔ کامرانی جوی صفحهٔ آمال فضاء ایام مدروس مانده بنیان
بهجت وشد ومبانی عالیها سافلها گشته وایوان مسرت واماکن
صفت لاتری فیها عوجا ولاامتا کرفته شعر

عذیری من الدهر ما لوان ایسره	یلقی علی الفلک الدوار لم یدر
حار الزمان علینا فی تصرفه	ولی دهر علی الاحرار لم یجر

نوایب محن وحوادث وفتن بجایی رسیده که نواد نباه فی المنام فرعا
شدت شدایدِ موجب وصعوبت مکاید متعب بغایتی انجامیده
ان تکاد السموات یتفطرن منه وتنشق الارض وتخر الجبال هدا
دل ازین بیرامن که مصرع یک قطره خونست وهزار اندیشه
از صدمهٔ حملهٔ ترک تازنابهٔ زمانه بجان رسیده وجان درین طلبهٔ العزان
دست دردامان شعر

تعجل لتخلیص النفوس من الاذی	وقرب من الدهر التی هی اطیب

زده وهر لحظه بادلی خوناب وجانی پرتاب وجشمی وهزار
قطره آب نداء شعر

الا موت یباع فاشتریه	فهذا العیش ما لاخیر فیه

بسمع سکنهٔ آستانه بیت معمور وسکنهٔ این قبهٔ نوردسا بیت میرسد
کو قوت بازی که مرا بتوان دست تا باز روم پیش اجل کامی چند
وعلی هذا جندان شربت زهرآمیز مصایب دغیهٔ اودهیهٔ نوشید
که با جماع اصحاب زفاق وارباب نفاق بر احتف قبیس جهان دادند

ودر تحمل وسنگ دلی بارصوبی وبوقبیس نزکین عنان والقصة بطولها
والحکایة مع فصولها بیت

چه شمسم آخر کامده بال لازم من	کمال فضل وبال میشد بیداری
فع السماء نجوم ما لها عدد	ولیس یکسف الا الشمس والقمر

بمقتضی العادة طبیعه خامسه عنان همت ونهمت هم بدان مایل بود
وهزار تشویش خارج وداخل وصد گونه تفرقهٔ بال راکه مصرع
چو روز کار ز فرقش بدید وساحل تا امید انکه میانه باطل وحق
رای اوشود فاضل اعتبار نمی کرد وعلی کل حال روز کار جوانی که
سرمایهٔ حصول امانی ورأس المال سعادت دوجهانیست هرچند مرا بجز
تیهی وکی از جوانی نیست کالمهر فی الشتاء ضایع نمی گذاشت
وبعض عزلت نزدیک محبت قرین دا بایک مصرع
وراخوه از هیچ خوش هیچ روزی نیست رخصت اعراض ازان عداء دوحانی
جهت اعراض نفسانی واعراض جسمانی نمی دادند وبدان طمع که بیت
دران جهان مگر ز نشیب هوشیار نبود هنر جو هیچ گونه دواکام این جهانی نیست
تکرار وبد کار ومراسم آن کار بر عادت مألوف رعایت می نمود
ووظیفهٔ معهود که طریقهٔ مجمور بود محافظت می کرد وبا خود
می گفت شعر

فاشدد یدیک بحبل العلم معتصما	فالعلم للمرء مثل الماء للسمک

وجون احیانا از مداومت بومجب معضلات شرعی ومخ در کشف
مشکلات عقلی ملالت روی می نمود ومذاق طبع رعنا از مرارت
شربت عنا آرزو حلاوت مصرع
ان البطالة والکسل احلی مذاقا من عسل مصرع ملوله عجلم الگوند
جند همساله جان مردم بخوند کتب تواریخ لذ شکان و نسخ
قصص متقدمان مطالعه می کرد وبر حسب اشارت فاعتبروا
یا اولی الابصار از ان وقایع حسابی برمی گرفت وجراحت خاطر

رمیده و دل خود کسیه را بامید نوید لعل الله یحدث بعد ذلک
امرا مرهمی راحت نهاد والبلیة اذا عمت طابت والمحنة اذا شاعت
سهلت ومن حیث الاتفاق نسخهٔ از تاریخ سلاطین آل سلجوق
که در قرون ماضیه و عهود خالیه در اعلاء اعلام مسلمانی و نصب
رایات جهانبانی آثار کسری را منسوخ کردانیدند و عقد لعبان
از اخبار آثار معدلت فریدون مفسوخ و مساعی جمیل جهت ادخار
اجر جزیل رسوم و قواعد طلاحین مجاهیل و فسقهٔ مجادیل که عصا بد
ما سمعنا بهذا فی آبائنا الاولین به پیشانی ادبار باز بسته
بودند و بنقش ختم الله علی قلوبهم از زمین دل ایشان کالنقش
فی الحجر دیسته کان لم تغن بالامس کرده اند ندانسته مساعیهم
فی الذین وحشرهم یوم حشر المتقین مع الشهداء والصالحین
بدست آمد و جزوی در آن اجزا که مولف یکی از افاضل احرار و معروف
یکی از ائمه فضل شعار بوده تا جلی کرده و کرده فراز و نشیب و اوایل و لغو
و مطلع و مقطع و قوادم و خوافی ان بر آمده و مختتم آن کتاب حال
بادشاهی سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه انار الله حجة النعیم بوده
و آن فاضل هنرمند بر صفحهٔ آن اوراق چنان نگاشته که این
بادشاه آخر سلاطین آل سلجوق بوده واز عقب اکنون سلطان
بامداد و نافذ فرمان نکو کار با حجه در رکاب اماب آورده و
عنان جهان را سوی کشور آن جهان تافت اعنی مصرع
سر در لحد خاک بجهد و برفت آفتاب دولت آن خانواده سلطنت
روی بمغرب انقراض نهاد و ماه سعادت آن دودمان
معدلت در آسمان اقبال و رفعت بلاء اتفاق محاق فراق
مبتلا شد و مجبر تواتر معلوم بود و بواسطهٔ مطالعهٔ تواریخ
بر لوح دل مرقوم که بعد از آنکه آن سلطان کامران بازگی مرکل
چار دیوار جار دو چار خود واز دست ساقی کل نفس ذائقة الموت

کام و ناکام جرعه حمام نوشید قرب هشتاد سال دیگر سلاطین
این خاندان بر میدان آن جهان بیکران نفاد فرمان سوار بوده اند
و سوار سلطنت در ساعد دولتشان استوار و بعد از انقراض ایام
عمر بادشاه کشور ستان طغرل بن ارسلان خیاط تقدیر در اثواب
بر مقتضی لکل اجل کتاب قبای فرمان روایی اولاد اعالی آن
دودمان عالی بمقراض فنا برید و همای سلطنت از آن آشیان
آسمان مکان بر پرید شعر
ولم ار من عیوب الناس شیئا کالنقص القادرین علی التمام
خواست که در زمان آن فراغت بر وفق آن ارادت هنگام
ملالت از مطالعهٔ علوم شریفه مجموع آن حکایات بعبارتی خوب
و استعارتی مرغوب جمع کند و جامع الحساب دوان آن سلاطین
کامکار و حکام دولت یار طیب الله مثواهم و جعل الجنة ماواهم
با شارت مستوفی مبارک قدم قلم شعر
اخرس لا ینطق الا اذا قطعت بالسکین منه اللسان
منطقه همس و لکنه یسمع منه کل قاص و دان و تقریر دلپذیر
دبیر ضمیر بر دانند و جنس با سرمایهٔ خویش رغبت و سر طبلهٔ عجایب
مرجانه بر داشت و اتمام آن مرام و نظم آن کلام بر وجهی که پسندیده
دیده فصحا محقق و بلغا مدقق آید و نزد هنرمندان زمان
و سخنوران جهان مطرود و مردود نباشد از مستبعدات بود
ترکیب آن بزین صنعت نساد انستنی آن صنعت از ممتنعات
و هاتف عقل از زبان جان فریاد بر آورد که تو بیت
چو اندیشی بهوس تار را بلیهی چون عنکبوت گرد تن خویش متنی
و
خود کرده قنایت مرد را مصلوب م
گفت ای قلم سر نهفتن نغز چنین خواهی نوشت وای لاغر میان
ز زبان کارسیمان و سینهٔ حسان چون خواهی که ای سر بریده

در ايجب بلاغت با سرو چمن فصاحت بچه مايه برابري ميكنم
واي شده دل كه چون وامق زار و نزار شده عارض سيمين عذار كاغذ را
بنن انگشت جهالت چرا مشوش سيه گرداني — بيت
تو از كجا و سر زلف دلبران ز كجا / باد خود بيلامي دمي تو سبحان
خواست كه اين انديشه ترك گيرد و كوه ... اين نابسته بكمعد و بابضاعت
مزجاه يتيم وصال يوسف مصر دانش بكند و چون از ميدان سخن دري
جيد عنان بكلانه نسزاد — م — كه كاهلي كه هست مسلسل زراعوار
بدست طبع اوفتاده يا جابك سواران مصاف بيان كه بسنان قلم تيز
زبان كشور فصاحت را مسخر ميكنند و بتيغ لسان كه مانند تيغ هندي
جهان ستاني ميكند عالم معني مسخر كرده اند لاف همسري نه زند
و بوشيار بر شمار بيمار نه مقدار بنويسند كه دررا با طوطيان سخن گزار
بحر انتار براعت شعار معجز نواد بكلشن فضلا روزگار نغر سنجد
و چون از خرمن فصاحت جز خوشه و از بحار بلاغت جز قطره هنگام اقسام
اقسام مواهب نصيب او نبوده و الناقص كالمعدوم واين دعوي
بي معني نكند واين اسم نه مسيح برخود ننهد — م
لكن رونده باي مركبي يافته اند / بل مفتي دل و منهي عقل مجتهد ملت
مدرس مدارس حكمت كه الميسور لا يسقط بالمعسور اگر سخن آبدار
و عبارتي چون در شاهوار در خزانه خاطر مدفون نيست و كلامي
آراسته ونظمي پيراسته در گنجينه دل مخزون نه حل و نقد كلمات نه من
نه نمك بر مقتضي السخي بما ملك در ميان بايد آورد و چون غرض از شروع
نقل سرگذشت متقدمان خصهم الله بالرحمة والغفران ونواهم في الغرف
العلي من الجنان است نه اندراج در سلك مترسلان با انخراط در زمره
سخنوران انچه از جا لا بد زبان قلم مي آيد كه از تيغ خطيب كليك تو
واز عاشق زار عليك توست بر طريق غرض بايد نهاد — م
ومن لم يجد ماء تيمم بالتراب — بيت

نيم جاني كه هست پيش كشم / بهر لايق نثار دلي
چون بدست من اين قدر باشد / كار درويش مختصر باشد

چون امتثال اين اشارت ازمند وباب بود واغفال در مطاوعت
از محذورات ومحظورات بحكم المامور معذور اين جرأت نمود
و بواسطه اين جسارت خود را نه مبالغت غرض سهام ملام ارباب
بلاغت واصحاب براعت ساحت وجارف نمر بغير هر سخن ور هنر
پرور فضل گستر انبه — بيت
من مصلحت خويش بين ... خانم / از بهر نواي عشق نهاد دل من
وسبب انكه از جام طبعي ومجال انديشي تنفق آن دانم كه اين شبه
بيبها چون لالي بربها درجه بازار و نفي يابد واين زجاج ملون در عقد
يواقيت عدن آيد واين قصه نه اعتبار نزد خداوندان ابصار
چون فضه و نضار در چهار بازار اهل روزگار رواجي يابد واين سها
سا ضيا در روشني با آفتاب عالم بيماي گيتي نماي لاف از مساوات زند
واين سراب نه آب كه از خشك زار نه بركل و با رخاطران كوفشار
بيد انا بيد انار حوادث ليل و نهار در نظر افاضل براعت شعار واماثل
معجز آثار خواهد امد چون زلال نابع قرايح لطيف طبعان
سخن گزار خوش گوار آيد — م
وما اضيق العيش لولا فسحة الامل / وبنظر غايب هر مناع ملحوظ كهف
وقبول اجال هرمادح باشد و نه جزالت لفظ وغرابت معني اقتضاء
حصول اين مرغوب ميكند و نه طالع شوريده و بخت بركهيج دلالت
بر تيسير اين مطلوب دانم و — م — من عادت بخت خويش دانم
صواب چنان نمود كه صدر اين كتاب بفصل الخطاب نام وزيري عادل
و صاحب قراني كامل مذهب كه وا نيز باشد كه بواسطه يمن طالع آن
دولت يار جوانبخت عروس اين بيان كه چون زلف بتان پريشان
وماند كارواقم اين نه سامان است تاج تحسين هر چه وان بايد

واز تاراج حشم هر عيب بن امان بنده وبشرف قبول شهسواران
معادن بلاغت وشهرياران اقاليم براعت معزز كهف وبناه ربن
معنى باشارت ملهم سعادت ومعلم كرامت ان ء باداب سبح كه حزن
نسج عنكبوت ء تا دوبعد بدامن بزور العاب هما بعن مخدوم
دستور اعظم مقتدى وصاحب اعلم ذى العز الشامخ والصيت
الطنان الوزير العظيم الشان الباطع البرهان مزين اعناق
الخلق بقلايد الاحسان دافع ظلم الظلمة ناصب ايوان النصفة
موسس بنيان المعدلة اعدل الوزرا كهف الورى خواجه الحق
والدين معيث الاسلام والمسلمين مجمع اقسام المجد والمكارم مرجع
الاصاغر والاكارم

بيت

ان سروري كه رونق رون عدل او
عذر هزار ساله جفاء جهان بخواست
وزيري كه بو فور صرامت وسهامت
وفرط ذكا وفطانت كوي

سبق از ميدان اقران وطيل ماهم بوده وبتوطيد قانون رعيت
بروري وتمهيد دستور نصفت كستري علامه جها ن وان بخت زمان
شده واز كمال كارداني بمرتبه رسيده كه اكر آصف در صف احيا بودي
ودعوت ارجعي را لبيك اجابت نموده از خرمن تدبير او خوشه چيدي
واز ضيافت خانه عدل كامل وفضل شاملش كاز ا

م

در نشادت وصلاح در حادثه خوان انداختي توشه كرفتي وصاحب بي الاصاحب
تعا وصاحب صدر جيطه صفة دبي توجي نسخه قانون امور جهت
نظم مصالح جمهور از خازن معدلت سراي او خواستي وحاتم طي اكر مسالك
ممالك زندكاني واطي نكرده بودي او ادعيه مكرمات وروز نا مه
عطيات از مشرف ديوان او ستدي

شعر

بقد در وزير لا نظير له
في الدهر حقا ولا في سالف الزمن
فلا تكون سواه مثله ابدا
في الشرق والغرب حتى الصبر واليمن

لا زال شموس مكارمه مشرقة منيرة وغصون مفاخره مورقة نضرة

ما

7

ما ضحك الروض والطرس ببكا الغمام والاقلام وجد نصل الليل والصبح
عن ظلام النمد وغمد الظلام بارات وان نورسيد كان نهان خانه ضمير
ودو شيز كان حجله تقرير كه بز خم سنان ذو القرنين قلم دوز بادن
از ظلمات دوات عريان از لباس فصاحت وزيور بلاغت روان
نموده اند بخلعت اسامي ان دركاه مجد ومعالي مقبل شفاه ومعفر
جباه اعالي قبله صناديد حكام وموالي وجه مقاصد هاديا وموالي

شعر

اسا ميا لم يزده معرفة
وانما لذة ذكرنا ها
مزين كردانيد وآنرا لعراضه في الكتابة التلجو فيه نام نهاده و
بواسطه انك اعتصام بحبل متين نام ميمون وعروة وثقى لقب
همايون ان دولت يار عدل شعار رمان آسمان صدارت سهيل يمن
جلالت مشتري برج سعادت درج اوج معدلت نموده اميد دارد كه
اصحاب فصل الخطاب وارباب الباب كه رياض وغياض بلاغت
از فيض رشحات سحاب خامه معاني صنعتشان جنت باغ وراغ
در موسم بهار آراسته است وروضه فصاحت بنسيم شمال وقبول
اقبال دم وقلم كهر بار در نثار نشان بانوار واز هار براسته ذيل
اغضا برين عبادت ناقص محمل كه ثمره بتجره اجوبت معلل
وكلام المعلل غير صحيح انداز ند و

م

اذن الكريم عن الفحشاء صماء وبوده اغماض برسر معايب
ان مرقعات ومرتعات كه نتيجه قريحه عقيم ان ضعيف سقيم است
بپوشانند وان متاع رجي رامع انه من سقط المتاع وما يستوجب
ان يباع ولا يساع از روي كرم خريداري كنند وعين الرضا عن كل عيب كليلة
داني للعيوب لمعترف دالخطايا لمعترب والله ولي السداد
والرشاد ومنه المبداء واليه المعاد

در مبادی احوال سلجوقیان و بیان نسب عشیرت ایشان اسکنهم الله تعالی فی الجنان و کساهم لباس الغفران

ازراویان اخبار و مخبران آثار سالکان طریق روایت و شاهبازان صدق درایت منقولست از لفظ راسخان علوم تواریخ متقدمان و ناسخان احوال گذشتگان بر لوح خاطر مکتوب که سلجوق بن لقمان از میان متمکنان جیحون و متمولان زمان بکثرت مال و وفور منال و فسحت مجال ممتاز بود و چندان ثروت و مکنت و قدرت و نعمت داشت که تعداد اعداد آن در اوارجهٔ حساب و روزنامهٔ کتاب نگنجد و تا آن حد که زر و نقود و جنود و بنود و طرایف حلل و برود و لطایف جواهر و درر و اصناف نعم و مواشی و الوف و آلاف از خدم و حواشی جمع کرده بود که عد آن از حد امکان افزون می‌بود و شرح و بسط و طول و عرض آن از خوف و قدرت مساح بیان و مقدار زبان بیرون و او را چهار پسر اسرائیل میکائیل و موسی و یونس

شعر

همیون نیبون اجراد دو لوم   سوابق مجد ابناء احسان

باز و بند آمدند و بمعاونت حال پدر جان کمروار بر میان بستند و بنیان ایوان دولت و کامگاری پدر نامور بمعماری وجود پسران درخور رشتند و مواطد گشت و معاقد موافقت و مؤالفت میان ایشان چنان مستحکم و مبرم شد که دست تلون و تغییر روزگار جافی عقدهٔ انوا و احل نمی توانست کرد

شعر

کانهم شجر الاطراح طاب معا   اصلا و فرعا و طاب الجو و الورق

و بحکم آنکه گفته اند

بیت

هم مشهر خویش نداند بهی خطر   گوهر بکان خویش ندارد بسی بها

و المندل الرطب فی اوطانه حطب از ترکستان که مسقط

راس

8

راس و معهد اساس ایشان بود بحدود ماوراء النهر آمدند و آنجا خیام اقامت باوتاد معدلت معقود و مربوط کردند و چون تمامت اسباب کامکاری جمع شد و آثار دولتیاری بر صحایف احوال ایشان درخشیدن گرفت و تباشیر صبح بختیاری طلوع کردن آغاز نهاد من حیث لا ینظر بمقتضی   الدهر لا یبقی علی حالة   صرصر نکبات وزیدن گرفت و تند باد بلیات جهیدن بنا نهاد و عین الکمال روزگار مکار غدار که عادت او جز تخریب ایوان جمعیت و انهدام بنیان رفاهیت نیست و شیمت او جز خراشیدن وجنهٔ دولت و نشو زدن مادهٔ بهجت نه تا امروز بسی کامکاران جوانبخت صاحب تاج و تخت را از مسند ابهت و متکای جلالت در ورطهٔ محنت و وهدهٔ نکبت انداخته و بسیار ذوی داران کامیاب و شهریاران بختیار را پایمال ادبار آورده بر مقتضی اذا انتهی الامر الی الکمال عاد الی الزوال بدولت ایشان پیوست و جلال حال و نفاذ امر و نباهت ذکر و بسالت قدر بهوی

مصرع   اذا تم امر دنی نقصه   رهی برابج نهاد   مصرع

و آیهٔ دولت آمنت زوالا و سبب آن چنان نقل کرده اند که چون میان سلطان ماضی خاتم یمین جهانبانی غازی غزنین عین الدوله محمود سبکتگین انار الله برهانه و ثقل بالحسنات میزانه و ایلک خان حاکم ماوراءالنهر قاعدهٔ یکایکی و اتحاد و اساس اخلاص و وداد ممهد گشت و عقود و عهود و مواثیق بایمان غلاظ بر وجهی که نقض آن مستدعی نقض ایمان باشد موکد شد و از دولتخانهٔ ایلک خان دری تیرست مواد که خاصیت سلطنت آنرا تکیه دار استحقاق برده بود و خازنهٔ مملکت آنرا در درج عصمت محفوظ داشته بخانهٔ سلطان محمود بردند و دو گوهر در یک درج ازدواج یافت و دو دریا در یک برج بشرف اجتماع رسید الاکحال نزاجا به عقدت و سلسلهٔ قرابت در حرکت آمد و سلطان را الفت حتی شمار ابحر وقت جمع احراز فضیلت جهاد و فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما بصوب هندوستان

عنان عزیمت معطوف می باید داشت و بر وفق فاتلوا فی سبیل الله
در مقابله کفار فجار قطع الله اثرهم عن الاقطار و الامصار خنجر قرار
آتش بار و تیغ آبدار صاعقه کردار از نیام انتقام و قاتلوا المشرکین کافة
بر می باید کشید و مملکت و حوالی از شکوه سریر سلطنت خالی می ماند و
سلجوقیان قومی بسیار و لشکری بی شمارند آثار بختیاری بر جبین احوال
ایشان واضح و انوار دولتیاری از جبهه اعمال ایشان لایح بیت
سپاهی دلاور که گاه ستیز   ره مرگ پویند راه گریز
والحق همه جباران بر درستین اند در معرکه داری زبان بلارک هندی را
چون لب شاهدان کشمیر و ماه رویان نیطیر بدندان گزند و گاه جنگ
جادو فسیح زنگ دشمن را ارغوانی میکنند و برامن دامن شب زعفرانی می
کنند هنگام هیجا   مصرع   و مادح النفس یوم الحرب معذور
برادران با یکدیگر دعوی انا الغیر مثل ما لا واعز نفرامی کنند و در وقت
مرافقت و موافقت دم از خیر الاصفیاء اربعه می زنند مبادا که بحکم
کثرت سر از ربقه مطاوعت بکشند و بطوع ولایت و قصد ناجیتی سر از
گریبان سروری برآورند و دست از آستین شجاعت برمی کنند و کمان کین
در بازوی مخالفت اندازند و خدنگ جنگ در شست منافقت گیرند و پای
مبادرت در معرکه مقاومت نهند و اسب کینه در میدان مردانگی تاختن
و به برد در عرصه فرزانگی باختن آغاز کنند مصلحت وقت آن اقتضا می کند
که بر مقتضی التدبیر قبل الوقوع فی البصیر سلطان با ایشان طریقه یگانگی
سپرد و شیوه دوستی ورزد و بر قضیه عادت نوای طلبد و رسولی فرستد
سلطان محمود چون این کلمات شفقت آمیز بگوش هوش میشنود و این عبارات
محبت انگیز استماع فرمود در حال منع التأخیر آفات رسولی چرب
زبان گرم بیان عقد وحشت از ضمیر بازگشودی و بلطف بیان
فرع هر مراد را ببام کشیدی بسلجوقیان فرستاد و گفت چون ما را با شما
حق جواری هست و از مظاهرت و معاونت یکدیگر استغنا کلی نداریم

چرا

چرا تا غایت عقود موالات محکم و عهود مصافات مبرم گردانیده اند
و در رفع قاعده بیگانگی و وضع قاعده یگانگی مسابقت نموده و علی هذا
در تودد با آن طایفه رغبتی هرچه تمامتر اگر بود و اگر نه و در اخلاص با آن
عرق استظهاری هرچه بیشتر اگر متواتر است و اگر نه باظهار رسانید و یکی را
از برادران سلجوق استدعا فرمود و وعدهای خوب داد چون رسول سلطان
بخیل سلجوقیان رفت و بحکم ما علی الرسول الا البلاغ انچه گفتنی بود
ادا کرد اخوه اربعه با یکدیگر مشورت کردند و دم گرم رسول و مواعید
مقبول ایشان را وحشت اغفال و اهمال در داد و اذا جاء القضاء عمی البصر
و مطاوعت و فرمان برداری منهج بی کامکاری دانستند و انقیاد آن
حکم سبب ازدیاد رونق مصالح خود پنداشتند فی الجمله قرعه
احساد در مباشرت این کار بر برادر نامدار اسرائیل افتاد چه او بکمال
کفایت و کاردانی مشهور و بشجاعت و مردانگی مذکور و بر برادران مقدم
و میان قوم معظم و رای و دیس خیل و حشم بود پس با لشکری که کوه و کمر
بر بی تاب و فضا جهان با وفور فسحت از کثرت ایشان تنگ نمود
انقیاد فرمان را میان در بست و باعتماد پیمان روی بدرگاه سلطان نهاد
و سلطان را از آمدن اسرائیل با آن لشکر جرار و تیغ گذار   شعر
فوارس لا یملون المنایا   اذا دارت رحی الحرب الزبون
اطلاع دادند و بنا بر رعایت ضوابط حزم و احتیاط مصلحت بی دید
و از کثرت خیل و حشم می اندیشید و از بسیاری لشکر می هراسید و الحزم
سوء الظن لیس را با اسرائیل فرستاد که ما را درین حالت لشکر ضرورت نیست
و بعد حاجت نه مطلوب اصلی استحکام بنیان مودت و ابرام اساس
موافقت است لشکر را نه ضرورت زحمت مرسان اسرائیل بر وفق فرموده
شیران بیشه و جنگیان نه اندیشه مبارزان دشمن شکن و جوانان شمشیر زن
را بگذاشت و توکل بر معبود و طالع مسعود کرد و با خدمی معدود
متوجه حضرت محمود شد   بیت

چو بیخ شود مرد را روزگار — همه آن کند کش نیاید بکار
سلطان بحکم الکریم اذا وعد وفا مقدم اورا گرامی داشت و تولعت
بی نهایت و اکرام بی غایت ارزانی فرمود و اورا با خود بر تخت نشاند
و آغاز لطف احجت که اسرائیل نداشت کرد

مصرع

در حلقه ملوک خطرها بود عظیم و تحذر و نصیحت آبائکم و ابواب سلاطین را
اعتبار نکرد و اندر تخرشوه مباسطت ورزید و بساط انبساط گسترانید
و بیادی مال و ابو هی رجال دودمان خویش را حکایت کرد و مباهات

شعر

احذر مباسطة الملوک ولا تکن	مغترّا بالتقریب منهم واتّقِ
فالعتب عونک ان طبت وزنبا	تری بوادره الیک صواعقا

در گوش نداشت بعد از آن سلطان فرمود که ما را بهر وقت بحکم
ان الله بعث علی راس کل مائة من ینصر الدین جهت نصرت دین اسلام
بغزاء کفار می باید رفت و بلاد خراسان مهمل می ماند و بدان واسطه
خیالات فاسد در دماغ هر مفسد و حاسد جای بر می شوند و بقصد مملکت
بر می خیزند اگر وقتی ما را مددی باید از خیل شما چند هزار مرد جنگی را آماده
تواند بود اسرائیل بدین ملاطفات مستبشر و مسرور شد و عشی از
جهوا ثنیا و هوشیار نکرد و جنب غرور جوانی والشباب شعبة من الجنون
و طغیان و دلال مال و کثرت منال در سر داشت

مصرع

و اندر سر آن بود که در سر داری — اطوار کثرت علت مستحسن نداشت
و لطف که بهر وقت که بلشکری احتیاج افتد از چو به تیر بحمل ما فرست تا صد هزار
سوار بدر آید و اگر زیادت باید این تیر دیگر نشان سوی بلخان کوه فرست
تا پنجاه هزار سوار کوه تن پیل بدن متوجه درگاه شوند و اگر بیشتر از این باید
این کمان را بترکستان فرست تا دویست هزار مردان جنگ بسته و خود نیز اندیشه
عازم خیل گاه کرد سلطان محمود ازین حکایت هراسان و ازین ثروت
ترسان گشت و لطف و احسان ترک کرد و بر قصد جان عزم جزم کرد

شعر

وضع الندی فی موضع السیف بالعلی — مضر کوضع السیف فی موضع الندی

و خواست که عنان نفس اسرائیل بدست قهر عزرائیل دهد و تقید باد عصب
کمال عمر اورا از جوی بار جوانی قلع کند اما چون باعقل رهنمای که گشاینده
ابواب مرادات و نماینده اسباب سعادات است رجوع کرد جهت کثرت
قبیله و بسیاری عشیرت و قصد بقوت روح و ابطال صورت او صواب ندید
و انوشه برقعه حیلت و هو اشد العذاب علی النفس فرا دو گرفت و سه روز
متوالی بر تعاقب ایام و لیالی خوان نعم الوان نهاد و بساط نشاط گسترانید
و صبوح در غبوق پیوست و ناله رباب و زمزمه چنگ چنگ رعد و رباب بعیوق
رسانید و غش لذاخته و ما فوت حل کرده

مصرع

رفتم قطره قطره چکیدست از دل انگور در — در قدح قوس قزح ریخت و خواص اسرائیل را
علی العموم خلعتها که از آنها بپوشانید و اعزا و خویش را فرمود تا متعلقان
اسرائیل را بهانه بودند و شرابها گران در کار کرد و جنس اسرائیل و من تابعه

مصرع

شرابها و خوش از دست لعبتان چگل نوش کردند و بیهوش
و مدهوش گشتند و بخواب غفلت در شدند و زمام اختیار از دست بدادند
هر یک را بندی گران که کمند اجل در مقابل آن تار عنکبوت بود و مسمار قضا
نبیست یا قوت آن از دل عشاق نازکتر نمود بر پای نهادند و با سلاسل
و اغلال در رنج و بال و نکال انداخت و اسرائیل را بهندوستان فرستاد
و بقلعه کالنجار که ایل مار حواد برانجا نتواند رفت و شهباز در هوای آن
پرواز نیارد کرد مقید و محبوس فرمود و تو گویا زاید که قلاع حصین مند
حسرت و کئیب گرفتار کردانید اسرائیل چون صبح نام از حجاب ظلمت ظلام
برون خرامید و زاغ قیرگون شام از صولت بیضه ساجین بام بمغرب
فرا برید و از خواب مستی سر بر آورد و از نوبة العروس بیدار گشت
خود را خسته و دل ایگشت و دست و پای بسته دید و چندانکه پیش و پس
نگریست طریق خلاص من کل وجه نیافت و راه مناص من کل اوب مسدود یافت

چنانچه می گفت **بیت**

از مستی و بیخودی نمی دانم راه ای مردم هشیار ره خانه کجاست

جواب بجواب نمی شنید و با نفس میگفت **شعر**

وکم فاتح ابواب تشتت لنفسه اذا لم یکن قفل علیه مقفل

مجادله و محاربه آغاز نهاد و اسباب لا استدراک و رحمن ذات که سبب
این قید و زحمت و موجبات حبس و مسقف اطوار اکثر شد عزت و نفوذ مکنت
و شوکت بود و سلطان از بخت او حسابها بر گرفته و اندیشها بخاطر راه داده
این مدت دور زمان و وظیفه هر زمان ساخته بود **شعر**

ما ان ندمت علی سکوتی مرة وقد ندمت علی الکلام مرارا

لکن چون دید که از مصارعه با قضا جز بلا و عنا تولد نمی کند و از اضطراب
در حالت نکبت جز محنت نمی افزاید والمصیبة للصابر واحد و للجازع اثنان
تن در صدمه حوادث داد و دست در عروه وثقی صبر والصبر من الایمان بمنزلة
الراس من الجسد زد و با خود گفت اذا ترکت الزجی بالزجی **شعر**

اصبر علی محن الزمان لیقضی فالدهر لا یخلو من العثرات

و سر بر زانو حسرت نهاد و انگشت ندامت بدندان گرفت و شعله رای او
که آفتاب در مقابله او ذره بودی دران ظلمت فرو مرد و شاهین
نخوت شاهین در هوا علا پرواز می کرد شکسته بال و مضطر حال شد و توسن
حلم او که سر از حبل قضا تافتی دونی بجد محکوم عقال ندامت گشت
و پلنگ کبر و مهابت او که با ضرغام ایام و حوادث الحسام دم از استقلام
می زد در دست روباه دهر بر حکم گرفتار ماند و عقاب دانش همت او
که در اوج کامکاری با نسر طایر طیران می کرد در قفس خار و کنج حصار
تلو بسته و مبتلا شد **مصرع** وای نعیم لا یکدره الدهر
و من حیث الاضطرار السالب للاختیار تن در قضا داد و مدت مدید سال
در قلعه کالنجار نشسته مونس و جار خار و ناچار در بستر نوایب و جهان مخ
مصائب بماند و سلسله که از مجنون مفتون نموده ازان بخواب نشد جا

جهان

جهان متزحزح و ترسان و هر بعش و لرزان گشتی که تا در قید جبوة بندی
و عقال عقل بر پای داشتی هر از دست بزنجیر زلف لیلی دراز کردی
و بند فولاد محکم نهاد اگر شدت آن حکایت کردندی از تلخی
و حرارت صعوبت ان حلاوت صحبت شیرین از دماغ جان عاشق بیرون کردی
بر قدم او نهادند و ان غم دیده حزین با آن جلیس و قرین روزی بامید
لعل و عیش نمی گذرانید جلیسی سنگین دل که جز مغناطیس آهن بخود می کشید
و قرینی کوه تمکین که در ثبات بر بوقبیس دعوی رجحان می کرد و در
این واقعه طایفه از خدم و خول که دلشان بر آتش فراق می سوخت
حوالی آن قلعه را وطن ساختند و با آب کنین اهل ان حصار عمر
بر باد می دادند و منتظر فرصتی و مترقب دولتی می بودند تا شبی
اسرائیل را پنهان از قلعه بر فراز آوردند و راه گریز گرفت در تاریکی آن
شب یلدا **بیت**

شبی چون شبه روی شسته بقیر نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر

منشی که در انجا انهار و اشجار ضفت والتفت الساق بالساق
داشت متحیر و اذا جلت المقادیر بطلت التدبیر وازده عنان دهر که
بدست حیلت حکمتش جز کار طریق را از دست بند م
ویمین از یسار و یسار از یمین باز دید نبود م
ولن یصلح العطار ما افسد الدهر فی القضیه دران غمه مجال اندیشه
نماند و در کوهسار بتیت م واذا ولت الدول صار الوبل جبلا
گرفتار شدند و چون آفتاب جهان تاب سر از گریبان کوه بر نود جمشید
خورشید از صحراء مغرب رخت اقامت بخت گاه مشرق آورد کوتوال
قلعه با لشکری جرار در رسید و اسرائیل را تاره بعد اولی در قید حکم خویش
آورده و بسلسله فرعون سبعون ذراعا باز بقلعه برد و گرانی بند
اضعافا مضاعفه شد و دشواری کار یکی هزار گشت **شعر**

واذا اراد الله رحلة دولة عن دار قوم اخطا واللد برا

اسرائیل بزبان ترکمانان که در خلاص او کمر اخلاص بر میان جان
بسته بودند نعی برادران واعوان واخوان وخلان خویش
فرستاد وگفت زنهار تا در طلب قصاص من مظلوم محروم
باقصی غایة الامکان بکوشید و مکافات این ظلم والمکافات فی الطبع
واجب فریضه شناسید و مکر را دست آورید وبخمول وعجز قانع مشوید
ودل را قوی دارید وشهباز علو همت را در هواء علا جلال پرواز دهید
وبرادر بزرگتر را بگویید که

بیت

باهمت باز باش وباکبر پلنگ — زیبا بگه شکار وپیروز بجنگ

وقان وقان تا جبن بد دلان دون همت بیک حمله از میدان مقاومت
بر نگردید وبیک صدمه از شکار ملک ملول نشوید

شعر

یری الجبناء ان العجز حزم — وتلک خدیعة الطبع اللئیم

فی الجملة صحیفه عمر اسرائیل دران محنت ختم شد ویزك مرگ ناخن آورد
ومرغ روح چون حمام از قفس کالبد بیرون پرید واذا العضت المنیة لا
ینفع العقد وپسرش قتلمش بدان حوالی عمری تعرف احوال پدری بود
ودران نواحی عصری بلباس مخفی تکاپوی میکرد بعد از وفات پدر
بادلی بریان وچشمی گریان پشت استظهار شکسته ودست مکافات
بسته از حدود قلعه جان ستان هندوستان متوجه بخارا شد ودرین جانب
وخاک ریخته بر هامه بنی اعمام وقبیله رفت وقصه غصه عرضه کرد وبدان
واسطه سوز آل سلجوق شوق وفرقت وسوی مصر جمعیت ایشان روی
سوی خراسان نهاد وبفوات آن سرور دودمان که بقاء او سبب سرور
اخوان وخلان بود دود از خان ومان ایشان برامد

بیت

آمد بدیار ما نگاری — وز کلبه ما نماند برگی

وبحکم اذا اراد الله بقوم سوءا فلا مرد له وما لهم من دونه من وال
التجا بحضرت ذو الجلال کردند ومن استعان بالله کفاه وچون
مدتی برین واقعه دلسوز وحادثه آتش افروز برآمد بلی را بخدمت

سلطان محمود فرستادند واجازت خواست تا از جیحون بگذرند ودر خراسان
میان نسا وباورد مقام سازند چه چراگاه ایشان درینجا را
اندک بود وحال حواشی مراعی در خور مواشی نه سلطان اجابت
فرمود واجازت داد تا بگذرند وخانه انجا بزدند اتفاقا هنگام این اذن
ارسلان جاذب که والی اصاغر واعالی طوس ونواحی بود بقدم ادب
ایاز وار پیش محمود ایستاده بود وجاذب بسفت وتلوح معنی زبان اورا
در حرکت آورد وسلطان را گفت اگر چه کرم وفتوت وفتح پروری ومروت
سلطان اقتضاء بذل این مکرمت میکند

م

وللارض من کاس الکرام نصیب

لکن از مصلحت ملک ستانی وشرائط
جهانبانی ایشان را باوجود این همه لشکر وعدت وسابقه مخالفت مخاصمت
بولایت خود راه دادن واشتر چون غریب مجی نماید

بیت

بزم دو جمشید مقامی که دید — جای دو شمشیر نیامی که دید

سلطان این نصیحت را بسمع قبول راه نداد وملتفت این حکایت نشد و
ندانست که

بیت

اگر پیل با پشه کین آورد — همه رخنه در داد ودین آورد

وایشان از آب بگذشتند ودر میان نسا وباورد در روضه مقابر شرف
بالا دو باو رو حیرت بود وتا همای سلطنت را نشیمن کنگره قصر دولت
محمود بود ومرغ روحش از قفس بدنش پرواز صحراء عدم نکرده سلجوقیان
بر اظهار عداوت وطلب مملکت اقدام ننمودند ودر سنه ثمان وعشرین
واربعمایه سلطان محمود نعیم این جهانی را بنعیم ربانی بدل کرد وساز
اقامت از مرحله دنیا بمنزلگاه عقبی برد والآخرة خیر وابقی وپسرش
سلطان مسعود هو الذی

بیت

ورث المکارم کابرا عن کابر — کالرمح انبوبا علی انبوب

وارث آن سلطنت ومستحق تصرف دران مملکت شد وبر سریر سلطنت
استقرار یافت ومیکائیل را که بزرگترین پسران سلجوق بود دو پسر

باز رو نهادند که نور آفتاب دولت از جبههٔ ایشان می درخشید
و آثار سعادت از غرهٔ ایشان می دمید جغری بک ابو سلیمان داود
و طغرل بک ابو طالب محمد رسولی فرستادند بعمید نیشابور سوری بن
المعتز بانی قبهٔ نفس قدوس و امام معصوم مجتبی معلی امام مرتضی
رضا علیه السلام در طوس که مقام مادر نیشابور و نواحی معین کن و در آن
حالت سلطان مسعود بن محمود

بیت

شاهی کزوست دودهٔ محمود را شرف — شاهی کزوست دودهٔ مسعود را خطر

بگرگان بود عمید قضیهٔ ایشان بخدمتش فرستاد سلطان جهت دفع سلجوقیان
و محافظت ملک موروث و مکتسب باز گردید و بنیشابور آمد و
بواسطهٔ آنکه لشکر او از سفر مازندران خسته و پریشان بودند و اندران
آمد شد بدان قوت هر یک از ترکی وی باز ماند نصیب خویش نمی توانست
رفت و چند که دلیر و چند مرد چو شیر از میان قوم خویش بر گزید
و با لشکری با شکوه و ثبتی با نمو بجنگ فرستاد سلجوقیان از آن غافل
و بی خبر بودند و نه اخشنا ر لشکر مسعود دوچار خوردند و از مقاومت
عاجز آمدند و لشکر مسعود هجمت و ایشان را تاراج کردند و نهب
و غارت مشغول شدند سلجوقیان آلت و عدت حرب بساختند و العود
احمد بر خواند و مرةً بعد اخری میان ایشان مصافی عظیم رفت و لشکر
مسعود شکسته شدند و یوم علینا و یوم لنا صفت حال ایشان
گشت و جز حروف تهجی از هم نقطه اوّل سالفان از وحشت سرای
دنیا روی بامن آباد عقبی نهادند و الحقان بجلم الفؤاد عما الایقاد
پشت بهزیمت دادند و سلجوقیان قرب پانصد هزار دینار زر از نقلت و سلاح
ایشان بر داشتند و کار سلجوقیان بالا گرفت و مواد دولت متضاعف
شد و آن فتح بر حصول انواع کامرانی دلیلی قاطع و برهانی ساطع بود

شعر

اوّل ما یکون اللیث شبل — مبدا طلعة البدر الهلال

و سلطان مسعود ثانیه بعد اخری امیر خراسان را معین کرد تا بود
و قهر او قسورا سلجوقیان را از مملکت خراسان ازعاج و اخراج کند امیر
خراسان بحکم و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة بتعاه بخدمت سلطان فرستاد
و گفت لطف عمل رجال دعت ایشان امروز از آن گذشته است که تیر
تدبیر بدان رسد و نهال اقبال ایشان در بستان سرای جلال
از آن راسخ تر است که بصرصر قهر نشستن از پای در آید و منع و دفع
ایشان و الحالة هذه متعذر و جز صلح که تواند بود چه

بیت

خود بد نیست هر چه آن باری — کار هر چه و مه هر کاری

چون این جواب بمسعود رسید متغیر شد و گفت او میخواهد که در مامن امن
و فراغت آسوده باشد و بمضمون

الزم مکانتا و لذت جبه — سالک وطن و ملک امیر خراسان

چون این سخن شنید توسن مطاوعت در زیر زین کشید و درعهٔ اوج
جوشن امتثال در پوشید و خود توکل بر سر نهاد و گفت

چلند بیه که قوت نهد قوم ما را — و با لشکری که متابع حکم و محکوم

امرا او بودند روی بجنگ سلجوقیان نهاده و عرصهٔ جنگ تنگ آمد
تا که اسب دولت سلجوقیان تاختن آورد و لشکر شاه خراسان را
مات گردانید و صفدران قوم سلجوق را

شعر

یصیدون الفوارس کل یوم — کما یصید الاسد الظبا را

بازار عیش لشکر خراسان در هم زدند و در بلاد خراسان متفرق
الابدان گشت طغرل بک در نیشابور سریر سلطنت سلطان مسعود
مقر خویش ساخت و اساس عدل و داد ممهد گردانید و ملاذ آنست
که در آن فترت هرج و مرجی در جهان افتاده و چون آوازهٔ جلوس او
بر تخت مملکت بمسعود رسید مجمر سینهٔ پر کینهٔ آن جهانبانی
از آن دلیری بجوشید و با لشکری که شمار و قوتی نباشد که از غبار
رایات ایشان مرغ در فضاء هوا پرواز نمی توانست کرد و در او کار

احسار فراری نوایب دهر — شعر

قوم اذا امرهوا باعباب السری	لحلوا العیون باثمد الظلماء
یمشون فی حلق الدروع کانهم	ضم الجلامد فی غدیر الماء

از غزنین روی بجنگل طغرل بک نهاد و درین حالت طغرل بک بطوس بود
واز برادر خود جغری بک دور مسعود مفارقت برادران سبب الحاح
مقصود دانست و بفحوای العرض تمر من السحاب علی الفور برماده
پیلی که مهد او جغری کاهی دلکش وحصنی حصین بود ودرشب اقلیمی
می برید سوار شد و عازم طوس شد چون تخت طغرل بک بغداد بود
سلطان را اتفاقا خواب در ربوده بود پشت پیل بانستر لعب مشغول
گشت و هیچ یک از خواص خدم واعیان حشم از بیم خشم چشم سلطان را
بدینسان خواب آشفته نه کردند واز خبر السهر [illegible] می اندیشید
چون تباشیر صبح صادق دمیدن گرفت وزمان شب بحکم الضدان
لایجتمعان از بیم صدمه طلایع رومیان روی گردان عزم را درزودین
کشیدند و سلطان ازان نومه العروس سر بر آورد برادران هم بشب
یکدیگر منضم شده بودند و طغرل بک بجغری بک پیوسته و اورا دعا
اشده به انزی باجابت مقرون گشته ولشکرگاه ایشان
مجمع البحرین شد سلطان مسعود چون حال برین سان دید من حیث الضروره
بازگشت و پس بقیه لشکر خود آمد وتجدید روز معدود الت و عدت
لشکر منصور مباحث ودر سنه ثلث وعشرین واربعمایه میان او وسلجوقیان
دریابانی که میان سرخس ومرو افتاده مصافی رفت که لایصفه الواصفون
ودران بیابان چند جای آب بود وسلجوقیان پیش از شروع در جنگ
آب بقدر حاجت برداشته بودند و یوسف مصر چون را ومن الماء
کل شیء حی از چاه برآورده ومنابع وعیون انباشته لشکر مسعود
از تشنگی درحال مذلت افتادند واز آتش عطش نیم بود که بر باد
اینده وبحکم — وفی الشر نجاة حین لا ینجیک احسان

دست از هم باشند واندیشه مند اگر دند وسلطان را فردا بگذاشت
سلطان چون خود را تنها دید وبرحمت الفرصه عذاب گرفتار شد
آیت فرار برخواند وبر پیلی که از هیبت اوزن بدل سنگ وولوله
در اعضاء بر وبلنگ افتادی سوار گشت وروی بهزیمت نهاد و جمعی
از لشکر سلجوقیان دست از تنه او بازنمی داشتند ومتعاقب می رفت
سلطان درا ثناء راه گرز گران سنگ براند وپیلی را از انها که بقصد
او جان برکف نهاده بود با اسب بهم سه جان کرد ویک حمله جمله تن او را
ناچیز گردانید رکاب داری که هم عنان سلطان می رفت ورا گفت
شیبی که بگ اشارت دمار ازنهاد گردان برتوانداورد که هزیمت کفف
وگردان منفعت برجمع شجاعت نشاند گفت

بیت: هرانه چون روزگار بر گفف — واراب چون اقبال مساعدت نماید
وسعادت معاونت نکند کثرت وعدت وآلت ووفور دلیری
ومبارزت چون خشت در سراب ضایع ماند وماند خضاب در شباب
نا حاصل — والجد عشک لا الجد — قوم سلجوق چون از جنگ ان
جنگ وکام ان نهنگ خلاص یافتند صیت رفعت خویش بعیوق رسانیدند
وعلم دولت بربام فلک بردند وبرادران مذکور وموسی سلجوق که ایشان را
عم بود ودر عم وشادی با ایشان ضم واخلاف اعمام واولاد کرام
جمع شدند وعقد عهدی با یکدیگر ببستند وچون عقد جواهر درهم پیوستند
ولعندی باید که همه متفق الکلمه باشیم واساس اتحاد وداد رغما
للاضداد میان ما بروجهی مستحکم شود که دست تلون روزگار بنیان
آن را منهدم نتواند کرد ونیز وساوس وهواجس هر بساس ووسواس
منحرف نتواند شد الی ان یرث الله الارض ومن علیها وبحسم زخم
ایام به زحم مشایخ معقوب وبنزعات شیاطین الانس موابه محالصت
ملدر نتواند گشت — لو مست الجبال اوانشقت الشمد
فی الجمله برین سیاق روضه قرابت را بکدر کل الفت باز ماسند

وهريک بزبان اخلاص با صاحب خويش گفت شعر

دعني بدنك موصول وان ترهوا	ان صمت صمت وان اطرقت لم اصم
وان بعضنا راني قائما ابدا	وان قعدت طول الدهر لم اقم

وبعد از ابرام اين قاعده قصه نوشتند بخليفه ان عهد القائم بامر الله مضمون انكه سلطان محمود غازي در ظهور طغياني واز ارتكاب عصياني عم ما را اسرائيل كه بحكم العم بمنزلة الاب ما را بجاي مشفق وناصح محق بود مدتي مديد وعهدي بعيد مقيد ومحبوس كرده اند تا دران محبس ومحنس عمرش سپري شد ومدت حياتش منقضي گشت وچون محمود دعوت معبود را اجابت كرد وغازي غزنين از دار غرور بسراي سرور رفت وپسرش مسعود بر تخت مملكت قرار گرفت هر چند بعد مرات بقصد ما ميان دربست وبميدان مبارزت امد وبمقابلت از نيام عداوت والبغض شمشير بركشيد وما بجبل نيكوكاري اعتصام جستيم وكشتي وجه خود واتباع بجودي جود واجب الوجود رانديم وبحكم من كان لله كان الله له بعنايت ازلي كه مستدعي كفايت لم يزلي باشد بر ما نصرت وظفر يافت ودر جنگ پيروز يافتند وما النصر الا من عند الله العزيز الحكيم وما شكر اين نعمت وحصول اين موهبت را احياء مراسم امن وامان ومرمت قواعد عدل واحسان از مفترضات دانستيم ودر منع ظلم وطغيان وهدم حدود عدوان جهد المقل باقامت رسانيديم ومداومت برين خصلت مستدعي طول مدت كامراني ومقتضي ازدياد رونق كامكاري مي شناسيم وموجب تضاعف عز وعلا وامتداد زمان بقا مي دانيم واما ما ينفع الناس فيمكث في الارض را در حصول اين امنيت متمسكي قوي وحبلي متين تصور كرده ايم ومي خواهيم كه اين كار بر نهج دين متين وبفرمان واجازت امير المومنين باشد وان قصه بدست ابو اسحق فقاعي بدار الخلافه فرستادند

وبعد ازان

15

وبعد ازان مملكت را بر خود قسمت كردند وهريك نافذ فرمان طرفي ومباشر حكومت ناحيتي گشت ابو سليمان جغري بيك كه مقدم اخوان وسرور اقران بود خراسان فرو گرفت ومرو را دار الملك ساخت وابو طالب طغرل بيك كه مدتي طالب ملك بود وجان نازنين را سپر تير نقد بر ساخته ودانسته كه

بيت

كسي بگردن مقصود دست حلقه كند — كه پيش تير بلاها سپر تواند بود

بعراق آمد وري را دار الملك ساخت وابراهيم ينال را كه برادر هم مادري او بود باستخلاص همدان وابهر وزنجان ونواحي آذربايجان نصب كرد وقتلمش پسر عم را بولايت گرگان ودامغان فرستاد چون نامه سلجوقيان بحضرت دار الخلافه رسيد خليفه آنرا باعزاز واكرام تلقي كرد ودو مؤيد ناهبة الله محمد الماموني باستدعاء طغرل بيك متوجه عراق شد وسه سال متواتر ملازم عتبه سلطان طغرل بود وطغرل بيك را چون استخلاص مملكت ونواحي ونظم مصالح اهالي فراغت توجه بحضرت مقدس نبوي بود ودر سنه سبع واربعين واربعمايه امير المومنين حكم كرد تا بر منابر بغداد بعد اداء الفرايض دعاء سلطان مي كنند وخطبه محمد را مخالصت در خطبه تضمين مي كرد ودر رمضان اين سال سلطان طغرل احرام كعبه جلال امير المومنين وناظم امور المسلمين بر ميان جان بست ومتوجه مدينة السلام بغداد شد طغرل بيك در رمضان اين سال بشرف اسلام آستان اسلام آشيان رسيد ومراسم عبوديت بر معهود عادت باقامت رسانيد وخليفه نواخت تا حد امكان داشت ومرمت در حد مبذول فرمود ونعمتها رسانيد وتكلفهاء بي شمار فرستاد وبخلعت شريفه اني جاعل في الارض خليفه مشرف كردانيد ومنشور مملكت موشح بتوقيع وجعلنا كلمة باقية في عقبه ومثال سلطنت موشح بطغراء اني جاعلك للناس اماما بوي داد وطغرل بيك در سنه تسع واربعين با حصول مطلوب ومراد از مدينة السلام بغداد

مراجعت کرد و همای دولتش بجناح نجاح دیرجو بال اقبال بوی برنهاد و م
بطالعی که تولا لذید و تقویم باشمول سعادت و امانی
وحصول مراد کامرانی بدار الملک فرود امد شعر
بایمن طایر واعز نصر ورافع دولة واجمل حال
اتفاقا چون طغرلبک از حضرت خلافت برون امد بساسیری که مقدم
لشکر و سرور عسکر بغداد بود از سر نخوت و سورت غرور بلیزت
اتباع و ابطال عصابه عصیان داد باده عنانی باز بیت و بر مقتضی
ان الانسان لیطغی ان راه استغنی با خلیفه اساس طغیان نهاد
و امارات کفران قولا و فعلا باظهار رسانید خلیفه طغرلبک را بتعجیل
باز خواند تا بدینه التسلیم امد و توسن عاصی نفس بساسیری را که از دولت
بیرامن بود و بساسیری که سبب سیری گشتن عمر باشد بدست رایض
شجاعت در زیر بار مطاوعت کشد و بیخ نهر و ظلم او و من تابعه بشکند
جزاء باگشا سلطان طغرلبک بر فور بازگشت و متوجه دار الخلافه شد
چون آوازه امدن او بساسیری رسید مضطرب شد و فرار شد و چاره
جز فرار ندید و درین سفر ابرهیم نیال که برادر مصاحب رکاب
طغرلبک بود و در اثناء راه بقصد تسخیر ممالک همدان از سلطان بازگشت
سلطان طغرل جهت محافظت ملک جمعی ابر برادر او بماند و او را بدست اورد
و در پای هلاک مرگ انداخت چون خبر بازگشتن طغرل بجهت کشتن ابرهیم
نیال بساسیری را رسید خرم و مسرور شد و با حاکم موصل و چندکس از
مشهوران یکدل شده گرد و روی بدار الخلافه نهاد و ندانست که بیت
رهی را نبایت در هیچ کیش بدون آمدن بر خداوند خویش
وچون بساسیری و تبع عاصی بمقصد رسیدند خلیفه را بگرفتند و بعانه فرستادند
و محبوس گردانید و از اعیان حضرت و ملازمان خدمت رئیس الرؤسا را
که منفرد جهات عالم و مفروق لفات بنی آدم بود و بکمال عقل و
وفور فضل مشار الیه و در فنون مکارم و مفاخر متفق علیه شهد کردند
وبقصد اکلیر

وبقصد اکلیل تحته بغداد بر خاستند و خواستند که او را نیز هلاک کنند و چون
وجز او را وعلیٰ لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون منقضی گشته بود و اجل
موعود با خر رسیده فرصت نیافتند و از دست انشان بگریخت و بحلوان رفت
و بحلوان فرصت تلمی مسعف غربت دفع میکرد خلیفه نامه بطغرلبک نوشت
که زنهار اسلام را دریاب و در دفع ان ملاعین شتاب و روی از نصرت دین برمتاب
تا کار با و عنان اولی و طریق و طریقه اولی بعد وحق بمستحق رسد و نیز ایلچی
فرستاد تا او بطغرلبک رساند ایلچی ملتوی بخدمت سلطان نوشت
و در طی آن ملطفه خلیفه روان کرد چون بطغرلبک رسید وزیر ماضی عمید الملک
ابو نصر کندری را فرمود تا جواب ایلچی بنویسد جوابی مختصر مفید مشتمل
بر انکه ما متعاقب خواهیم آمد با لشکری نامحد خلیفه باید که فارغ البال وطین
و مطمئن الحال باشد وزیر دبیر بی نظیر صفی ابو العلا احول را که در میان
اقران از اصول بود و در انجمن هنروران از فحول فرمود تا بدین وجه
جوابی موجز و خیر الکلام ما قل و دل در قلم آورد صفی ابو العلا از کلام باری
عز و علا این ایت بر طرز نامه ایلچی نوشت ارجع الیهم فلناتینهم بجنود
لا قبل لهم بها و لنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون عمید الملک صفاء ذهن
و لطف طبع دبیر بر سلطان صاحب تدبیر عرض کرد و پسندیده داشت و صفی را
بنواخت و در باره او الطاف شاهانه و اعطاف خسروانه فرمود و هم در ان
نزدیکی با لشکری جرار کوه گذار بحار ابار که ضاقت الارض برحبها عن
کثرتهم و امتلاب القلوب رعبا لشدید بطشهم متوجه بغداد شد تا داد
از ان ظالم حق براندازد بستاند و غرات کامرانی خلیفه از خاشاک وجود
آن نشانبات پاک کند چون شهر رسید بساسیری را بگرفت و بر سوای
نار زار بکشت و بسی سیری از گوشت و پوست جانوران در شد والشکل
بیت
هران لشکر که با کهتر ستیزد چنان افتد که هرگز بر نخیزد
و در ذوالحجه سنه احدی و خمسین و اربعمایه خلیفه القایم بامر الله را بمسند

خلافت وسدهٔ امامت آورد وحق را در مرکز خویش قرار داد وچون نزدیک
مدینة السلام رسیدند سلطان طغرلبک از اسب فرود آمد ورعایت
ادب واحترام خلافت را بجای آورد وپیش محفهٔ خلیفه ایستاد امیر المومنین
او را نوازش وتمکین فرمود وگفت یا رکن الدین ارکب طغرلبک که آن
رکن اساس دین بوجود او استوار بود سوار گشت ومصاحب خلیفه بمرکز خلافت
ومرکز امامت درآمد وچون چند روز از این حکایت بگذشت وزمانی بدین
نصرت برآمد سلطان طغرلبک وزیر را گفت چون ما را احیانا ما یحتاج باید آمد
وبا ما لشکر بسیار وعلیه [illegible] شمار دی باشد خلیفه را جهت لشکر ما اقطاع معین
می باید فرمود وبغیر از آن مثال داده تا مال آن اضافت جامگی لشکر
شود وزیر ثاقب رای دوراندیش گفت طبیعت وقضا آن میکند که خلیفه
این التماس از خدمت سلطان کند ومزاج زمان مقتضی آنست که وجه نان خلیفه
سلطان معین فرماید بی موجب فرموده بخدمت خلیفه روم وعرضه دارم
چون وزیر بدر سرای خلیفه رسید وزیر خلیفه می آمد ومی گفت که بخدمت
سلطان بتقاضی می روم وزیران باتفاق عنان عزیمت سوی درگاه سلطان
منعطف گردانیدند ووزیر سلطان بیشتر بخدمت مخدوم خود رفت
وعرضه داشت که نایب خلیفه به تقاضی آمده وظن چنان [illegible] افتد والظن
مخطی ومصیب که خلیفه التماس بعض وجه خرج خود از سلطان کرده اگر این
ظن بحد یقین رسد وان التماس حقی جلی گردد جواب صواب آنست که ما خود
درین اندیشه بودیم چون وزیر خلیفه همین سخن عرضه کرد وظن عمید الملک صواب بود
واز اتفاقات که العاقل یبصر بقلبه ما لا یبصر الجاهل بعینه سلطان بتوجیهی
که ملقن بود جواب بگفت وهم در روز اصحاب وارباب دیوان خلیفه را بخواند
وقانون بخواست وجهت خرج خلیفه را دخلی معین کرد وما یحتاج در تصرف دیوان
وتحت فرمان خود آورد واز بغداد متوجه دار الملک ری شد وعمید الملک را
آنجا بگذاشت تا خواهر خلیفه را بوکالت او در تحت نکاح آرد وسلطان را
بوسیلت این فضیلت اطناب خیام سلطنت باوتاد ثبات وعلو درجه مربوط

ومسدود

17

ومسدود گرداند وبواسطهٔ این مصاهرت معارضان وطالبان ملک را
راه حصول مقصود مسدود ماند خلیفه در بذل این ملتمس توقفی میکرد وعاقبة الامر
بنا بر رعایت مزاج وقت جایز فرمود وبعد از رضا که دلیل قضا بود
قاضی القضاة بغداد را با عهد خواهر خود والیة المملکة [illegible] السلطنة
فاطمه [illegible] تا در خطهٔ تبریز خطبه خواند چون عهد [illegible] بتبریز رسید
اقاصی وادانی شهر وحوالی پاراستند واصاغر واعالی واکابر
وموالی استقبال کردند وانچه در سور قاعدهٔ مشهور جمهور باشد ومعهود
ومقدور بود نا کرده نگذاشتند ودر دولتخانهٔ همایون وزمانی میمون در محفلی
خاص مشتمل بر عوام وخواص عقد مناکحت ببستند وخطبهٔ مصاهرت خواند
ذلک یوم مجموع له الناس وذلک یوم مشهود وسلطان بحصول این مطلوب
وانجاح این امر مرغوب مسرت وابتهاج نمود وبدان مستظهر و
مفتخر گشت ومی گفت

بیت

امید من آنست کزین فاطمه سیرت — مانند حسین وحسنم ده پسر آید

ومتوجه دار الملک ری شد تا آنجا زفاف سازد وعروس مراد را در کنار آرد
چون بمنزل مقصد رسید در دیه [illegible] جهت دفع از حرارت هوا بفضاء
آن صحرا فرود آمد ولیکن مزاج از حد اعتدال بگشت ومیزان مستقیم طبیعت
بانقلاب درگردید وهم در آن منزل عنقاء روح از عاریت خانهٔ تن بقاف
عقبی رفت وحمام جان از قفص تنگ قالب ببرج اعلی شد وقوانین هادم
اللذات بسط حشمت آن سلطان را [illegible] در نوردید وبند باد قهر
اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة قصر جلال آن
پادشاه با کمال که معمار اقبال بعلی علیین رسانیده بود باسفل السافلین
فرو برد ومانند [illegible] ومهد سیمین را که با وی عقد
مهر بسته بود وعقد مهر [illegible] بغداد بردند وآن همه سعی واجتهاد
بقضاء ازلی وتقدیر ربانی ولا معقب لحکمه ولا راد لقضائه هبا
منثورا شد

دی روز جهان بدی اگر کس خبر نبود	امروز جهان شدی اگر کس خبر نبود

وچون سلطان طغرل از مرحلهٔ دنی بمقام عقبی رحلت کرد
مرغ نفسش قفص رها کرد و برفت و مملکت عراق و خراسان بر الب ارسلان
محمد بن جغری بک مقرر شد و او بر تخت سلطنت نشست و قرار مکین بمکین یافت

بیت

آن حیطه زاجو مر بسر بگرفت	رفت ما عالی دگر گیرد

مدت ملک ابو طالب طغرل محمد بن میکائیل بیست و شش سال بود ابتدا آن
سنه تسع و عشرین و اربعمایه و انتهاء عمرش رمضان سنه خمس و خمسین و اربعمایه
وزراء او سالار ابو القاسم کوبانی و عمید الملک ابو نصر کندری والسلم

السلطان عضد الدین ابو شجاع الب ارسلان محمد بن جغری بک بن میکائیل برهان امیر المومنین

سلطان الب ارسلان پادشاهی بختیار کامکار و شهریاری کامیاب
کامیار بود متحلی بفر الهی و ابهت شاهی شجاعت او در بسیط جهان
مشهور و مذکور و سماحت او در صحایف زمان مزبور و مسطور در هنگام
محاربت و گاه مجادلت پنجه با شیر زدی و مبارزت با گردان دلیر
کردی

بیت

در صد هزار مرد سپهر پیاده رو	نامد چنو سوار بمیدان روزگار

شکلی خوب و شمایلی مرغوب داشت و منظری دلنواز و دستی
خصم انداز گویند اگر تیر از شصت کمان او بر تر آمدی جای دیگر
و اگر تیغ او افتادی از پای در آوردی و اگرچه در ذات بر وقار
طود اشم توضیح داشت لطمهٔ موج غضب او از قعر بحر خصم خاک بر ساحل
دریا انداختی و صولت خشم او آتش از دل سنگ بهوای ظهور رسانیدی
ونحن اناس نوردی الحلم شیمة	ونعضب احیانا فنروی العوالیا
تعزیر و تادیب او جز بحد شمشیر آبدار آتش بار و برق صاعقه کردار نبودی
و مجلس مخالفان او جز مطمون لحد و حفرهٔ نیران نساد در عهد فرمان او لشکر

جنـ

جنـ در چین زلف دلبران جز بدست نیامدی و در چین زمان جز پرواز
خدنگ او طمع ازادی نکردی لشکر منصور او از حطا تا ختن تاخت کرد
و که اکناف و اطراف عالم بر آمد و چون نوبت پادشاهی و شهنشاهی رسید
و پاس حکم او نی داشتند و در مطاوعت او کاهن بودند و سر از ربقهٔ امراو
و نجید تلمید قهر و مردانگی انشا نرا بعرصهٔ امتثال و فرمان بر داری کشید
و نفس خویش بشاهنگان رخت و بر مقتضی ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها
وجعلوا اعزة اهلها اذلة بسی گردنکشان تاجدار را تاج دار کرد آیند و
بسیار مستقان باکار و بار را طعمهٔ سنان مردم خوار کرد و در عهد سلطنت او
ملک الروم از ماموس با سیصد هزار سوار بقصد دیار اسلام بر خاست و بعتماد
قوت ابطال و شوکت اقبال الویهٔ کفر و ضلال بر افراشت و نحارت مال
و بغرهٔ حال مسلمانان میانی در بست و سوداء ارتفاع مدایح حسن ندایی
در دماغ او قرار گرفت و عنان اختیار بدست شیطان مکار داد و سلطان
بحکم و جاهدوا فی سبیل الله بمنع و دفع او بر خاست و سلطان نیز زیادت از
دوازده هزار مرد همراه و مصاحب رکاب بود و هر چند لشکر اندک بود
و بسیار مدد از حضرت صمد امید میداشت و می گفت چون لشکر ما جهت رونق
اسلام جان بر کف دست نهاده اند و قصد کفار فجار داراصف در صف نهاده
از غلبهٔ خصم منهزم نمی باید شد و از بسیاری خیل و حشم و لو کان بعضهم
لبعض ظهیرا نباید اندیشید و متوکلا علیه پای در میدان محاربت و مقاتلت
نباید نهاد و کان حقا علینا نصر المومنین

شعر

علی المرء ان یسعی ویبذل جهده	ویقضی الله الرحمن ما کان قاضیا

و در موضع ملازگرد بینهما اتفاق اجتماع افتاد و لشکر سلطان با سنان
بیرقان بهدم ساطلم و طغیان میان در بستند و بیک لحمه بیک صدمه اساس بنیت
لشکر روم بتوفیق حی قیوم خراب و منهدم کرده اند و از مایوس که از ملک
و حشمت و عمر و دولت مایوس گشته بود و از وعدهٔ والظالمین اعد لهم عذابا
الیما سهم اسید بدست غلامی رومی از لشکر سلطان غازی گرفتار آمد

و ذلیل و خوار گشت وکم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله

بیت

هر پشه که در کوی تو پرواز کند — صیدی کند او که باز نتواند کرد

آورده اند که وقتی که سلطان عازم غزا بود در صحراء بغداد تعداد
لشکر میکرد و عرض میداد و این غلام رومی که از قبیل سعد الدوله شحنه
بود بعرصهٔ عرضگاه آمد و خود را در عداد رجال آورد عارض او را دشنام
داد و سعد الدوله را گفت

شعر

خلق الله للحروب رجالا — ورجالا لقصعة وثرید

سعد الدوله را حمیت حمیه و داعیهٔ عصبیت در حرکت آمد و گفت تا مبش
بنوبتی باشد که ملک الروم را خود ان محروم بخشک آورد و عاقبة الامر
همان بود

م

کندش را چو طاوس بکار دست مگسی

فی القصه سلطان ارمانوس را چند روز مقید و محبوس کرد ابد و بعد از آن
تشریف عفو پوشانید و طوق رق برگردن جانش نهاد و با چندکس که از
مواقف او در قید بلیت افتاده بودند امان داد حین یعطوا الجزیة عن ید
وهم صاغرون و معزز کرد انده در دور هزار دینار زرکه

شعر

لولا التقی لقلت جلت قدرته — باسم جزیت و عوض جرب نجز ارسانده
و بعین و مال او مامون و محروس باشد و چون سلطان الب ارسلان در سنه
خمس و خمسین و اربعمایه بر تخت سلطنت قرار گرفت عمید الملک ابونصر
الکندری که وزیر و مشیر عمش طغرلبک بود بتهمت عزل موسوم کردانید و
محبوس کرد و حضرت صدر عالی خواجهٔ ماضی نظام الملک طوسی زمام مهمات
و هنگام بلیت مدتی ملازمت او نموده بود و در شدت و رخاء و رحمت
و عنا شرائط خدمت اقامت کرده بحکم

شعر

ان الکرام اذا ما اسهلوا ذکروا — من کان یألفهم فی المنزل الخشن

وزارت بوی داد و زمام حل و عقد و قبض و بسط و تفویض و عزل هر کار
بکف کفایت او نهاد و عمید الملک یک سال مقید و مضطر داشت

ودر سنه

و در سنه ست و خمسین در شهر نسا آن جوانمرد کافی را بتیغ جفا و اهی
و منزلگاه اصلی فرستاد و چنین نقل کرده اند والعهدة علی الرواة
که آصف ثانی نظام الملک طوسی در قتل این خواجهٔ ماضی واضح بل که
جاهد و ساعی بود و هرچند کمال فضل و وفور عقل و حسن سیرت و بها
سریرت او که با وجود کابر نقة عن ثقة نقل کرده اند و بتواتر معلوم شده
واذا تواتر الخبر افاد العلم ولا حاجة الی النظر فوری قبول این
روایت و وحشت استماع این حکایت شنیده والخبر یحتمل الصدق و الکذب
اما حقیقت که بنا بر رعایت مصالحت مال و محافظت جاه و مال و محبت بکشیر
مثال که از توابع دنیی بر سبیل و گروهی آنرا از لوازم جبلی بدانند
هیچ نداند از سر غیرت و عقل این اجازت داده باشد و چشم و عدل
و انصاف بر هم نهاده و حبک الشیء یعمی و یصم فی القصة چون مشوست
کار عمید الملک ترک قهر سلطان زاید شد و نوبت جان سپاری در جهان سرای
بیت او فرود آمد ساعتی مهلت خواست و روی بحضرت عزت نهاد
و دو رکعت نماز بگزارد و عرض حرعلی بیزاری و با خود گفت

شعر

یا جاعلا خدمة السلطان عدته — ما ادرت لک الا الذل و الندم
النفس خایفة والقلب فی وجل — والجسم فی تعب والدین مستلم
هذا اذا اشفقت ایام دولته — والصلم الا دان ذلت به القدم

و من در حکم قضا و امر قادر چون غمر وعلا داد و جان نازنین در پای
لشکر تقدیر انداخت

شعر

و من لم یمت بالسیف مات بغیره — تنوعت الاسباب والموت واحد

بر نص خواند و کشتن را گفت که بفرمان نیفتادی قهر سلطان براین
از من نه جان بتعاجیل سلطان جهان ولی بوزیر ناحد فرمان طلبا
لرضاء الرحمن بر سان سلطان را بگوی انت مبارک حد منی که خدمت
شما بود عمت طغرلبک را نعمت فانی و دولت دنیاوی مخصوص کردانید

و تو درجهٔ عالی یعنی حیات باقی و کرامت ان جهانیه بدان مخصص
فرمودی پس مرا از شما هم دین و هم دنیا هم صورت و هم معنی هم
باغ و هم خانه هم اول و هم ثانیه حاصل شد و از فرموده تو بسعادت
مغفرت و مرتبهٔ شهادت سرد رسم و زبو نه بطیر دالبوی **بیت**
آنچه بر ما میکنی امروز بر ما یکند رد — صاحبا رحمی بکن ما را غم فردا نیست
و زبو کیشی بدعیتی نامحمود و طامع مردود است که جهان او دیه م
حعطت شیئا و غابت عنک اشیاء می ترسم که تحکم من حفر حبا وقع فیه
منکبا ان نفس سیه در حق خویش و اعقاب خویش با دیانی و این
طامع نا بسندید در اولاد و اتراب باز بینی و الا **بیت**
ماسیلی روز کار خورده ایم و شده ایم — تا خود یکی رسد سرانجام شما
و سلطان در آن زمان بجنگ خان حاکم ماوراء النهر رفت و جمعی از
صحون بلذمت غلامان او بقلعهٔ که ماوراء نهر جیحون بود شبخون برده اند
و کوتوال قلعه را یوسف برزجی اسیر و مقید ساخته بتخت آورده اند سلطان
از وی تعرف احوال و استکشاف امور می فرمود و او بحکم الخائن خایف
از هیبت سلطان می هراسید و با دلی ترسان و زبانی از بیم جان
لرزان سخنان نا سر و سامان بر سلطان منکشف و هر لحظه بنوعی و هر لمحه
بوجهی حکایت عرض می داشت سلطان بر نجید و بقتل او حکم کرد یوسف
چون از حیات شیرین نومید گشت و کارد باستخوان و کار بجان رسید و م
نومید دلیر باشد و چیره زبان کاردی از ساق موزه بیرون آورده
بدان امید که در ورطه بول جان بیند قصد کشتن سلطان کرد و گفت اگر کاری
آمد جیوتی یابم و عمری نو یابم **شعر**
وان حق المرء بعد عدوه — وان کان یوما واحدا لکثیر
و از سر دولت سلطان مانع این تیغ بران شود من یاری حرکه المذبوحی
بجای آورده باشم و در بقاء نفس وان لنفسک علیک حقا انما مقدود
نموده **شعر**

فدایت

قصد تن حضرت و من نخواهم جهان — یا شیع نه ای بدان یا جهان
چون یوسف نزدیک تخت رسید تخت سلطان در خواب بود و هر چند ایستادگان
درگاه و ملازمان بارگاه خواستند که او را بگیرند و بهمان کارد دمار از نهاد
او بر آرند سلطان اجازت نداد و خصم را حقیر و دشمن را صغیر
ندانست **شعر**

فلا تحقرن عدوا اتاک	وان کان فی ساعد به قصر
فان السیوف تحز الرقاب	وتعجز عما تنال الابر

و بنابر آنکه تیر او بوسیله بهدف مطلوب آمده بود و هر که خطا نرفته
صواب چنان دید که او را بدست خود هلاک کند و شجاعت و
مردانگیش و حسب استعداد و مدد خواهی نبی داد و حرمت مصاف
را حجاب بند و لیکن حایل شد و عقل و رزانت زایل گشت لیقضی الله
امرا کان مفعولا و تیری از کمان کین رها کرد تا بران دشمن ملک و دین زد
اتفاق خطا شد و یوسف فرصت یافت و یوسف مصر معدلت را بمرتبه
شهادت و درجهٔ مغفرت رسانید و شمع سلطنت را بدل و بار فرو دخت
و خاص و عام از حرکت یوسف چون یعقوب مکروب قرین اسف و حزن
و همنشین ضجرت و محن شدند **بیت**

از بهر خدای را تعالی	آشفته جنین که دید حالی
بازی شده خسته تذروی	شیری شده کشتهٔ شغالی

و در حالتی که این ظالم ارتکاب این مصیبت میکرد قریب دو هزار
غلام کمر بسته بر خدمت سلطان دست ادب بر سر کرفته بودند و صفا
صفا ایستاده چون این مصیبت هایل حادث گشت هر یک بگوشه پر بخندند
و مجال قصاص نیافتند **بیت**
تا بدانی که وقت بیجا پیج — همچنین مرد را نباشد هیچ
کو ند هنگام آنکه کارد بر اندام سلطان میزد و جان نازنین را
فدا کرد و گفت سعد الدوله نخته خود را بر سلطان انداخت و گفت

شعر

نفسي فداؤك لا لعذر بل انّي   ان اشتهير وفاء بالكافور

واندام اوبر مجروح شد بلکه جنس اجلش منقضی گشته بود ومدت
عمرش سپری شده انان براحت خلاص یافت واثار نعمت سالم
ماند وحرانه

بیت

جو دولت مساعد بود بخت یار   بعفد نشاند بسا طور گشت

فی الجمله جون یوسف برزمی مقصود ومطلوب یافته بود وبکام رسیده
کاجی جند برداشت تا از سرای برون اید جامع نشابوری که مقدم ولشان
وغدوه جهران سلطان شهید بود ناگاه کلنگی بر گشاد ومیخ کوبی بر سر
یوسف زد واورا بدارالبوار فرستاد وخسر الدنیا والآخره وصف الحال
اوشد ناصبان اعلام علوم تواریخ وسیاحان بحار اخبار خبر آورده اند که
که در عهد سلطنت شهریار غازی ملکشاه سلجوقی یکی از غلامان مقدر خلیفه
بیران جامع خراش وانقل آورده ونبارد بجرم خلیفه بیرد وجامع واجب ان حیز لو
خون در دل می جوشید ووجود در آتش حسرت می سوخت وبجوابی حرم عالی
لورسی توانست که د وجز ازمقاومت ومکافات عاجز امد برسم دادخواه
عنان سلطان ملکشاه بگرفت وگفت

بیت

ای تراده خداوند خدای متعال   داده جاه وجسد وجان وجولت وجلال

باکشنده بپرس من همان کن که من با وجود ضعف ومسکنت با تاب بدرنو کنم
وحق خدمتگار را فراموش مفرمای جه قصاص در شرع از مهمات وعصمت
مفوض از واجبات ولکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب سلطان بفرمود
در حال امیر حاجب را بفرستاد وحکم جزم کرد تا بجاجب غلام مجرم را از حرم
محترم برون آورد وبدشت حصیر سیاسات جز آن حکم بخلیفه رسید جامع را بخواند
ولعنت

بیت

نگین چشمش مهره تا بدید   بمرزند گانرا نشاید بدید

وانه الماس کرد تا ده هزار دینار زر بستاند وبدمفصفی حق عشی واصلح باجرح

علی انه

علی الله اورا عفو کند ودر حرم قاعده معهود وطریقه محمود بعین حرمت حرم
مسایقت نماند جامع از روی غیرت وحمیت قبول نکرد وبرحسب فرمان من قتل مظلوما
فقد جعلنا لولیه سلطانا غلام را بقتل آوردند ولادت سلطان الب ارسلان
در شب جمعه ثانی محرم سنه احدی وعشرین واربعمایه بود وفرمان وفاتش
سنه خمس وستین ومدت سلطنتش دوازده سال وزیرش بزرجمهر ثانی نظام الملک
الحسن بن محمد بن علی بن اسحق الطوسی توفقه بنصر الله والسلم

السلطان جلال الدین ملکشاه بن محمد قسیم امیر المومنین

سلطان ملکشاه ماضی   که جمله ملت ودین وامن معادی

پادشاهی نامدار وشهریاری نیکوکار بود واز خسروان وشاهان آن روزگار
بتوفیق کردگار ممتاز از میدان جهان بجوکان شجاعت گوی عدل واحسان
از پیش سلاطین زمان برده ودر شکار گاه دوران بکمان مبارزت ومدد
گشاد شست دهر تیر قهر بر هدف جان اهل طغیان زد وبوکان غشان
ظلم وعدوان را بتیغ انصاف ونیش ظلم واعتساف از دلهای لشکران وعصیان
بیرون آورد وبتیغ آبدار آتش بار موزد صفای دین ومشرب عذب ملک را
از تیرگی لغو وطغیان صافی کرده اید لاجرم خواتین قضا در فضای مشرق
سراپرده اجلال آن سلطان نافذ فرمان بزد وطناب آن در اقصای
صحرای مغرب بمسامیر خلود مربوط ومعقود وباوتاد دوام مشدود
ومسدود کرده اید وخطیب تقدیر با جاکم قدیر منابر مسکن بالقاب
همایون آن دادبخش هر منبر باداست ومشاطه صنع بچون عارض بی
زمین از چیمن تا بیون بنور احکام مقدر جریان آن شهریار فریدون
قدر بیاراست وجامه داران عنایت ازلی ارجامه خانه رعایت لم یزلی
قبای کامکاری مطرز بطراز عدل یزدانی بر دوش حشمت آن سلطان
غازی انداختند وتاج رفعت وجاه یزدانی بر فرق معالی آن والی نهادند

حکام وموالی ومعادی مطیع جناب عالی اوشدند واحاجی واداني
اوام ونواهی اورا گمر انقیاد وفرمان بدادی بر میان جان ببشند

شعر

ولاجة الاوهو عبد بجوده ولاعبد الاوهو عدله حر

وچون بزان دولت پدرش الب ارسلان از میدان ان جهان عنان
بردانید وبجوار رحمت رحمان بپوست وبانام نیک از غار غیر ودبیرای
سرور رفت بحکم ما ننسخ من آیة سواو ننسها نات بخیر منها ان شاه
معدلت شعار بدتکاه شهنشاه سوده آثار قرار گرفت وآن
شهریار حمید بر بختگاه بختیار شهید بملکی ناف وبربام هفت فلک
کوس افتخار

شعر

انا الغرر بالاسعاف مصلتة حتی یکون لنا الدنیا باجمعها
مالك الروم والترك والعرب محتبة من موروث ومکتسب

بنم نوبت بنه وبرمقتضی الولد الحر یقتدی بآبایه الغر رداد ووراثت
وخلعت نیابت بردوش خواجه باهوش دستور ماضی نظام الملك طوسي
نوّر الله جنة النعیم انداخت وعلم عدل گستران صاحب داد بر ورایا
در کشور ممالك صاحب دیوان دولت کرد انید وان دستور بلا نافی
موسس کاخ جهانبانی که در وزارت صاحب شریعت وزرات م
جون درگاه پناه معدلت او مقبل افواه ومعقر جباه شد وعنان امر ونهی
بدست کفایت او آمد وقبای سروری در برنت وعمامه مهتری بر سر نهاد
دست قدرت بقوت حال حاکم ومحکوم خادم ومخدوم محظوط ومحروم
از آستین نصفت بر فرق آورد وچتر مبشر آمال از حضرت ذو الجلال
منشورا تا جعلناك خلیفة فی الارض بوی داد قد بر شد نظر آیت
وان حکمت فاحکم بینهم بالقسط بگوش او فرو خواند در تربیت ومعاونت
بر روی اکابر عظام واماجد اعلام وائمهٔ انام مبینان حلال وحرام
مبینان احکام خاص وعام بگشاد وبساط عاطفت ومروت وجهت

وفتوت

وفتوت جمت برفعه طوایف انام بگسترانید پت
گرد فتنه نهاد کام جهانش در استتن هرگو باسمان درش یك قهمان رسید
ولهذا چون خورشید جلال وکوکب اقبال ان خواجه بکمال دستور
مفضال از آسمان افضال بر در ودیوار ارباب آمال تافت وآن
بدر منیر وخواجه خبیر ووزیر صاحب تدبیر فلك النظیر از دون
کمال با دوان جلال شعاعت بقاع عراق بل اصقاع آفاق آیین
استقامت گرفت وکار بهم بر آمده بانتظام آمد ورسم ظلم مدفوع وقاعده
ستم مرفوع گشت جمهور خلایق از حسن آن خلایق حسن بهره مند شدند وبی
خلق رضی مشام مطیع وعصی رسید وجون قلم کدخدایی مملکت مرا گشت
تدبیر گرفت ولشکران مناصب علیه وخلعت ان مراتب سنیه که در کار جهان
ازل جهت قد ذر ومعالی او ناخته بودند در پوشید بلقانه وکار دانی
بنیان جور وبنیاد ستم را قاعا صفصفا لا تری فیها عوجا ولا امتا کرد انید
وقصر مشید معدلت بر اعلی علیین برد ودر هر موضع از بلاد تا بعد رستکابی
یوم التناد مدارس رفیع جهت شریف ووضیع وضع کرد وطلاب علم را
وظایف مرتب وانعامات موظف کردانید واول کسی که تاسیس اساس
مدارس فرمود او بود والی یومنا هذا از موقوفات وبقاع خیرات
که در جهات جهان ساخته منافع عام بخواص وعوام ائمه عظام
وطلبهٔ علوم اسلام علی الدوام رسند ومثوبات آن صدقهٔ جاریه
وعطیهٔ دایمه بنجوی من جاء بالحسنة فله عشر امثالها بروان آن
خواجه جهان می بوندد واز جمله نظامیه بغداد م
لا ازال حایطها للعلم مستندا وصدریهٔ اصفهان صینت عن الحدثان صد
تمام

شعر

لیس بیت عندا هل النهی من کان هذا بعض آثاره
بمسامع صغیر وکبیر حقیر وخطیر می رسند وچون این موضع جای تقریر
مکارم شیم ومحاسن کرم آن صاحب مکرم حال وصدر ملك نشان

دستور بحرمت وخداوندگان بيساد ... ت وبيان اوصاف پسنديده
واخلاق حميده اين دستور مغفور مبرور سرسري نتوان کرد و
تعداد عادات خوب وخصايص مرغوب اين خواجه نيکوکار
آن بيش از اوست وقلم زاويه نگار سعيت در تحت بيان بيايد ونويسنده
بنا ز اجمال جوان بسنده کرد وقد در الفرائد حيث قال بيت

هر روز دو مسيح وشاعر که او طوسى بود — جز نظام الملک غزالى وفردوسى بود

وچون وزارت خواجه با مهابت وصاحب بالقابت قرار گرفت سلطان
جهان از اقليم خراسان اعنى مملکت عراق وآذربيجان نهاد وقاوورد سلجوقى
عم او بعد از ... با لشکرى گران که عدد ايشان در نکار جاه جبال
انسان سخن کنجيد وصورت کوه هم با وزرت تصوير سپاه ... سياه بود

بيت

همه سبزين وهمه شمشير دست وتير افکن — همه سبک تن وچابک وشير شکار

بيرون آمد ومتوجه عراق شد وبر کرج ميان هر دو لشکر اتفاق
ملاقات افتاد ومدت ايام متواليات در ميدان جدال وصف قتال
آمدند وکان مخالفت بدست گرفتند وجان نازنين را هدف تير بلا
کردانيد وحان سه شبانروز نه هنگام هجوم لشکر ... شب قرار
کرفتند ونه در وقت وصول عسکر رومى روز مجال استراحت يافتند
بلث ليال سويا حيثها باد کرده بيد بير کارزار مشغول بودند اتفاقا
مبارزي از لشکر قاوورد ... از قوم ملکشاه دم
مقاومت زد ودعوى مبارزت کرد وآن کرد دلير وان ... جوشني
پشيان رمح تيز زبان مبارز لشکر کرمان ابکى حمله ساخت ... قاورد
چون آن بديد ... جاي ... وازين ديار ... از جهات
واعراض از ... وروى بهزيمت نهاد ودو راست گفته اند
بخت سه ... سوارى داند وجز بخت هم عنان ودولت پاسبان
بود از آن مبدا ... رفت وبدست سلطان ملکشاه افتاد

وازانجا

وازانجا سلطان بهمدان آمد لشکر منصور وخصم دشمن را مقهور کرده
بودند وملک را از زحمت متزيجي خلاص داده التماس مزيد اقطاع وجامکى
کردند ودران ملتمس مبالغت بمرتبه افراط رسانيدند وسخن بجايى انجاميد
که اگر سلطان بمزيد اقطاعات وتضاعف انعامات اهمال روا دارند
قاورد را عم باد نظام الملک گفت سخن نيما شبهنگام بخدمت سلطان
عرضه کنم ورسالت برسانم تا چه حکم فرمايند وهم دران شب قاورد را
شربتى زهر آميز وشرانى حسرت انگيز بدادند وصحيفه عمران شاه
نيکنام سنخ سياه شد ورب دم سفکه فهم اوز ديگر امراء لشکر
بديوان آمدند تا جواب سلطان ... خواجه جمع ... گفت امشب
قاورد جرعه دردى نوشيد وبر ... زهر از انگشترى بر مکيد وسلطان
بنابر رعايت حقوق قرابت ولحومت ... غم وضجرت بود وحرمت
عرضه داشتن هر قصه وعرض کردن هر غصه دست نداد لشکريان چون
آن سخنان بشنودند از گفته پشيمان وازعتاب سلطان هراسان شدند
وخاسرين نادمين يا حسرتا على ما فرطنا گويان از ايوان کيوان رفعت
بيرون رفتند وچنين گفته اند که از غايت معدلت وداد پرورى مواجب
وجامگى لشکريان در جميع بلاد جهان متفرق مقرر فرموده تا بهر موضع که نزول
کنند وجه جهت خرج داشته باشند ورعايا را زحمتى نرسانند وکمال نصفت
اين سلطان نامدار را بشواهد ودلايل چه حاجت وباظهار حجت وبراهين
چه ضرورت آثار عدل وانصاف او بر صفحات ليل ونهار راى قيام الساعة
وساعة القيام ظاهر وفوايد آن انصاف بر صحايف حال صغار وکبار دهر
ديار باهر وبکى از ان قواعد که فوايد آن عامست وخواص آن با صاغر
واعالى على التوالى والتوالى مى رسند انست که جز نکال قراست ووفور
سماحت معلوم کرد که بعضى از نفوس شريره ... وبراث ميلى داد ند
وطايفه از مکان ... بتلبيسات رغبتى ... جمعى را از مجتهدان
منصب ... اوب که اهل حل وعقد بودند جمع فرمود وبنا بر ...

که درباره عامه رعایا و مبنی بر عنایتی که در حق همه برایا داشت
چند مسئله از مسایل فقهی و چند قضیه از وقایع شرعی که کثیر الوقوع است
و سبب رواج حیل هر صاحب تسویل موجب اجحاف مطلوب هر محیل استفسار
کرد و وجه لعنت حیلت دران بیان دلپذیر ثابت نماید و جهت حفظ اموال
مسلمانان از ولع آفت و اهمال دران عند القدرة از مهمات تاخیر
در منع آن تدلیس و دفع آن تلبیس از محرمات دانستند و بحکم لا ضرر
ولا ضرار فی الاسلام علماء اعلام و ائمه نافذ احکام که اجتماع ایشان
جهت صلاح حال اهل عالم و نظام کار بنی آدم بود اجماع نمودند و چند
صورت را محرر نمایند و دران باب فصلی که قاضی قضاة اسلام
و دستور ولاة انام است و چیزی از آن مسایل فقهی که حاوی زبده آن
کلمات و خلاصه آن حکایات باشد در آخر آن باب با آنکه این
کتاب جای تحریر و اثبات آن فصل الخطاب نیست جهت تحقیق آن
مقال و تصدیق آن حال ثبت خواهیم نمود در قلم تشریف نگار آوردند
و آن قواعد مستحسن را که بخلاف استحسان عبادت از بنیان آن
عاجزست بمساعی ملکشاهی شهرت داد والله لا یضیع اجر من احسن عملا
و چون نقل نموده اند مختاران ولایت تواریخ که در قدیم الدهر رسمی
نامحمود و بدعتی مردود نهاده بودند و بوقت اهل سکنه دلان درست
نفس احرام کعبه رب العالمین بر میان سه بسته و بعزم زیارت مشهد
مقدس سید المرسلین و قاید الغر المحجلین **شعر**

علیه سلام الله ما لاح بارق   وناح الحمام الورق فی الورق الحضیر

جان بر رسم قربان دران بادیه بی پایان بر کف نهاده زند و وظایف
دعوت و لله علی الناس حج البیت را لبیک اللهم لبیک می زدند و وداع
توجه بدان حضرت که مهبط جلال نصرت و مهبط اقبال مغفرت است بدست
تجرید بر دوش سه انداخت و بعو ران مطلوب دینی و توفیق امتثال
این حکم شرعی که یکی از دعایم دین و رکنی از ارکان بنیان محکم الاسلام

علی عمر است

علی عمر است در عرفات بل عرفات بزبان شعر او از **شعر**

ابطحی مکه هذا الذی   اراه عیانا و هذا انا

بمسامع بلد بدیع رسانید صحرانشینان مکه و متوطنان بادیه که سواد
لغو شرک والاعراب اشد کفرا و نفاقا از جبهه حال ایشان لایح بود و
سواد غصب اموال انسان در دماغ ایشان متمکن ازان طایفه که جهت
طواف وداع اتراب و الطاف کرده بودند وداع فراق اصحاب و لعاب
و اخوان و خلان بر دل و جان نهاده مالی معین و خرجی معین می خواستند
و سلطان ملکشاه آن قاعده بد انشت وان عادت ذمیمه محو کرده لتدخلن
المسجد الحرام ان شاء الله آمنین و بواسطه آن سعی جمیل که جهت
ادخار اجر جزیل بتقدیم رسانید اموال هر صحیح و علیل زاد هر عزیز و ذلیل
که حفظ کشور و تحلیل ان حرمة مال المسلم کحرمة دمه را لازمست محفوظ گشت
و مسافران آن درگاه عالی چون مرغان آن حوالی از سر
هر دو نام که مدام زمام ظلام ظلم در قبضه جور و ستم داشتند مامون شدند
وامن من حمام مکه الی ان یرث الله الارض حج اسلام محت گزارند و بحکم
من سن سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها ثواب آن انعام عام بروح
آن سلطان اسلام می رسد والله لا یضیع اجر المحسنین **بیت**

نام نکو را بزرگان عمر ثانی گفته اند   ان ذکر مرثا الباقیات الصالحات

و در سنه احدی و سبعین و اربعمایه سلطان بسمرقند رفت و بروزی چند
مسعود خان حاکم سمرقند را بقید قهر بر گردن جان نهاد و اسیر کمند حکم
خویش کرده باصفهان آورد و چون لشکر از جیحون بگذشته خواجه نظام الملک
اجرت ملاحان بر عمال انطاکیه نوشت ملاحان فریاد برآوردند و گفتند
ما هوان فقیر و فاقه ایم و خران ما کسب است و جز این حرفتی داریم
چگونه با نطاکیه روم با این همه مسافت و جه استظهار و زاد راه این سفر
بر آفت قطع کنیم سلطان خواجه را گفت در جوابی این بواجی ان قدر
وجه نداریم که ایشان را با نطاکیه می باید رفت خواجه جواب داد که این حوالت

نابران بر انطاکیه خوده ام تا عالمیان را مقرر شود و جمله ما را
بتواتر معلوم شود که جبایا و زوایای ربع مسکون در تحت حکم سلطان بود
و صحت ملک او از مشرق تا مغرب و ناسخان احوال سلف و مجریان دیوان
تواریخ و ناقلان اخبار و حافظان آثار بقلم اعتبار بر صحیفهٔ روزگار
نویسند و الاثر باق ملاحان در زمان حواشی سلطان بزر نقد باز خواستند

شعر

حافظ المشارق والمغارب كلها — برائة كالارقم المنساب

و سلطان ملکشاه دو نوبت از انطاکیه بر او زکند رفته بود و در کرت اول
از انطاکیه بلاذقیه شد بکنار دریا و مغرب و فرمود تا اسبان را آنجا
سیراب کردند و خود باده کشت و سجاده خواست و دو رکعت نماز
بحکم

شعر

اشکر فان الله جل جلاله — وهب المزید لشاکری نعمائه

شکرانه آن موهبت که مملکت او از اقصای مشرق تا منتهای دریای
مغرب بگزارد و گفت الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا الارض
و گویند سلطان ملکشاه را بشکار میلی تمام بودی و بهر شکاری که
بزدی یک دینار زر سرخ از مال خویش بدرویش دادی و دل رعیت او را بدان
انعام صید کردی و همچنین در عمارت هر خراب و مرمت هر فساد رعیتی
توجه تمام داشتی و در اصفهان که هنگام حیات تختگاه او بود و در حال
ممات خوابگاه او بسی عمارات خوش فرموده و بسیار معموره را معمور کرده اند
و باغها چون بهشت فردوس ساخته و بسی ضیاع را بدرجه ضیاع دست ملک
و باغ کاران و باغ بیت المال و باغ احمد سیاه و باغ دشت گور از آنهاست
و مهندس ضمیر او خط عمارت کرده آن کشیده و معمار عدلش آن وادی
غیر ذی زرع را چون جنات عدن کرده اند و سبب اختلالی که بحال آن
شهریار رسید شغار راه یافت آن بود که حرم او ترکان خاتون دختر
طمغاج خان میخواست که از میان فرزندان محمود که چون گوشه و گوهر صدف

اوبود ولی عهد باشد و خواجه نظام الملک سلطان زا بران حجت آنست
که قایم مقامی خود بر کارق دید که ارشد و اسد اولاد بود و بوی
دولت و نجابت از حرکات او فایح و زنگ فرهنگ و سعادت
از وجنات او لایح و بدین واسطه ترکان خاتون همواره نقیض صورت
حال خواجه نظام الملک بخدمت سلطان می کرد و می گفت این خواجه را داماد
بسیار هستند و ایشان را چون نقبای موسی و ایلهٔ آل عبا درچشم مردمان
عزیز کرده اند و ممالک ملک طلق خویش می پندارد و مسالک همه معارض
مسدود کرده و کس را مجال اظهار حکایات او نیست و این کلمات
مثنی بعد مرات تکرار میکرد تا بحکم من سمع یخل کار بجایی رسانید که
سلطان پیغامی بخواجه فرستاد که تو با ما در ملک شرکتی هست در اقامت
نیست و انتساب جهت نکاسل چه راست و اگر این مراجع نیست و میلی بر مقتضای
ما داشت چگونه ولایات باقطاع بفرزندان خود دهی و بی حکم و امر ما مباشر
هر کاری میشوی اگر ترک این شیوه کردی و این طریقه را دست باز داشتی فهو المراد
والا بفرمایم تا دوات و دستار از پیش دست و سرت برداشتند خواجه جواب
داد که بحکم تقدیر کردگار دوات و دستار من با کلاه و تاج سلطان بر هم
بسته اند و مقدران قضا میان این حیط رجیس مختلف ملازمه مساوی
ثابت کرده چون طبایع اربعه استقامت آن بسلامت این منوط است و دوام
این بنظام آن مضبوط ناقلان این پیغام و شنوندگان این کلام من
تلقاء انفسهم بر این سخن چیزی زیادت کردند و گفتند می گویند اگر بهادری
بدارند سلطان از این حکایت در خشم شد و خواجه را بدست تاج الملک
قمی داد که وکیل در ترکان خاتون بود و با نظام الملک عرصهٔ مخالفت
گسترانیده و بقصد آن یگانهٔ وزرا کمر برخاسته شعر

لا تغروا ان اضمرت اعداؤه حسدا — فهل سمعتم بمجد غیر محسود

و سلطان از اصفهان متوجه بغداد شد چون بنهاوند رسید ملاحده مخاذیل
کفره مجاهیل بتعلیم و ارشاد تاج الملک قمی خواجه نظام الملک طوسی را کارد زخمی

او از محرمات آل برمک بیشتر بود نرمک نرمک کار او زدند بیت
که دید دستهٔ خالی شده منابع گل — که دید کاه کلی گشته آفتاب انداي
و دران واقعه تعاییان مرکب دولت و وزارت از منسند وزارت و مسند آن صاحب
بالکفایت برداشتند و برخاک مذلت انداختند و ترک تازان محنت کلک
بنان او را که بسبب خصال حسن نظم امور جهانی می داد آشفته کردانید و
ذو القرنین قلم آن نه قرن که در قرون خویش از ظلمات دوات حیوان روان
جز آب حیات ممالک ایران می فرستاد سراسیمه کردانید و در شب جمعه
ثانی عشر سنه خمس و ثمانین و اربعمایه آن صاحب کافی از دست وزارت
بمرتع جلالت بمقعد سعادت و مشهد شهادت نقل کرد و ارباب عمایم در ماتم
همین غم واسف شدند و اصحاب مکارم سریر سرور برهم زدند و از
در و بام آسمان که در حلول آن طامهٔ کبری و نزول آن داهیهٔ عظمی جامه در نیل
زده بود و از تاسف و تحسر و بکا و عویل منحنی قامت شده آواز شعر
مضی صاحب الدنیا فلم یبق بعده — کریم یروی الارض فیض غمائمه
فقدناه لما تم واعتم بالعلی — کذلک کسوف البدر عند تمامه
بگوش جهانیان رسید و از ملاء اعلی صدای شعر
مات من کان بعض الدهر منه — فهو الآن بعض الترب تراب
بسمع ادنی و اقصی پیوست بیت
شد حکم بر هنه غزوان و استکبار — خانه وار قامت افرخمیده شد
و زبان خاص و عام می گفت شعر
وما عجبت لک الدنیا و لکن — ترکت بعدک الدنیا یتیمه
و در زمان نزول این حادثه سال عمر خواجه با ماه و سنود پیر بها
که بود ستوده درجه با بها بود و سه بود وان صاحب صدر مجد و علا
عروس زیبا این جذبت غرا در حالت آن غنا بر منصه انشا نشانده بیت
بگشند با قبال تو ای شاه جهاندار — هر دو سیم از جور ایام ستودم

منشور

منشور ز لکو نامی و طغرای سعادت — بخشی ملک العرش بتوقیع نو بدم
آمد ز قضا مدت عمرم بود و سه — وانور سفر از ضرب یکی کاره بدم
بگذاشتم این خدمت دیوانه بفرزند — واو را بخداوند بخداوند سپردم

القصه این عتاب بر سلطان ملکشاه مبارک نیامد و گوییا سحر
آن مرزبان کشور کفایت و قهرمان ملک و سلطنت قالب بود و چون
سلطان به بغداد رسید و هجده روز از وفات خواجه جهان فریاد
رس هوشمند و دوراندیش خردمند برفت ناگاه صفدر میدان اجل ضربت
تیغ قطع امل بر جان جهان فروز پادشاه کیوان رتبت مریخ صولت
خورشید طلعت مشتری طلعت زد بوفات آن شهنشاه داد گستر عروسان
آن جهت مدور بر بساط خاکستر نشستند و در سقف محفوظ مبتق و عادت
مصیبت زدگان رخسار بچه دندکان بشست و صبح صادق جامه بوتن
بدرید و مشتری رداء مهتری از دوش بیفکند و اثر آن واقعه صعب
به ثریا رسید و شوری از آن حادثه بثری افتاد و زمین در این ماتم از غم
خاک حسرت بر فرق نهاد و حواشی و خدم چون بنات النعش متفرق
شدند

بیت

دی ماه عیش و بوی گل و طرف لاله زار — در پایل جرخ در عجب افتاده غلغلی
امروز خارهای مغیلان کشیده تیغ — کویی که هیچ بوده درین بوستان گلی

رحمة الله علیه رحمة واسعة و این دو بیت از قصیده که امیر معزی
در مرثیهٔ سلطان ماضی گفته جهت صدق این تقریر مرقوم و مسطور گشت

بیت

رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر — شاه برنا از پس او رفت در ماه دگر
کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار — قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر

و چون معلوم شد که حضرت سلطان ملکشاه سایر خاتون در تحت نکاح
پادشاه شهید شهنشاه حمید شمس الملوک عضد الدین کرشاسف بن
علی بن فرامرز مشهور به علاء الدوله ماضی بود و باجازت سلطان اعظم

سنه مدتی ان ذمت سلطنت وابجمت آشیان ینه حرسها الله عن الآفات
والمحن والعاهات والفتن آسوده اند وقرابت اتابکان ان خطه و
سلاطین ان بقعه رحم الله الماضین منهم وادام عمر الباقین باجود دمان
عالی سلجوقی ازین جمت است وسایر خاتمین جنه ملوک ینه بقیه
رزقهم الله جنات النعیم ووقاهم من عذاب یوم عظیم مدت عمر
سلطان ملکشاه سی وهشت سال بوده وابتداء سلطنتش سنه خمس
وستین واربعمایه وانتهاش سنه خمس وثمانین وزیرش خواجه نظام الملک
توفیقش اعتصمت بالله والسلم علی من اتبع الهدی

المسایل الثلثة في القواعد الشرعیة الاولی

ان من عقد عقدا علی ملک له ظاهرا باسم غیره من بیع او غیره من
وجوه التملکات وسلمه الی من عقد له وبقی فی یده مدة علی حکم تملیکه
بلا منازعة منازع ومخاصمة مخاصم ثم ابرز هو او ورثته عقدا
یخالف ما عقده اولا لم یسمع دعواه ولم یقم الشهود فیه شهاده ولم
یتعرض لصاحب الید بانتزاعه عن یده بل یقرر فی تصرفه الثانیه
ان کل من جاء امراة عقد زوجها علیها عقد یباه من صداقها علی وجه
لایقف علیه اهلها وعشیرتها الاقربون ولم یظهر فی مجلس الحکم
حسبه ثم ادعی الزوج او ورثته موجبه لم یسمع ولم یقبل البینة
اصلا الا اذا علم ما یقتضی صدور ذلک الاقرار منها الثالثة ان من
عقد علی نفسه عقد بیع عقار ثم لم تراجع قیمته الی نقصان ولم یکن
المشتری متهما علی نفسه بالشری وادعی انه لم یشتر وان دعی الرجوع
الی الثمن لم یلتفت الی دعواه ولم یسمع منه الرابعة ان
من وجب علیه حق وتوجهت نحوه الطلبة وادعی العسرة
وکان یعرف به مالی فذکر بعض من یتصل به انه انتقل منه الیه ما کان
یعرف به ولم یوقف علی سبب ملکه واقام بینة لم یقض بها والزم ایصال

الحق او حبس علی ما هو حکم الشریعة الخامسة ان کل امراة عقد
علی نفسها لزوجها او عقد بعض اولیائها بحق لیه ید المصدق بحق
مهرها ثم ابرزت ما یخالف ذلک لتذهب حق الزوج وتستوفی منه
الصداق لم یلتفت الیه واجری الامر فی ذلک علی ما یری اصوب من
احد الامرین اما ان یرد مهرها الی مهر المثل او یعزر العقد الذی فی
ید الزوج علی حکمه ویقضی للمراة بما سمی لها من المهر فی اصل النکاح
السادسة ان یبالغ فی الاحتیاط عند تحمل الشهادة علی النساء
ولا یقتصر علی واحد من المعرفین وان کان من اقاربها بل یستوثق
فی موضع التهمة والشبهة الی ما یسکن النفس وارتفاع اللبس والحمد لله
خالق الجن والانس السلطان رکن الدین ابو المظفر
برکیارق بن ملکشاه قسیم امیر المومنین

سلطان برکیارق شاهی بود که دران عهد از طراز سلطنت بدان طراوت
ولطافت گلی نشکفت وبرجو بار ممکنت بلمن قامت ونضارت سروری
بالا نکشید وشکلی حسن وخلقی مستحسن داشت وبزرگ تر نعمتی که
بوردگار جلت نعمته اورا ارزانی فرموده وبهتر هنری که خود کار همت
قدر نه اورا قوامت کمال آن بوده که بدرش سلطان ملکشاه با وجود نه پسر
که هر یک لاف انا خیر منه می زدند ودعوی انا اکثر منک مالا واعز نفرا
می کرد اورا برگزید وباستصواب رای صایب وفکر ثاقب وزیری بی نظیر
ومشیر خوب تدبیر خواجه نظام الملک که فرمان فرمای سلطنت ونافذ
فرمان اقطار ممکنت بود خلعت قایم مقامی در وی پوشانید وتشریف
ولی عهدی بدو داد وبزبان حال می گفت بیت

بسیار نظر کرد چو حیرت دلم
وکم ابصرت من حسن ولکن
چون داد ثنا ... دلم
علیک من الوری وقع اختیاری

ودر عهد او هنوز در مهد طفولیت بود وماه عمرش از محاق صغر سن
باوج کمال حال ترقی نکرده وسال عمرش از سیزده نگذشته وچون بدرش

بخساد زمان وشهریار زمین از دست ساقی شهور وسنین کام ونا کام
جام حِمام بستد وجام سلطنت از بیع دولت آن واضع قوانین معدلت
بصحراء لغت ودوعی گاه مغیره رفت او در خطهٔ اصفهان بود وترکان
خاتون منکوحه سلطان ملکشاه مصحوب سلطان ببغداد وجبی روز گار
ببغداد کوطاق صبح کسری زمانه قسری بی گذارد ودر نحیب قصر قیصر
عصر بر وانی داند هم نداء ماهی الدنیا بدار قرار د
در بارگاه ملک شاه داد ترکان خاتون با میر المؤمنین المقتدی استعانت
گرفت تا سلطنت بپسر او محمود دهد خلیفه اجازت نفرموده وگفت
رایت ولایت شاهی ومحافظت قواعد سیاست وحفظ نادی کاد بانی هیبت
ووضع اساس سلطنت ودفع حساد واعادی مملکت کودک طفل نا دیده
بدشواری تواند که ومحمود از شیر سیر ناشده سیر تیغ هر جنادی نتواند دفع
وطفل رضیع حکم میان شریف ووضیع ورفع ودفع نتواند کجه
الصبی الصبی ولو کان ابن النبی ترکان خاتون ترک آن التماس گفت
وی گفت
بیت
بچه بط اگرچه باشد خرد آب دریاش تا تواند برد
وخلیفه را مبر جانبه از خواهر ملکشاه وترکان خاتون بحکم قرابت اورا
در جاوباش ناز ونعمت بپرورش داد وبیش از آنکه شاه ماضی
شد اندر کف میوه غنچه ناشکفت اندیشه داشتند که اورا در اصفهان
بر مسند خلافت نشانند وکوس امامت بر در دولت سرای او بزنند
لیا ته الناس من کل فج عمیق وخلیفه بر این قضیه اطلاع داشت
ومیخواست که بپر اش خود آورد لکن جهت مصلحتی که وقت اقتضا
رعایت آن میکرد دران توقفی می فرمود ترکان خاتون بپر خلیفه را بیش
بدر فرستاد وبوسر آن التماس چند مرتبه ترکها نید خلیفه چون دیده او
در طلب عنکبوت جد و جهد تمام می نماید و بکثرة الفاق ملول می شود
ومن طلب شیا وجد وجد ومن اما دانا الجد حسن الجد ملتمس او را باخاب

مزفر

مقرون گرداند واشارت فرمود تا بنام محمود خطبه کردند ترکان
خاتون چون حمایل مطلوب در گردن محبوب انداخت وخاتم ملک
مورد نقش عنصر فرزند دلبند کرد در حال یکی از خواص را باصفهان فرستاد
تا برکیارق را بگیرد چون بمقصد رسید وقصد گرفتن کرد غلامان خواجه
نظام الملک بجهت آنکه بجانب او بودند فالناس علی دین ملوکهم
ودر هم شبی او را از اصفهان بیرون بردند وبساوه بامیر گش تکین جاندار
که اتابک وهوا دار او بود رسانید گمشتکین او را بری برد وبر تخت ملک
نشانید وترکان خاتون عرصه خالی یافت ومحمود را در اصفهان بر سریر
سلطنت جای داد بعد از ان سلطان برکیارق با بیست هزار سوار بدر اصفهان
رفت وترکان خاتون لشکر آماده کرد وبحکم لا رجال الا بالمال اموال
بسیار بر لشکر حق گزار قسمت کرد ومع ذلک ابو الغنائم فارسی ومجد الملک
قمی را که وزرای حرم سرای او بودند ودر تدبیر ملک محمود بذل مجهود
می نمودند توسط بر کاشت وبمقدار پانصد هزار دینار زر صلح کردند که از جهت
میراث ملکشاه برکیارق دهند وترک خصومت کنند برکیارق چون مال
مصالحه بر قبض کرد واز مجلس مخاصمت برخاست وآیت والصلح خیر
برخواند ورایت دولت را متوجه دار الامان همدان گردانید ترکان خاتون
بحکم ظلم الاقارب اشد خواست که مکافات کند واز برکیارق کینه خواهد
وچون دران کار از مددی مستغنی جان بود بملک اسمعیل خال برکیارق
التجا کرد بشرط آنکه اگر نظام عقد سلطنت برکیارق بدست اسمعیل
گسسته شود در عقد نکاح او آید واگر نام او از خطبه وسکه محو شود
او خطبهٔ اسمعیل را اجابت کند اسمعیل اطمع من طفیل با لشکری
که گویی بهر از خروش کوس ایشان کر می شد
بیت
سکه لشکرش کهها را بسم اسب کبک برافشاند همچون گرد بر گرد فی گردان بر
بجنگ برکیارق نهاد ودر سنه ست وثمانین واربعمایه میان ایشان
جنگی با ساز ومصاف آدمی لذاذ برفت واز حجم تیغ نیلوفری نشان زمین مصاف

بیت

لا از زار گشت
از ضعف پشت فتاده جنبش اندر دست وکمر   وز تف خنجر فتاده جوشش اندر بحر و بر

عاقبت الامر هزیمت بر ملک اسمعیل افتاد و از جنگ گاه برگشت
و پناه با خواهر خود زبیده خاتون برد و در رمضان این سال سلطان برکیارق
اسمعیل بقتل آورد والظلم بالظالم والبادی اظلم و جانی نادرست
اسمعیل بطمع بیهوده والطمع الکاذب یدق الرقبة و سخن آن خاتون
که یکی از ناقصات عقل و دین بود در دام ندامت و حسرت

م

افتاد وطاعة النساء ندامة و چون از این حادثه چند روز بگذشت
در ماه شوال تتش ببرادر ارسلان باز عزم حرب برکیارق بنیاد مخاصمت
نهاد و برکیارق را در آن حالت استعداد مقاومت بود و متوجه اصفهان
شد و چشمان از این باز گذاشت چون بدر اصفهان رسید برادرش محمود در رسم
رسم استقبال را رعایت کرد و از سر محبت و طوعت بدر را دادند و گرفتند
و بدستاویز اساس مهوت را تجدید کرد اید بماز جا کالماء والراح
تا بسان مثل الذر والوشاح و چون از تف اصحب بره افسد اندر ملکا کرد
بستوایان لشکر محمود بغدر بر برکیارق راین شدند و در اصفهان در کوشک
میدان موقوف کرده اند و میل آن کردند که ان شاه را میل با میل کشند
و درین میان از طالع مسعود برادرش محمود را آبله برآمد و مزاج صحتش
از حد اعتدال تجاوز نمود ایشان هلاک برکیارق را در توقف داشتند تا
عاقبت کار محمود بجه انجامید اتفاقا محمود دعوت معبود را لبیک اجابت
نمود و بجوار رحمت حضرت عزت رفت

م

ای بسا آرزو که خاک شده است   اضطرارا دون اجار ومن حیث الاضطرار
برکیارق را اختیار کردند و بر اورنگ سلطنت فنشاندند چون او بر سریر
مملکت قرار گرفت و کاه آن بود که از کفاة دهر یگانه را وزارت دهد
و از دهاه عصر فرزانه را بمنصب موسوم گرداند مؤید الملک پسر خواجه
نظام الملک از خراسان برسید و بشرف قبول حضرت سلطان پیوست

اختصاص و اخلاص او و دودمان سلطنت را در پیه نمود و با قبول و تلقی
مشفوع و بلید بطارق موصول   والشبل فی المخبر مثل الاسد
سلطان او را بمرتبت وزارت نشاند بعد از آن لشکر جمع فرمود و بجواب دهیجی
عم خویش تتش برخاست و رفتار مرتب و بعد از مدتی بحکم لکل جد یبد
ان جنی فخر الملک برادر مؤید الملک از خراسان برسید و هدایاء بسیار
و تحف بی شمار با او بود سلطان دوات وزارت پیش او نهاد و مؤید الملک را
معزول کرد و درین نزدیکی بعضی از ملاحده مخاذیل قطع الله افنهم
عن الاسلام سلطان نا فدالحکام را کارد زدند و اندام مبارکش را مجروح
کرد و چون آن جراحت بمس نفس عیسی دم طبیب هم بهم آمد و دفع الامین
باشارت حضرت رب العالمین بسم الله ارقیک من کل داء یو دیک برآن خواند
و آن زخم که آن جمله شیاطین از برایش بیکس کرده بودند تسکین یافت
و حلاوت ذوق آن فرحت در شریانی و عروق زبدة آل سلجوق چنین
ماده حیوة اثر کرد و شربتی آن چنبر مانند گلشکر سودا از دماغ خدم و
اتباع بیرون برد و سایر دولتخواهان آواز الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن
بسمع فلک برسانیدند متوجه خراسان شد تا ملک از دست ملک ارسلان بستاند
و دران ممالک حاکم نافذ فرمان گردد و با آنکه لشکری بی شمار و تیغی بسیار
داشت از تهور و شجاعت عم خویش ارسلان می هراسید و از دلیری
و مبارزت او می اندیشید اتفاقا پیش از وصول بمقصد مقصود برآمد و غلام خود
طانی یا بی در هرو آن سرو بوستان سروری و آن سرو انجمن جهتری را در
حالتی که جام لعل فام از ناپاک هم نوشیده بود و بیهوشی و مدهوش گشته
زخمی زد و هلاک کرد و بمیمنت اقبال سلطان برکیارق را استقبال نمود
و چون بمقصد رسید گنج شه هیچ رنج و ملکت شد مستقیم یافت و برادر خود را
سلطان سنجر بر مسند خلافت فنشاند و دران زمان که برکیارق بخراسان
متوجه گشت مؤید الملک که مدتی متصدی اشغال بود و بعد از آن
بسمت انعزال موسوم شده پیش شاه زاده ملکشاه اسفهسلار از رفت و گفت

نوبیر خوانده سلطانی و حرمت تو پیش لشکریان کم از مهری بیست
و بیشتر کشتی حسب واجب محل و نصب رابعه منقل اصفهسالاران را از ارشاد
و امداد ملازم طبیعت افتاد و غرور و هوس سلطنت در سر گرفت و بعزم
عصیان متوجه دار الملک ری شدند و چون بساوه رسیدند جمعی از باطنیان
او را کارد زدند و هلاک کرد مؤید الملک چون تدبیری کرده بود موافق تقدیر
نیامد و چون تدبیر نا بد نه بتقدیر از عراق و خراسان فرار کرد و لعمت م
لا انس انتم ولا الدنیا خسرانا و نتیجه رفت و از همان نوع سخن که با دستور
گفته بود واثق شد پیش سلطان محمد برادر برکیارق ملکشاه و او را بر عصیان
تحریص کرد و در شوال سنه اثنی و ثمانین و اربعمائه از گنجه بیرون
آمدند و بعضی از اهل اصفهان رسیدند پادشاه دولتی جهان سلطنت
برکیارق را بهم بزدند و امراء اطراف و سعد اخرنک بر سلطان برکیارق
خروج کردند و ابتداء عصیان آن طاغیان آن بود که التماس نمودند
تا سلطان تغل مجد الملک ابو الفضل قمی را که سررشته تدبیر مملکت در دست
کفایت او بود رضا دهد سلطان منازعت رعایت حقوق نه ظهور داد
جرمی و ارتکاب جریمه م نه گناهی بود حقی و نه قیلی و نه قال
ان زلت نعالی داشت وان خطا صواب بجا دید و بمقتضی کرد
سنت الملک اسلم الیک در حمایت رعایت او مبالغتی فرمود و الصادرت
نداد امرا عاصی طاغی کرده چیه مجد الملک قمی بر آمدند و او به پناه حرم
سلطان برد و لشکر در جای سراپرده عالی صف زدند و حرمت سلطنت را
که در شریعت مصطفی از واجبات است و هتک و هتک آن در طریقت جاهلیه
از محرمات وقعی ننهادند و آن فعل حرام را مباح شمردند و خزانه
معمور را بتاراج دادند و در حرم محرم رفتند و بحضور سلطان مجد الملک را
ریزه ریزه کردند برکیارق از جرأت و جسارت ایشان متحیر گشت
و از انکشاف خیمه بیرون رفت و بجانب اخرنک شد اخرنک بیرون آمد
و رسم بندگی بجای آورد سلطان او را تعظیم و تکریم فرمود والمصنوع

عند

عند الحاجة رجوع الیه

بیت

درشتی و تندی نیاید بکار　　نرمی برآید ز سوراخ مار

والتماس کرد تا او برود و آبی بر آتش خشم خصم زند و اعتماد ازان
امر قبیح که شرعا و عقلا قبیح است باز دارد اخرنک مطاوعت نمود
و برفت و چون با آن طاغیان یاغی هم عنان بود کس را بخدمت برکیارق
فرستاد از اثنای راه که انها نصیحت مرا بقبول تلقی کنند و ترک
مخالفت و الحاح هر از محظورات شمارند صواب آنست که سلطان
چرم یا چند غلام بزرگ خود را بر سند ما از زمان فتنه این قسمه
بیرون رود سلطان برکیارق بزرگ مراد از درخت دولتش رنجیده
بود و کیا ملکشاه حالی مدت بر کرسی تخت جان جز امتثال ندید و بفوج
از لشکرگاه بیرون رفت و روی بری نهاد سلطان محمد که مملکت را
طالب بود و مؤید الملک که بر مخالفت باعث و بوسه می گفت

آن به که بر نوبت خود باجوان د یته　　م

از گنجه بسر گنجه و خزانه رسیدند و ملکی آراسته و مزاحمت و معارضت
حساد و اضداد ازان برخاسته در تحت حکم ایشان آمد و سلطان
بر تخت سلطنت و خلیفه بر دست وزارت قرار گرفتند و بعد از چند گاه
بعد برکیارق با لشکری که عدد ایشان از حیز بعض و مرزکان و تخمین
گذشته بود بجنگ برادر خود سلطان محمد نهاد طاقت مقاومت نداشت
و راه هزیمت گرفت و مؤید الملک را اقتضا دست در دامن تیار زد و در
ورطه رنج و عنا افتاد و بعد بلا مبتلا گرد عاقبت الامر بتقاضی حضرت
سلطان فرستاد که اگر شاه جهان مرا عفو فرماید و منشور وزارت
بطغرای عفو ما عما سلف ارزانی دارد صد هزار دینار زر نخواهد رسانم
کرم برکیارق اقتضای اجابت ملتمس او کرد و مقرر فرمود که چون مال
تسلیم کند دوات وزارت و قلم نیابت بوی دهند اتفاقا چون طالع
یاری نمی داد و دهر بشعبده باز مساعدت و مددی کرد میان او

واصحاب مراد در تفاوت شد وحبس متعالی افتاد وی وقت
مصائب گفتی الغضب والبخل شوم والتسویف مذموم وکار با روز دیگر
افتاد وفی التاخیر آفات وربت الحکمة منع الکلات دیگر روز که ملک
سلطان بعلو مشغول بود طلب داشت بطش الملک سلطان با سر لعبت
والطف تخیلی ویصیب با دیگری ملتفت بیلجوقیان قومی عظیم عجیب است
وقطعا غیرت ندارند موید این همه کفران وناسپاسی که ومدتی بشود مجد
تدبیر وتعبد بوا و سلطان   هر روز ببزرگی وهر شب جاهی
بیاورد اول العشق بعد از آن برومی انتساد می فرمانده وتان بعد اوی
حل وعقد مملکت در قبضه اختیار داوی نهد وحدیث   م
من جرب المجرب حلت به الندامه در گوش هوش نمی تداند وخبر
لا یلدغ المومن من جحر مرتین نصب العین نمی دارد سلطان سر اسیر
این کلام استماع کرد وجرایم موید الملک با زیاد آمد ومشاعل خشم افروخته
شد ودر حال در آن قرنگاه از خرگاه بیرون آمد وموید الملک را بخواند
وبا وی گفته اند

بیت

امروز بکش چو می توانی   کاتش چو بلند شد جهان سوخت
مگذار که زه کند کمانرا   دشمن چو بتیر می توان دوخت

بدست خود هلاک کرد واز سر غضب باطشته دار گفت حیث سلجوقیان
جهریه شنی ووجب انسان قتلا القبائل مدت عمر برکیارق بیست وپنج
سال بود وزمان سلطنتش دوازده سال وزرای او خواجه فخر الملک حسن
بن نظام الملک وبرادرش موید الملک ابوبکر وعز الملک عبد الجلیل
دهستانی ومجد الملک ابوالفضل قمی توقیعش اعتمادی علی الله وحده

السلطان غیاث الدین ابوشجاع محمد بن ملکشاه قاسم امیر المومنین

شهریار ماضی سلطان محمد غازی داراء جونه مسلمانی طغرای
منشور کشور ستانی

بیت

سر ملوک

31

سر ملوک جهان تاج بخش بنی زمین   که ختم گشت برو تا ابد جهانبانی
پادشاهی بود موید بتایید ایزدی مخصوص بعنایت ربانی بصفتی
کامل وعدلی شامل داشت وبعلو رتبت جاه قدم رفعت بر تارک
ماه نهاد ودر میدان دوران بی سیف از شه سوار قدرت گردان بود
شهنشاهی رئوف رحیم بود ومبر منهاج عدل وقضیت دین مستقیم واز
ملاهی ومناهی که سبب اختلال احوال جهانداریست دور وبثبات عهد
وصدق قول وحسن فعل مذکور وبعلم ودین داری وحلم بردباری
مشهود

بیت

تو گفت از شرم حلمش گاه خشم بردباری   زال بودی که برکشید جاه در هرا (?)

در قمع اعدای دین الذین یفسدون فی الارض ولا یصلحون ودفع
قواعد کفر وملاحده ومنکران شریعت سید المرسلین الذین یلحدون
یوم الدین جد وجهد بسیار نمود ودر هدم بنیان قواعد ملاحده
مخاذیل مرتد ووضع اساس مسلمانی واحکام مراسم احکام یزدانی سعی
دلکش شمار نمود ودمار از نهاد بنیاد ملحدان بی باک بر باد وبخاورین (?)
مطعون بداد بداوند (?)

شعر

فساس بلاد الشرق والغرب کلها   بالعدل والمرهفات الذوائق (?)

وان سرگشتگان بادیه خذلان وهم بالاخسرهم که خود را با خویش
پیوند ودوستان هم عهد وسوگند الذین یتخذون الکافرین اولیا من دون
المومنین باسفل السافلین فرستاد   ومن یعش عن ذکر الرحمن
نقیض له شیطانا فهو له قرین ومحرران دیوان لعباد وناسخان
نسخ آثار چنین نقل کرده اند که بوقت آنکه میان سلطان محمد وبرادرش
برکیارق مخاصمت ومخالفت ظاهر گشته بود ومجادلت ومحاربت
برخاسته کار ملاحده بالا گرفت وبلاد اسلام بواسطه آن فتنه وبلا
آشفته گشت وداعیان ایشان [illegible] جهانرا بوستان کرده وعوام
کالانعام را در ربقه نزاع اجتبا وخواص اعصار [illegible] میکنند ودر محل

اعتبار و کرام ایام علمای ماند و چون بد بهرمانی بلرزید و میان
موسی کریم کلیم و فرعون لئیم سیاه گلیم و نبی خلیل و نمرود ذلیل
و محمد امین و بوجهل لعین و ولی عالی و نوید طاغی باغی فرق نیافتند
که

بیت

گاو را دارند باور در خدایی عامیان — نوح را باور ندارند از پی پیغمبری

بدان خدمات مجوف و ترهات مزخرف بفریفتند و در اصفهان
شخصی بود نام او عبدالملک عطاش و شیطان وسواس الذی یوسوس
فی صدور الناس او را مطیع خویش کرد و بکفر و الحاد راه نمود و چون
ائمهٔ اصفهان و فضلای آن زمان بر آن حال پریشان اطلاع یافتند
بگریخت و بشهر ری پیش مقتدای زمرهٔ شیاطین و پیشوای جیوش ملاعین
سالک بادیهٔ غوایت و سایل هاویهٔ جهالت قافله سالار کاروان
ضلال و سر دفتر دیوان وهم و خیال ملعون ابد و مخذول سرمد
مغلس جیوه باز اعتیبی و بطال کارخانهٔ دنیا حسن صباح علیه لعائن الله
کل لواحق و صباح رفت و پسر خود را احمد عطاش در اصفهان بگذاشت
و چون وقت حضور بدر بیز بدای اعترای انه کان من الضالین محی نفد
وشفا هادعوی انا بری منک انی اخاف الله رب العالمین کرد
کالموت المفضض والکسف المبیض و در ظاهر از و تبرا می نمود
و بحکم نحن نحکم بالظاهر او را رحمتی نمی دادند و در حمایت مخالفت
بابر بدنام و موافقت با طوایف اسلام روزگار می گذرانید و بنا
بر آنکه آن اعتقاد فاسد در باطن محمود بود و صحت آن سخنان باطل
نزد او مقرر ابناء آن عصر را از ارباب دولت و اصحاب ملک
و اذناب و خول بلطایف حیل در ورطهٔ کفر و الحاد و دوههٔ ظلم و فساد
می انداخت و اول حیلتی که ساخت آن بود که خود را بعملی حافظان
و مجاوران قلعهٔ دزکوه که حصنی حصین و قلعهٔ متین بود سود آن
چون کوه شامخ ثابت و راسخ و صدف آن مانند دریای عمان عریض و پایان

رسانید

رسانید و چون ابلیس پر تلبیس بمکر و تدلیس در آن بهشت برجود
و جنت با قصور که شاه غازی ملکشاه سلجوقی بنا فرموده بود و سلاطین
ماضی بهنگام غیبت از اصفهان دختران حرم و انساقان خدم و
وشاقان محترم را آنجا فرستادندی مجال تردد یافت و بادیار قلعه
تودد آغاز نهاد و ایشان را بالحاد خواند و بعضی و نیابت وابکار و شمانت
انکار افگاوان بدکار مکر دند و با نفاق دعوت او بسمع قبول بشنودند
احمد عطاش آن شیخ که سقف دولت الملاحده بود حاکم قلعه و من فیه
جمعا شد و زمام تقدم و ثروتش بدست گرفت و چون آن قوم را مسخر کرد
و بلندی رایت قوی دل شد بود در شهر نو دیگر شتی کرد دعوت خانه ساخت
و هر شب از شهر جمعی از سرگشتگان وادی شقاوت و متحیران بادیهٔ ضلالت
آنجا می آمدند و مزخرفات آن مضل و هذیانات آن مدبر که تخم طغیان
و عصیان در زمین ضمیرش راسخ و دامی کشی بود و نهال ظلم و عدوان
از عرصهٔ سینه ایشان شاخ بر آورده می شنودند و احمد با ایشان
عقد بیعت و عهد نصب مسیر می نهادند و بقتل مومنان و هتک حرمت
اسلامیان ترغیب و تحریص میکرد و بعد ازان باز آن حق ناشناس خدای ایشان
جهان پیر شد و قلب بی عیار آن کلب بی اعتبار که بر جامه عیار زمانه
و برچهرهٔ عیار فساد داشت چنان رواجی یافت که بانشا و ترغیبش
بی مسلمانان را هلاک کردند و بدار الامان جنان فرستادند و ملاحان
سفاین آثار و سیاحان بحار اخبار چنین آورده اند که شخصی یاغی از
قوم آن طایفه بود و نابینا مادرزاد و خود را سید مدنی شهرت داده
بود ابیات چند که

بیت

صفت زشت بحسن و نکوی کن نام — مرد بودن اگر تام نهد منتخب سیده

آخر روز ها عصا در دست گرفتی و بر سر کوچه بایستادی و دعا گفتی
هر آنکس را که راه نبوی نماید و او را دست بگیرد و بسر خانه رساند و راه گذریان
اعانت آن محتاج بمقتضی من اعان مضطرا اعانه الله از و التماس

سے بد اشتند و اعانت او بموجب خبر الله تعالی فی عون العبد ما دام العبد
فی عون اخیه المسلم از مندوبات می دانستند و بدین ظاهر آراسته
اعتماد می کردند و از خبث باطن او غافل می بودند
و نمی دانستند که

بیت

اندرون ره صد هزار ابلیس آدم روی هست	تا هر آدم روی را از نهار آدم مشتری
یبتسم حین الالتقاء نحوهم	والله یعلم ما تکن صدورهم

و آن مدنی از سر دنی در دهلیز خانه چاهی فرو برده بود و هر روز
یکی از مومنان صادق که ملعون منافق را حسبة لله بخانه می برد
و در چاه می انداخت و چون چند گاه برین بر آمد بامدادی شیخی
درویش و فقیری از خویش بدر خانه این ظالم بدکیش ظلم اندیش
رفت و نان پاره خواست و از دهلیزان جهنم نار و غیر بو محبوسان
زمان غم و محبان بارانم بگوش آن محنت زده عالم رسید و بدانست
که اهل آن خانه رنجور و دهزده اند و در وی مرض نوشتنی(?) زبان بر گشاد
و گفت فریاد رس درماندگان رنجوران این خانه و مان را از درد نه درمان
امان بخشاد اصحاب خانه آن فرعون کنش کان بعضی که مکر محبون در حقیقت
قضیه مطلع شدند از آن خانه دوان دوان بیرون آمد و خواست که او را
بهانه بخشیده نانی بآن زندان نیابانی(?) دراند بحبون بقرینه بدانست والفرار
وقعه خطیر بر خواند و بسر کوچه دوید و باتمام طریق لعنت از خلائق نه
فریاد و ناله حرق مطلق شنیده و چند حرکات خلاف عادت دید اهل
شهر هم متذکر بود تا در صبح وجی و گفت کی کم شده کان بودند بزاری(?)
مغموم محزوم از درد فراق پسران مفقود مظلوم معتکف کلبه
احزان شده نه از بیم کم شدن اثری و نه از چه گونه شد از پیش رفته خبری
می شنید نه بوی پیراهن یوسف محبوب بدماغ جان هر یعقوب منکوب
می رسید و نه از برد دل شده پیامی بسم هم زده غم فسته نیم کشته
می آمد چشم جماعتی هر اصل بمکش در فراق هر فرع نادیده بجای اشک

خون

خون می ریخت و ابیضت عیناه من الحزن و هر پدر که بذر محبت
در زمین دل باشش بود از حرف فرقت هر نو دیص نداء(?) وا اسفا
بعیوق می رسانید و می گفت

شعر

جا جد الالف هل بدرین ما الخبر	وهل یعلیل حما انزوا اشرو
هل لنا ولا یام لنا سلفت	و مجلس الانس فیها قاع عطر
یا لیتهم نزلوا فی معلمی فرادا	ان الاحبة هم لا السمع والبصر

بیت

سیای قافله خبر ده بیوی سفر اوند	مارا بنما از دو بی هست بجاوید
زان یوسف کنعان که از شهر برفته	بلبا دیعقوب شکسته جبر اوید

دوستان بفقدان یاران که در مشیمه الفت توامان بود و در عهد
رضیعا لبان و اولاد می کردند و فریاد واه من الفرقه آه بلغ البیل ربا ه
گاه و بیگاه بر محنت آورد مادران مهرجوی هر حسرت هر فرزندان
خویش خوش خاک کوی بر فرق می نهادند و می گفت

بیت

می در طلب دوان دوان کوی بکوی	جی دلشده کان در بدر ووی بروی
ما حال من کان ادله الد	عس عند ذلک الولد

فی القصه جمعی که در آن غصه جگر خسته و خاطر شکسته بودند در کوچه سید
مدنی رفتند و سر چاه باز کردند و چار صد مرد از دند بعضی را کشته
و بعضی نیم ما زبر دوی بوار دوخته و کوه هی را از روی حیات رمقی
و از خبر شد نقا سعقی ما ذمه

بیت

زان جان سنگدل بیها که از آن قوم آمد   که بار دهی سنگ زهی مشتق

فی القصه آوازه آن خبر بدروازه سمع اهل اصفهان رسید و خلقی انبوه
جمع گشتند و مقصد مدنی و من تابعه من الکفره الفجره را بر فتند و بازار
لشکر آورده عبرة للنظار و زجرا للشطار بآتش صاعقه کردار کوه بر داد
واشد العذاب عذاب النار دمار از نهاد آن کفار اشرار بر آورد
ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

و در وقتی که سلطان محمد بغداد داشت آن گروه بد شکوه
ساکنان قلعه گرد کوه غیبت سلطانرا غنیمت دانستند و خزاین بیشمار
بقلعه برده و هر روز کار ایشان رونق تازه می یافت و تبهی انداده
بر ایشان که محقق شد تا سلطان با

بیت

سپاهی چو مور و ملخ بیشمار دلیران جنگی و مردان کار

از بغداد مراجعت فرموده و بحکم جاهدوا الکفار والمنافقین بدفع آن
ملاعین میان دربست و مدت هفت سال سلطان با لشکری بسیار نه قرار
بر قلع قواعد ملاحده ستمکار مشغول بوده و عاقبة الامر چون آن دیو
وسواس احمد عطاش دانست که روزگار شعبده و تدلیس او بآخر خواهد رسید
و بنیاد مکر و غدر بعث او خراب و بباب خواهد شد و نداء ادخلوا النار
بسمع او و متعلقان خواهد رسید شجاعی فرستاد بوزیر سلطان سعد الملک
ای که از طالع نحس با آن دشمن مکر و دین دم از دوستی می زنی و من
یتولهم منکم فانه منهم و لعنت کار بود باستخوان رسید و جبر که سبب بقاء
نفس بود نماند و چاره ما جز قلعه تسلیم خواهم کرد سعد الملک باد بی
جواب داد که شما یک هفته دیگر دست در عروه وثقی صبر زنید و ثابت
قدم باشید تا من سلطانرا هلاک کنم و سلطان محمد پادشاهی محروری
مزاج بود و هر ماه یک نوبت فصد فرمودی سعد الملک فصاد را با فساد
جان سلطان با خود یکی کرده و هزار دینار زر و نیشی زهرآلود بوی داد اتفاقا
از این مکر حاجب سعد الملک واقف بود و حاجب زنی بی همسر داشت
که از دیباچه رخسارش نقش بندان چین نسخه کردندی

بیت

ماه رویان روزگار اگر روی آن دلستان بدیدندی
باز آن ترنج در نظرش نه ترنج دستها بریدندی

و از غایت فرط محبت این راز با وی در میان نهاد و او نیز با همدمی
دل او یاری با وفا که مدتی با وی دم از محبت و والای زدی گفت و آن
جوان یکی از دوستان که وکیلدر قاضی صدرالدین خجندی بود

بعز بکه

بعز بکه و بعضه آن خبر شایع شد
و کل سیر تا روز الاسین شایع و قاضی صدرالدین از آن حکایت
آگاهی یافت و علی الفور بخدمت سلطان رفت و عرضه داشت سلطان
روز دیگر تمارضی ساخت و فصاد را بخواند تا بر وفق عادت فصد کند
چون جهت بازو با حتشام سلطان اسلام ببست و نیش برون کرد تا نیش را
مجروح کند سلطان از سر غضب نظری کرد فصاد بترسید و بجان امان خواست
و سر نیش از سر آن بر برداشت و مصدوقه حال بر طبق عرض نهاد
سلطان حکم فرموده تا بر مقتضی جزاء سیئة سیئة فصاد را بدان نیش
زهرآلود فصد کردند و در حال از بیت خانه وجود بصحراء عدم شتافت
و جز این قضیه مصدق و شاهد خبر واحد شد و صدق لهجه مشکوک که
مظنون بود سلطان بعین الیقین مشاهده کرد و معاینه فرموده سعد الملک
آنرا بانجا که خوابی اند لعنت و بشنیع الیاس لعنت سران ملعون از بینا که
والله لا یهدی کید الخائنین و بعد از دو روز ملاعین قلعه مسیر دیدند احمد
عطاش را که مدتی از سر فرعونیت لاف انا ربکم الاعلی زده بود و بنا بر تبع
بسیار دعوی افتخار و استکبار کرده و استکبر هو و جنوده فی الارض
بغیر الحق ابن دو نشان او و مفسدان و لعب الدم بر هنه جمر مجرمان
مباح الدم بشهر اصفهان آوردند و بر مقتضی انا اعتدنا للظالمین
نارا احاط بهم سرادقها آتشی عظیم بر افروختند و همه را الی الغرم بسوخت
و خرمن عمر شان چون خاکستر بباد صرصر قهر بر دادند و لزدر و بام
بنیان اسلام انظروا کیف کان عاقبة المفسدین برآمد موجب رحمن
سلطان محمد بغداد که بسبب رونق حال ملاحده گشته آن بود که درم
خرده کان بزرگ صدقه دادند با وی هاجی شدند و لشکری عدد الرمل
والحصی و تیغی اکثر آن بعدو یحصی کرده و بدان واسطه سلطان
از اصفهان متوجه مدینة السلم شد و جبر گویند که سلطانرا در آن حالت
لشکری که در معرکه شجاعت لاف از مبارزت توانندی زد وصف

هیجا قلب اعدا را ثوابند سلست نبود وما کان لذنبه بیصره متی دوی الله
سلطنا تا گاه از مهب سعادت نسیمی وزید و از مشرق دولت برقی جست و بوسر
خصمان ابر بسایه اندلعت و علامتی ظاهر شد که از هول آن لشکر صدف
وا ایذرا باس بازدند آمده و باتفاق سلاح بینداختند و برک مرکب بساخت
و صدقه و ایاس گشته شدند و هاک انچه مشق کرده بقوه ند بدنشان رسید
خلافت و بال امرها و کان عاقبة امرها خسرا و سلطان بعد ازین مطلوب
و وصول مقصود عنان جهان کشای بصوب اصفهان معطوف کرده ابید
و مسند مملکت و جرم دولت خرامید **بیت**

جهان بکام و فلک بنده و ملک دائم | امید تازه و دولت قوی و بخت جوان
فتوح سوی علم و سعود سوی بیاد | سپهرش رکاب و زمانه زیر عنان

و مهندان قواعد تواریخ جهان نقل کرده اند که سلطان محمد بجب مال
مایل بود و در جمع آن رغبتی کامل داشت و گویند وزیرش خواجه احمد
بن نظام الملک با سید ابو هاشم بدر علاء الدوله همدان اجلهما اتعرف
المجان و نساها خلع المعرفه و العرفان طریقه مخاصمت و شیوه مصادمت
ورزید و همواره سمع سلطان را از قبح حکایات او برنشان میداشت
تا کار بجایی رسانید که سلطان بر سید متغیر شد و وزیر بتدبیر دابانداء
آن سید نظر بر دیده مشتر وزیر رخصت داد و وزیر متعهد گشت
که جهت خزانه پانصد هزار دینار نقد از سید بستاند و پیش از آنکه کس را مطالبت
فرستاد و پرفی اوا شارت که سید واقف شد و بکر جعفه از همدان
با صفهان آمد و فرصتی طلبید و هم در شب بخدمت سلطان رفت و بکریست
و گفت وزیر مدتیست تا در تدبیر هر گونه تزویرست و ضیاع و عقار جماعتی
از وجه انتفاع بمرتبه ضیاع رسانیده و النهی بعد خراب البصره
در تخریب بنا بیفش میکوشد و میگویند من بو هاشم را از سلطان عالم
پانصد هزار دینار خریده ام و هما نا حاکم بنی آدم فرزند زاده نبی
و جد گوشه ولی و نزه نجوم علی الذی حقه ان نداع ولا یضاع

وان متاع ولا یباع نفروشند **شعر**

والله اد بروی تو آن نیستن عماد قضا | مثل آن بد بسیرت یا حسن این بد مرد هی

و اگر از جهت لشکر وجهی ضرورتست و بحکم الضرورات تبیح المحظورات
از من درویش توقع میدارند من بطوع و اختیار بی واسطه و معرفت آن
مکار بد کار هشتصد هزار دینار میدهم بشرط آنکه سلطان دوات
وزارت از پیش دست و مسند او بر دارد و دیوان کیوان نظیر را
از زحمت حضور آن وزیر بد تدبیر که دولت وزارت را ادات ادبت
ساحت است و هیکل حرمت خرگوشکان رسول و هدم اساس دعوت فرزندان
بتول فذلک شهامت و ثمره سعادت میداند خالی گرداند و چون
باوصاف حسن متحلی نیست و یا تا رهبر بدر تا مورد معتدی است بجرد
انتها بدودمان نظامی و وسیلت بزرگزادگی بعد نوبت عرصاند
و نص انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح نصب العین دارد و آنه سوء
الانساب بمنع من الانتساب را اعتبار نکند چه **بیت**

نه هر آنکس که نام او حسن است | همه افعال او نه نظام کند
نعل هم آهنست وی نکند | آنچه وقت هنر حسام کند

سلطان سخن ابو هاشم چون مطلوم بود نه ظالم بسمع قبول راه داد
و سید تحفه خزانه را باخذ بهمدان برد و در صفحه انکه ملکی فرصت
و باقوتی کرفت وجه اداکرد و خواجه احمد در دام محنت و ندامت ابد
افتاد و خاندان مطلبی و دودمان هاشمی سادات اشراف
و اشراف سادات که از حضرت تا کبریا تشریف و ما اسئلکم علیه من اجر
الا المودة فی القربی یافته اند و بخلعت انی تارک فیکم الثقلین
کتاب الله و عترتی شرف اختصاص گرفته چو نهالی اند که کلبن دولتش
بیخ بثری رسیده است و شاخ از ثریا گذشته اصلها ثابت و فرعها
فی السماء و ثمره شجره اند که اغصان و افنان آن سایه بر مفارق
احوال عالم و عالمیان انداخته است **شعر**

من معشر ساد جحاجحة ** سادو وساد وا لدس الله بنيانا
على رؤسهم والصدق متبع ** عام تحلت في الفخر بيجانا

بروز یوشنبه تدبیر مبارک نیامد و عاید الظلم وخیم زمان ولادت
سلطان شعبان سنه اربع وسبعین واربعمایه بوده و اول پادشاهیش
سنه اثنی وتسعین مدت آن سی و سه سال وزرای او موید الملک بن
نظام الملک و برادرش ضیاء الملک و سعد الملک آبی و سعد الدوله احمد
قراطی و خطیر الملک ابو منصور میبدی و نقش استعنت بالله وحده

السلطان معز الدنیا والدین ابو الحارث
سنجر بن ملکشاه برهان امیر المومنین

خداوندی که در بندی شهانش گنج خواهی ** معز دین معنی چو معنی طغرل سنجر

پادشاهی بود که بسیط زمین باسره او شاذروان بساط درگاه گیتی پناه
او گشت و ایجاد واوجاد ربع مسکون بر ستمهاء مجلس نشاط و مربع سپاه او شد
و از دیباچه منشور نما و عنفوان عمر صبی تا آن زمان که صبح و اشتعل
الراس شیبا از بناگوش او بدمید بر مسند عزت و علا مکین باقبت خیان عجم
و اکاسره عالم غاشیه مطاوعت او بر دوش گرفتند و حلقت متابعت
او در گوش کردند میش از آن اقبال کوس سلطنت و اجلال او بر بام افلاک
بزدند و نوبتیان بارگاه گیتی پناهش در پنج نوبت جهت پنجگانه صفت
اطباق زمین را متزلزل کرده اید شاه ستیارگان مایده ماه آسمان که بهوس
جهانگیری بر بام نه نهرفام از بام افق بر فرع آنکه در ساحت
درگاه با عظمتش جبین ارادت بر زمین طاعت می نهاد و ماه که از نوالش
شاه نیمروز در افاضت نور جهان افروز بر اجرام فلکی دعوی مملکت مکند
بر پرید واد منزل الزاد هیبت سلطنت و فرمان دهی و ابهت و عدل گستری
او بگوش ضفان عالم علوی میرسانند وفی مبالغت

و را بسطت و دهمت بیعون از عرست ** که چرخ را بلندی کی نبشتاند

شهریاری بود در اقامت قواعد جهانگیری علام المبال و در رعایت
مراسم ملک داری بغایت کمال قمع اعدا و اضداد و فتح امصار و بلاد و تحصیل
انواع مراد و کسر قلوب اهل عناد و ترفیه حال جمهور عباد آیتی
بود در شان او چهل سال معین نفیس او برنج مسافرت و زحمت محاربت
تحمل نمود تا آیات دولت کار را مطیع و فرمان بردار گرد و بر طرف دعا ن
جهانگشای منعطف گردانید عروس مراد را نور در کنار او ده شعر

لم یرم قوما ولم ینهض الی بلد ** الا تقدمه جیش من الرعب

و مملکت غزنین که مقر سلطنت شاه با فرو تمکین محمود بن سبکتکین بود
و قضا بیک از آل سلجوق انجا مضافات جند و ماهور و منهیات مجلس
از انشاء تا نیمروز بسیار متخلص گردانید و نیابت سلطنت در آن مملکت
و نواحی بهرامشاه غزنوی که بد و فرمان عالی سلطان ماضی محمود عالی
منتی بود تفویض فرمود و حزن احمد خان که فیما بین شرایای سمرقند بود
بوقت و خابت شاه مرحوم بر لبیارق باغی شد در سنه اربع و عشرین و خمسمایه
سلطان بدر سمرقند رفت و چهار ماه انجا مقام کرد تا مطلوب و مرام
حاصل کرد اند و نوشیجان احمد خان را رام فرمود و لجام احکام بر
سران عاصی بخت لگام کرد و بقوت اتباع و شوکت اشیاع در مملکت
خوارزم و سیستان فرمان روان گشت و بر منابر جهان از حد کاشغر تا اقصی
بلاد یمن و طایف و عمان و مکران و آذربیجان تا روم و بغداد خطبه
بنام سلطان میخواندند شعر

کالشمس فی کبد السماء وضوءها ** یغشی البلاد مشارقا و مغاربا

و بعد از یک سال که آن شاه عرصه سلطنت که در میدان مملکت اسب
مبارزت می تاخت رخ بر خاک نهاد و آن سوار مصاف شجاعت از پلنگان
جیاه در افتاد در ممالک اسلام خطبه بنام و القاب او میکردند و چون گوید
که جز ارباع و اصقاع آفاق در تحت حکم او آمد امراء با دولت و حشم
با نصرت بحکم ان الانسان لیطغی ان راه استغنی چون اسباب رفعت

وگرانی که تبعیتی داشتند و هیچ ملجا رفیع‌تر از جناب خویش نمی دیدند
دست تعدی از آستین قهر بیرون کردند **شعر**

والظلم من شیم النفوس فان تجد … ذا عفة فلعلة لا یظلم

و با لشکر بغارت اموال رعایا و اثارت فتن در میان برایا
شرع را بستند و ابواب غصب اموال مسلم و معاهد و مقیم و مجاهد را
حکمی منسوخ و عقدی مفسوخ و دعوی والظالمین اعد لهم عذابا الیما
برهان مهجور و دلیل مجحود پنداشتند و ظلم و ستم در ممالک اسلام
شایع و عام کردند و خواص و عوام و کرام و لئام و انام ایام بدان
بلاء بلا مانع مبتلا و متالم شدند و شریف و وضیع و رضیع و رفیع از نقض
و معارضه آن حادثه سالم نماندند و در آن حکم عام هیچ مخصص راه نیافت
و هیچ نفس از آن رحمت مخلص نشد در مذهب آن ظالمان نسخ از
محالات و تخصیص از مستبعدات بود اخذ مال مسلمین و مسلمات از مندوبات
و تعدی و تطاول بر بنین و بنات از واجبات می پنداشتند اهمال
در ارتکاب آن اجرام سبب استحباب الام و ترک آن محرم موجب
استحقاق ذم می دانستند تا شهور سنه ست و ستین و خمسمایه که سلطان
که از دار الملک مرو جهت دفع فسق خطا و نظم امور رعایا و دفع ظلم
از برایا و منع ستم لشکر به بلا متوجه سمرقند گشت و اهالی
ماوراء النهر که مدتی تحمل هر جفا و جور کرده بودند و با مید لعل الله
یحدث بعد ذلک آن دور گذرانیده تطلب لشکر بیگانه و شتافتند
تا مگر بواسطه حضور ایشان از تطاول لشکر خراسان و هم اظلم
من قاضی ظالم یا مندیح ایجه باشارت سلطان مقدمان لشکر
خراسان که در مبدا آن عصیان دم از جندنا لهم الغالبون میزدند و در
مصاف کارزار دعوی انهم لهم المنصورون میکردند و تیغ آبدار آتش بار ایشان
آب و آتش اند دل سنگ و آهن بیرون می‌آورد و تیغ جواب زخم ایشان
حدید و حجر مانند شمع و شمع خود را عرض دادند و صد هزار سوار که هر یک

سوار

بوداند ×

سوار ساعد دلیری بودند و بازوی رستم زاولی لاف از برابری میزد
در آن او رجه حساب و روز نامه کتاب آمدند و گاو خطایی که غرض
خطا بود بر اثر نازنین آراسته و مانند چین زلف دلبران چین
بر اسپه بودند بعد داوری اشجار و کواکب سیاره ماوراء النهر
نهادند و چون از اطراف جبل در دامن حمکر زدند و چون بیلان شیر سطوت
و نهنگان پلنگ نخوت با یکدیگر که چهل هزار سوار خیل بودند اتفاق
کرده بالشکر در محاربت کاغذ وفاق و عهد اتفاق مسدود کرده بودند
و راه مخالفت و نفاق مسدود از عقب لشکر خراسان در آمدند
و شکستی عظیم بر لشکر خراسان افتاد و بدان واسطه عنقریب الکال
بساحت ساحت جلال سلطان رسید و سی هزار کس از ظالم
و مظلوم و حاکم و محکوم در آن واقعه بقتل آمدند **شعر**

فیوم علینا و یوم لنا … و یوم نساء و یوم نسر

و ملک تاج الدین ابو الفضل که مالک ملک نیمروز بود از سر سوز
سلطان نوالک جای دلیری و ثابت قدمی نمود و چار و ناچار
از میان آن لشکر جرار بر فرس بادرفتار **شعر**

والناس کلهم فی کل حادثة … فدا لعلک ان بعاتک الذلل

سلطان با سیصد هزار سوار که گاه چون پیک نجه لشکر دندی
و چون نهنگ دندان نمودندی **شعر**

قوم اذا الشر ابدی ناجذیه لهم … طاروا الیه زرافات و وحدانا

بر قلب لشکر کافر زد و برفق شد و حصار … و فریدالدین
کاتب در ذکر این واقعه هایل گفته است **بیت**

شها نشان تو چهل سال … ز تیغ تو چهل سال ذات اعدا این خواست
گوهر … رسید ازین نقصان … که ملک یک سال باید خراست

و در وقت صدمت این لیث خوارزمشاه آتسز یاغی شد و در مرو و
نیشابور دست تعدی دراز کرد و جمیع اموال مسلمانان و خزاین و دفاین

بهای بتاراج برده وچون سلطان از این واقعه بگذشت رسولان از
اطراف روی بحضرت سلطان نهادند ومال بسیار وهدایا بیشمار
بیاوردند وکار ملک طراوتی نو گرفت وبخت خفته بیدار گشت وچشم دولت
از خواب برامد وسلطان بعد از انتظام امور بری رفت وبرادرزاده
او سلطان مسعود از راه بغداد مراجعت کرد وبحضرت کیوان رفعت
سلطان چو انجم آمد وتحف وهدایا نفایس بیاورد وهم در آن
چند روز از خدمت سلطان بهرامشاه سبکتکین سر سوی که ملک غور
بوذ برسید واز اطراف روی بدرگاه نهادند ومزید کامرانی دو ستی
روز عرض هدایا در سلک نظم آورد وبر منصهٔ عرض نشاندند

بیت

آنها که بجز منت نفاق آوردند — سرمایهٔ عمر خویش طاق آوردند
دور از سر تو سام بسر سام برند — ونک سر سوی بعراق آوردند

وسلطان شانزده روز در ری توقف کرد وبعد از آن بمملکت خراسان
مراجعت فرمود وچون بنیاد این قضیه برامد وچند گاهی برین حال
بگذشت حسین ملک غور یاغی شد وجمعی از حاشیان سلطان با وی
هم عهد وپیمان گشتند وعلی چتری که سلطان اورا از پایهٔ مسخرگی
بمرتبهٔ حاجبی رسانیده بود واز خاک مذلت برداشته وباوج عزت
رسانیده با ایشان همداستان بود واز اینجا گفته اند بیت

ابر اگر آب زندگی بارد — هرگز از شاخ بید بر نخوری
با فرومایه روزگار مبر — کز نی بوریا شکر نخوری

وسلطان از خطهٔ مرو بجانب هراه امد وبا لشکر غور جنگ کرد و
دولت مساعدت نمود وسعادت معاضدت کرد وبتوفیق باری
تعالی وتقدس با بدار ایشان بوهسم نقد فجعلهم کعصف ماکول وعلی
چتری را ملک وملک حسین را اسیر کرد وچون بعد از واقعهٔ کفرهٔ خطا
جنگی بصواب نرفته بود وفتحی کامل المعارف بدیامن بحصول این

مقصود

مقصود مسرور ومسرور شدند وکار ملک با رونق اول رفت وهیبت
سلطان غازی در قلوب مطیع وعاصی ادانی واقاصی وطن گرفت وماده
شماتت اعدا وفتنه وغوغا زایل گشت ودر اخر سنه ثمان واربعین
وخمسمایه واقعهٔ غز واقع شد شناسندگان دقایق اخبار ودانندگان
غوامض آثار صورت نزول آن عقاب عظیم وکیفیت حلول آن عذاب الیم
چنان نقل کرده اند که غزان طایفه بوده اند از ترکمانان در حوالی ختلان و
نواحی آن مقام گرفته ومقرر کرده که هر سال علی التواتر والتوالی بیست
وچهار هزار گوسفند بمطبخ سلطان ماضی دهند واز دیوان عالی آن مال
مقرری بجهت خوان سالار نوشته بودند وگوسفندان بوی باز گذاشته
واو هر سال محصلی بر گستاخی وباعتماد آنک از ملازمان آستانه سلطنت
سفاهت کردی وبزرگان آن قوم را رنجه داشتی تا کار بجایی رسانید که جمال
مال معین نرسانیدند ومحصل را هلاک کردند چون محصل بموعد معهود باز نامد
خوان سالار دانست که حال چیست بی مجال عرض آن نداشت تا وقتی که قماج
والی بلخ برو آمد خوان سالار پیش او رفت وحال بر طبق عرض نهاد ودر
حضرت سلطان عرض داشت که غزان آغاز سرکشی وبی رسمی کرده اند اگر پادشاه
شحنگی آن گروه بمن بنده ارزانی دارد نگذارم که پای از جادهٔ مطاوعت
وفرمان برداری بیرون نهند وتعدی وتطاول کنند سلطان اجابت فرمود
واورا بدان شغل منسوب ومنصوب کردانید قماج نایبی آنجا فرستاد وایشان
فرستادهٔ اورا تعظیم نکردند وگفتند ما بندگان خاص سلطانیم واحکام دیگری را
امتثال ننماییم نایب قماج مراجعت کرد وقماج با لشکری بسیار روی بجنگ
غزان نهاد واتفاقا در جنگ کشته شد

بیت

اذا لم یکن عون من الله للفتی — فاکثر ما یجنی علیه اجتهاده

چون خبر قتل قماج بسلطان رسید رکاب مبارک بصوب غزان
منعطف کردانید قوم غز چون از عزیمت سلطان واقف شدند عن
آخرهم رسولی بحضرت سلطنت فرستادند وگفتند ما بندگان همواره مطیع

وفرمان بردار بوده‌ایم واوامر ونواهی را امتثال وانقیاد نموده
وهیچ وقت ازما عصیانی بازدید نیامد واگر بسبیل خطا درمیان صحرا
قماج را برمقتضی اذا جاء القضی ضاق الفضا چشم زخمی رسید وبا تیر
یکی از قوم ما دوچاری خورد چون سلطان عالم عالمست بدانکه او بهلاک ما
برخاسته بود وبقصد ماییان دربسته ودفع الصایل لا یوجب مغنم
والبادی اظلم مارا بدین گناه مواخذت نفرماید وجز دفع صایل
بوده‌ایم نه بعمد وقصد قاتل قصاص بکند چه مایدست صدهزار دینار درز وصد
غلام ترک دهر یک از ایشان اگر منظور نظر عنایت کنند ازهر بنده قماج
بلذ زند میدهیم وعلی هذا برچه سلطان می فرماید التزام میکنیم سلطان
برمقتضی العفو عند الاقتدار من علو الاقدار رقم قبول برسخن رسول کشید
وچون زمهیان قدر سالکان علیین ندا ء
والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس بشنود وآیت ومن عفی واصلح
فاجره علی الله درصحیفه شرع میدید واز جهان جان وعالم راز این آواز
بگوش هوش میرسید

شعر

بنی نقطع الاقوام عن کل عثره	بقیت وحیدا لم تجد من تواصله
زابتدای دور عالم تا بوقت پادشا	از بزرگان عفو بودست از فرومایگان گناه

خواست که مامول ایشان مبذول دارد اما چون برمقتضی فحوی وشاورهم
فی الامر با امراء دولت مشورت کرد فریاد برآوردند وگفتند قلم بیک
نفعهم اما نهم لما رآوا باسنا چون این عذر والحاح هتک ناموس رازبان
دادند وهرج ومرج درجهان افتد وحشمت سلطنت بیکبارگی مرتفع شود
واگر سلطان از قتل وقصاص محترز باشد حرمت دما وفروج مسلمانان از
میان برخیزد وارتکاب هرامر حرام مباح گردد ودیر باگفته‌اند
پادشاهان از پی یک مصلحت صد خون کنند سلطان مخالفت بعداز مشورت
مروت ندانست ووعده محکم غزان نهاد چون بنزدیک رسید عذرات
عذران قوم خویش وجگر گوشگان دلریش را فراپیش داشتند ونوحه

کنان

کنان روی بحضرت سلطان نهادند وزبان جان بتضرع ودعا ربنا
ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به برگشادند وهر یک از ایشان علی سبیل الاعتذار
والاعتدار میگفت

بیت

داده خسروا که تا جرم	نه عقوبت بزنهار آید
من مسکین گناهها دارم	عفو شامروز وانکاه ابد

وخبرها نه رابهر خانه که من فوق عهد اذند تا سلطان تقبل ایشان رحمت
ندهد وایشان را خلعت عفو بوشانند وشفیع المذنب اعترافه وتوبته
اعتذاره سلطان ازغایت مرحمت پادشاهانه وعاطفت خسروانه
خواست که جریمه این طایفه ازصفحه خاطر نسیا منسیا کرداند ودع المرء
وان کان محقا کاربند شود امیر موید بزرگ وعمر عجمی دست درعنان
سلطان زدند وگفتند القصاص مهم والشروع ملزم ودردمی مبالغت
کردند وچون بمقصد نرسیدند لشکر سلطان بسبب آنکه امیر موید راخصم
جان بودند درجنگ تغافل نمودند وعنان شجاعت مهمل گذاشت وغزان
چون شیران غران حفظ جان وخان ومان را درمیدان آمدند وچون مقالات
ایشان محل قبول نیافت وپادشاه بوی عفو وعاطفت بمشام ایشان
نرسانید عصابه عصیان برباز بستند ودست طغیان ولغزان منتقم
کشیدند واخر الدواء الکی وپا بلا بر گفتند

بیت

هرحیله که در تصور عقل آمد	کردم ولیکن نوبت دیوانگیست
فی الجمله از حیش عزمم	یک لحظه یک ساعت یک دم

لشکر سلطان اعظم را درهم شکستند واز اینجا گفته‌اند

ازان لشکر نترسد بترس ای حکیم	وگر با صدصد برآید بجنگ
نه بینی که چون کوبه عاجز شود	برآرد بچنگال چشم پلنگ

وچون لشکر سلطان شکسته شد ونظام انتظام امور سلطنت گسسته گشت
غزان برآثر بیامدند وبسیاری مردم بدان سبب هنگام هزیمت در
گرداب ندامت افتاده درآب غرق شدند وغزان بحکم الحرب حسرة

وان مشه الض حشمت سلطنت نگاه داشتند وسلطان تواشد اگرت جمعیتی
رسانیدند بدار الملک مرو آوردند وجمعی از قوم خویش ملازم حضرت
او کرده اید وسلطان از دست ساقی فر دهر جرعهٔ ندامت نوش کرده
و در ورطهٔ حسرت افتاد محنت رقیب سنجر مالک رکاب شد
وقوم غز در مرو که از عهد چغربک بازای زمانهم تختگاه سلاطین ماضیه
وخزائن ملوک سالفه بود

شعر

بلد طیب ورب عفو ؞ ونزی طیبه تفوق العبیرا

فاذا المرء قدر السیر منه فهو شاه باسران سیرا دست سطوت از
آستین تعدی بیرون آوردند ومال ومنال وصامت وناطق
وقدیم وحادث ونفایس ودفاین وذخایر وخزاین هر مقیم ومسافر
ومحسود وحاسد وقاصد ومقصد غارت کردند واسباب غنی وفقیر
کبیر وصغیر فاضل ومفضول داخل وخارج بتاراج برده واز آثار
شکوه تا تار دمار از آن رباع ودیار برآمد توانگران از مسند ناز وعز
بار معشوقیت وفا بحبل عجز ونیاز افتادند وکار مشتاقان با سبب از
جز زلف دلبر دلدار عنا آشفته آمد دروشان از آن واقعه شکسته
ودلریش شدند ومتمولان از آن حادثه با فقیران یار خویش کشت

بیت

خود آن همه کار وبار گویی که نبود ؞ وان دولت نه کار گویی که نبود

شعر

هدی الله یا وطان نور بدورها ؞ ان الشموس المشرقات بدورها

وغزان جز از نهب وغارت آن ناحیت سیر نشده بودند بنیشابور رفتند
واهل آن خطه در ابتدا بجواب دهی برخاستند وبعضی از غزا شدا
بدار البوار فرستادند بلی عاقبة الامر سکنت بر اهل نیشابور افتاد
وبناه بمسجد جامع بردند لقمهٔ غز گداز گوهر خلاص یافته بودند وهر یک
سرودی رفع قدر شده شمشیر قهر در نهادند وپیر وجوان دبیر وعوان
امی وکاتب مذنب وتایب سرکش وطایع غنی وجایع خامل وذایع

کامل

کامل وخلیع وضیر ومنعم کافر ومسلم تا عدو مجاهد مومن ومعاهد را
دران مسجد بقتل آوردند واز دم کشتگان که از افعال ذمیمهٔ این سرکشان
بود جویی از خون جیحون روان شد

شعر

حتی تذکرت الماء لیس بطاهر ؞ والترب لیس محل للتنعیم

ودران واقعه شفا سیار حال ونسا که در طوفان بلا بلا لغی باصد هزار
حسرت ومحن سر در نقاب تراب کشیدند وبسا ماکان مسند والا فضل وافسا
ومتوطنان معهد عز وعلا مخدومان پایها وخدمتگاران باوفا معشوقان
دلربا وعاشقان باصد هزار سوار ونکبا که دران فتن شد کفن ومدفن
بماندند

بیت

رخی که سایه برگل طعنه میزده ؞ بپی که هم ز خوی بوسه از و بربوده
زبان تیغ عیب وی اینجا بیع ؞ دهان سگ بزبان کام این بیالوده
زهی جهان اینرا زعدت شکر ؞ زهی حاصلی ازان ذقنه وعوده

وجز آن روز که شب یلدای حوادث ولیلة البلاء نوایب بود بشام رسید
وبعده قیر بام ظلام بر منقضی وجعل اللیل لباسا بر سمان تخت زنگان
ایام افتاد وامید آن بود که تا بر آمدن صبح تمام این لیام بند تا م
شمشیر در نیام کشند آتش چون سوز در چهار سوی مسجد نهادند وتا روز
جهان افروز خشاب مذهب مذهبی وسقوف نهاده منقش بنقوش بوقلمون
شعلها میزد وشرارات نار در ودیوار آن دیار روشن میداشت
وغزان بدان روشنی وانارت تا روز نهب وغارت میکردند ومردم را
علی اقطع الوجوه بقتل می آوردند وتاراج اموال مقتولان شهید ومقبولان
حضرت ذی العرش المجید میکردند ومدتی در شهر مقام ساختند وبسوز
روشن بشهر میرفتند وآورد تاریکی شب خود از چشم دور افتاده بود
با نیم مرده نیم زنده بزخم شمشیر رحم نزدیک نشدن منکر شدند ومی کشت
وچند کس که بقیهٔ اهل آن خطه بودند ودر قدحات مانده وهنوز کشته
نگشته بروز در چاهها وکاریزهای کهن میگریختند وباصد هزار غم ومحن

ترجیة الیومی میکرد و درشب دغزان از شهر بصحرا میرفتند بیرون می آمدند
وخانه ومقام خویش را معاینه می دید لا داعی فیه ولا مجیب شعر

هذه المشاهد والاثار والطلل
مخبرات بان القوم قد رحلوا

مجلس شاهدان معمور محروم بابوت جای شهیدان مطلع مرحوم شده و
مجمع یاران باوفا منزل و مصیح متوفی گشته نشسته دربزم امیر نشستند و دبیران
دست تدبیر پای بر بساط عدم نهاده مدارس علما مدروس و معالم فضلا منکوس
شده کواکب اقبال هر یک مطموس و رونق حال هر یک معکوس گشته و بالکلیه گفته

لا انت انت ولا الدیار دیار

بیت

آن ملوک جهان مبین در لحد زیر کفن
ز خاک خوار شرافتاده توده بر توده

ودرین واقعه آن کهف عظیم شیخ الاسلام و قبلة الانام سهل بن الیمن سعری
شام الصدق المهدی الی سبیل النجاة المرتقی الی عوالی الدرجات
عبد الرحمن اسکاف را که شهباز هوای زهد و معرفت بسیم قاف تقوی
وولایت ولی با امداد و والی حضرت آفریدگار بود و مولی اکابر الایام
رافع اعلام الاسلام تاج الشریعة کاسف و تاج الحقیقة المرتجی من الله ان
یکرمه فی الاخری کما اعزه فی الاولی محیی الدین محمد بن یحیی که احیاء علوم
عقلیات و ترجمه احکام شرعیات میکرد در شرح معالم تنزیل با محیی السنه
بغوی دم از برابری میزد و در کشف اسرار تاویل با جار الله خوارزمی دعوی
برابری میکرد مقامات حمیدا و جز کلمات بدیع همدانی و مقالات جریری
ومقامات حریری خوب بود و عبارات مستصفی و اشارات آصفی او حسن
استعارات یمنی و عوارف معارف یقینی مرغوب حاصل روزگار و احکام
اصول دلایل شرعی و کار او تحریر مباحث فروع مسایل فقهی بیان او
مفتاح توضیح لطایف نقلی و بنان او واسطه نتیجات اشارات
عقلی تغمده الله بغفرانه واسکنهما اعالی جنانه بزخم شکنجه شهید کردند
و در ان حادثه و اتقوا فتنة لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة صفت آن
بود این دو بزرگوار دین و این دو یگانه منقطع القرین بدست آن

ملاعین

ملاعین هلاک شدند و از صعوبت آن واقعه هایل بیت

خروش از عالم بالا برآمد
فغان از خشم و صحرا برآمد

واشراف اکابر علوم تواریخ چنین نقل کرده اند که چون قوم غز از ان
دیار برفتند چند کس معدود محصور از اهل نشابور که باقی مانده بودند
و بجهت اختلاف مذهب و اختلال معتقد از یکدیگر کینه دیرینه
در سینه داشتند و این مرا از ناحی مبطل وان مرین را محلی مفصل
که کفت در شب بمحلت یکدیگر درمی رفتند و آتش در مقام سنی و متشیعی زدند

این مرا از راهی زند محلت
وان مرین راهی زند مقام د

و بچند روز محصور بسوی این فتنهای عظیم آن شهر صحیحة الادیم علیلة
النسیم ضاحکة التراب باکیة السحاب چون دشت عرصات شد و آن
نزهت آباد که قصور آن از جنات تجری من تحتها الانهار حکایت
کردی

بیت

سواد او بتمثیل چون نو مینا رنگ
هوای او بصفت چون نسیم جان پرور
صبا سرشته بخاکش طراوت طوبی
هوا سرشته در آبش حلاوت کوثر

مجمع الکارم و منبع مکارم مرحله فی قله نزهت و قبله ارباب فرحت
که طالبان هر میسور و معسور رخت اقامت در ان وطن معمور نهادندی
و دل برداشتن از ان مقدور هر ماه خود مقیم بود کی سکان و قطان
هنگام هجرت از ان مکان با یکدیگر گفتندی بیت

کرات زهره که باران دل زصبر نبود
در افکند سخنی از وداع نشابور

دران مصیبت بجایی رسید که نه مجاور را مایه استظلال از حداد غرفه
و نه مسافر را باهی بود که وقت حاجت انجایی شتافت هر یک از ان
مظلومان را ورد زبان و وظیفه زبان این بود که بیت

نه مرا مسکن و ماوا نه مرا خانه و جای
نه مرا مونس و محرم نه مرا یار و ندیم
بودم حسرت اصحاب بلاست بزرگ
بر تنم فرقت احباب عذابست الیم
که جان بود داغم من مسکین هر کز
بجهان رنج و مسکنت که جهان یار و ندیم

مسالک وزیر و دبیر و زیر و زبر و منازل امیر و مشیر شد بام و در شد
بنوبات قدم از پای در آمد و جنات نعم عالیها سافلها گشت و بعد
از حدوث این حادثه و حلول این واقعه باز ماندگان اهل نیشابور که آیت
لنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات
گویی در شان ایشان نازل شده بود واخرجناهم من جنات وعیون
وزروع ومقام کریم حالت آن دلریشان پریشان گشته بعذاب الجوع
مبتلا شدند

شعر

قد اصبح الناس فی غلاء — ولی بلاء بداوله

و کار آن غلا بجایی رسید و روز بازار آن غلا بنهایتی انجامید
که اگر یکی از دست گرسنگی بلا حیثیتی بود یا مجهول الاسمی از صدمه قهران گرسنه
خسته گشته چنگ در دامن مرگ زد و میگفت **شعر**

فیا حسد امنی لم یسکن القبرا وقد عزق الحبة حتی نسی المحب الاحبة
و غزان دران زمان با اکثر اهالی بلاد خراسان همان شیوه ورزیدند و رنود
و اوباش و شرار الناس آن بلاد با ایشان یکی شدند و شاه مامور سلطان
سنجر دو سال در میان آن قوم برمگی ماند و عاقبة الامر گویند که از وزرا
او بود و بوفور شهامت و دور اندیشی ممتاز و از ارشاد هر مرشد
و موید مستغنی نیاز جمعی غزان را با خود یکی کرده و باسم شکار بر عادت
معتاد بر نشستند و از پیش چند معبر ترتیب داده بودند و در مقابل
ترمذ معبر گذاره و از جیحون بگذشتند بقلعه ترمذ رفتند و از مهالک
مرمد بنجات یافت و چون آوازه فوز این فرصت و نیل این موهبت
بسمع لشکر بهم بر آمدند و امرا پراکنده کالسنان القصابیة فی المضایق
ذا العقاید بوسه مشاعلی الهام لا علی الاقدام متوجه حضرت سلطان
اسلام شدند و سلطان روی بدار الملک مرو نهاد و جهت انکه خرابی میدیدند
و مسالک از رونق عمارت عاری می یافت و رعات منتشر و ولاة منکسر
و مملکت منتشر و صحیفه سلطنت مبتر نوایب فلک استیلا گرفت و آتش غم

در

درحریم جان افتاد و عارضه که اخر امراض و منتهی اعراض بود عارض شد
و مرضی که اسباب و علامات آن لایح و ظاهر گشت و مصرع طبیعت از
مقاومت علت عجز طبیبان از کلی قانون شفاء ان امراض او دانش سلم
نداده بود و فصول مزاج ان فصول او را بلفظ نکوه قاصرامد و کارش
و جان اعنی رنج شد و دوا و درمان غایب گشت و متقاضی شد محابا بلعل
که صد هزار سنجر و قیصر و دارا و سکندر را هنگام نبرد در محبس عدم الراحة
و بسیار کیقباد و قباد و خسرو و فرهاد را که چنگ جنگ در دامن زده و خاک
ممات بر پیرامن بخت باسترداد متاع خویش برخاست و از پای نشست
تا سراپای وجه سنجر را بهم برزد **شعر**

موبی سلاطین الانام لعدمصق — قد نال من دنیاه جمیعه اذرع	و بموته الملک خاق الخنجر — من بعد ما ضبط الممالک سنجر

و بفوات ان سلطان عادل و ممات ان شهریار کامل فتنه جهان نوکیش و دیو
نوخیز با ذکر و عدل معتدل مزاج منشه صفت سر بر زانو حسرت نهاد
و از در و بام آسمان این ندا بسمع انس و جان آمد **بیت**

سلطنت چو صبح بر رجا شد تا بیافت — سلا تاج عقد ملک چو گلبست خال خوب	دی حملت چو شام بر موی تا بدوش — دی تخت جام شاه چو مسلست زهر نوش

مسقط راس سلطان سنجر سنجار شام بود و وقت ولادتش رجب
سنه تسع وتسعین واربعمایه مدت عمرش هفتاد و دو سال و نه ماه و زمان
پادشاهیش شصت و یک سال بیست سال در مملکت خراسان از قبل برادر
و چهل و یک سال در ممالک جهان و وزراء او شهاب الدین ابو المحاسن برادرزاده
خواجه نظام الملک طوسی و شرف الدین ابو طاهر قمی و طغانک کاشغری
و معین الدین ابو نصر کاشی و صدر الدین ابو اسحق بن نظام الملک و سبب
برادرش ناصر الدین طاهر بن فخر الملک و نصیر الدین محمود ابی توبه
و قوام الدین ابو القسم طغرایی توقیع مبارکش توکلت علی الله و من یتوکل
علی الله

کفشاه

السلطان مغيث الدين محمود بن محمد بن ملكشاه يمين امير المومنين

سلطان محمود طالعي مسعود وصفاتي محمود وصورتي خوب و
سيرتي مرغوب وبياني مليح وزباني فصيح داشت طبع لطيفش دراك
هر مشكل بود وراي رزينش فكاك هر معضل جمع وخرج ديوان بقلم خويش
محفوظ ومضبوط داشتي وجامع الحساب مملكت لوح ضمير منيرش
بودي در ذات من صفات او حلم با حكم وحلم مستفادان بوده اند
وفضل با سخاوت وهنر با شجاعت متلازمان **شعر**

هو الدين والدنيا هو اللفظ والمعنى	هو الذروة العليا هو الغاية القصوى

اما عمر كوايج كه سرمايه امانت وسر دفتر كامرانست مساعدت ننمود
وبخت معاضدت نكرد وعيش از آنك تشهيا زمراد چشم باز كشود وعروس
ملك بوي تمام ننموده	م	سر در لحد وفات بجهد وبوفت
گويند در مباشرت مداومت نمودي وآناء الليل واطراف النهار
معاشرت دوست داشتي وچون از مرتبه اعتدال بحد كمال رسانيد
قوت نفس اوي نقصان نهاد وامراض مزمن كه تدبيران عسير بود
باز ديد آمد وجان نازنين در سران موس كرد ورب شهوة ساعة اورثت
حزنا طويلا وجلوس آن سلطان بر دولت بر تخت سلطنت در شهور سنه
احدي عشرة وخمسمايه بود وتخت گاه ودار الملك او بغداد واصفهان وميان او
وامير المومنين المسترشد بالله مخالفت ومضادت بوده وعداوت
ومخاصمت ودو نوبت بر بغداد رفت وشهر را بسته وچون پادشاه
نامور سلطان سنجر بعراق آمد ميان او وسلطان محمود مخصوص اوان
ومغبوط جهانيانه بود جنگي عظيم رفت وآخر الامر محمود تن بهزيمت داد
ودري بپاه فرار نهاد بعد از آن سلطان سنجر را جاذبه رقت جنسيت
وداعيه قرابت ولحومت در حركت آمد ومحمود را باز خواند وحكومت
عراق بر مسلم داشت ودختر خود را ممالك خاتون در حكم او كرد واساس

قرابت

قرابت قديم بمواصلت جديد مستحكم شد وگويند سلطان محمود خادمان
بسيار داشتي وچنانك اكثر اوقات در حرم محترم بودي ورفع ظلامه
مظلومان وعرض قصه غصه محتاجان ايشان كردندي هر يك بمراتب
عوالي ومناصب اعالي برسيدند وبر نقير وقطمير وقليل وكثير احوال
ديوان اطلاع يافتند ولادت سلطان در جادي عشرين شوال سنه تسع وتسعين
واربعمايه بوده وسال عمرش بيست وهفت ومدت ملكش چهارده وزراء
او ربيب الدوله ابو منصور قيراطي وكمال الدين سميرمي وشمس الملك عثمان
بن نظام الملك وقوام الدين ابو القاسم وانوشروان بن خالد كاشي
توقيعش اعتصمت بالله

السلطان ركن الدين ابو طالب طغرل بن محمد بن ملكشاه يمين امير المومنين

سلطان طغرل از سلاطين عهد خويش بعدل وشجاعت وبذل وسخاوت
ممتاز بود وبخلق رضي وكرم جلي از ميان خسروان جهان مستثني
از هزل وملاهي وفواحش ومناهي اجتناب نمودي وبمقتضي اشارت
لا يوجد العجول محمودا تاني ووقار در همه كار از لوازم عادات دانستي فلا جرم
فريدون را ايالت وداد گستري او ناسخ بود وقواعد نصفت وعدل بر وي
انوشروان حكايات او منسوخ كرد وچون سلطان محمود از مضايق دار دنيا
بحدايق فردوس اعلي رفت ورخت دولت از مدارج سراي سفلي بمعارج عالم
علوي برد سلطان سنجر كه عم طغرل بود بنا بر رعايت حقوق خويشي ومحافظت
مراسم يكانكي ولي عهدي وقايم مقامي بوي تفويض كرد وزمام بسط وقبض
وعنان ابرام ونقض كليات وجزويات امور طول وعرض ممالك بسيط
ارض بوي سپرد وچون از خدمت سلطان مراجعت كرد وبعراق آمد ميان
او وبرادرش مسعود خصومتي باز زده آمد وحسدي كه از لوازم جهانداريست
با سوابق حقدي كه از خصايص خويشيست متلاحق شد وبوضع اساس يكانكي
نپرداختند وبدفع قاعده يكانكي ميان در بست وروزگار غدار روزي طغرل را

مقبل میخواند وزمانی برادرش را طالع مسعودی بخشید هنگامی
خول وخدم طغرل طعمهٔ سنان قهر مسعود می شدند وعلم اقبالش نگونسار
می گشت وگاهی خیل وحشم مسعود ذلیل وخوار آیت فرار میخواندند
در آخر الامر فتح اصلی وظفر کلی مسعود را بود وبمراد ومقصود برسید
ومنهی تقدیر نداء

شعر

اذا لم تشکک الجد فالجد باطل وسعیک فیما لم تقدر مضیع

بیت

بکوشش برلی نیاید بجای مگر بخت کشش بود رهنمای

سمع طغرل رسانید ودر شهر همدان در محرم سنه تسع وعشرین وخمسمائه
آفتاب عمرش منکسف شد وماه جاهش منخسف گشت وبروضهٔ رضوان
وقصور جنان رفت

بیت

چرخ از دهنش نواله در خاک افکند دولت قدحش بلب آورد وبریخت

سال عمرش از بیست وپنج نگذشت وزیادت از سه سال بر تخت سلطنت
قرار نگرفت وزراء او قوام الدین ابو القسم وشرف الدین علی بن
رجا بود نقش نگین اعتضدت بالله وحده

السلطان غیاث الدین ابو الفتح مسعود بن محمد قسیم امیر المومنین

سلطان مسعود سرامد ملوک عجم وقدوهٔ شاهان امم بود وبقوت
وشوکت بر طرف عالم مقدم سخاوتی داشت که شرح آن در قلم نگنجد
وذکر آن در حیز فهم نیاید بمروت وفتوت با فریدون دم از اخوت
زدی وبا حاتم طی دعوی مساهمت کردی احیاء قواعد خیرات
مسعی وبحق او را میسر شد واقتدا با آثار ومکرمات دارا وکسری او را
دست داد

شعر

الملک یک سوال بداد والملک یک سوار گرفت

اموال ولایت ومنال مملکت همه بر سلکو الان حضرت قسمت فرموده بود

وجمع ادخار مال جد وجهد نمودی بیشتر اوقات خزانهٔ او از
نقود وحلی وجواهر وآلی خالی بودی وآنچه عمال نواحی از مال
مقرری بخزانهٔ عالی فرستادندی او در بارگاه معالی با صاغر
واعالی بخشیدی وبحکم بئس مال البخیل مجادث او وارث ذخیره را
منکر بودی وامساک وبخل بر مقتضی البخیل بعید من الله بعید من الناس
بعید من الجنة قریب من النار محرم داشتی وبدین واسطه
امور حضرت آن سلطان مقبل که

بیت

کف جواد ورا ابر خواست کف سخی سپهر گفت بخواهش سخی که محض سحاست

همواره در سلک انتظام بود وکار مملکتش مدام بر وفق مرام با وجود
این خصایص ومناقب که چون شهاب ثاقب درخشان بود با طایفهٔ
درویشان انسی عظیم داشتی وبنا بر اشارت انا عند المنکسرة قلوبهم
شکسته دلان درست ایمان را عزیز ومحترم وموقر ومعظم داشتی
ولاترتب

بیت

دل شکسته بشد ندباد دان بصیر درست قلب نخواهند ای اندوده

وهواره نفس پر کش را این نصیحت کردی

بیت

کو تکبر ملتی با خواجگان سفله کن ور تواضع میکنی با مردم درویش کن

وبر مقتضی اکرموا العلماء فانهم ورثة الانبیاء فمن اکرمهم فقد اکرم الله
ورسوله علماء ایام وفضلاء انام را تعظیم واحترام تمام فرمودی وتفخیم
واکرام ایشان از لوازم دانستی وبموجب ان اکثر اهل الجنة البله
لیلی صفت با هر مجنون وبیهوش عقد صدیقی وزنجیر ارادت
هر یک از شراب معرفت مدهوش را وشراب المرء هو شواب وکل شراب
دوند سراب در قید مصاحبت کشیدی ومجلس او از ندیمان خوش بیان
وظریفان شیرین زبان خالی نبودی واز هزل ومطایبه منع نکردی والمزاح
فی الکلام کالملح فی الطعام وجز متقاضی لعل دامن برادرش طغرل گرفت
واز سرای دنیا بنزلگاه عقبی برد سلطان ببغداد بود امراء عراق او را

طلب کردند تا بماند و بر تخت مملکت قرار گیرد و چون بواسطهٔ
نزغ الشیطان که میان برادران رفته بود امراء طغرل از سلطان
مقبل منهزم بوده اند از برتو سلطان داود را نیز طلب کرده اند
ولیکن سلطان مسعود را توفیق باری مدد شد و بخت یاری نمود
و بهمه از بغداد بهمدان آمد و امرا من حیث الضرورة پای بوسی کردند
و بر تخت سلطنت نشست و دوستی و تودد با داود آغاز نهاد و ولیعهدی
بوی داد و دختر خود را که خاتون محکوم قضاء او که ابند و جنبی بر ایک
داود و اتابک آقسنقر بوقت شنودن وفات طغرل با خدمت امیر المؤمنین
المسترشد بالله عهدی کرده بودند و ملوکی نوشته که اگر خلیفه بطلب
ملک عراق و خراسان حلیف شود ما بندگان کمر مطاوعت بر میان بندیم
و بمعاونت و معاضدت و مساعدت و مظاهرت مدد نماییم خلیفه
از بغداد بعزم این کار بیرون آمد و چون از دینور بگذشت سلطان
با لشکری بی کران بوی رسید امرا خلیفه منهزم شدند و روی براه هزیمت
نهادند سلطان حاجب خاص را نیز فرستاد تا امیر المؤمنین را زمین بوس کند
و ملازم حضرتش باشد و هرچه از آیین خلافت بود جهت خلیفه ترتیب کرد
و باتفاق روی باذربیجان نهادند و چون بحدود مراغه رسیدند فداعیه
ملاحده خلیفه را کارد زدند و شهید کردند و چون خبر این واقعه
بحضرتش رسید لشکری آتش هیبت باد حرکت که در صف هیجا
از بهرام نیزه ربوده بدی و مه از میان آفتاب کشودندی ده کره
و با نعام بر خاست و سلطان با تبیر لشکر گران ببغداد رفت و راشد
بحکم لا یجتمع السیفان فی غمد واحد

بیت

غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی بگریخت و باصفهان شد و شهر را
حصار داد و اتفاقا دران سال قحطی شامل و غلای هایل افتاده بود
و گرانی نرخ بجایی رسیده که هر بازاری در بلد توازوی نیم انصافی
بعد از هزار شور و زاری دانهٔ گندم با مروارید وزن بوزن معارضه

میکرد

میکرد و جوی از شعیر بعد از بسیار فریاد و نفیر بشعیری از کافور
مقابله میداد شعر شعیر بمرتبهٔ شعری رسیده سنبلهٔ آسمان با سنبلهٔ
زمینی حسد و زرهٔ حرارت گرسنگی آتش در خرمن جان و تن هر مرد و زن
زده و دود از هر دودمان بر آورده واقعهٔ ثانی آب روی هر آدمی
با خاک کوی برابر کرده عزیزان قناعت گزین والعز فی القنع که عمری
بنجی القناعة مال لا ینفد دم از توانگری میزدند و بهر زر دو گری
التجی نمی کرد یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف دران قحط سال
صفت کاه هم نفس بالامس کردند و توانگران دنی پرست که مدت
در تحصیل مال و تکثیر منال کوشیده بودند و مرغ نفس را بطمع دانه در
دام بلا انداخته از ان علاقه برگ و نوا ساخته و علی هذا گدایان داهیه
دهیا و حادثه سعا نعانی رسیده که اولاد آدم را دم بدم از نایافتن
گندم دم سرد از دل بدرد بر می آمد مادر شده نان بچه تا تواند طعمه
خود میکرد و پدر مهر پرور نور بصر را جگر جگر میخورد و شکر میجوید و دری
سال در اصفهان یکی از ملاحده راشد خلیفه را شهید کرد و سلطان بسر
برادر راشد المقتفی بیعت فرمود و او را بر مسند خلافت نشاند
و از بغداد بعراق آمد و چون سال دیگر بمدینة السلام رفت مجتهد
خزانه دار را خازن اسرار کرده اند و وزارت بوی تفویض فرمود
و چون او مردی ضابط مستقل بود و میخواست که اثر کفایت و کیاست
بظهور رساند امراء حضرت را جامکی و اقطاع نه در خور لشکر
میداد و خزانه را معمور میداشت و بنا بر تهور و دلیری احترام
امرا کما ینبغی نکرد و امرا در کسر حرمت و وضع منزلت او متفق الکلمه
شدند و بخدمت اتابک آقسنقر نوشتند که ما از دست این وزیر بجان
رسیده ایم و دل از حیات بر گرفته و سلطان اعتماد کلی بروی کرده
و یوما فیوما مواد رفعت او در تزاید است و با متداد مدت بجایی
رسد که تدارک پذیر نبود چه

بیت

اگر بوباری زحمت نکند رند   دلاور کافی هستی بزند
اقسنقر آن سخن بسمع ارادت بشنود و جمعی مصاحب دکای بلجوقشاه
از اذربیجان بعزم فارس بیرون آمد و بر بغداد سکل نزول کرد بغدا می
بسلطان فرستاد که اگر بروبت محمد خازن بن نفرسنج وجاب آن
خانی برمن راج داری من بمهی که منصوب ومامور تروم ومبادا
که بعصیان منسوب شوم و درین باب مبالغت والحاح بجایی رسانید
که سلطان از جهت محافظت مملکت ودفع فتنه ووحشت اجابت لازم نمود
والفتنة نایمة لعن الله من ایقظها وجمعی تسکین نیرة آن شر ودفع صدمه
آن فتنه وضرورت ارتکاب این سنه ومیانتر شان خطبه مبیّن شد
بر مقتضی ترک الخیر الکثیر لاجل الشر القلیل شر کثیر نقبل وتدبیر
رخصت داد والضرورات تبیح المحظورات واز اینجا گفته اند بیت
عنان بدگمانی هر آنکس که جست   نخستش بخون دست بایست شست
اقسنقر بعد از نیل مراد بفارس رفت وسلجوقشاه را بر سریر سلطنت
نشاند وجمعی مراجعت کرد و باذربیجان شد هم دران سال بابر قضا
دوچار خورد ومتقاضی عنان احتشامش برفت م
روزگار ان چنین هزار کند   وجمعی گویند که سلطان سنجر با عباس
والی ری عنایت بود وسلطان مسعود را فرموده تا وی بری نهد
و او را بکسوف وسلطان از همدان بری رفت وعباس پیش آمد وشرایط
استقبال باقامت رسانید وخدمتهاء بسندیده بجای آورد و کرم سلطان
بحکم الاتیان عبد الاحسان رخصت رنجیدن او نداد و او را بنواخت
وببغداد رفت عباس بر عادت لیمان شمع بند و دولتان پیش رفت
ولباس عصیان در پوشید وبابوزابه وعبد الرحمن هم عهد وهم پیمان شد
ودر طغیان وکفران ومخالفت سلطان با ایشان یکزبان گشت شعر

اذا انت ارمت الکریم ملکته	واذا انت اکرمت اللئیم تمردا
نکویی با نادان چنان خطا است	که بد کردن بجای نیک مردان

وعصابه

وعصابه او باد بر شانی بازبست و محمد و ملکشاه را بر طلب سلطنت
تحریض و ترغیب کرد ماشا بزاد اصفهان بر تخت مملکت نشاند و جمعی
سلطان ازین حرکات آگاه شد بفرمود تا لشکر متفرق جمع شوند و اتابک ایلدگز
از تبریز بیاید و خود از بغداد بیرون آمد و جمعی پهلوان و سبید اتفاقا
بدفع عظیم افتاده بود و دشت و صوانیه زاد شده ولوه وفنا از جملت
سرما جاندار کانی در سرگرمه که طیور را مجال پریدن نبود و نه آدمی را امید
راه بریدن وسلطان بحکم الضیق تقبل بازگشت و چهار ماه زمستان
که از بیم زمهریر جله توم روان فرات و دجله خفته بودند و سفینه چون سکینه
در سفینه آرمیده در بغداد توقف کرد و چون طلایع سپاه ربیع رایت بشارت
یحیی الارض بعد موتها برافراختند و ستایر فرو دوند سیم برف در مشام
زمین گذاشت و صانع بوقلمون باهر صانع چون تاج زرین بر سر نرگس
بازنین نهاد و چیاغ درجیار بازار ربیع مشکین بنفشه سلعن بر صحن چمن
آورد

بیت

شگامی که نقاش طبیعت جامه بر کشد	ز نقش عالم آرایش جهان زیبای دگر گیرد
صبا چیاغ وعطارست وبدان لهو لخلط	چو صیانعی با آخر بد عطاری زمو گیرد

زمانی که نبات باث که از عتاب احساب سحاب در حجاب ثیاب
بیاض چون نقره ناب رفته بودند و روی برقع کافور رنگ تنک بربسته با جعید
سبب گرمی جمشید خورشید آسمان بروضه رضوان آمدند و مخدره عذرا
عبیر اخضر را در حله خضرا و حلی زهرا گرفت بیت

صبا سبزه بیار است دار دنیی را	نمونه گشت چمن مرغزار عقبی را
نسیم باد صبا عاذ زمین گرون خاک	به آب همه معجزات عیسی را

سلطان متوجه آذربیجان شد و امیر جاولی و تمامت حواشی ملازم
رکاب عالی بودند و دران زمان ملک سلیمان برادر سلطان و عباس
وبوزابه و محمد و ملکشاه باهم در ناحیت اعلم با لشکر و حشم وطبل و علم
نزول کرده بودند لشکر سلطان از کثرت ایشان می هراسید اتفاقا

من حيث لا يحتسب که با مراد ميان هردو صف مصاف خواست رفت
سليمان از ترس گريخته وراه ری گرفت وعباس عليکم بالسواد الاعظم
فرو خواند واز عقب سليمان روان وروان شد وبوزابه چون عقد آن جمعيت
بهم برآمده ديد با محمد وملکشاه بهم روی باصفهان نهاد وسلطان
مسعود نام محمود مقام بری رفت وبرادرش سليمان شرايط استقبال
باقامت رسانيد وملازم حضرت شد وبعد از آن بدطالعی سليمان
جاوُلی وامراء دولت را بران داشت که سلطان کنند سليمان را مطلق
العنان بگذاشتن واز کار او غافل بودن از مصلحت ملک دور بود
ومبادا که جمعی متابع ومعاون او شوند ولئلا واجب جاه برخصم وبطرفی
رود سلطان نيا سخن حاسدان سليمان را در جمع لشکر قرارگاه او بود موقوف
ومحبوس کردانيد وملکشاه برادر از قلعه فرصت باز محمود واتابکی او
با مير خاوری داد وبعد از آن برادر را بجايی ببر فرستاده وآن بيچاره مظلوم
دران قلعه مدتی در غرقاب حيرت وگرداب حسرت بماند وبامتيد
لا تياسوا من روح الله روزی شب می برد وبوسته اين ترانه می گفت

بيت

غصه اينست که از رياض جهان	کل بنو بين خارمی بينم
بوتن خويشتن بفصل خزان	کسوت نوبهار می بينم

وجاوُلی متوجه آذربيجان شد وچون بوبجان رسيد قصد قصد کرد
ودرحال بوبخاست وتبرا انداختن رفت ورگ دستش بگسيخت ومعاصی
اجل گريبانش بگرفت وازکان قضا ناوک حتف دوز بلا بوهدف جانش نشد

شعر

مشی بوطلبه عدا نحو مصرعه — لتقضی الله امراکان مفعولا

وبعد از وفات او سلطان اتابکی ببر بعبدالرحمن داد وفرمود با بيورت
اران رود وعبدالرحمن عاقبت انديشی ودوربينی که واوسلطان التماس
نمود تا از امرا ايلدکز وخاصبک وغيرکه از بودن ايشان بحضرت سلطنت

اين بود

بادی بآن بودند سلطان اجابت فرمود وچون امراء مذکور بدرگاه
محمود وچاکران مسعود بودند واز خبث باطن عبدالرحمن اطلاع داشتند
در فوصتی عبدالرحمن را بکشتند وبشارت حصول آن بضرب فرمان ووصل
بحضرت سلطنت فرستادند سلطان را قبل آن منافع عظيم موافق افتاد
وچون عباس که در مخالفت سلطان موافقت عبدالرحمن کرده بود وبا وی
عقد مخالفت مستحکم کرده اند وان الظالمين بعضهم اولياء بعض از بی
کذب آگاه شد تدبيری هر تلبيس وتزوير فرو رفت وبا امير المومنين
المقتفی قرار کرد که روز عيد چون سلطان بصحرا آيد خود وعبد را بزجر
وتهديد متفرق کرداند وسلطان را هلاک کنند اتفاقا روز عيد بارانی عظيم
بباريد ودخلی تمام ظاهر شد چنانچه مورد آن جماعت طلب داشتی نتوانست شد
وهرج از آشيانه کرد از نمی توانست کرد وسلطان بواسطه رحمت خالق
اند حيب خلائق جان برد وبعد از صفقه عباس وسواس را برفت واندا رث
لباس بلا ودجله برداد که وموافقان او بعد از باری جامه در ذيل زدند
وسلطان تاج الدين وزير را بغارس پيش بوزابه فرستاد وپيغام داد
که هم عهدان ترا هرطاب خذلان انداختيم اکر ترا الحاق بدنشان صواب
وعزيزی بس ما ترا بدنشان ملحق کردانيم

م

الحاق الفرد بالاعم الاغلب — بوزابه ازين پيغام بيمناک وغمناک
شد وخوفناک گشت ودرحال ودرحال لشکری بهم آورد ومحمد وملکشاه را
برگرفت وباصفهان برد تا ايشان را ملکشاه کرداند چون بمقصد رسيد
محمد را بر تخت سلطنت نشاند واو را گفت

بيت

بنج نوبت همی زنی بجلال — بنج ديگر بزن بسلطانی

وچون سلطان ازين حادثه اطلاع يافت لشکر کرد وروی بجنگ نهاد
ودر حومة قرار قراتکين بدر کهران ميان ايشان مصاف رفت که صفت آن در
طی ضمير وفذلک تحرير نگنجد وعاقبة الامر ميسره لشکر سلطان شکسته شد
وميمنه از هم گسسته گشت بلی چون سعادت مساعد ودولت معاضد بود ظلامت

حبشی که یکی از خواص سلطان او را بثمن بخس دراهم معدوده در بیع
آورده بود بود با بسیار تیغ ما که جز تیغ کثرت اتباع افتخار نمیکرد
در میان معرکه پیاده بماند و بگریخت و هر چند بوزابه گفت نیمه از ملک پارس
نبود هم و مرادت بار قبول نکرد دست بسته بحضرت سلطان برد بیت

خصم را سهی حضرتش نقد برد — بسته دست و شکسته پای آورد

و سلطان قتل او حکم کرد و سرش ببغداد فرستاد تا بر حرم مقتفی
عبرة للنظار بیاویزند

بیت

بس عجایب نبود خصم ترا در دولت — چه عجب با بچه کل ببه جان جعل

و محمد و ملکشاه خاسر و نادم مراجعت کردند و بفارس رفتند و باذی هوای
خیام سلطنت ایشان را برهم زد و در ورطهٔ نکبت انداخت شعر

ما کل ما یتمنی المرء یدرکه	تجری الریاح بما لا تشتهی السفن
فما کل طلاب من الناس بالغ	ولا کل سار الی المجد واصل

و چون پنج سال ازین حکایت بگذشت در رجب سنه ست و اربعین
و خمسمایه سلطان رخت اقامت از نزهت خانهٔ دنیا بمغفرت سرای
عقبی برد و هاتف تقدیر ندای وانعمت علیک نعمتی در بارگاه
او داد

بیت

صاحب نظری کجاست تا درنگرد — تا آنچه ابیه پیش آمد از بد

و در مدرسهٔ جمال الدوله در همدان سلطان را دفن کردند مدت عمرش
چهل و پنج سال بود و زمان حکمش هفده سال و وزرائش شرف الدین
انوشروان خالد الکاشی و عماد الدین ابو البرکات الدرگزینی و کمال الدین
محمد الخازن و عز الملک ابو العز البروجردی و موید الدین اسمعیل
الطغرایی و تاج الدین الشیرازی و شمس الدین ابو النجیب
تو معنی اعتمادی علی الله

السلطان مغیث الدین ملکشاه بن محمود یمین امیر المؤمنین

شهنشاه ملکشاه

شهنشاه ملکشاه شاهی بود شجاع و دلیر و در میدان مبارزت حجر
شیر بحسن خلق مشهور و بسخاوت و احسان بر خلق مذکور عیش و طرب
بر دوام کردی و هزل و شرب مدام مدام پیوسته بزمگاه او بشاهدان
نغز نظیر آراسته بودی و بمعشوقان سیم بر آراسته خاک تختگاه او چون
گل و ریحان خوشبوی و مطربان بارگاه او چون بلبل هزار دستان
خوش گوی

بیت

ز خاک مجلس او بوی خلد می آمد — چنانکه نکهت عنبر ز کلبهٔ عطار

و سلطان افغانها بر پری چهره که زنجیر زلف بر تاب او هزار
عاقل را مجنون کرده بود و صد کامل را مفتون کرده بود بیت

ازین مه پاره عابد فریبی	ملائک صورت طاوس زیبی
که بعد از دیدن صورت نبندد	وجود پارسا یارا شکیبی

عاشق زار شد و در دام هوس جوانی و عشق شهوانی گرفتار گشت

بیت

بر دل از عشق جمع بیت کرده در آمد — آمدی شکلی و آیینه شده نگاری

و صوان در حیث خانه که زهره را بوان دشکرمه آمد و خورشید از
سر غیرت از دست اشک سر باریده با دلارام خوش خرام در حجرهٔ کاشانه
مدام و جامات مدام شد رحمت تمام ایام لیالی و ایام می گذرانیدند

شعر

الخمر یاقوتة والکاس لؤلؤة — من کف لؤلؤة ممشوقة القد

و منظور گزین زلف برین بل بدیست آن شاه بسته بند اتحاد
داده بود و هر زمان از لحن خوش نغمه جانماحت و بیر پنجه
لطف بر رباب طرب زخمه می زد و میان ناهید چنگ و بربط می نواخت
و ملاطفت آن معشوق مهربان با ارادت سلطان ضم شد و زادهی
الطنبور نغمه الطنبور نغمه و سلطان ان اعب روح بدو در ا
غنیمت میدانست وان فرصت ملاطفه زندگانی و نفاق امانی می
پنداشت

شعر

والذ ایام الفق واجتها ما کان یو جیه مع الاحباب
وچون مملکت موروث داشت ومعشوق محبوب وزن بود و دست قدرتش
حمایل گردن مطلوب کان به که ثمرة العمر عروس دولت در کنار باشد
و ای آخر الامر سعادت یار وبنیان اعتماد تدبیر کار مملکت ومحافظت رسوم
سلطنت مهمل گذاشت وندانست که از دهر بد مهر وفا نیاید واز معشوقه
ستم پیشه دیو چهره جفا زاید شعر

ابدا مسترقة ما هب الدنیا | یا لیت جد ها کان بخلا
داماد عروس دهر بد مهر مباش | تن فاحشه داخبر عزیزان مهرت
انما الدنیا فاء لیس لاه ثبوت | انما الدنیا کبیت نسجه العنکبوت

واز کثرت عیش ومداومت طرب با امراء دولت بی بضاعت وامثال ذا
بر متهم بمجلس معاشرت با یار بار نمی داد والمجالس خلاها واحلاها
وچون خاصبک که خود را از خواص میدانست در حکم عموم داخل بود وچون عوام
خارج از ملاقات ودیدار سلطان عاطل وسلطان از غایت فاعل ما من عام
الا وقد خص منه البعض واستماع قضیه وقد نسخ حکم العموم خصوص
غافل از سر غیرت عاصی گشت وحس جاندار را بدان داشت که سلطان را خانه
خود مهمان برد وخوانی معتصم وار بنداخت وشراب ارغوانی بکام تلخ و
بجام شیرین بر دست ساقی نازنین نهاده وسه شبانه روز از ساغر جان می ستدند
و در روضه جان بمواقفت بکر سیمین دهان شراب که شعر
یحیی الزجاجه لونها فکانها فی الکف قایمة بغیر اناء
می نوشیدند عاقبة الامر چون بساط نشاط در نوردیدند سلطان بخت برگشته
ومعشوق زلف آشفته را الک بیت

زلفش چو بد لبوی درآید | بس کس که زخان ومان بر آید
هم راحت خویش دلی نکونی شد | هم دولت بد غمی سوا مد

موکل کردند واز مسند احتیاد و شاهی در ورطه اضطرار و تباهی انداخت
وخاصبک ظفر یافت وزبان بملامت برکشاد وچون سلطان خود را بذل بر سلطان

وبه تحمل وصبر پیش آورد وبلبان رضا با خاصبک ساز وقالف بیت
لعل تو وقت خمارت می باید خورد ز دست ظلم تو نا کام شربتی قاتل
القصه چون سلطان را در بند مبتلا کرده بود ندکس را بخدمت برادرش سلطان
محمد فرستادند واورا استدعا کردند تا بیاید وچون ملکشاه از ملک
سیر آمد ودوی محبش چون قیر شد بجای برادر بر تخت سلطنت نشیند
وملکشاه را بکو نیکی بردند ونشدیا دهدم ورفیق محرم بای تدبیرش بقید محکم
کردند ومقید ومحبوس کردانید ملکشاه که ملک موروثش از دست رفته بود
ومحبوب از نظرش محجوب شد مرید دانو جبرش نهاد واز سر حسرت وندامت
ومسقت این ترانه دوستانه میگفت شعر
فیا بیت ما بینی وبین احبتی من البعد ما بینی وبین المصائب
وبزبان باد صبا که محرم اسرار اخوان صفا وبیام گذار یاران باوفاست
این شد بگوش معشوق دلربا ویار رعنا وحریف زیبا وظریف وفا می رسانید که

بیت

انجا که توئی من آمدن نتوانم وانجا که منم تو خود نیائی دائم
ومدت یا زده روز در آن مسکن دلگیر با هزار غم وتشویر در فراق غلمان
یا قوت دهان ودلدار داودی الحان که مقابل فراق جان ومفارقت
از جهان بود و شعر

ان المنیة والفراق لواحد | اوبوا مان تراضعا بلبان
از عرصه خوشتر صحبت وصلت | وز مرگ چه صعبتر جدائی

پس بر وان مقال وصف حال او شد شعر

بالامس با وصلها والخمر | والیوم اذی هجارها والهجر
یا دهر کلاها لدیک استویا | مع ذا ل بهذا وفداک العمر

بیت

دی ماه وعیش خوش داری نگار | وامروز غم جدائی ودیخ خمار
ای گردش ایام تراهر دو یکیست | جانی بر سر امروز نهم جیا بازار

وبعد از آن شبی بدلالت شهاب سعادت و دلالت نجم شهامت از آن
محنت‌خانه بگریخت و بطرف خوزستان رفت و مدتی مدید و عهدی
بعید آنجا بود و خواهرش گوهرنسب هر وقت از اصفهان بخوزستان
میرفت و اموال بسیار بهدیه می برد و برادر را بران می داشت که لشکری
جمع کند و تیغی که آورد سلطان محمد ازین حال آگهی یافت و ملک را باز
بفرستاد تا خزانه ملکشاه گرد او فرا برگرفت و در ربیع الاول سنه
خمس و خمسین و خمسمایه بجوار رحمت باری تعالی رفت و چون سلیمان شاه
در عهد آن لشکری ملک در حضرت عنصر همایون که و ملکشاه از خوزستان
باصفهان آمد و بر تخت سلطنت قرار گرفت در دل داشت که سلیمان شاه را
مقهور کرده‌اند و هم ملک را بدست آورد اما عمر بر وفا نکرد و بعد از یازده روز
که باصفهان آمده بود پای او را جرعه قضا دوچار خورده و هادم
اللذات اساس سلطنت را خراب کرد

بیت

بس نامور بزیر زمین دفن کرده‌اند	کز هستیش بروی زمین بر نشان نماند
خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر	زان پیشتر که بانگ برآید فلان نماند

مدت عمرش سی و دو سال و چهار ماه بود و وزیرش شمس الدین ابو النجیب
توقیعش استعنت بالله

السلطان غیاث الدین ابوشجاع محمد بن محمود قسیم امیر المؤمنین

سلطان ماضی محمد بلجوقی

بیت

آن خسروی که در صف هیجا و رادخسرو	همتاش بد حلی و شیر ژیان نهاد

اعقل شاهان دهر و اکمل شهریاران عصر بود رایی ثاقب و فکرتی
صایب و قولی راسخ و عهدی ثابت داشت رعایت احکام شرع نبی آخر الزمان
بأقصی الغایة والامکان رسانید و در محافظت جانب مشاهیر ائمه عالم
و کبار فضلا و امم بجان بکوشید حضرت او کعبه اعیان و مشرب احسان بود
و عدل او پاسبان هر ناتوان و امان بخش هر پیر و جوان

بیت

خوانده منشی برخلق خطبه فتح و فتوح	داده عدلش در حقایق مژده امن و امان

و سبب ملک این سلطان چنان نقل کرده اند که چون برادرش ملکشاه اکثر
زمان بر طرف گلستان و صحن بوستان با شاهد می و میان و ساغر ارغوان
بسر می برد و دل را در خم چوگان زلف معشوق یا گوی دهان انداخته بود
و جان از نحر زلف پرنشان یار مهربان آویخته و با وجود علو قدر و بسطت
ملک چون همای استخوان میخورد امرای زمان او را از خوزستان طلب کردند تا بیاید
و بر سریر سلطنت نشست و جمال الدین صفت بن قیماز که با شحنه طی سلطان
رفته بود در اثنای راه با سلطان گفت که خاص بیگ در حق تو همان کند و اندیشد که
با برادرت ملکشاه کرد و او با خلیفه عهدی کرده و میخواهد که خاندان
شما را براندازد سلطان این سخن بسمع قبول راه داد و بیکدیگر ارادت
بیفزود و چون در محرم سنه ثمان و اربعین و خمسمایه بهمدان رسید و امرای دولت
بحضرت سلطنت آمدند و مراسم عبودیت و خدمت باقامت رسانیدند روز اول
بر غرار خزائنش ظرفها کردند و روز دوم بکوشک جرغار همدان رفتند و تحف
بسیار و ظرف و نثار کردند و آن جمع متفرق گشتند خاص بیگ بقدم ادب
بایستاد و زبان بنصیحت برگشاد و آیین سلطنت خواندن گرفت جمال الدین
عقلت از بس شتاب در آمد و بمعاونت صارم محمد بونس او را بر فرق موضعی
خالی برد و از قفا تیغی بر خاص بیگ زد که جاندار بمظاهرت وی بود
و شمشیر بران و تیر و کمان و گرز گران بر داشت و قصد سلطان کرد و ملازمان
حضرت سلطان او را بزدند و مقید و محبوس کردند و چون این لغت و گرفت
در کوشک افتاد و فتنه خاص بیگ ازین حال خبر یافتند و امیر خود را اسیر و در قید زنجیر
دیدند فریاد و نفیر بر آوردند و ناله و ویلاه بآسمان رسانیدند و آغاز
هرگونه تدبیر کردند و مقولان خاص بیگ و زنگی جاندار را بدار کردند و سر هر دو
بفرمان شهریار بیمن و بیار دیگر جرات از لغت و سپاه دل خسته و جان شکسته
شدند و تیر تفرقه را نشانه گشتند و از آن وادی از بیم اعادی روانه شدند
و مقصد ملکشاه چنانچه در فصل سابق در حیز تحریر آورده شد بر خاص بیگ مبارک نیامد

واگر چه در تدبیر سلطنت واستقامت مملکت بجان کوشید از دست بد فلک
امان نیافت واز حادثهٔ دهر جان نبرد شعر

فلا اسعد ساعة دهر ... ولا ریب عاقبت ظلم چنین بود و در فلک
ستم چنین ولذلک نولی بعض الظالمین بعضا بما کانوا یکسبون بیت

چو خون خداوند ریزد کسی   نگون بخت درگیتی باشد بسی

گویند در ین حالت که قصد خون خاصبک میکردند شوملا نامی که از معتمدان
ومتابعان او بود چون مزاج وقت آشفته دید وکار مخدوم بهم برآمدن یافت
وانز لینی خود وفی فوز بحکم تضرع الی الطبیب قبل ان تمرض از کوشک فرود آمد
وانگشتری خود برکابدار خاصبک داد وگفت بدین نشان اسب خاصبک را
ده تا بشهر بروم وتحفهٔ که بهدیه سلطان خواهم داد وچون میان بازار باوم
رکابدار اسب بداد واو توسن مراد در زیر زین کشید وآیت فرار برخواند
ومن نجا برأسه فقد ربح وتا در قید حیات بود بخدمت هیچ سلطان نیامد بیت

بدریا در منافع بیشمار است	وگر خواهی سلامت در کنار است
وما السلطان الا البحر عظما	وقرب البحر محذور العواقب

وسلطان محمد چون از تسخیر این قلعه بسبب کثرت غلبه خاصکیان خاصبک بود فارغ
شد معتمدان را بسر خزانه وگنجینه وخانهٔ خاصبک فرستاد وچندان نقود واجناس
وکنوز وخزائن وجواهر ودفاین ونبات معادن وحلی والی وخیول ومواشی
در تحت تصرف آوردند که انامل کتاب واوراق حساب از حد وعد آن قاصر
وحدت وهم از ادراک آن عاجز بود چون خبر قتل خاصبک مشهور شد سلیمانشاه
که در عهد برادر خود سلطان مسعود در قلعه نرجنه بوده وبآذربیجان رفت
وبا امراء آن نواحی قاعدهٔ متابعت ممهد کرده اند واز آنجا با لشکری بسیار
بقصد سلطان روی بهمدان نهاد اتفاقا لشکر سلطان متفرق بودند والکز
با قوم خاصبک ملحق شده وعهد اتفاق ووفاق بسته سلطان چون از آمدن
سلیمانشاه واقف شد لشکریان ملازم را بانواع عاطفت ومرحمت مخصوص
نمود وزر بسیار وجامه نثار داد وصیت جمع کثیر بسعی کار داد عایت بسود

ولشکریان

ولشکریان که در کشش مال مخدوم خویش میدیدند وبعضی وبیش از جنگ
بعزیمت رفتن مسابقت می نمودند سلطان چون حال اعیان عیان دید سیرت
شیطانی جبلت بزبان صفت ایشان باخود گفت شعر

واذا الدیار تغیرت عن حالها	فدع الدیار واسرع التحویلا
لیس المقام علیک حتما واجبا	فی بلدة یدع العزیز ذلیلا

واز میدان مقاومت عنان گریز بر تافت برداشت واز همدان باصفهان رفت
وسلیمانشاه بر عقب او بهمدان فرود آمد ولشکریان که بیان از ابیات
اعداد ایشان فایق بود واقدام از خبر اعلام آن بیل تیان کوه بیکر قاصر
وچون آوازهٔ آمدن او بهمدان بدروازه سمع لشکر سلطان فرود رفت جمعی که خان
ومان در همدان داشتند همان دم عزم وطن کردند وحب الوطن من الایمان
برخواندند واندیشهٔ سلطان من حیث الاضطرار بر آن اندک که از او بماند
وخود را نیز در هم ازدحام دید بر آن قرار گرفت که از سلیمانشاه متوجه
اصفهان شود او بخوزستان رود وبامید دمیدن صبح نجاح با او باک
صبر تمسک نماید بیت

چو جانها بپیوسته برگ حال بود	لعل الله یحدث بعد ذلک
روزی دو سه چرخ ار نه بفرمان گردد	ملک از کرم خوب برنشان گردد
تو عمر چو خواه وصبوری کن از آنک	تا در نگری کار بسامان گردد

وشاه وسپاه دل بر حکومت سلیمانشاه نهادند وسلیمانشاه را وزیری بود
فخرالدین کاشی لقب وامیر حاجبی خوارزمشاه نام ایراتفاق کردند که وزارت
بشمس الدین ابوالنجیب باید داد وحجابت بمظفرالدین ارغو خوارزمشاه
این حکایت بشنید ودل از کار وبار برگرفت وخواص مملکت را بهم بر زدند
وگفتند جز آن نیست که با خواص سلطان که در تحت حکم او بوده بقرب که
لشکریان بر مخالفت سلطان متفق شده اند واو را زحمتی خواهند داد واز
نیکو بندگی ورعایت شرایط قرابت وخویشی جان نیست که تو این حکایت بگوید
سلطان رسانی خواهر تا خبر رواند ودر حال بدرگاه واز سر باشد

برادر مستعد را از این حال اطلاع داد و خوارزم شاه در شب تنها خود را
بر نشانند تا بحوالی تخت گاه سر آمد میکوشید باسم آنکه سلطان را ملاحظت
میکند سلیمانشاه از غایت تند خوئی و ادراک سر بزد و دیگر بر بیند و با خیه اخراج
خود برخاست

بیت

یار سام چو خورشید لشکر چهان / بکوه رو بشغر و درجشم تنگ بهان
دلیل و خوار و متحیر و خاک بساد
مثل
اذل من اموی بالکوفه یوم عاشورا
روی بار بدران نهاده و از سر خجلت میگفت

شعر

فلو کانت الدنیا تنال بفطنة		وحلم و عقل نلت اعلی المراتب
ولکنما الارزاق حظ و قسمة		بفضل ملیک لا بحیلة طالب

و دران تعجیل شاه ایشان ملک آدمیان را سراسیمه کرده و نشر آسوده را بغرقه
و آشفته کردانید و من تانی اصاب او کاد و من تعجل اخطا او کاد و این
نصیحت را کار بند نشد

بیت

هیچ کاری مکن از روی شتاب / ز انکه اندر شتاب نیست صواب
الاناة حصن السلامة والعجلة مفتاح الندامة روز دیگر امرا که از نهضت
جنبش تولک و یوسف علی خان میرزا و معصوم بیگ جمع شدند و هر یک از صغار و کبار
ارد خوارزم شب هر کار و بار بر آمدند تا موجب این حرکت باز دانند و سبب
شورش این جمعیت معلوم کنند و چون بر کماهی حال کما ینبغی اطلاع یافتند
در حق ملک یکمتهم شدند و در همه اجماع زدند و هشت و بیست سلیمانشاه با تاج
بر سر نهند و بزمگاهی بزواهر جواهر آراسته و تحفگاهی بطرایف و ظرایف
پیراسته چون دست غرفات و دستگاه غرقاب بکردند و بدانستند که زمانی
وعدکم الله مغانم کثیرة تاخذونها در رسیده است

م

مصائب قوم عند قوم فوائد و سلیمانشاه بدانسته و خوارزمشاه بد
گوهرسته موجب سلطنت موروث و مملکت مطلوب بر باد دادند و آیت
یخربون بیوتهم بایدیهم و ایدی المؤمنین صفت حال ایشان شد و معصوم
و محروم و العطام عن المالوف شدید د حط ن بر اکرن کشند فاصبحوا لا یری

الا مساکنهم و هر چند جهر آواز داکل بساط خلد طهر شاه دران مساکن بدادند
و نداء هذه الدولت خد تولت در آن اماکن داد

م

والدهر من احکامه بلکه بر عیش قد صفا
م
از جمع نهایت نحسش بلا داد
و مدت این فرمان روائی حرب الزوال از شصت و هفت روز ملادست
وچون این خبر بسلطان محمد رسید از سطوت روزگار غدار و نیرنگ
ادوار بدکار و تصاریف لیل و نهار انگشت تعجب بدندان گرفت و چون این
اطراب سه ایام معدودات اتفاق افتاده بود از غایت عاقبت اندیشی
و دور بینی بنداشت که این خبر از حلیت صدق خالیست و از لباس صحت
عاری و بنا بر این اوان دراز گفته اند تا او خود را در دام بلا و ورطه
عنا اندازند قطعا حرکت نکرد و هر چند طبع جاه دوست میل میکرد نفس
دین پرست بزبان حال میگفت

بیت

کاندرین بحر بیکرانه چو غوک / دست و پائی بزن چه دانی بوک
دست بعروة وثقی صبر میزد والصبر احمی بذوی الحجی و عقال عقل را بر پای
مرادی نهاد و با عتقاد آنکه گفته اند

بیت

هر آنکه او مهیا بود دولتی را / اگر او بجو یا بجویدش دولت
مصابرت می نمود و نفس سرکش را این مناصحت میکرد

بیت

خوش باش که کر ملک جهانت بدهند / یک ذره ز خشم و ملامت ندهند
وچون چند روز بر این بگذشت خبر واحد که مقید ظن باشد بحد تواتر که موجب
علم بود رسید و طایفه که تواطیهم علی الکذب محال بود روایت کردند و
محقق شد که بادشاه دوستی این جمع را بغرق کرده و قسام ازل شاهی اولا بر تخت
تضعیف نهاده ربی بعیدان نهاد و شکر این موهبت که او را

م

من نصرة الله لا من تبح داود دست داده بود باقامت رسانید وراست
گفته اند

بیت

هزار نقش برارد زمانه و نبود / یکی چنانکه در آینه تصور ماست
در سنه خمسین و خمسمایة سلیمانشاه از خراسان باصفهان آمد و دران زمان

رسید جامه دار حاکم و والی آنجا نزد سلیمانشاه رسولی بوی فرستاد
و رشید را که پیش بسبیل لطف و امر و فرمانی تمهید نمیشناد و که زمطاوعت
دعوت کرد رشید جواب داد که این امانت برادرزاده تو بمن سپرده
و امتثال اوامر تو در الامانات الی اهلها از واجبات است و سیو
مخدوم و ولی نعمت ستم و کفران نعمت از محرمات سلیمانشاه چون
از این در نومید گشت بدینه السلم رفت بخدمت امیرالمومنین المقتفی
و مدتی آنجا ملازمت کرد بعد از زمانی خلیفه او را خلعت سلطنت پوشانید
و جریده مملکت نوشت بنید و چون سلطان شد و فرمان روان گشت بتبریز
شد و جمعی طوعا و کرها متابع او شدند و سلطان محمد جهت دفع او عزیمت
اذربیجان کرد و میان ایشان مصافی رفت و شرح آن در حیز اقلام و رقم اوهام
نگنجد و لشکر سلیمانشاه شکست و او از آنجا بموصل افتاد و چون سلطان
محمد در این جنگ پیروز آمد و خصم را مقهور کرده آمد در آخر سنه خمسین و خمسمایه
متوجه بغداد شد و بجانب غربی فرود آمد و بنا بر آنکه امراء خلیفه
او را نوبتی میدادند که ما شهر تسلیم خواهیم کرد در جنگ تقصیر نمود و جد
و جهد چنانچه عادت سلجقیان باشد نکرد و بنا بر نشاط و عیش
مستزاد بود و سه روضه احسن من الطاوس و ازین من سوق العروس
از مشرق ناگاه خبر آوردند که ملکشاه و اتابک ایلدکز بر همدان آمده اند
و لشکر سلطان جهت محافظت خان و مان نگران و دو کان میل کردند و دکان
جنگ معطل می گذاشت و بهمدان میرفت سلطان چون دانست که ملک لشکر و الحالة
هذه مستحیل و ممتنع است فرمود که باتفاق فردا از آب بگذریم و بهدم
دوم طایفه لشکریان دور اندیش کنند فردا علیه بسیار جمع شود امروز
از فردا گذشتن بصواب نزدیکتر است و آغاز کردند و از آب می گذشتند
بقیه لشکر موافقت و لعب داشتند اتفاقا جسر خراب شد و سکان جسر
حروف تهجی از هم فرو ریخت و هر یک بطرفی افتاد و رجاله بغداد که
تعداد اعداد ایشان مانند حصا بطحا محال است نمود آن فرصت را غنیمت

شمرند

شمرند و دست بنهب و غارت دراز کردند و نعمی اجلی من میراث
الایتام الی الغرب یافتند و سلطان در سرای سعدالدوله رفت و نقبه
لشکر از بیم جان در جوشن و برگستوان جستند و زین الدین علی نامی از خواص
سلطان مقدم ایشان شد و صف در صف بستند و شمشیر انتقام از نیام
بیرون کشیدند و موافقت و مشایعت نمودند تا خزانه سلطان از سر پنجه
غصب آن رنود و اوباش بسلامت از آب بگذرانیدند و آنچه از ثقل
نقل آن متعذر بود ماند بازار و خیمه و خرگاه آتش در آن زدند و سلطان
متوجه همدان شد و چون نزدیک رسید اتابک ایلدکز بحکم اذا جاء الحق و زهق الباطل
از همدان با آذربیجان رفت و ملکشاه راه خوزستان گرفت و سلطان
محاربت و مقاتلت ترک کرد و رحلة الشتاء و الصیف زمستان ببغداد
بود و تابستان بهمدان و در ذوالحجه سنه اربع و خمسین از بلا بعد این
جهان بخلاص یافت و بعث خانه باقی رفت و مدت عمرش سی و دو سال بود
و زمان حکمش هفت سال و وزیرش جلال الدین ابوالفضل و توفیقی
اعتمادی علی الله

السلطان معزالدین ابوالحارث سلیمان بن محمد برهان امیرالمومنین

سلطان سلیمانشاه پادشاهی بود خوش خوی طرب جوی شکلی خوب و
شمایلی مرغوب و وقتی محبوب بادشاهی چون مرجان رنگین و گفتاری
چون جان شیرین و چون سلطان محمد از دار دنیا رحلت کرد امرا باستصواب ایلدکز
بموصل فرستادند و او را بخواندند و اتابک قطب الدین مودود چنانچه آیین
حکام باشد و رسم ملوک عظام او را روانه کرد و در ربیع الاول سنه خمس و خمسین
و خمسمایه بهمدان آمد و همان زمان بر تخت سلطنت مکان یافت و ملک
ارسلان را که در آذربیجان پیش اتابک ایلدکز می بود بحکم مصلحتی که وقت
اقتضای آن بود ولی عهد کرد اند و در خطبه و سکه نام او را قرین
نام خود ساخت و سلطان سلیمان اکثر اوقات بلهو و فراغ بسر میبرد و در

صبوح و غبوق جرعه دلها از کف نمی نهاد و زخمه چنگ و رباب از آن جناب
بعیوق میرسید و بجام شراب جرعه رای صواب خراب میشد و عز الدین
و ناصر الدین اقش پیوسته ملازمت حضرت میکردند و در معاشرت یار
و در خلوت محرم اسرار بودند و میان ایشان و موفق گرد بازو پیوسته
حسدی که شیمت ندیمان سلطان و عادت ابنای زمان باشد می بود
و عز الدین و ناصر الدین بر مقتضی خذ اللص قبل ان یاخذک سلطان را
بران میداشتند که گرد بازو را بگیرد و هلاک کند و بدین عزم سلطان را
بخانه او بمهمان بردند گرد بازو از آن حیلت آگاه بود و خود را نگاه داشت
و آن فرصت از دست برفت و آن سعی کالرقم فی الماء ضایع ماند
و گرد بازو بدان واسطه بنعامی با اتابک ایلدگز فرستاد و گفت ملک ارسلان را
بر تخت سلطنت باید نشاند و دران باب ترغیب و تحریض هرچه تمامتر
بکرد و سلیمان شاه از مداومت عیش و طرب بتدبیر ملک قمع اعلام بویت
احبابی بود احمد و کار بجای رسانید که امراء دولت و نواب حضرت
بر منهج از و ملول شدند و دل از مطاوعت و متابعت او برکندند و از تنفر
بحکم القلوب تتشاهد در خواطر ایشان بدگمان شد و بدان زبان **شعر**

و جراحات السنان لها التیام	و لا یلتام ما جرح اللسان
بیکان ز درعی برون شود نه مشکل	برون نشود حدیث ناخوب از دل

خاطر همگنان بخراشید امرا گرد آمدند و با گرد بازو متفق و یک زبان شدند
و دل بر سلطنت ملک ارسلان نهادند و سلیمان پریشان و پشیمان شد و التفات
تا بسند رکل و با امرا پیغام فرستاد که اگر شما از حکومت من ملول شده اید
اجازت دهید تا مالی که از موصل آورده ام و تعلق که بموصل ان بدین
مقام من بوده ام برگیرم و **بیت**

بهر کجا که روم پادشاه وقت خودم / بعقل و علم توانگر بصبر و حلم شجاع

اکثر امرا کفران الناس بعد نشت و بیکبار حرمت سلطنت باطل نتوان
کرد و بعضی که از و مخوف و منهزم بودند خواستند که خرسکی در راه ملتمس او

اندازند

اندازند و گفتند این کار کلی نه مشورت اتابک که از امرا ملقاب روه و دانی
و کثرت و دوراندیشی ممتاز است نتوان کرد کس را بوی فرستادند
تا وجه صواب دران باب بیان کند امیر اتابک گفت اگر شما را با او کواهی
و او را با شما خصومتی هست زینهار تا او را آن رخصت ندهید چه بخراسان
رفته و لشکر جمع کند و بطلب ملک برخیزد و فساد حمقت و زیان گردانند و ملک
ملک ارسلان را خواهان اید او را موقوف کنید تا امدن وی امرا بحکم **شعر**

شاور صدیقک فی الخفی المشکل	واقبل نصیحة ناصح متفضل
والله قد اوصی بذاک نبیه	فی قوله شاورهم و توکل

بر موجب اشارت او عمل کردند و در آخر رمضان سنه خمس و خمسین و خمسمایه
ملک ارسلان برسید و بر تخت سلطنت نشست و سلیمان را در کوشکی موقوف
کردند و جمادی بدین برآمد سلطان ارسلان و اتابک ایلدگز قصد اصفهان
کردند و سلیمانشاه را بهمدان بقلعه علاء الدوله فرستادند و هم آنجا در ربیع الاول
سنه ست و خمسین روح شریف داعی حق را اجابت نمود و بجوار رحمت حضرت صمدیت رفت
مدت عمرش چهل و پنج سال بود و زمان ملکش شش ماه و چند روز وزراء او
شهاب الدوله نعمة و مظفر الدین توقیعش استغنیت بالله وحده

السلطان رکن الدین ابو المظفر ارسلان بن طغرل قسیم امیر المؤمنین

سلطان ارسلان از شهسواران میدان شجاعت و شهریاران اقلیم سخاوت
بود و بحلم و مروت و کرم و فتوت بر اقران سابق و بر خول و خدم و لشکر
و حشم مشفق صورتی با صفا و سیرتی زیبا و شکلی رعنا و سخاوتی چون دریا
داشت **بیت**

ملت از منع جانبش خطبه عالی داشته / دولت از نامش دکان سکه خندان داشته

دیر خشم کردی و زود عفو فرمودی و اگر یکی از خدمتکاران او بر جریمه اقدام
نمودی یا کبیره را مرتکب گشتی و مرشد شرع نداء فاعفوا واصفحوا بسمع
قبولش رسانیدی آتش سطوت را اطفا بر خواندی و ایشان را بتشریف

لا تثریب علیکم بنواخت منشیان درگاه عالی او جهان عاصی را منشور
عفونا عما سلف دادندی و محرران دیوان او نام خاطیان شاهی مثال
اغماض توقیع عفونا عنکم انشا کردندی هیچ مجرم از حضرت او بخطاب
لا تعتذروا الیوم مخاطب نشدی و هیچ مذنب با وجود معاونت با یاران
از زبان این سلطان معاتب نگشتی از غایت علو همت با حساب مملکت
و دخل و خرج خانوادهٔ سلطنت نپرداختی و بکثرت و قلت آن ملتفت
نبودی در حسن لباس و نفاست آن مبالغت فرمودی و جامهٔ مذهب
مرصع پوشیدی و در مطعم و مشرب تکلف و تنعم کردی و بحکم ما لک ما اکلت
فافنیت و ما لبست در تربیت و ترتیب این دو نوع مساهلت نمودی

بیت

تو آنکه چو دل و دست کامرانت هست / بخور ببخش که دنیی و آخرت بردی

هرگز در انجمن او لغو و جفا بر زبان اعدا و لقبا نگذشتی و سر او جهان را
نگفتندی و بدایت حال ایشان آن چنان بود که چون بارش خطاب قدس
بر مجالس نا سزا این اصفار که وارث دنیی بهجت سرای عقبی رفت
او طفلی نو لب از شیر ناشسته و از شیر من اراد ان یتم الرضاعه نا نشسته
بر خاسته و ابن عم او ملکشاه سلجوق در نعم با او همدم بود و سلطان مسعود
بن محمد آن دو در یتیم را در صدف لطف می پرورد و در ظل رأفت و سایهٔ
غرابت می داشت و بر مقتضی ارحموا الیتیم فانی کنت فی الصغر یتیما
در مراعات جانب ایشان رسوم مروت محافظت ایشان میکرد و آن
دو گوشوارهٔ سلطنت را چون فرزند دلبند و جگر گوشهٔ تن و جان بودند
مراقبت می فرمود و چون زمانی برین سان و چند سالی برین زمان بگذشت
و صبح دولت از بناگوش این دو شاهزادهٔ با هوش دمیدن گرفت
و تشریف تکلف در پوشیدند و قبای تمیز در بستند از مرتبهٔ طفولیت
بدرجهٔ رجولیت رسیدند بحکم ظل سلطان سریع الزوال سایهٔ شفقت
از مفارق احوال ایشان باز گرفت و حسد و غرض و الحسد فی القرابة

جو

چو هر دو غیر همم غرض باز دند آمد و در سنهٔ اربعین و خمسمایه آن دو
باکورهٔ روضهٔ سلطنت و ثمرهٔ شجرهٔ دولت که اعز من الکبریت الاحمر بودند
در قلعهٔ تکریت موقوف کرد و مقید و محبوس گردانید و جان نازنین
این دو نورد لزاده هم در زمان خدنگ هدف خدنگ جور دهر شد و آن دو
دردانه که در درج سلطنت و در برج مملکت بودند موسم آن در بسین کم
بحر عروس مملکت بدندان نپیرزند و بسا عزت دولت ذلت ولدینه او را
زنجیر تدبیر کشید در خاک مذلت و هوان افتادند و باقی آن دو یگانه فرزانه
ملک سیرت ملک صورت که که آن بود که پای بوتار کی فلک خراب نهند در حیرت
و آب حسرتیت فرو رفت

شعر

وظلم ذوی القربی اشد مضاضة / علی المرء من وقع الحسام المهند

وان دو عالی نژاد کریم نهاد اگرچه در مکتب دهر بر ابواب بدیع بیب
لوح تجارب مطالعت کرده بودند و سبق تمیز و ورق تکلف در کنار نهاده
و نقاش تقدیر نقش تدبیر هر امر عنبر بر لوح ضمیر ایشان تحریر نکرده
در آن مصائب سازگاری میکردند و بموجب فاصبر و اصبر بحکم الله آیتی
بر آتش محنت که دود آن بنی دودمانرا واهی سان کرده و شور و شر
و اثر ضرر آن بسیار کرد یا بنوا ارکان و بنیان بر او داده

بیت

مر بحسد و داء الدهر الصبر علیه
ما صبر کردیم بدام تو گر در دام / بجان شکایتی نشود از سخت طبعدون

و چون ابنای آن زمان تعرف چگونگی احوال ایشان میکردند
و آن دو نوباوهٔ بستان شاهی که بر نشانی بر بشاشی سنه اند اخشند
و چون پیران سال خورده و منتهیان حوادث کشیده معمران جهان دیده
و محرمان سرد و گرم چشیده در آن مصیبت می نمودند و دم از مقاومت
و مبارزت هیچ میدان محاربت میزدند و هر یک بر زبان مفاخرت می گفت

شعر

للفحجة صحال علی فد محت / ولد خمسند فد نحی بر فسا

بیت

تا دل شبم را سحر اند روزی	وز کم شب یارم خبر اند روزی
ازین دو لیتی که درجه اند لغته ام	نومیدنم که بر براید روزی

کاملان زمان از صلابت وجلادت ایشان متحیر می شدند و عاقلان جهان از درایت و لغایت ایشان متعجب می گشتند ولا غرو من المسک ان یفوح ومن البدر ان یلوح

بیت

بچه بط اگرچه دینه بود   آب دریاش تا بسینه بود

فی القصه درین نکبت ارسلان که غرض از تحریک بنان بیان حال اوست مدتی شد با بان بماند و همواره بحضرت کبریا عز و علا می نالید و امید بود ثمرة الصبر مفتاح الظفر روزی بیت سعد بوده و در اوقات اسحار که مظان اجابت دعوات باشند از سر صدق و نیاز دعا میکرد

بیت

از شه بدی شکسته ام خود تو مخواه   بیا ما در آیام شکستی دگرم

وچون سلطان مسعود بجوار رحمت معبود رفت و امیر حاجب بلال از لشکر خلیفه بغداد منهزم شد و بماند و از خدمت سلطان محمد محمود اجازت خواست تا لشکری جمع کند و ببغداد برد سلطان اجابت کرد بعد از آن گفت مارا درین معرکه خداوند چتر ناگزیر باشد چه گاه ایک امیر المومنین المقتفی بنفس خود بمقاومت میان دربندد لشکر در مقابله او تا مسعودی خداوند تاج و تخت نه مقابلت از زمام مخاصمت برنکشد و در محاربت شروع والمحاربه هذه محرم و محظور شمارند و چون سلطان بنفس خود تحمل این مشقت نمی فرماید از آن دو ملک ملکشاهی ملک جغری که در قلعه تکریت اند یکی را باید آمد و تاج سلطنت در مقابله چتر خلافت باشد سلطان اجابت کرد و مسعود بلال برفت و از کریت ارسلان را که اصل آن محبوسان بود بیرون آورد و بعد از معانقه با عروس مراد ببغداد رفت

بیت

اول شکسته باشی که اوج سر بر ملک   یوسف بس از چها ورت و هر جاه یافت

ومقتفی

ومقتفی لشکر آماده کرد و بمعرکه آمد اتفاقا لشکرین شکست و مقتفی از هم نکبت و شوم عجم در دم غارت و ستم مشت کوفتند و بدان مشغول شدند و لشکر بغداد مرة بعد اخری عودی کردند و عجمان را بهزیمت رقص ولعب شد و مضی ما مضی بعد ذلک چون سلطان محمد از دنیا برفت المشتری مکی بدست سلطان سلیمان افتاد و بنابر قضیه که در فصل سابق ذکر رفت امرا سلیمان را معزول کردند و باجماع قومی که اهل حل و عقد بودند سلطنت بر سلطان مقرر شد و بر تخت سلطنت قرار یافت و در سنه ست و خمسین و خمسمایه با اتابک ایلدکز با هم از ساوه عزم اصفهان کردند و آن زمان والی اصفهان عز الدین ضمار ناجی بود و اورا از سلطان منهزم کردند و او نیز با میر حسام الدین اتباع که از مخالفان دولت و معاندان حضرت سلطنت بود در مخالفت موافقت کرد و ملک محمد را از فارس بخواند تا بیاید و ملک اردست ارسلان بستانند ملک محمد بیامد و در ولایت کابله نزدیک قلعه بدزین میان او و سلطان ارسلان جنگی عظیم رفت و عاقبت الامر محمد را هزیمت دفعی لازم شد و عازم جانب خوزستان گشت و من نصره الله فلا غالب له و بعد از فتح ملک ابخازرا داعیه تصرف در مملکت اسلام برخاست و بعضی اموال مسلمانان و هتک حرمت اسلامیان دندان طمع تیز کردند و سلطان ارسلان که بنا سد آسمانی وخصایص جبلت سامانی ممتاز بود جهت محافظت بیضه اسلام بر حکم وجاهدوا فی سبیل الله حق جهاده بدیار کفر رفت تا دمار از نهاد آن کفره فجره برآرد و چون بهم رسیدند بر مقتضی وقاتلوهم حتی لا تکون فتنه فحول فصول لشکر اسلام در خطبه ازواج ارواح کفار رغبتی هرچه تمامتر نمود و چندان قتل برفت که سمت آهن دل از بسیاری تیغ زدن کوفت و زبان سنان مانند سر زبان سنج گشت و درین وقعه لشکر اسلام ابدین کار میان در بسته بودند و ملاحده مخاذیل غیبت ایشان غنیمت دانستند و دران فرصت در جاردستی قزوین سه قلعه حصین بنا کردند و بنیاد آن با علی علیین

بودند اهل قزوین چون از فعل آن ملاعین که نخبه بودند درین اطلاع
یافتند بحضرت سلطان آمدند و از وقوع آن واقعه و صورت آن حادثه
خبر دادند سلطان کمر مجاهدت بر میان بست و روی بمحاربت نهاد
و بتوفیق باری عز شانه بمدت چهار ماه آن سه قلعه که در آن پنج نوبت
فرعونیت میزدند و صیت آن بچهار گوشه عالم بلکه بفلک هفتم رسانیدند
خراب و یباب کردند فتلک بیوتهم خاویة بما ظلموا و از قزوین لشکر
باثبات بولایت خراب رفتند و قلعه آن جبال ارذال بر سر صخره
صما نهاده بودند بر فرق کوهی که سر بسما برده و آن بنا را بنا بدانک سپاهان
انعاسی را کافور اسلم علم باشند زنگی و اصبح نام بقلعه جاکشت چی
شهرت داده بمدتی اندک بستدند و مسلمانان را بمحافظت آن برگماشت
و معبران دار الضرب اخبار و راویان مشکلات آثار چنین آورده اند که
آن مرده ولان که در خود را یالمیشی کنت ترا با کویان بمحشر زهر ببرد اسند
مجال آن فعل با محمود در عهد سلطان مسعود یافتند و او مدتها با تمامت لشکر
سه ماه متوالی خیمه در حوالی آن قلعه عالی زده بود و در دفع آن کفره فسقه
جد و جهد بسیار نمود و چون بر دل شد آن مرده فجره که در گرداب
حیرت و ظلال ضلالت افتند مخالفتی که از افعال ذمیمه و اوصاف
ناپسندیده است میان امرا کزین ظاهر شد و بدان واسطه سپه خذیش
کاهه هبا منثور کرده شد و دست از هم بداشتند ونحن کانا والغبار بادیت
وصف الحال ایشان گشت فی الجمله بتوفیق یزدان در عهد سلطان
ارسلان آن دو فتح میسر برآمد و آن قوم مجهول که فتح ایشان
اظهر من الشمس و آمن من الامس بود مقهور و مخذول شدند و سلطان
بعد از نیل مقصود و مطلوب آخر سنه تسع و خمسین مظفر و منصور باصفهان
آمد اعدا مقهور و اولیا مسرور و امرا بر منهم محکوم و مامور الا اتابک
که او پناه بدرگاه شاه مازندران برده بود و داغ عصیان بر جبین نهاد
و عاقبة الامر او نیز از آن پشیمان شد و طریق صلح جست و بالتماس او شاه

مازندران رسولی چرب زبان بحضرت سلطان فرستاد و شفاعت کرد
تا غبار جریمه از فعل او برلوح ضمیر شهنشاه ناظر نشیمه آب
عفو و اغماض محو فرماید و اقطاع و بلاد بر عادت معتاد برو مسلم
و مقرر دارد سلطان اجابت فرمود و مواعید دلپذیر داد والعفو
عند الاقتدار من علو الاقدار چون رسول مراجعت کرد و اتابک خبر وفات
شرف الدین گرده بازو که از امرا مشفق و اصحاب محقق و گردان مصاف
شجاعت و مرادان میدان مبارزت بود شنید طمع خام در سر گرفت
و تضاعف اقطاع و انعامات التماس نمود سلطان کرت ثانیه رسول را اکرام
نکرد و بر وفق مرام جواب نداد اتابک پیش خوارزمشاه رفت و از
پیش وی مدد خواست و روی بعراق نهاد و سلطان بر عزم ارشیر و بانز بواد هیز دفع
که اکسیر نصرت دولت و یمن کیمیا خاصیت پادشاه گیتی آب رحمت سبحانی
خاتم نبوت سلطانیه زبده دودمان چنگیز خانی محیی مراسم مسلمانی حاکم
اقالیم الدنیا مظهر کلمة الله العلیا ناصر الدین الاسلام و خادم سایر
الادیان الخاقان بن الخاقان المکتفی سلطان ابن الماء و الطین غیاث الدنیا
والدین الجایتو سلطان محمد خان

جهانداری که سه مثل او نیشسته و چنین لقد — بعلم و حلم و بزم و رزم و عزم و حزم و جود
خداوندی که داند وقت جود و حرب و مهر و کین — لقا حاتم تن رستم دم عیسی دل حیدر

لازالت اعلام سلطنته الی عرصة خافقة و الشمسه الیدیه بدعا ناطقه
مصری جامع شد که با معماران کارخانه فردوس مکانت و مهندسان
روضه جهان جهات ربع مسکون را بنور عمارات دلکش جای جای بخش
جهان ملکه ابد و تحلیم لکم فی الارض مستقر و متاع در بسیط روی زمین
تمادی ملک و بلاد آراسته و چون زلف دلبران چین می نهد جهات
عمارات از دست برنامه اشارت هذه البلد الامین چون بقلعه حصین
و حصن متین آن خلد برین عمتوا بکه و لعبد بخرج بر جبا و نبا تا و
جنات الفافا جز از زمین آن صحرا بهشت این چنین نتوان داشت

کشت زاری دانه چون روضهٔ جنت دلگشای و مرغزاری مانند پر
طاوس زیبا نزهتگاهی چون بزم کاوس و دشت کنگاوس آراسته و بازاری
بر مثال عارض بتان کشمیر و بکران دلپذیر آراسته بباع هر متاع
در اصقاع و ارباع و ارباع و انحا مالا یشتهی الانفس و تلذ الاعین بر
نظر اصناف برایای آراید و مسافران کنعان مسکنت را اتفاق کیل
مقصود از آن مصر جنت اثر بوی نماید

بیت

ارکانش با مدارج افلاک متصل	ابوابش با مطالع خورشید مستوی
دست ظفر در جمع نموده بارتفاع	لیکن بجز جلد ربوده بنیکوی
چون بر جهاز قصر ایوان او بلند	چون ربعهای عالم ارکان او قوی

چون پادشاه اسلام نصر الله لواء عدله فی اقطار الارض ذات الطول
والعرض دهرا طویلا و وفقه لاشاعة المعدلة و افاضة المرحمة علی
کافة البریة بکرة و اصیلا تا ابد معموره عالم و مساکن بنی آدم و مسخر
فرمان قضا دوران و محل حکم قدر جریان است آن دار الملک را بتشریف
خصوصیت پوشانیده و بتیمن نام مبارک موسوم فرموده و او را
بسلطانیه شهرت داده بفر و خواص آن خطهٔ مطمئنه که عوام و خواص
در آن متفق الکلمه اند چه حاجت بتحریر اوصاف آن بلدهٔ طیبه
چه ضرورت

بیت

کعبه را جامه گر از صوف است | تا ببینی جمال کعبه بس است

فی القصه اتابک که لشکر از اهل شرک و فساد فراهم آورده بود
و خیال فاسد را در هوس خانهٔ دماغ راه داده بجد و جهد رفت
و قلعهٔ طبرک را حصار داد و چون امید از فتح آن برگرفت با لشکری
که خوارزم با خود آورده بود اندیشه ناحیت ابهر و زنجان کرد سلطان
ارسلان از شتر و باز بر مرکب عزت و ناز دولت مساعد و بخت یار بزنجان شد

شعر

جمال العلی فی موکب هو قلبه | و زین الهدی فی مجلس هو صدره

و اتابک ایلدکز از آذربیجان برسید و چون اتابک خبر آمدن او بشنید
از ابهر بازگشت و در آن ولایت بسی اموال مسلمانان بغارت برد و بسی
مادر محنت زده با فراق فرزند بتاراج برده در خاک مذلت و هوان
نشاند و از خانهٔ هر پیر و جوان از جور آن نعابیان فریاد و اسفا
علی یوسف باسمان رسید چشم پدران در فراق قرة العین مانند ابر
بهاری بعیبه گریان توانگران در آن حادثه از مطیهٔ غنا پیاده گشتند
و درویشان در آن تابه در رنج و عنا افتادند فی الجمله بعد از تاراج ساوکان
عازم جانب خوارزم و خراسان شد و سلطان آن زمستان در ری مقام فرمود
و بهارگاه که سلطان ربیع در تخت ربیع نوبت نشین شد و رایت جهانگیری
برافراخت و لشکر زمهریر کوس رحیل فرو کوفت و فراش بهار شمع ازهار
در خانهٔ اشجار برافروخت و اثر فروردین در صحن بساتین جنت
آیین باز دید آمد و باز آمدن طلایع سپاه اردیبهشت باغ و راغ آیین
بهشت گرفت

بیت

بلبلان در گل برستن آمدند | تو دلان تیغ بستن آمدند

بر حله نعل بندان نو دمل مشهد رفت و اتابک باذربیجان شد و در آن وقت
عمر علی یار را که مباشر ایالت ری بود و قلعهٔ طبرک او داشت هوس
عصیان در سر آمد و طرنعه طغیان بر دست گرفت و باستظهار بلندی
قلعه و احکام آن امضاء احکام حکام نمی کرد سلطان او را استدعا فرمود
و در ساوه در هنگ حبس و قید انداخت اعط اخاک تمرة فان ابی فجمرة
چون عمر علی از حکم و فرمان روا ابی نمود بواسطهٔ خام طمعی در حجرت وی نوایی
افتادم | و تقطع اعناق الرجال المطامع
و خبر او باطراف و اکناف جهان رسید و دار الملک ری از والی صاحب
شوکت خالی ماند اتابک مدتی بعد اخوی تا بعد اوی قصد ری کرد
و با لشکر گران از شاه مازندران و شهنشاه طبرستان سنه نوف بحیل آمد

سلطان امیر نصرة الدین پهلوان و چند صفدر چون رستم دستان و گردان
زاولستان را بمقابلهٔ او فرستاد و در صحرای ری بهم رسیدند اول
شکست بر اتابک افتاد و آخر بر لشکر سلطان و مملکت ری اتابک را مسخر
شد تا در سنهٔ اربع و ثمانین اتابک ایلدگز با لشکری چند با مانند از آذربیجان
بعزم جواب دهی اتابک بحوالی ری آمد و سلطان بخرقان اتابک پیش اتابک
بجنگ گاه رفت بدانست که نه مرد میدان ایشانست و چون آن قوم هر آن کار
خراسان و رحمهم الله امراء عرف نفسه عذره ببر صلح آمد و رسولان بفرستاد
و منو سلطان را در میان آورد و امان خواست و قرار کرد که بخدمت اتابک رود
و باتفاق بحضرت سلطان روند و اتابک بنا بر اینکه سلطان مردی
کریم و شاهی رؤف رحیم بود استمداد ان داشت که عرق عادت قدم بکند
کشتنی وجود او را غرق نکند و عرق غضب بر پیشانی نیاورد اتفاقا
دران شب که روز دیگر میان اتابک ایلدگز و اتابک ملاقات خواست بود
اتابک را قتیل آوردند و اسر کشنده راندند و خاصلبان اتابک که چون
برادران یوسف مجرم و متهم بودند روی ببیابان تنها بپایان نهادند
و مانند ایادی سبا و ممزق الابدان شد و سلطان از خرقان بری آمد
و کار با طراوت اول رفت و مواد بد پیشانی زایل گشت بیت
ایام بکام و اختران فرمان بر || و افلاک نهاده بر خط اعطا سر
و در شهور سنه تسع و ثمانین ملک ابخاز که با خاز در مقدمه ذکر آن رفت
دیگربار عزم دیار اسلام کرد و چون ملهم عقل بگوش هوش سلطان
فرو خواند که بیت
این یک عدو دین که باید شکست مرا || حفظت کند که کار چون صد هزار کند
و مبشر بشارت دولت این بشارت بسمع مبارکش رسانید که شعر
ویل للمغرور عصاک فانته || متعرض لحائف الضرغام
و سلطان و اتابک و امراء دولت بجولت جمع شدند که باتفاق ابخاز
روند و ملک ابخاز را مقهور کرده اند اتفاقا مزاج مبارک سلطان لختی

از حد اعتدال بگشت و او را بعلت لکه یا بر سر زد و اتابک لشکر از ابخاز
با بخار و نعمد و ابخازی که پهلوی جانبی قوت با عسکر ظفر موکب سلطان
غازی نداشت و پناه بکوه برد و لشکر اسلام بیت
لشکری با کثیبه قهر شکست || سپهی با کثیبه زهره فرا رد
ابخاز را خراب کردند و بسوخت و چون مراجعت نمودند سلطان اتابک
و امرا را نوازش نمود گوهر موقف و بهمدان آمد و چون منقولست از
منهیان اخبار که سلطان را عادتی بود که جمهور خلق بدین داری و نکوکاری
و رعیت پروری و جهانداری او اتفاق داشتند و زهرا دهر و حمیراء
عصر و زین کمان و بلقیس دوران بود و زره ابناء الزمان اعز من الثریا
نه بوهان

آفتاب اندر هوای کوهش آید عذر داشت	تا بیابانش مستا واضع اسمانش سوره
سر فرا گوش کنزاش نیارستاد دید	لو لو کلا نور روشن تا تمام حقه لالا کند

وان بانوی جهان چندان لطف و احسان در حق علماء زمان و افاضل
دوران بتقدیم رسانید چندان خیرات و مبرات و انعامات و صدقات
در بارهٔ جمع بیان مبرهن که شرح آن در زبان قلم که بعبیر قلم زبانش نگنجد
و ذکر آن از صحایف ایام علی التعاقب الشهور و الاعوام محو نشود
ما جان حبی و آن جاودان و دران وقت بجوار رحمت یزدان پیوست
و سلطان بوفات آن کامله دودمان مملکت و عاقله خاندان دولت
دلخسته شد و بنیاد اسنطهادش شکسته گشت و دران واقعه فغان از نهاد
شاه و پاسبان بر آمد و دران حادثه و آفت زهره جامه از نعت چرخ آسمان
کبود کرد و مشتری رداء سروری در نیل زد و دولت سلطان روی بنقصان
نهاد

شعر

وما کان قیس هلکه هلک واحد || ولکنه بنیان قوم تهدما
و چون ماهی از این مصیبت بگذشت اتابک ایلدگز که سوار معرکه شجاعت
و سوار ساعد مملکت بود در میدان کل من علیها فان از کران حیات

درافتاد و از آب زندگانی باده گشت و سلطان بعد از آنکه عرض شش ربعی
بانحطاط نهاده بود و از دست چاشنی گیران لطف خدا غذاء م
اذا سلمت فکل الناس قد سلموا استند سید عصمة فاطمه خواهر علاء الدوله
همدان را در تحت نکاح آورده و در جمادی الاول سنه احدی و سبعین و خمسمایه
بخانه او رفت و هم درین ماه روزی چند امرا دولت بر معهود عادت
بدرگاه سلطنت آمدند حاجب بارگاه گفت بنو حکم ملک الموت الذی وکل بکم
نداء م امروز روز دیدن آن شهریار نیست در آن مجمع داد و آن
شاه سعید روی بحضرت فعال لما یرید نهاد و ضمائر امرا و عامه رعایا
از آن حادثه شنعا سراسیمه گشت

بیت

زمین و دور دولت باقی نبود هیچ ولیک	چه سود از آنکه چنین بود در ازل مسطور
چو چرخ باز اجل بال قهر گشاید	به پیش صرصر باد او چه عقاب و چه عصفور

مدت عمرش چهل و سه سال بود و زمان پادشاهیش پانزده سال و صحبت جاه
و بیم و وزرایش شهاب الدین ثقه و فخر الدین ابن معین الدین مختص
توقیعش اعتصمت بالله وحده

السلطان الاعظم رکن الدنیا والدین معز الاسلام والمسلمین ابوطالب طغرل بن ارسلان قسیم امیر المؤمنین

کمال دولت و کامیابی و وفور حشمت و کامرانی سلطان ماضی طغرل
سلجوقی از آن زیادت بود که دست عبارت بدامن شرح اندکی از آن
رسد یا عشری از عشار آن در حیز وصف آید تایید الهی و عنایت
لایزالی که مستدعی سعادت ابدی و مقتضی دولت سرمدی است
اختصاص یافته تا بکابین خنگ حکم در دامن مراد زد و تشعب طلب
عروس مملکت را در کنار گرفت و قد نزهت غرس میوه سلطنت از درخت
دولت مجدد و در رعایت رعیت نام نیک اندوخت و در اشاعت خیرات
و انعام درباره رعایا و دعاة و دفع ظلمه و سد اطماع مساکله و رفع رسوم
اهل عدوان و احسان در حق عامه عالمیان مشار الیه گشت و در احیاء قواعد

اجدا

اجداد و تجدید مراسم اسلاف سعی بلیغ نمود و در عهد پادشاهی او
گویی جز در زلف دلبران چین پرشکن نمی آمد و غمزه جز از چشم خوبان
نازنین بر هیچ خاطر دانش منهج کمالات نفسانی و خصایص حسن ذاتی
بود صورتی پسندیده و سیرتی گزیده داشت و بعلم و صنعت آراسته
و بعقل و فضل پیراسته بود در سخندانی گوی شکافی و شعری روان
چون آب حیوان گفتی تعظیم علما و انعام درباره فضلا علی الدوام فرمودی
و التفات خاطر ایشان سبب ازدیاد رونق امور و اتمام مناهج جمهور دانستی
و در حق شیخ الاسلام ربانی ابو زید ثانی ظهیر الدین بلخی که در عهد خویش
بکمال علم و غزارت فضل مذکور بود و بتقوی و دین داری مشهور اعتقادی
صادقانه و صفایی صوفیانه داشت و شبها بقدم ارادت جهت استطلاع
بزاویه شیخ رفتی و مصالح ملک و دین با وی مشورت کردی و امرا دولت را
این معنی گلوگیر می آمد و از چاره و تدبیر عاجز آمدند و باتفاق با سلطان
نفاق آغاز نهادند و بعهود و مواثیق مقرر کردند که یدا واحدا باشند
و در قصد سلطان یکی شوند و شیخ بفراست و قرائن قولی و فعلی بدانست
و بمجلس رخصت ذکر مساوی النفس بمصلحة الغیر بنا بر رعایت حقوق
و مصاحبت با سلطان بگفت

بیت

چو کاری نه فضول من بر آید	مرا در وی سخن گفتن نشاید
وگر بینم که نابینا و چاهست	اگر خاموش بنشینم گناهست

سلطان با امرا بغایت گشت و اثر آن بظهور رسانید امرا گروهی حیلت
و مکر برانگیختند تا مگر از خشم سلطان امان یابند و ملطوبات قبول اتباع
که ساکن نمی بود بوشیدند بشکایت سلطان و اکثر اوقات بخانه
ظهیر بلخی می باشد و در کل قضایا مخالفت از صواب دید او خطای نداند
و اما تا پای زده و کالعدم انگاشته و التماس کردند تا او موافقت
نماند و اجازت دهد تا ایشان بمشورت سید علاء الدوله همدان سلطان را
بگیرند و آن ملطوبات در میان عصایی تعبیه کردند و بدست قاصدی دادند

تا بری بود وبذین تدبیر قناعت نکردند وشبها رنود واوباش وشرار
الناس را بر سر راهها می‌نشاندند تا باشند که بدان طریق سلطان را هلاک
توانند کرد وچون آن تدبیر موافق تقدیر نیامد سلطان ازان آگاه شد
وباحتیاط تردد می‌فرمود

شعر

یرید الحاسدون لیطفئوه ... ویابی الله الا ان یتمه

وقاصد بری رفت ودر اثنای راه با ببر سراج الدین قلج ابدشرابی
دوچار خورد واواز قاصد تعرف هرجایی میکرد وقاصد از بی طالعی
چنانچه شیوهٔ بدبختان باشد ملاقی بنمود والتفاتی کما ینبغی نکرد
ببر سراج الدین ازان نه التفات برنجید وگرزی گران که بردست داشت
براند تا بران نادان زند او محافظت نفس را عصا در مقابل صدمهٔ گرز
بداشت وگرز بر عصا آمد وشکسته وناچیز شد وملطوبات هریک بطرفی
افتاد

بیت

تعبیها بین که روزگار برارد ... تا زدل نه دلی دمار برارد

ببر سراج الدین ملطوبات بخواند وچون بر حال اطلاع یافت در دفع
شتاب کرد وبحضره سلطان رفت ونوشتها عرض کرد وان مفسد مبیح وآن
تجارت مربح نیامد سلطان روز دیگر ارکان دولت بر معتاد
عادت بحضرت آمدند برحسب نیامد وسید فخر الدین علاء الدوله را که بدان
تهمت متهم وبا آن جماعت همدم بود بخلوت طلب داشت واو بنا بر آنکه
از خاندان نبوت ودودمان رسالت بود وبشرف سیادت وانتما
بجانب ولایت ممتاز طلعت عفو پوشانید وجرعهٔ لطف نوشانید
وقصهٔ حال بودن ازین او عرض کرد وبعد ازان خواجه عزیز روزبهان
او وموفق وکیلدر وظهیر منشی وشهاب حل نویس وقلع طشت دار وچند
تن دیگر را که درین کار با ایشان همراز بودند طلب کرد وهریک را نوشتهٔ
خویش میداد ومی گفت اقرا کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا

بیت

اگر بارحارت خود نشته ... ور بدیبا منخه رشته

ایشان

61

ایشان با خار غم چارونا چار دوچار خوردند ودر حبس درد محن
دوا نوش کردند ودران روز که یوم تبلی السرایر صفت آن بود
در غرقاب حیرت ومذلت افتادند وبامر سلطان جهان آن عصیان ندا
در قلعهٔ همدان مقید ومحبوس کردند بعد ازان آن متحیران بادیهٔ محنت
ومجاوران زندان مشقت طوعا او کرها التجا بجناب مجد معالی شیخ الاسلام
بلجی کردند وگفتند اگر سلطان بزن خدنهٔ دولت که چون مرغ نیم بسمل
در اضطراب واز نظر مشتری سعادت در حجاب آمده وبیاد نکبت
از اعلی علیین بتحت الثراب افتاده بخشد ورقم عفو بر زلت ما کشد
ما انچه از املاک واموال که لولاه لم تقطع منی سارق ایثار کنیم وازاعراض
دساوی یکبار اعراض نماییم وحکم انیبوا الی ربکم را امتثال نماییم وموتوا قبل ان تموتوا بر نفس سرکش خوانیم وترک
محرمات ومنهیات از لوازم شمریم وچون دیگر مریدان ملازمت گوشهٔ سجادهٔ
مقدسه بر خود فرض گردانیم ... تا ازین میدان مردان بوکه سر برفرازیم
شیخ الاسلام این سخن بحضرت سلطان عرضه کرد وگفت اگر مجرمان عاصی
وخاطیان ساهی بر معاصی ومناهی اقدام نمایند پادشاهان اهل
ثواب والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس از کجا یابند واگر مذنبان
مرتکب جرایم نگردند ذوق اجر فمن عفی واصلح بکام حیروان زمانه
چگونه رسد

شعر

توقع ابنا الملوک علیهم ... فان التدعی بالجاسد عباب
جرمی هست جهان نه وفا بر گذران ... گر دست رسیت هست چو شمس گذران
از هر گناه دیده عذر نه بپذیر ... وز هر که جفا شنیدهٔ درگذران

وسلطان درین باب اندیشه می فرمود ودران بود که جرم ایشان را
عفو کند اتفاقا درین میانه روزی جهت ملاحظهٔ عمارات بقلعه رفت
وقلع طشتدار را محبوس جای یافت وقلع طشت دار را محبوس جای ناصی
وبرسر دار وطن گردش برسرانداز وزبان برگشاد وناسزا گفتن

اغاز کرد و گفت من در زیر بستر آن بوده‌ام که مادام نهاد تو برادرم و
بندۀ درگاه ملکی گردانم چه دولت تو بیدار بوده و بخت من در خواب فرصت
دست نداد اکنون توقف در پیش من جرات

بیت

وعده شدم هم بعین من وفا و طباب   مهلتی بخواهم کلمن من وطلاد و دوال
بر من بوکر و جنبو جانی کن والیاس احدی الراحتین و دیو ست
نا گفته اند

بیت

هر که دست از جان بشوید   هر چه خواهد آن بگوید

سلطان گفت یا بدرم که نعم این جسارتی بتو داده و ترا از بندگی بخداوندی
رسانید چه گناه داشتی و در حق آن ولی نعمت چه اندیشه کرده بودی
گفت باشارت اتابک محمد سید علاء الدوله ده هزار دینار زر سرخ
بمن داد تا بزرت در حمام شربت حمام دادم و حمام دو حبس را از
قفص کالبد بصحراء ممات فرستادم سلطان از آن سخن عظیم در خشم رفت
و چشم مرحمت برهم نهاد و بقتل آن مجوس حکم فرمود

م

ان البلاء موکل بالمنطق   و هرچند سید علاء الدوله در جریدۀ اول
معدود بود بلی چون لیکن صحیفۀ حضبۀ اول شد و از میان آن قوم اول الجرم
و واسطة القلاده و سر المسئله و بیت القصیدۀ او بود ز زلزلة العالم
بغیر سبب القطیل در بند بر فوات او مشغول شد و چون قتل حمامی سیدی
هم بوت قدیب و هم بادشاهی در حب از دین داری و نیکوکاری بعید بود
و دران تعصبی مکرد و توهی می فرمود و دران وقت که از همدان برفتن
عزم کرد التماس کرد تا بمسافرت با وی موافقت کند و از وطن اصلی
مهاجرت نماید سید علاء الدوله تمارض ساخت و تکاسلی پیش نمود اما
چون سلطان در مبالغت افراط میکرد و در اراده مصاحبت با وی الحاح می فرمود
از مطاوعت چاره ندید و چون دو منزل از همدان بیرون شدند شیطان رجیم
سلطان رحیم را از راه صواب برگردانید و بیان داشت که بهلاک آن سید ابریم
اشارت کرد و او را از بر نهادند و مرقدش بهمدان فرستاد و آن حرکت

مذموم

مذموم بر سلطان مبارک نیامد و بدان واسطه کار و بار سلطنت
و روز بازار مملکت بهم برآمد و سلطان مدتی در شهر بلنگ و باد بید
لشکر آماده و اتابک ارسلان از آذربیجان بجنگ برخاست و سلطان تختگاه
بگذاشت و روی بآذربیجان نهاد و اتابک ارسلان از عقب سلطان
برفت و اسباب و اموال بتمامی تاراج داد و سلطان بعد از هزار حیله بحضرت
و تعبی رفت و از دار الخلافه باسم اتابک پیشانیها و منشوری بفرستادند
و کار مملکت برو مقرر گشت و بعد از مدتی سلطان بهمدان آمد اسباب
پادشاهی داشت پایانده و بخت فرمان دهی بگذاشته و روی از عروس
دنیا بر تافته

شعر

مشئوم مملول لایدوم لصاحب   نشوز فروک لا بحب لخاطب

برو اینم و بر سر نوبت اسلاف و اجداد خود که پادشاهان دین دار و
ستمکاران نیکوکار و منصفان ظالم برانداز و منصفان مظلوم نواز بودند
مقیم شد و بعد ذلک بمشورت و اشارت اتابک امراء عراق و متکفلان خانۀ
نفاق بخزانان اساس وفاق از بند سلطان آفاق بیامدند و گفتند
بحکم سوابق حقوق سالفه و نوبت گذشته از اتابک ارسلان تواند بوده ایم
و از و برگشته و بخدمت آمدیم اگر سلطان گناه ما ببخشد و ما را خلعت عفو
عاسیف بپوشاند تا کمر خدمت بر میان جان ببندیم و ملازم حضرت شویم سلطان
از بد طالعی آن کلمات بجوف مقبول بشنید و بر ایشان مغلظۀ ایمان که مخالفت
آن محل مخالفت ایمان باشند عرض کرد و وعده فرمود که بمیدان سود بی
عهد ملاقات مجدد کرده اند و چون بمیدان رسیدند امرا که چنبر سلطان
حلقه زدند و بخر الدین قتلغ که تنگ هر سگ دون بود شمشیری بر چنبر سلطان نه
و باتفاق سلطان را بگرفتند و بکشتند آنچه کردند بی ابحانه رحمت و ناکامی
سلطان مضاعف شد و محنت و بد دولتی متزاید گشت و بنابر آنکه بیت
برگ گل آسیب دندان بزند هر که از مین   فریادا یا موت ان الحیوة ذمیمة میمه
و می گفت   سیرم ز حیوة محنت آکنده خویش

م

وچون خبر این حادثه مشهور شد اتابک ارسلان بهمدان آمد و ملک سنجر
بن سلیمانرا از قلعه خواند تا بر تخت سلطنت نشاند تا که از دار الخلافه
ملطفه با اتابک فرستادند مشتمل بر آنکه ترا خود بر تخت سلطنت
می باید نشست بدین جهه ضرورتی نبود چه چون حاجت اتابک ارسلانرا
بدیم اشارت تمام بود و این اشارت بشارتی داشت و بکاری
که بدان منصوب بود و بشغلی که بدان منسوب قناعت ننمود و خود
بر تخت سلطنت قرار گرفت واذا اراد الله هلاک النملة انبت لها
جناحین امراء عراق که در قصد و ایذاء وی بهمت اتفاق کرده بودند
و هریک خود را بمرتبه با اتابک مساوی باحراج دانستند و دم از نخوت
میزد با یکدیگر مشورت کردند و گفتند چون ما با سلطان طغرل با وجود
نعمت و انعام بجا نیاورده سلطنت نه مروتی کردیم و بیش حال او با این
در … بر حاجه اعتماد کنیم و کدام کس دوستی ما را وزنی نهد
و مبادا که اتابک چون بمخالصت ما وثوقی ندارد در هلاک ما سعی کند و جوانانی
که غلامان خود را بمنصب منسوب کرده اند و با نفاق بر خیزند و اتابک را در قید
و بقتل آوردند و روز دیگر مملکتی که مستحق جز سلطان طغرل نداشت
بی خداوند پیدا شد و مانند میراث بی وارث در معرض قسمت کردند
و هریک مملکتی را در تحت حکم خویش گرفتند و بر عمر اقتان حاکم و حرمان
روان گشتند

بیت

بزرگان زمانه …	بر کریمان جهان گشته لئیمان بهتر
بر در … احوال حزین و حیران	در کف زنان ابدا اسیر و مضطر

و بعد از آنکه اتابک را کشته بودند رسولان اطراف بعزم دیدار او
کالبرق الخاطف میرسیدند که هیچ پیدا نشد که بنای مملکت او بر قرار است
و اساس سلطنتش استوار و ندانستند که هر قاعده که بر خلاف اصل
باشد دیر نپاید و هر بنا که بنیادش بر اساس هوس نهاده باشد زود
از پای درآید

ان للباطل جولة ثم تضمحل

وچون

وچون حال بدین منوال می دیدند منتجب منتخب باز می گویند نه در
اثنای راه آمد که نزامی گفت

بیت

این مصر مملکت که تو دیدی خراب شد	وان نیل معدلت که شنیدی سراب شد

فی الجمله مملکت عراق بعد خرابیت قلع و امرا قرار گرفت و صارت البیوت
المعطلة قصوراً مشیدا و کان بغداد که الی ان یرث الله الارض آن
طول و عرض بخرابه ماند و الی قیام الساعة و ساعة القیام نو…
فلک بدرام لکام کام و مرام در دست آن مغروران ایام بخرابی گذاشت
خود زمانی اندک آن کار و بار بهم برآمد و بازار آن جمعیت آشفته شد
و سبب آن بود که اسفهسالار حسام الدین قزل … و چند کس دیگر که حق
گزاری نعم و ایادی سلطان مفترض دانستند و شکر منعم علا و سیر جا
منعم شناخت جان بر کف نهادند و صاحب الحق احق بمتاعه برخواندند
وسلطانرا از قلعه بیرون آوردند و با لشکری جرار بر جبل …
بنان امید که سعی ایشان مشکور روی بعراق نهادند و بر در قزوین
میان هر دو قوم اتفاق ملاقات افتاد و اسبان عراقیان کم خورده
بودند و از جاه … سیراب شدن و بدین واسطه قوت مصاف نداشتند
و سلطانیان هفت … ایشان بتاراج بردند و عروس مملکت که بار
قدم سلطان بود برقع برانداخت و کدخدای قضا و قدر در گشود و جند
و بهر بر سلطان داد و بر گشاد

بیت

والحمد لله علی فضله	اذ رجع الحق الی اهله
صدای گنبد گردون می دهد آواز	که آمد آب معالی بجوی دولت باز

وسلطان بر تخت سلطنت قرار گرفت و بر سر مملکت جای یافت
و بزبان شکر گفت یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی
من المکرمین و بفرمود تا فخر الدین قلع را بر دار کردند و در …
و … خواجه معین الدین کاشی را بر دست وزارت نشاندند و او را در
حل و عقد امور مملکت نافذ الامر کرده اند و بفصل بهار بری رفت و طغرل را

بسته و خراب کرد و طمغاج خوانی را از قلعه خوارزم شاه
کوتوال قلعه بود کشته بخدمت خوارزم فرستاد و عزم را از رحمت هر کدامی
و مداخلت هر یک سر و پایی خلاص داد و از اطراف و اکناف جهان
روی بدرگاه سلطان نهادند و طایفه از خدم و خول که همیشه مبتغی اسند که
ملازم آستان معدلت آشیان سلطان باشند و در شدت و رخا یار
غار و از پادشاه با سزا بزاری و نیاز دروند و نماز حشم و ملک داری
و سلطنت و شهریاری او مسالت میکردند و بحکم **شعر**

وانی لارجوا ان یجمع زماننا بوصل من بعد الشتات ربیع

انجاح مقصود را منتظر می بودند و می گفت **بیت**

این دولت پرسش هشیار شود روزی وین بخت توان خوابش بیدار شود روزی

بحضرت سلطان آمدند و محنگاه روی بتازه و وقعی نهاده آن بافت
و در محرم سنه تسعین و خمسمایه جمعی از راه حسد و کوتاه همتی و حقد و غرض
طبعی بقبح حال معین الدین کاشی بر حضرت سلطان ماضی بکردند و وزارت
بخواجه فخر الدین صفی الدین ورامینی تفویض فرمود و معین الدین را ارادت
و فرصت را ایکبنی هرچه تمامتر بر مسند تدبیر نشاندند و خوارزم شاه بکش
که کفران نعمت کار او و منته بزرگ بود و کابداعی کابد بمرادات یافته
بهمی روی بعراق نهاد و اتفاقا دران چند روز سلطان مقبل مقبول بعیش
و طرب مشغول بود و از مدبر کار و ملک علول و آمدن خوارزم شاه را
وقعی نهاد و نداشت که شر الیسیر یکون الماء و چون کار باستخوان رسید
و حکایت در فوت جان و تخریب خان و مان میرفت سلطان لشکر
آماده کرد و از همدان بر عزم آمد و این دو بیتی هم دران وقت در سلک نظم
آورد **بیت**

روزی که من از بهر تا در پوشم	کین کار چرا فتاد تا جوشم
تا همت بکف گرز و سپر بردوشم	من پشه عراق را بجان بفروشم

و یوم الثنی الجمعان در شهر جمیدی الآخر سنه تسع و ثمانین و خمسمایه بود

وچون

وچون از طرفین حمله کردند جمله امرای سلطان عصابه عقوق بر پیشانی
باز بستند و جوشن بی حمیتی در پوشیدند و وجه نامرادی بر سو نهادند
و سلطان بحکم آنکه گفته اند **بیت**

چو مرد بر هنر خویش ایمنی دارد شود بدیدن دشمن بجنبش بکام
نفس خویش علی مرکب کالریح تجری المواضیا

در میان میدان دشمنان رفت با منداک بکر
علم بخت کلش بود رهنمای و لشکر از راه ستیز طریق گریز بر گرفتند
و سلطان را فرید و وحید ا بگذاشتند و چون سلطان بر ایشان حال گشت
و از دلیران کارزار و شیران آدمی خوار غایب ماند جمله روی بوی
نهادند و او را در حلقه خویش آوردند و قتلغ اینانج قصد نفس وی کرد
و سلطان ظن برد که اگر او را نفس شود که او کیست بغواشی او نکو شد و دران
کارزار از اضداد بدست شیطان بدکار مکار بدچهره وجه از سر بر گرفت

فریاد ز دست خویش فریاد کالباحث عن حتفه بظلفه

والجادع مارن انفه بکفه قتلغ اینانج چهره او دید طپید شمشیر عدوان
از غلاف عصیان برکشید و از سر جهل با نفس بداصل گفت
باری چو کشته نمی گیرم و سلطان را شهید کرد و تحفه بر درگاه خوارزم شاه
برد خوارزم شاه چون خصم را کشته دید و مقصود بحصول پیوسته یافت
از اسب پیاده گشت و بجهت شکر بنالید و سر سلطان ببغداد فرستاد
و تن نازنین آن سپهدار تاجدار را در بازار ری بردار کرد **بیت**

پادشاهی پادشاهی این است او را کار او جاودانه کامکار و با بداد و پادشاهست

گویند در میان معرکه کمال الدین شاعر که از ندمای حضرت و مداحان درگاه سلطنت
بود بگرفتند و پیش نظام الملک مسعود وزیر آوردند وزیر با وی برسبیل
تقریر گفت این همه آوازه قوت و شجاعت و شوکت و مبارزت
طغرل که در جهان افتاده بود چه آن بود کمال الدین شاعر بر فور جواب
داد که **بیت**



زبرش فرش نمود وحومان بسود   هر عیب که هست چو بگشت سمور

وخوارزمشاه بعد از نیل مطلوب ویافتن مرغوب متوجه همدان شد وچون بخت مساعدت میکرد ودولت معاونت می نمود بمدتی اندک بسیار قلاع حصین بستد وبسی گردنکشان یاغی را مقهور کرده اند وحکومت اصفهان بقتلغ اینانج تفویض کرد وری به پسر خود یونس خان داد وخود بخراسان معاودت نمود وآفتاب دولت سلجوقیان

شعر

الحائزون اسالیب العلی کما لا	والفایزون باقداح السعادات
شادوا قصورا من الانصاف شامخة	وجهدوا الکرما فرسن المبرات

بمغرب فنا فرو رفت وماه حشمت خوارزمشاهیان از افق سعادت برآمد

بیت

فرش ملک بنی دانیه چو بر گشت   طغرل بدرفت ونوبت شهی دربیام کرد

وخوانش روزگار مکار غدار را بیاد که در هر وقتی ملائم در صاحب صدری باشد ودر هر قرنی ملازمت عتبه رفیع قدری نماید بدستیاری دست دولت ورفعت خوارزمشاهیان در بسیط زمین منبسط آمد وبساط سلطنت آل سلجوق را درنوردید

شعر

ثم انقضت مدة اقبالهم	ودولة الدنیا متاع الغرور
زان گونه که آمدند برفتند	نه هیچ بردند ونه هیچ آوردند

ربنا توتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل
من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر وهذا آخر کلامنا
بتوفیق الملک العلام تم فی یوم الجمعة ثانی شهر ربیع الاول
سنه اسن وخمسین وسبعمائه الهجریه علی ید العبد
الضعیف المحتاج الی رحمة الله تعالی
احمد بن الحسین بن سنان
الهروی احسن الله
عواقبه



حمد و سپاس و شکر و ستایش نه قیاس مر درگاه احدیت و بارگاه
صمدیت مبدع ماهیات و واهب عقل و حیوة را که غایت صفاته و توالت
هباته که آثار قدرت او بر صفحات ایام و لیالی چون خورشید تابان لایح
و ساطع است و انوار حکمتش بر وجنات شهور و اعوام چون ماه درفشان
واضح و لامع مالک الملکی که اساس مبانی جلالش از وصمت زلزال مصونست
ذوالجلالی که امداد مواهب و افضالش از منقصت زوال مامون
آن آفریدگاری که چون جبین صفحهٔ اعلی و پیشگاه جهت بالا را بصافات روح
سرشت و سبک روحان نه کدر یعنی ملایکه وصف النعال منتهی آفرینش
و ناحیت سفل را منطلکیان کثافت و ظلمت نهاد ان نوع یعنی شیاطین داد
مرکز دایرهٔ هستی را بر مقتضی نص انی جاعل فی الارض خلیفة اقطاع
نوع انسان که از دو معنی شریف و وضیع و از دو گوهر حسیس و نفیس مرکب است
که ابنیه و خیر الامور اوسطها و نفصلنا نهایت و لطف عنایت خویش او را
بخلعت نطق و فرست عقل و ذیور فکر جز نتیجهٔ امتیاز ارزانی داشت و از آن
نوع زمرهٔ انبیا بر معراج اصطفی و اجتبا اعلا و ارتقا نمودند و از آن
معشر خلاصه بینش و شفیع محشر رابطهٔ عقد کاینات و واسطهٔ عقد مخلوقات

بیت

چراغ افروز چشم اهل بینش — طراز کارگاه آفرینش

مرکز سپهر سعادت و نقطهٔ دایرهٔ عصمت محمد نام محمود مقام علیه
افضل الصلوة و السلم بعز نبوت و ختم رسالت اختصاص بذیرفت

واز فرط

واز فرط جاهش خاک عرب را آب روی حاصل آمد که از امداد فیض آن
ریاض شریعت ابدالآباد مزید طراوت خواهد یافت و گلشن ملت الی یوم
التناد مزیت نضارت گرفت

شعر

علیه سلام الله ما لاح بارق — وناح حمام الورق فی الورق الخضر
ورف علی الآفاق اجنحة الدجی — واوفی علی الطلاء اعلام الفجر

و بعد از انسداد باب وحی و انقطاع مواد رسالت و انصرام امداد و تردد
ناموس اکبر که روح القدس است خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین
بمعالی نزهت اباد اسلام آتش جد و سعی باز نوشتند و اعلام معالم دین را
دامن عصبیت درمیان نه خلیفهٔ رسول حبیبانش در مشهد و معتب صفوهٔ اصهار
و زینت احیا و ثانی اثنین اذهما فی الغار صدیق اکبر که در صحبت ایمان و فضل
عرفان لبرتنا جم و مشک اذفر بوده در تمهید قواعد دین بد مضا نموده و بدامن
اجتهاد خاشاک نفاق از بنیان ملت محمدی بسترد و جماهیر مشاهیر
مهاجر و انصار متابع و مبایع و مطاوع و متابع او گشتند بنا اثر یعت مصطفوی
در روزگار امامتش در اوج اعلا آمد و هلال خلقت نبوی در عهد خلافتش در موج
امتلا و چون دور امامت با میر المسلمین و قاتل طوایف المشرکین قامع علوا و دشمنا
سواء و فاصله عند فی فاجتماع عمر بن الخطاب رسید بسیع عدل زد اینه ظلمت
ضلالت و بقا روق صلابت رهانید از زهر ضلالت کتب قرطمیش رباع
ربع مسکون را آتش شریعت بست و کمال سطوت و صولتش بازار عظمت هوندان
و خسروان بشکست بیک حمله کاخ و ایوان اکاسره را باد تخریب بر داد
و بیک رکضت جیوش معظم و عساکر عزم عجم را که بجراد المنتشر کما نید
و چون امام المومنین عثمان عفان رضی الله عنه قایم مقام او شد بنزیب
مناقب و ماسر جیوش نامدار و تعبیهٔ میامن و میاسر محافل جرار ایت
و موروث و مکتسب را در استیصال فجره بر قه و اذلال کفرهٔ فسقه بدایع غیب
و در زمان خلافتش فتوح اسلام متواتر و غنایم متکاثر شد و چون مسند خلافت
و وسادهٔ امامت متکا و موطی قدم مبارک خاتم خلفا و اشرف خلفا و منشور

مادر جمل ابی و سر افراز لا فتی محل وحی و محل جود معدن حلم
و مدینهٔ علم مجتبی مزکی معلی کالشمس کرسی نوبتی المشرف تبشیر نعابت
منی بمنزلهٔ هارون من موسی خامس اهل عبا و بعل سیدة النسا مصباح الدجی
و العروة الوثقی لمن اهتدی من کان سیفه علی الکفار و المسجی امیر المؤمنین
علی المرتضی اعطاه الله الرضوان الاعلی کشت بوستان ملت را
بعهاد علم حتم و بنیان دین را بعماد عدل محکم فرموده و اکر خواهند تا نبی را
شناسند که نامهٔ نسبش از حضرت رسالت عنوان لحمک لحمی و دمک دمی
دانسته باشند و جامهٔ حسبش از بارکاه نبوت طراز ادبنی ربی فاحسن
تادیبی و ادبت علیا فاحسنت تادیبا رخسار امامتش بکلغونهٔ من کنت مولاه
فهذا علی مولاه مورث آمده و مبانی خلافتش با ساس ادر الحق مع
علی کیف ما دار موطد کشته آفتاب را بلندی و روشنایی نسبت کرده باشند
و حسن جمال نعایت رسد دست مشاطه نه کار ماند
چه حاجت بزینت جمال لیلی را

بیت

بزیورها بیارایند وقتی خوب رویان را
تو سیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارایی

بیت

هر چار جار حد بنای پیمبری
علیهم سلام الله ما ناح طایر

هر چار جار عنصر ارواح طیب
و ما لاح للساریین فی الظلم القمر

و معاویة بن ابی سفیان اخلاف امت اند لعنت همچنانکه ابلیس اسلاف
در خلقت و هر چند کاتب وحی و نقاش رقوم امر و نهی بود لباس علمش
بطراز حلم معلم اساس حلمش بقواعد علم محکم انتسابش بدو جد طیبه
طاهره عبد مناف طاهر و محقق ابابش بشرح مبارک نبی مضر اشراف
زاهر و مبین و هنگام قتال و شجاعت در قبایل عرب طویل نجاد السیف کشته
و کلاه ضیافت و شجاعت در عشایر معد و نزار کثیر رماد القدر آمده فاما
بسبب آنکه در دعوی امام بحق و خلیفهٔ مطلق تیغ مقاتلت کشید و با امیر المؤمنین
اسد الله الغالب و لیث بنی غالب ابن ابی طالب در مضمار خلافت

وامامت

وامامت دعوی مباهات و مجادلات کرد و ان ضوء الکواکب فی بیاض
النهار و نار الحباحب عند تلألؤ الانوار و ملث التحاب فی عباب البحار
بدرم بغی و طغیان مرقوم شد و بسمت ظلم و عدوان موسوم کشت و در
عداد مردم عصاه و زمرهٔ جملهٔ طغاة منتظم آمده اخ الاسر بجار لا یدحض وضرع
ولا یدفع عن وجه قسرع و خلف خلف ناخلفش ملعون ابد و مخذول سرمد آمده
آن راه شقاوه را بر پیمود تا ابلیس یزید اول کسی که دامن عصمت نبوت را
بدندان بی باکی کرفت متعلق خطب امارت و مملکت کشت پرده از دو ر
مستراح کذاشته آمد سکی عقور با قلادهٔ تزین در محراب ایستاده
بوم شوم آشیان شهباز پرواز دانشمین ساخت کفار مرداد غرب
شیر دلیر را مسکن کردانید و حین بدار البوار که ابد الآباد بلا لا یموت فیها
ولا یحیی مبتلا خواهد بود انتقال کرد اقارب و عشایر و اخوان و اولاد نسل
بر اهم امور حملهٔ تازی که اهیا ز احب توارث جا رعن جایر بود قیام نموده‌اند
و در تعداد اسامی آحاد آن مطلبان و تفصیل شرح افراد آن نامستحقان
طایل و حاصلی نیست تا ابو مسلم صاحب الدوله را نوعی آسمانی و عنایت
ربانی رفیق کشت و تیغ آبدار آتش بار صاعقهٔ کردار بسیط زمین را از
اوساخ اوضار تغلب و تحکم ملوک و امراء بنی امیه و کرابیان مطهر و مصفی
کردانید و بعد دولت جمعی دیگر از صاحب شوکت آل عباس بعز و ظافی ثابت
اساس و مکن و جلالتی نه حاتمی ساییان ممتد و عمرها دراز مد محظی شدند
و بر صهوات امانی و آمال مرتقی و امراء خراسان در آن عهود نشانه کان
حضرت ظرافت و کامکاران ستهٔ امامت بوده‌اند تا طاهر ملقب بذو الیمینین
در آن عهد که محمد امین را بحکم ولایت عهد قایم مقام پدرش هرون الرشید
کشت بفرمان مامون بن هارون بمحاربت محمد امین رفت و عیسی بن ماهان را که
صاحب جیش امین بود منهزم کردانید و اورا صونک مکسا از برادری برادری دست خاذ
وامس کشته آمد و در آن حالت کفتند

شعر

وطالت ید المامون بعد قصورها
عن الامراء قتل ابن ماهان طاهر

وطاهریان و اعقاب مدت صد سال و کسری در خراسان امرای مستقل نشستند
بعد از مبعث محمدی حسینی امرائی که در خراسان و عراق و عجم دم استبداد
و استقلال زدند و در پادشاهی تمکن یافتند جز شعبهٔ طاهریه بوده اند
و صفاریان که غرهٔ ایشان یعقوب بن اللیث بود از عیاران سیستان
و در غزنین خروج کرده و سیستان و نیمروز ملک ساخته بر ایشان خروج کرد
و آن خاندان را مستاصل گردانید و سامانیان بر ایشان غلبه کردند و عمرو لیث را
در قید اسار آورده بدار الخلافه فرستادند تا هم آنجا اسیری شد و مدت
صد و دوازده سال طایر امر و نهی ایشان در فضای ممالک ماوراء النهر خراسان
و عراق و قهستان و کرمان و سیستان و ماوراء النهر غیر ترکستان بپرواز بود که
و الحق در استجماع جمع خصال پادشاهانه ایشان را استحقاق رتبت و تقدم
بر ملوک و جهانداران ماضی حاصل بوده و مولی زادهٔ ایشان سلطان ماضی
پادشاه عادل غازی یمین الدوله ابو القاسم محمود سبکتکین باستحقاق عصامیه
وارث ممالک ایشان گشت و در تقویت اهل سنت و جماعت و محو صور هوی
و بدعت و طی بساط ظلم و عدوان و نشر صحیفهٔ عدل و احسان و کسر
هیاکل اوثان و اصنام و هدم بیع و کنایس مساجد نه در بلاد کفر و اسلام
باقصی الغایة برسید و مآثر آن پادشاه دین دار تا انقراض ادوار بسواد
شب بر بیاض روز مسطور و ذکر مساعی و مقامات مشهور وی در اسلام و اسلامیان
الی یوم النشور بر زبان عالمیان مذکور خواهد ماند

بیت

باقی بقد فاید ماندست در جهان — آثار حسن سیرت محمود غزنوی

و خلف صدق ناصر دین الله مسعود را بتوجه اراقت خونهای ناحق و حرص
و شرهی که بر جمع مال و استیصال بیوتات قدیم داشت حرمان از عصمت
و عنایت عالم علوی پدید آمد و سلاطین آل سلجوق که باتفاق عالمیان
مقبول خالق و مخلوق بودند مالک زمام جهانداری اقالیم گشتند و آل محمود
با ایشان در ممالک هندوستان و غزنین و زاولستان طریق مداهنت و شیوهٔ
مواصفت سپردند و در بدیدند و آثاری که از ایشان در اعلای معالم امن و امان

و احیاء مراسم حسنات و رفع الویه مبرات و تشیید بقاع خیرات یادگار مانده است
بر کمال اسباب پادشاهی و جهانداری و وفور آلات و ادوات شهریاری و بسط
عاطفت اغلب ایشان بر صوب دادگستری و نیکوکاری دلیلی واضح است

شعر

ان آثارهم تدل علیهم — فانظروا بعدهم الی الآثار

و چون جمع دولت آن پادشاهان کالقرون الماضیة فی الدول الخالیه
بشام رسید ممالک ایشان را خوارزمشاهیان بوده اند سلطنت ایران و
توران انتقالی نمودند و واسطهٔ عقد شان سلطان علاء الدنیا والدین
تکش ابن الملک علاء الدنیا والدین ایل ارسلان بن الملک العالم العادل
الفاضل علاء الدنیا والدین اتسز بن الملک قطب الدنیا والدین محمد بن الملک
خوارزمشاه نوشتکین که طشت دار پادشاه سعید ملکشاه بود در مازندران
بر تخت سلطنت نشست و از دار الخلافه امیر المؤمنین الناصر لدین الله کار
سلطنت عالم بر وی تقریر فرمود و آخر عهد چون سلطان علاء الدنیا والدین
محمد تکش و پسران از جادهٔ قدیم منقلب بودند و از جادهٔ مستقیم انصاف
انحراف جستند لاجرم تا ناخته پایدند و ناشده برخاستند و کفر و اسلام
بهم در ساختند تا آن دوحه را نوا بار اغصانه و شعلهٔ دولت ایشان بتندباد فتنهٔ
جرار و عساکر کوه آثار جاده ابار پادشاه جهانگیر چنگیز خان و صاحب سطوت
غالب قهار جدالکز خان که ضاقت الارض برحبها عن کثرتهم و امتلأت القلوب
رعبا لعظیم صولتهم و شدید بطشتهم منطفی شد و مواد کامکاری ایشان
بکیاد کی منتفی و طفیت شعلة دولتهم و خمدة جذوة شوکتهم کل شیء هالک
الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون و خلاصهٔ خاندان خوارزمشاهی و غرهٔ دودمان
سلطنت و شاهی سلطان جلال الدین منکبرنی که تیغ عزم مردانگی بوده
حصرا الدمی نمود و با روزگار ستیزه کار بتجلدی سنگی و صبوری پیشه زد
و اجد مالم یغنه الجد الفوار نسب سعادت بحور رسید و دولت بهایت
انجامیدن بود از نکایت دکر و فر حاصلی ندید و در شهور سنه سبع و عشرین

وستایه بکر روایت معقود و بدین قول معقول گشت و صارت جمیع دولتهم
رماما تذروه الریاح وکان الله علی کل شیء مقتدرا و عمدا وخاتمت
عهود پادشاهان عرب و ترک و عجم بوقت در جهان شعر

تناخوا کوس الرحیل ثم تشاربوا کؤس المنایا والدماء سوافح

انه سبحانه و تعالی دوایح غفران و نوافح رضوان بارواح این گذشتگان
رساناد و سر گذشت ایشان سبب انتباه خردمندان و اعتبار هوشمندان است
درساناد همگنان را دیده عبرت بین و بصر بصیرت یاب کرامت کناد
تا عجایب تقلبات و غرایب تغلبات را سرمایه بیداری و پیرایه هوشیاری
سازند و دل در جهان فانی که شعر

سلاف عصارات دعاء ومرکب	تشهی اذا استلذه دمه جامح
وشخص جمیل یولع الناس حسنه	ولکن له اسرار سوء قبائح

نبندند و زمام احوال و امور بدست غفلت و غرور باز ندهند و راسته کاری
هر دو جهان دانند شعر

سبب ستکاری

دعا یا نفس ملک سنوه ملوک مصوا ابدا لا تو اضکل وبک قائح

وجز عرصه گیتی و کره خاکی میدان جولان ایشان فرمان قضا دوران
قدر جریان پادشاه جهانگیر چنگیز خان و اروغ بزرگش گشت داشتهم المشرفان
و حصفت انظمتهم المحافل از حدم و احرار دولت او از متاصیان نصرة الدنیا
والدین ابو الفوارس قتلغ سلطان براق حاجب بن کلدوز بیک کرمان بحکم
که و بحکم سوابق تقدیر یزدانی و وضع اشکال آسمانی لقب و مرتبه سلطانی
یافت و اعقاب و اولادش سلاطین عدل پرور و خواتین دادگستر ملوک دین دار
و ملکات عصمت شعار المجاورین اسالیب العلی کلا والفائزین باقداح
السعادات مدت هشتاد سال رایات نیکوکاری درین دیار بر افراشتند
و خلایق این اقطار را بر خوان عدل و احسان میهمانی داشتند شعر

سادوا الفضول من الانصاف سائحة وشیدوا کرما فوق المرتبات

و افاضل هر عهد و اماجد هر دور در اثبات حالات کرمان تواریخ ساخته اند

ومجلدات

ومجلدات پرداخته و بتخصیص مرحوم سعید خواجه بهاء ابوسعید فریدونی
مناقب و مفاخر و ذکر مآثر و مکارم شاهانه ایشان تالیفی معنون
بتاریخ شاهی نوشته و بعد از انقراض عهد خاتون سعید فاضله حاکمه شجاع
معظمه پادشاه خاتون کسی درین باب قدمی نگذارده و در اثبات وقایع
و حالات ایشان قلمی نرانده جمعی از موالی و اصحاب و مخادیم و احباب که
اشارت ایشان حکم و طاعتشان غنیمت بود ازین ضعیف بیضاعت نحره الله بعیوب
نفسه و جعل یومه خیرا من امسه که در سلک فصحای عصر سخنی نطقی ندارند و در
عداد بلغاء دهر سخن منتظم بجای شمرند و در هوای که شعله سخن وری خامد
و بازار هنروری کاسد بود نه برسخا و فصاحت طوطی که بسخن سرایی
شکر خایی کند و نه بر طرز بلاغت عندلیبی که نغمه عبارت ادای بسزا
بسراید بر و بوم معانی از خشک سالی بدیگی اصبح هشیما تذروه
الریاح اوراق و صحایف بلاغت نمایی از منزوی تبات علیه العالیه
شغل انشاء حالات کرمانی بدین ضعیف حواله رفت شعر

حلت الدیار فسدت غیر مسود ومن الشقاء تفردی بالسودد

و منصب رسالت کرمان که مقصد بانی این صحیفه است افاضل معتبر و اکابر نامور
بودند هر یک از راه شرف مقبل روزگار و از روی غرائب و رسم جمیع
فضلا و تاج فرق فصحا گشته بودی مقرر داشتند و هر چند سخنانش با مهذب
و عیارانش نامرتب بود اعیان حضرت حاکمه وقت که بمساعی محموده امور دولت
و دین را نظام می دادند و بمکانشان فخر مکرم و مباهات حاصل و کان
بعضهم لبعض ظهیرا از جمعیت کتاب او را بدان محاورت و صحبت که خواندند
و با نضارت عنفوان زندگانی و طراوت عهد جوانی ده ساله فکری در حضرت
که اگر از منش کاه طمع آن خسرو سیار که نزاشش مینخواندند بی زنند مرغ را
اگر خط امان می دادند می تازند عطارد دبیران بارگاهش خواند دایا و قلم
بوده ماه تا بر ندان فرکاهش دانند شبانروزی قدم زنان منشی حکمی و صاحب تیر
موتمن شد التماس نمود بل بر وی الزام فرمودند که او بعد از مقطع عهد

صفوتی که بدایع وقایع وحوادث کوارث بدین مس متطرق شد و
نوشتن وخواندن آن مستبصرا نرا اعتبار ومعتبرا نرا استبصار د
تواند نمود تاریخی مشتمل بر شرح احوال ولطبا واعمال و [illegible] داد وولات
این ولایت وکمیت زمان ایالت وکیفیت روش هر یک تالیفی کنی وذیل
تاریخ سامی وایذان مفروز کرداند [illegible] ملتمس ما را بطراز اسعاف
مطرز کرده باشی تا بر انجاح مسئول دوستان بدل وا [illegible]
تا انجا بخفه افکار دلبران کله فصاحت ونازنینان حجله بلاغت
خود را بر منصه عرض نواظر روزگار جلوه دهد تا چهره دلجوای [illegible]
افاضل در بلاد اقطار وافاق صفو شهرت کند وچهره جاه سواد ان
مضمار فصاحت گستری وصفدران رزمگاه هنرپروری با قالیبم
سخنان جزل [illegible] ومتعصبات مشکلات را بلند الفاظ
رائق مسخر کرده اند این ضعیف خواست که بدانشان تشبه نماید شعر

احب الصالحین ولست منهم	لعل الله یرزقنی صلاحا

وهر چند صرادت عجز وقصور [illegible] در مهاد نوشت خود لب را از صفیر
الانسان حیوان ناطق وقلم را از صریر کل اناء یترشح بما فیه خالی
نتوانست گذاشت [illegible] عن ساق الهمه سافرا عن وجه الامنیه
از حضرت الهی استمدادت جسته میان جد وسعی در بست ودر انجاح ملتمس
ایشان کوشیده استقراء احوال ولطبا این دیار نمود وبعد از وقوف
وشعور بر کیفیت آن عن آخرها بکلک توفیق در سلک تلفیق کشید
عبارتی از زیور تکلف خالی وپس از آن شجره هر جمله را در مغرس
اندیشه برشحه رشح پرورش داده وحبای الفاظ را بکلفونه استعارات
مهذب واشارات مستعذب مورد کرده وصحایف حکایات را بنقوش
وتصاویر تلویحات لطیف وتصریحات ظریف منقش کردانید وچهره
این مسوده که غره رخسار مصنفات افاضل عجم وضوء جبین مولفات
فصحای امم است از سویدای دل وسوداخانه خیال بیرون انداخت

که

که دیباجه آن بعز وبهای نام مبارک مخدومی که بسوابق عنایات ازلی
موید وبلواحق سعادات ابدی معظم ومشرف باشد زیب وزینت یابد
وگلشن وچمن این بکرشتستان از نفحات بذبور جواهر زواهر حدایق لطف
که مجمع انواع علم ومطلع انوار عدل تواند بود آراسته کردد مدتی در
بند این فکرها بوده ومتحیر می بود تا در صبح شهور سنه ست وعشرین
وسبعمایه سعادت [illegible] نمود وبخت یاری کرد ومنظر برکت اخباب
سیما وعین عنایت بخت آسا کامکاری نامداری ملحوظ شد عقل
مدبر سر بر زانوی خاطر فرو آورده گفت بیت مصراع

تا چند از این بفکر تابی از نی تحیر	ماه رویان حجله نکاه خانه دل

را بر طارم این نگارخانه عرضه ده که خریدار هشیار رسد شاهد امال را
بواصل اقبال این صاحب دولت وصل کن که روزگار بهارست بیت

تا از روز رواج مدح او ابیست	تا اصل بهار زنده کا ست
کوهر نقدی ز دانش در میانست	کنونش روز بازار حیات ست
لیو مرت زمان نوشین اعظم	میان آن همه اشغال معظم
بتوهش مکلف دانش سخن را	نوازش داستانهای کهن را
جهان کرا فرینش بود لذیدست	جهان بارای وبخشش آرمیدست
همه خواند بعهدهای گذشته	دل دانش بدان بد آرمیده
ترا کو بخت واجب یار باشد	دو چشم دولت بیدار باشد
بر انگیزی کلی چون [illegible]	بعشقه زلف [illegible] بر

بد باها وگوهرهای شهوار
که در تاریخ شاهان جهاندار

نزاد از خاطر مدحت سرایان	که کام ونام شان [illegible]
بیارایی سراپاش بی وار	جهان [illegible] بماند جان هشیار

وظاهری از وراء حجاب عیب آواز داد که از این مراد ومقصود شان
بیانی الا از ناموی دادگستری سرافرازی سروری سحاب [illegible]

بجو عنایی آسمان مقدرتی زمین متمعنی والا جنابی ستوده بهر
بانی خسرو ملک هیبت ثمین کیوتی رتبت امیر بهرام نجوت
مدایگان آفتاب عظمت شهریار قضا صولت کامکار قدر قدرت

بیت

بزرگ همت و فرو بلند پایه وجاه	جمشید رایت و رای و لوای نام و نشان
وهو الامیر الذی لم یسمح بمثله	الافلاک ما دام العرش السماک جا ور الکوکب

التلف سماحه شیم و زجاجه کرم والامرا المخلف سماحة اف و
فصاحه قلم نوری الجوهر قدسی العنصر الطف الحس شدیدا للکیمه
ماضی الصریمه

شعر

هو البدر الا انه البحر زاخرا سوی انه الضرغام لکنه الوبل
نبی ازدحه امراء رفیع مقدار طراز حله خسروان کامکار جانکیر سوا د
مصمار عدل پروری شهباز بروازداد گستری صاحب قران حاتم
داد وده ش سرور و سردفتر خسروان بزرگ منش جوانبخت کامران

بیت

دولت پایزنافذ فرمان
بیع زبان امل بث نواناء امید جنیم ثنای خود جان گرامی جهان
اعظم الوری ارومه بل اکرم الاماجر قومه واسماهم نجارا و اولاهم
نجارا واعقبهم مقالا واصدقهم فضالا واطوعهم انصارا و اعوانا
وارو عهم سیفا وسنانا

شعر

وکاد بحلیه صوب الغیث منسکبا لو کان طلق المحیا یمطر الذهبا
والدهر لو لم یخن الشمس لو نطقت واللیث لو لم یصد فالبحر لو عذبا
صورت عطیت فیض فضل رب الارباب معنی عنبیث لطف مسبب الاسباب
تحفه واردات ربانی رحمت فاض آیت سماسه مدار قرا ذعک معدلت محور

بیت

سپهر جنح نصفت دارا و مرزبان اقلیم جهان امیر قتلغ نوبان

زعدل و داد افریدون دیکر	زنوشروان عادل یادکاری
زعدر و مرتبه قدرون جهانی	بلند اختری کی نامداری

71

همایون باد روز و سال و ماهش ظفر یار و بد دشمن سیاهش

نور علی نور مناقب ذات اویکاد زیتها یضی معالی صفات او فرعها
فی الارتقا صاعد علی ذروة الامارة بدران برز لواذش اصلها فی الارض
ثابت علی معرس الجلالة فرزندان نامدارش مست نتیجه طیبه آبا کرام
واجداد عظامش بلاد ابیورست واعماس بدوحه البسان ندن موجب است
امیر قلیع نوبان بن الامیر السعید ذکی بن ساسی یارم بن طغرل
بن ملیح بن سنقور بن کبحل بن بوسوقا بن الدان خانی شعر
نسب توارث کابرا عن کابر کالرمح انبوبا علی انبوب
نه احلی و نسبی و ماش هجری الکبری مدت چهارصد و پنجاه سال باشد
که از صوجاور و منشا و موطن برون امده اند و از مقام و مسکن نهضت
کرده و از مقام و مسکن نهضت کرده مواکب کیات نامدارستجانه استقبال
ایشان نموده و طلایع بدایع روایع صنایع ربانی بدرقه ایشان آمده
بر درگاه خانان جبار و پادشاهان روزگار همواره اعیان مستشار
و اعوان مختار بوده اند چند گاه در مسقط راس خویش مطب لواد
استقرار نموده و از عقب تعب و نصب سفر مصون مانده و چون از
هاتف تقدیر نداء تغرب عن الاوطان فی طلب العلی شنوده هر واد
هر روز بمنزلی از منازل سعادات رسیده و هر شب درجات مسافت
جبل راقطع کرده و بمدح مرادات بوسه وان مخدوم زیدعدله ضو حسن
ان عتبه و نقش نکین آن فرقه و تیمه و نتاج آن قبله و عشق صباح
آن عشرت است تطلع من افق ذاک الاصل طلوع الصباح المستطیر
بالآفاق المستنیر بالاشراق فمحا ظلمات البغی والجهل وازال شبهات
الشرک والکفر و لو افتعاد العز والعلا و علی معارج القدر والسنا
فصار من الدولة السلطانیه عضد المملکة الایلخانیه و اشرف
نوریابه ارجا الممالک و ابتسم بیمن تدبیره ثغور الممالک لازال فی نوم
اعز مستبد بسعاده غرانطلع فی علا

شعر

لعم دل ما و دستم دل مسهد و بعم دل متند د   در عهود ماضیه
و ازمنهٔ سالفه اکاسرهٔ نامدار و کیان جبار مرزبانان گردن کش
و سپهداران رستم وش مرتب سپاه و آرایش بارگاه بوده‌اند و بعد از
مطلع طلیعهٔ سپاه دولت محمدی و مظهر تباشیر صبح ملت احمدی
صلوا علیه وسلموا تسلیما همواره اعتضاد خلفای دین دار و سلاطین
معدلت شعار و خواقین جبار بقوت معاضدت و مساعدت امرای مریخ
سطوت و سپهداران عالی رتبت موید بوده است و قواعد پادشاهی
بتیغ بران و تیر و سنان آن اعوان موطد و ممهد و ما هیچ یک از ایشان
را مضاسمشیر با صاحب تدبیر جمع گشته است و ولات خیل و حشم
و جیش و علم با فصاحت زبان و قلم ترتیب امور کافه امم
ضم نشده و این سر منه جانب بحمدالله و منه این مخدوم فرخنده آثار
و این خدایگان ستوده کردار بعد از استجماع آلات شجاعت و جهان داری
و استعاب اسباب صولت و شهریاری و استکمال ادوات صفدری
و دلاوری و رزانت رای معدلت فرای و متانت فکر درویش پاک
بر جای وکال بحفظ و سقط و نقض در اوادی بجار تدبیر و تفکر
قدوه و قبلهٔ خسروان بلند رتبت و غره و سنام امرای صاحب شوکت است
و برای خورشید رواو تیغ قضا مضا امور جهان و جهانیان را در سلک استقامت
انتظام داده و بوسیلت فاذا هما اجتمعا لنفس مره بای بر ذروه
تحقق بلغت من العلیا کل مکان نهاده و صحایف محامد ذات
و اوراق مناقب صفات را برقوم و نقوش کمالات انسانی و فضایل
نفسانی و خوض در علوم معقول و منقول و تحقیق مباحث فروع و اصول
و مطالعهٔ تواریخ و اخبار و کتب سیر و آثار آراسته و نگاشته
و هدایت بابد آسمانی و توفیق یزدانی همچنانکه فرمان اقالیم
عدل و حکومت است مانی رباع فضل و حکمت است و همچنانکه اعقل و اکمل
امرای مغول و ترک و عرب و عجم است مجیی دمیم و رفات آداب و علوم

وحکم است

وحکم است

شعر

لله کل امیر کله ادب	بعد له تحلی العجم و العرب

جواز زبان

بیت

خرد که راه نامست مرد را بصواب	وزوست اهل سخن را ممهد فتح الباب

این ارسال بگوش جان رسید نداء این سعادت را لبیک سمعا و طاعه گفت
و این حکم را مطیع گشت

بیت

بفرمانش کمر بستم شابان	نوردم داستانهای فراوان
بهم پیوستمش آسان و دشوار	چو زنجیری که زر شانندش نار
بدان تا حضرتش را در خور آید	مرا کام دو گیتی زان برآید
گر اقبال قبولش یابد آن کار	زهی کار نکام و بخت بیدار

و در ایراد قصص و احوال شرط اقتصاد بجای آورده از انجا محل و اطناب
محل اعراض واجب شمرده و خصوص احوال و حکایات نوشت مشتمل بر مناقب و معایب
اعیان آن دیار که در اوج جاه و جهه و حیه روزگار بوده‌اند و از ذکر او ساط
و او ساط و اراذل و اسقاط که مورخان بازدستهای و دراز نفسان گزاف خایی
در دفتر تواریخ علی الرسم نخ انشا لها نویسند و در دیل اعصار و امصار لطیف طبعان
هنرمند و بالغ نظران دشوار پسند را از مطالعهٔ آن ملالت افزاید و از تامل
آن سامعه رعی نماید اجتناب لازم دانست و سبب آن تالیف که نامش سمط العلی
للحضرة العلیا است صحیفه در صحایف ایام آورد و بواسطهٔ این تصنیف که
محقق شکل لولو لالا است تاریخی در تواریخ روزگار زیادت گرداند و بوسیلت
ذکر بسیار و در بعث صیت طنان این خدایگان کامران نوبش صاحب قران
ذکر خود را بر اوراق روزگار و صحایف لیل و نهار یادگار گذاشته و نقش القاب
بفر و بهای القاب همایون و زیب و زینت نام میمون خسرو عادل تا صاحب عنان
و شمال گردان رکیب در اقطار بر و بحر جهان و اکناف غور و نجد گیهان شایع
و منتشر شود و نسیم فصاحت از مهب قبول عادت تن بمشام جان سخن پروران
جهان و هنروران زمان رسد والله ولی المعونه علی درک المسئول و اجابت العرض المقصود لطفه

في ذكر لحوادث الزمان و ذكر اسماء المتملكين بها

کرمان از بلدان اقلیم سیم است بلدة طیبة و رب غفور سیاحان
عالم بهای و حسن زمین کان گیتی نورد زبرجد گاه سبز فلک و عطای نیلی
رنگ جنج و طارم نیلوفری گردون چنین شهر نشان نداده و هي مباءة الملك
و مثابة العز و ماوى العدل و دار الفضل سماوها مشرقة بدعوة اهلها و ارضها
مشرقة بنور ربها و فيها ما تشتهي الانفس و تلذ الاعين و يكل عن وصفه الالسن
و مقوم عماد براعت و منظم و شاخ فصاحت خرد تخت سخن وری و چابک سوار
مضمار لغت دری فردوسی طوسی رحمة الله در شاهنامه شمه از چگونگی شهر
کرمان و لخداران بم و افسانهٔ کرم هفتواد در نظم آورده است اما چون
آن حکایت از موضوع و مصنوعست نه معقول و منقول ایراد آن از قبیل
اعاجیب اسمار و اکاذیب اخبار تواند بود و استاد معانی و بیان ثانی
سحبان سردار استادان صناعت ادب و بیدار عبارات و لغات عرب
خواجه ابو نصر عتبی طیب الله ثراه در یمین نامه بلاغت که نامه بلاغت
کرامتش ممتنی است بندی از تاریخ ولاة کرمان بر قلم سحر آثار معجز کردار
کشاده و از تواریخ و اخبار اوایل و آثار و داستان ملوک باستان
چنین معلوم می شود که خلاصه بانیان و بقیه بنیادنهادگان گشتاسب
بن لهراسب وقتی از اصطخر فارس که آشیان کامکاری و مقیم شهریاری
او بود بر عزم تفرج و تصید بصوب کرمان عنان گرای شد چون به حد
بردسیر رسید و آن حدود را مستعد قبول یافت تا ساحت اجرا کار گشت
اسف و بنا و دهلنه آن مثال داد و آتش خانهٔ معبد آنجا را
احداث فرموده تا منزل و مناخ هادرو وارد باشد و زمینهایی که الکون
گشتاسبان و کانکاه معروفست از آب عظیم از منبع کوه شوکاه در قدیم
الزمان منصب شد مرغزار گشته بود و آب که خسروانه تا بستان

مراتع

مراتع و علف زار آنجا بودی و چون اول عهد شاهان ساسان و واسطهٔ
عقد ملوک ایران اردشیر بابکان که بنا بر تزدان احسان میم و رجات ملک
بشداذان و اعادت طراوت و رونق پادشاهی کیانیان که بسبب استعلا
و استیلاء اسکندر و ملوک طوایف ناچیز شده بود کرده ممالک زمام کارگیری و دارالملک
و امصار گشت از تخت فارس بر سبیل نخجیر قرون یا حیه شهر بابک که هم
معاودت شاهانه اش انشا و احداث فرموده بوده آمد روزی چند جهت
مطالعهٔ مراتع و مروج و ریاض بم نزول بد سیر خیر امید و وجوه آن نشاط
شکار فرموده و آن موضع را نخجیران نام نهاد و مدت یک سال در آن نواحی
خیمه اقامت زد و با رجاء و انجاء ملک احکام مشتمل بر انقیاد کشاورزان و مشوقان
بطرف بردسیر صادر گردانید و گنبد بنج و قلعه بنا فرمود و مردم را بر عمارت
بقاع و انشارت قلاع و تفجیر انهار و تثمیر اشجار ارشاد کرد و اصل
بردسیر باردشیر بوده چه مورخان آورده اند که شاه اردشیر دو شهر
کرمان احداث فرموده یکی نرم اردشیر و یکی باد اردشیر و بکثرت
استعمال نرماسیر و بردسیر گفتند و ریقان و صقاع قریهاست و موسس
و مرصص آن بهمن اسفندیار بوده بر مبالک از سیستان متوجه شد بهمچی شهر
بدان عرصه رسید و دواعی رغبتش بساحت آن حصن بازدید امید
از جاماسب حکیم درین باب استشارت نمود جاماسب طرح آن
بکشید و بطالع دلو بحکم انطباق زحل و زحل در آن وقت بر درجهٔ عاشر
قوس که اوج اوست بنای آن شهر نهاد و پس از انقراض ایام اردشیر
ملک کرمان در اقتدار قبادیان که اسلاف نوشیروان عادل بودند
بطنا بعد بطن سالیان دراز بماند تا بوقت آنکه از مشرق سعادت بیت

برآمد آفتاب راست گویان	فرخنده رهنمای راه جویان
چراغ دین ابو القاسم محمد	رسول و خاتم و یاسین و احمد

و نوبت انا ارسلناک بالحق بشیرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه
و سراجا منیرا بر درگاه عظمت آنحضرت... خاتمت انبیا و نازش آن حضرت

بر پا زدند و با خیل و حشم جلالت و کوس و علم رسالت جهت اصلاح
نوع انسان و هدایت ابناء زمین و زمانش ناحیه عالم کون و فساد کشاده شد
و بر سریر نبوت در چار بالش ختم پیغمبری تمکین دادند مطالع بوستان شرع
محمدی و هادم بنیان کیش اهرمنی امیر المومنین و امام المسلمین و ناصر
شریعت خاتم النبیین و قامع طوایف الکفرة المتمردین عمر خطاب
اعطاه الله الرضوان الاعلی عبد الله بن عبد الله ابن عتبان و ابن علی را
با عساکر نامدار و جحافل جرار بکرمان فرستاد و ایشان را در جیروم کرمان
با حشم قفص و بلوص کرمان که آن زمان شرذمه از ایشان در صیاصی جبال
عمان و بطون شعاب بشکار دماغه اند ملاقات افتاد و بعد از ادادت
اقداح محاربت و اجالت قداح مقابلت نسیم نصرت از مهب تایید الهی بر رایت
اسلام وزید و اسلامیان بر مشرکان که لصقود علی بغاث الطیور فرود آمدند
و جمهور را طعمه تیغ و سنان کردانیدند الا قلیلا منهم و بقایا سیوف کنوارد
در اقطار و امصار متفرق و آواره شدند و لوا علی ادبارهم نفورا و کان
امر الله قدرا مقدورا و بعد از تیسیر این فتح عبد الله بن عبد الله رضی الله عنه
خوتی از لشکر را براه بم ناحیه ناحیه جیرفت فرموده و خود با معظم
عساکر بطرفی دیگر ولایت تطرف نموده و غارت و تاراج کرده و سبایا و غنایم
گرفت و هم درین سال عبد الله بن زید الخزاعی را بفتح طبس و قهستان
روانه کردانید و مفتوح و مستخلص شد و خمس غنایم کرمان و قهستان و طبس
با فتحنامه بمرکز خلافت و مستقر امامت فرستاد و سواد جیرفت در آن
زمان مرغزاری بوده بیشه بعضی مهاجر و انصار آن خطه را از سباع ضواری خالی
کردانید و آجام و آکام آتش در زدند و به قریه و دساکر و اجرا میاه و مولش
تمام نمود و هر دهی را بنام بانی و مالک آن باز خواندند چون سلیمانی و سفیانی
و ابو کعبی و صفری و ابو حوی و ولیدی و آن ولید بن مغیره احیا کرده است
و چون دور خلافت بامیر المومنین عثمان ذی النورین رضی الله عنه بجوار مکانت
رسید عبد الله بن عامر بن کریز را با فتراع ابکار رباع و قلاع فارس و کرمان

موسوم گردانید و فتح شیر و بم و استخلاص قلعه آسوه و ان عنوة و قهرا
بر دست او بر آمد و شهر بردسیر در زمان معدلت اعدل ملوک اسلام
غره و خلاصه امراء بنی امیه عمر عبد العزیز رحمة الله علیه مسلم و مستخلص گشت
و از معاهد و بقاع خیر که بفرمان او بنا کرده اند مسجد جامع داخل شهر کرمانست
و مآثر و مناقب آن پادشاه نصفت سیرت درین مقام شرح دادن مفضی
باطناب و اسهاب گشته و حقیقت آنکه آن عادل مبارک ایالت را با روضه مقدسه مصطفوی
و مرتضوی تا آخر توده طاهره مطلبی شرف انتها و اعتدا بود اطلاق اسم
خلافت بروی از جاده ادب منحرف نمودی و تقلید عهد مسلمانان بر دعوی
تقوی شعار نزد برسم وضع الشی فی موضع عموم بودی چه حسن متکفل
خطب ایالت و امارت گشت پس از آنکه بحار ظلم و عدوان اسلاف جابر را
بنجور عدل و انصاف بدل کرد و مشام عالمیان از بدان معطر فرمود
و ان منهاج نعوش ناپسندیده اما و اعمام سکب و لعب دانت رفع عوایل مبهمه
ایشان از قذف و سب اهل بیت که شعار خطب منابر گشته بود و عوذ ذلک
من البدع الشنیعة الاهویة و السنن المفضحة المخزیة اشارت راند
و در تقلد شغل امارت و ولات بتقلد وسع وظایف با آثار و کردار شجعن
وفی القوم بت و ولد السبطین علی ارواحهم تحف التحایا من الله الذی
خلق البرایا اقتدا نمود جزاه الله عن الاسلام و المسلمین خیر الجزا و بوأه فی
الجنة اعلی مقاعد الاصفیا و در زمان جور و تغلب عبد الملک بن مروان
عصیان بنا مقری که او را جهت استجبار اجبار عبد الرحمن بن الاشعث
و خوارج بکرمان فرستاده بودند در جواب سوالی که حجاج بن یوسف علیه ما
یستحق از وی کرد مشتمل بر استعلام کیفیت احوال کرمان گفت ماؤها وشل
و ثمرها دقل و لصها بطل ان قل الجیوش بها ضاعوا و ان کثروا جاعوا حجاج
بدین سبب از ضبط و تصرف آن ولایت تا دو معرض گشت و ترکت لاهلها
و در شهور سنه عشرین و مایه که ریاض جهان بانوار و ازهار معدلت
و نصفت ملوک ساسانی نضرو و ناطرو مشام جهانیان بروایح داد

ودوم ایشان عطه ابو علی محمد بن الیاس که از عیارپیشگان
خراسان بود سلسلهٔ دعوت را در استخلاص کرمان تحریک داد و آن
دیار را مستخلص کرده اند و بقیهٔ تمرد ایشان در ربقهٔ طاعت کشید و مدت
سی وهفت سال کسوت ملک کرمان بطراز امر و نهی او مطرز بود و باغ
سیرکان و دیه بعلیا باد و سرای اندرون شهر از بناهای اوست و از نیت
بیت که بر سقف قلعه کوه نوشته اند استدلالات میکنند که ان هم از
مستحدث او شاید بود

شعر

بناک ابن الیاس و حل غیره   لذی الدهر یمضی ان و یعود

وجمیع ارکان و اعوان دولت وجمهور خواص و عوام ولایت را از
طول مدت او دل بگرفت و از استبداد حاکمی دیگر مصر را
بیرون سم را که بجمال شهی و رواء وجهی ولقاء بهی نادرهٔ زمان بود
و در قلعه محبوس و مقید بود بلطائف اذ قد اسباب و جنس اضطرار مطلق العنان
خلیع العذار کرده اند و بر متابعت او مبایعت نموده اند و بر ثولیت
وامیری متفق الکلمه مجمع الکلم گشت فدعوه بامانیهم طایعین
وخالعوه بایمانهم مبایعین وابو علی محمد الیاس را از دار الامارة با
فتح صورة ازعاج واخراج کردند و یسع را بعد از تمکن و استقرار در ولایت
بر منع برادر خود سلیمن و طرد او از ولایت سیرجان شیطان غرور در دماغ
بیضه نهاد و ستر شباب و جنون بطریق سابقهٔ قضا و قدر او را در ورطهٔ بلاء و خطر
انداخت تا قصد مملکت پادشاهی چون عضد الدوله وتاج الملة ابو شجاع
فنا خسرو بن رکن الدوله ابو الحسن علی بن بویه کرد و او شاهنشهی بجلالت
و قدر و شاهنشاه اخوان ملوک روزگار ممتاز و بمنازعت جانب و خصوصیت جد
برخسروان کامکار سرافراز و یسع بدین عزیمت از سیرجان بشهر بانک
وحدود جیرفت رفت وبعد التقاء الفریقین مغلوک و منهزم بازگشت
کالمعهد طلب الغرطلب الغرنی ضاع الاذنین سوامان من لیس الظلام
راه خراسان و بخارا گرفت و همه اقطار و آفاق بعد از بجمع ثغر بها و مرالداق

ومنها

ومنها حسن المساق سیری شد و مملکت صید عضد الدوله آمد و با
بغداد و فارس و عراق که فضاء بر و ار شهباز احکام او بود مضاف گشت
و آن پادشاه مکرم رتبت را به بعرج و منتزه ثانجاب و دامن آخذه است
و بعد ازو بها الدوله ابو نصر در سنه ثلاث وعشرین واربعمایه روزی چند
بده سیر را محط رحال اطلال ساخت و بروزگار مملکت یمین سلطان الدوله
نه کالنجار ابن بها الدوله که مملکت دیالمه روی در انحطاط نهاده بود
در سنه ثلاث وعشرین واربعمایه سلطان شهید ناصر دین الله مسعود بن یمین
السلطان الماضی العادل الغازی یمین الدوله محمود بن سبکتکین تاموتمش
جامه دار را با پنج هزار سوار ترک و هند و دجلی و بران توبیار از راه
صدار با استخلاص مکران و قلع عیسی بن معدان و تمکین برادر ابو العسکر
بفرستاد و آن ولایت را مضبوط و مستخلص کرده اند و عیسی کشته شد
و ابو العسکر در مکران حکمران گشت و در شهور سنه اربع وعشرین واربعمایه
جمیع ممالک عراق و عجم و قوهستان و سپاهان و خوارزم و خراسان
و کرکان و مکران در ضبط فرمان ان سلطان آمد و با غزنین و زاولستان
و غور و هند منتظم شد همت پادشاهانه چنان اقتضا کرد که تا بلاد کرمان
بحکم تلاصق و تجاور با آن ولایت که در تحت تصرف و حکم دیوان او بود
مضاف کرده اند احمد بن علی نوشتکین را که از اعیان حجاب و اولین
حجاب او بود با ده هزار سوار و پنج هزار پیاده نامزد فتح و ضبط کرمان
کرده اند و ایشان در مدت چهار ماه بردسیر و اطراف گرمسیر و سردسیر
تا و جیرفت مصفی و مسلم کردند و مادهٔ حکومت دیلمان و عضدیان
از کرمان منقطع شد و یک سال و نیم ان مملکت در قبضهٔ مملکت نواب دیوان
سلطان مسعود بماند و بسبب رسوم ذمیمه و خطابات عنیفه و معاملات قبیحه
که ابداع و احداث کردند اهالی و رعایا متنفر و مشتکی گشته بدار الخلافه
استغاثت بردند و استمداد و استنجاد کردند لشکری باغاثت و اعانت
ایشان مامور شدند و بکرمان آمد و با اعیان و معارف و رعایا متفقا قصد

ومتواتر گشته بدفع وطرد سلطانشاه قیام نمودند وایشانرا منفصل
ومنهزم براه طبس از حدود کرمان بنجوم خراسان دوانیدند واسباط
عضد الدوله آخر امارت وحکومت کرمانرا استئناف نمودند ودر شهور
سنه ثمان وعشرین واربعمایه که صراف دار الضرب قضا وقدر نقد ممالک
ربع مسکون را نقش سکه سلطنت سلجوقیان نهاد وخطیب منبر تقدیر خطبه
تعظیم در اقطار هفت اقلیم بنام آن خداوندان کرم ادا کرد ومنشی دیوان
توتی الملک من تشا منشور سامی روی زمین بر رسم ایام همایون آن سلاطین
که بر آسمان معدلت خورشید انور ودر اقالیم ملک وسلطنت جمشید
مکین بودند نوشت نافذه آن طایفه وقدوم آن جیل قاورد بن چغر بیک داود
بن میکاییل بن سلجوق انتزاع ممالک کرمانرا از دست متغلبان متعین و
موسوم گشت ودر شعبان سنه اثنین واربعین واربعمایه بسرحد کرمانرا مضارب
خیام عظمت وابهت فرمود وجز جهای آسای مغارق کرمانیان ساحت
ومشارع ومشارب ملک را از کدورات تصرفات ضعفانه و با لمسه
وقاذورات مظلمات ناوجه منزه گردانید شعر

سماوحمی بحر سام وحام   ملبس کمثله حام وحسام

وچون این تاریخ حاوی ومشتمل خواهد بود بر اخبار وایام سلاطین قراخطای
تا آخر عهد وروزگار مملکت سلجوقیان ودیگر ممالک کرمان را تواریخ مبسوط
ساخته اند وکارنامه هریک از ایشان کما ینبغی پرداخته ولا سیما خواجه
افضل الدوله کاتب رحمه الله مستوفی در قلم آورده وغرض من از تصنیف
تقریر اخبار قراخطای وشرح احوالی است که مشاهد ومعاین من بوده است
از آن وقت باز که بصر بصیرت در عالم گشوده ای یوغا خدایس دامن اسهاب
واطناب را درین باب فراهم آورده ن واز ذکر هر پادشاهی بوجیز اثبات
مدت ملکش اقتصار نموده وعنان قلم را در صوب تشریح وبسط احوال دودمان
سلاطین قراخطای که ... ودر اعصار ایشان مطوف گشته اند
متعین ومتحتم دانستم ملک قاورد بن چغر بیک در ملک بود وچند

کرمان وشیراز وعمان وماهان در شبانکاره نافذ امر ونهی شد بعداز
انطوی ببلاد دولتشاه وپسرش سلطان شاه وارث اعمال واعمار او گشت
وپس از انکه دوسال از ملک وسلطنت متعرض بامن واستقامت تمتع یافته
جهان وداع کرد برادرش ملک نیکوکار معدلت شعار عماد الدنیا والدین
توران شاه تاج وتخت را بنور طلعتش آرایش داد درست
تمام عیار سلطنتش سکه انعام ولایت داشت وچهار ده زبان مملکتش بطغرای
کرامات وتایید موسوم بود وجامع ظاهر شهر کرمان ورباط توران شاهی
وغیرها من بقایع الخیر وابواب البر افراشته وبنا کرده معارضت
شاهانه آن پادشاه مبارک ایالت وبعد از انکه سیزده سال وهم در عدل
گستری ورعیت پروری از اید بهشت عدن خرامید سلاله مطعون
ونبیجه ملعونش ایرانشاه که از رحبه خاکستر از آتش اند حاکم شد
وبسبب انکه با ملحدان وملاحده ملاعین مکاتبت ومصادقت ورزید
از ربقه اسلام وایمان منخلع شد بر جمع او جمهور اعیان مملکت مجتمع
... شدند وخواص وعوام بفتوی ائمه عهد قاضی ابو العلاء بلوسی
قدس الله روحه وامام تاج القراء که هر دوان علماء اولیا واتقیا
واصفیا بودند ... آن زندیق بقتل وهلاک ... کشتند
ودر مدت پنج سال زمان حکومتش بشاره وزینت قاوردی را اکثر
بتیغ وشربت مسموم ومقتول شدند وبعضی بدرد سل وبکحیل مسموم ومکحول
شدند واز تخمه واولاد سلجوقی شاهی که سزاوار منصب ملکی باشد
ظاهر نماند باتفاق از ... عرصه داشت که کودکی از ارومه قاوردی
ارسلان شاه نام پسر کرمانشاه بن قاورد در حجر تربیت ...
مقیم کوی ... مدرسه منصب ... وشهر بادی است ...
شاه ... سزاوار ومستعد تقلد جهانبانی باشد جهاد بالش ملک را
بوجود او آرایش دادند ومدت چهل ودو سال معدلت او برداشت
ودر عهد مبارکش قیس وعمان با کرمان مضاف اند وچون دور شاهی

آن ملک در حین حکومت سپری شد خلف صدق ملک اسلام افضل و علاء
ملوک انام مغیث الدنیا والدین محمد که از آوازه سعادت عدل و عقل و از ذوی
و تفاوت علم و فضل در محراب پادشاهی شاه منشکی امامت سلاطین
جهان داشت و چهارده سال کاخ دیوان شهریاری را بنقش و نگار نیکوکاری
نگاشته کرده اند و بعد از انقراض دولت و سلاله شاهنشاه ملک سعید
محیی الدنیا والدین طغرلشاه قائم مقام بفرمان امداد آمد و مدت
دوازده سال در ازدیاد امداد نصر و فتوح و اتصال دائم غبوق بر بابت
صبوح و تجرع کاس دوستکامی و سماع بلابل کامرانی سپری بود و او را
جهت صغار و کباران دیار بناخن حادثه رخسار آن شهریار خسته گشت
و نوائب باز دندان آمد و نوائر شر و فتنه سر بر آورد و میان پسران او
ملک ارسلان و بهرامشاه و تورانشاه ارقام وحشت در جنبش آمد
و مدت مخاصمت ایشان هر چند متمادی بود بقرب بیست سال برسید و غلبه گاه این
را می بود و گاه آنرا و غزا ما دمهم الله که از حدت ایشان هنوز تا به
غایت در کرمان هر چند گاهی مستعار شود در عهد بهرامشاه اغز الامر
بکرمان آمدند و از ایشان بر بلاد و عباد آن گذشت که شرح آن
در طوامیر و اوراق نگنجد ظاهر شهر را قاعا صفصفا کرده اند و سال
دوم رود آنرا غربال کرده اند و سیم سال جیرفت را مخت بر وحشت نگذاشتند
و از آنجا بسیرجان رفتند و آن شهر را اسوه امثالها خراب و یباب
گردانیدند و از سیرجان بجانب ولایت توجه نمودند و از آنجا بزرند
ببوزر رفتند و تمامت آن نواحی را از حرث و زرع خالی کرده باشند
و از راه بانیز باز در شهر آمدند و او در سنه ثمان و خمس و خمسمایه بوجعی
و علتی صعب سپری شد و محمدشاه بن بهرامشاه روزی چند
بحکم اسلاف متکاء موطی کرده اند و مرغ گشته بعراق رفت مستمدا
بحضرت السلطان ارسلان بن طغرل و مبارکشاه برادرزاده خاتون
رکنی را همراه از دو حد سلجوقیان سابق الدین علی سهل در هم ماهیات

ملواح

ملواح ساخت و بعد از آن از جانب سیستان بنو درفت و انجا
در گذشت باز محمدشاه از عراق بکرمان آمد و داماد سابق الدین
علی سهل شد و بسبب تقادم محن و تراد فساد فتن از شوکرخته بساحت
سلطان شهاب الدین عمر رفت و در حوالی نواحی جهان را وداع کرد

بیت

سیلی در طلب کوه تشاخ مده	در وصل براده در جدا ایح مده
سیلی در لب برتشنه در خاک نشین	وی بر سر گنج و از گدایی مده

دست حوادث روزگار عقد ملک آل قاورد را بگسست و صرصر
کل نبی هالک الا وجهه گل کامکاری شان بریزاند و شاخ عظمتشان
بلرزانید

شعر

ثم انقضت تلک اقبالهم ودولتهم فما متاع الغرور

ای عاقل بی رای تو لیز گفت که منجب و عطیت کرده دون
نیادمان وخم و ملک جهان بر مطلع علی و در زم تکفیر و بیذن
انفاس معدود که عن قریب سپری خواهد شد مغرور نشود و بدولت دهر
که آسیب آن جز صولت قهر در رسد که کرد نام نماند

شعر

سواء علینا بحکم لیلی و جبهها اذا ما تساوی وصلها و صدودها

بیت

چه باید نازش و نالش ز اقبالی و ادباری	که تا بو جسم وی در نه برآن بنیح ان بنی
مرالب ارسلان دیدی بر رفعت بر گردون	بمرو آ با نجا کی انذر بن الب ارسلان بنی

اگر عرشی بفرش آیی و گر ماهی بجاه آیی
اگر بحری تهی گردی و گر باغی خزان بینی

و بعد از آن ملک عماد الدین دینار بن محمد از غرض هرات شد و از
سطوت سلطانشاه بن خوارزمشاه گریخته بکرمان آمد و برای خود شد
رها و منع فصا منصا مقالید حل و عقد آن ولایت مدت هشت سال در قبضه

اقتدار او و بعد از وی برادرش فرخشاه و عجمشاه ماهیانه بر مدارج
مملکت موروث ادعا نموده ملک کرمان از آن وقت باز تا زمان هبوب
صرصر مقدرت و نائرهٔ معدلت خوارزمی ارواح بزرگ جسدگر جان در تزلزل و اضطراب افتاده
حوزهٔ رعایا بوم و بر بد عطار و لله عند بطار حدکا صاحب سعید خواجه جلال الوزرا
که از اعیان اکابر خراسان و عراق و مشاهیر صنادید ایشان بود بحکم سلطان تکش
خوارزمشاه تصدی وزارت کرمان نمود و آثار خیر بسیار در آن دیار
از آن خواجهٔ نامدار یادگار ماند و یکسالی بیش نکشید که امیر
مبارزش متغلب آن ولایت را فرو گرفت و برادر را نظام شمس محمود در آن
ملک استخلاص فرموده و چون اتابک فارس سلغر سلطان سعد ابن زنگی
آن ولایت مهمل طعمهٔ جارحهٔ طمع هر کس و رقعهٔ بازار حرص دید طایر
همت بلند را بر آن ملک آشیان خواند و در سنه   و خمسمایه
ظاهر کرمان را معسکر همایون ساخت و اهالی ولایت بقدم طاعت استقبال نمودند
و بضاعت ضراعت را پیش کشیدند حضرت اتابکشاه کرده اتابک محمد فاروردی
را که همت بلند طلعت آراسته داد و برادر زاده و دست خود ملک عماد الدین
محمد بن زیدان را قائم مقام گذاشته با شیراز مراجعت فرموده بعد از آن
خواجه رضی الدین بعث نوری و بغتگین بفرمان حضرت خوارزم جهت ضبط کرمان
بر در شهر نزول کرده و مهمان اتابک فارس و ایشان مدتی دست محاربت قایم
نمود و عاقبت خراسانیان خائبا خاسرا بر خاستند و از شیراز یک نوبت
خواجه عزیز فضلون و نوبت اخری خواجه فخر بن احمد بند قد بنداد که
خلل و تعدیل میل امور و احوال کرمان فرستادند م
و من معجم العطار ما افسدت الدهر   این ولایت بکلی مضطرب گشت
و هر ناحیتی در دست متغلبی باند لکل جریه فیها امیرالمومنین و منبر
تا ملک زوزن قوام الدین موید الملک ابو بکر بن علی در حضرت سلطان
علاء الدنیا والدین محمد بن تکش خوارزمشاه عرضه داشت که آن

مهد

مهد و مملکت معطل را حاکمی تا در ترتیب مهمات و رأی قاهر کار بازخواهند
و سایسی مدبر طلب کنند و فرمانی معمر سیاست تامین و غمخواری
مشفق با تیب رای و کاردانی مشتمل عمارت فرمایی سیح باند فرعد احصا و
بر اتابک نصرة بن محمد بن ابی بکر بن ابوکه در نعمات متحلی بود اعادت
و مقارن وصول بکرمان بجمع حشاب و احیاء مولئق بر دلخته دعوت حق را
اجابت کرد و سلطان محمد ایالت بحر و بر کرمان را بملک زوزن موید الملک
قوام الدین مفوض فرمود مسموع بر ونق و ملک موفور و مقرون
بعنایت و نوازش نامحصور و بعطفی مرجح تامش و ابهت مرجحه
وا تو تر برسد چنانچه سطرخ در عرصهٔ آن ملک جایی تمام یافت و بو
مغنی کمال شهامت و صرامت و شنوه فرط درایت و لغانخ
و در طینت او مرکوز بود تا مفارش و مخاصمی عروس مملکت کرمان را عضوا
و صفوا در کنار مراد گرفت و بر جبر و هر کس و رتق هر فتق اقبال
و لعب دانست و هر چند طبیعتش بر حیل و مکر و خدیعت و غدر و حسود
و مساوت و ظلم و زعارت مجبول بود و همتش بر تنغیص ادرارات
و عوارف و تنقیص انعامات و صنایع موقوف فاما فرا پیش
و رای رزن داشت قواعدی را که در ایام گذشته بواسطه تا عوری
حکام سالف وهن یافته بود و مضطرب گشته تقویم داد و بحسن
سیاست تدبیر ساخت و بحار و سواحل کیج و مکرانات را تا حدود
هند در کنف حیاطت و حوزهٔ جرایت گرفت و چون در اصفهان
بعد ما که بحکم سلطان محمد منصب اتابکی بسرغش رکن الدین از لاق
سلطانرا تصدی نمود در گذشت با زمانه تا مستعدش اختیار الدین
نام با عزا و اغوا شجاع الدین ابو القاسم که اسفهسالار بزرگش بود
کالباحث عن حتفه بظلفه والجادع مارن انفه بکفه ملک را بر خود بشورانید
و بوقف ملک بحضرت سلطان محمد رفت و هم بحکم و لعن آن سه حفاظ
بر صر نوع حرکات موجب منکر و تغیر خاطر سلطان شد از نکاب نمود

وسخط سلطانه موجب حبس و نکبت آن بیچاره گشت و در بعضی قلاع
موقوف و مقید ماند و سریر سلطنت کرمان نامزد سلطان غیاث الدین
پیرشاه آمد و شجاع الدین ابوالقسم را براه نیابت بر مقدمه فرستاده
وچون مخایل ادبار و زوال از ملک و دولت و امارات و افعال سلطان
محمد بن تکش حال مشاهد و ظاهر بود و صیت مهابت و صولت و آوازه
بطش و سطوت پادشاه جهانگیر چینگگز خان و خبر غلبه و استعلا و شوکت
و استیلاء فتنه تاتار هم عنان صرصر عنان ریاح در آفاق و اقطار دیار
و امصار منتشر گشت و ولوله حرکت و زلزله جیش مغول روی زمین را
مضطرب و متزلزل گردانید و فروغ آتش انتقام خان بستیغ تشاجی
متصاعد شد و نایره فتن حباب دانه در بحوم ترکستان و حدود ماوراء النهر
تا بغبار آب جیحون بر و بال زد شجاع الدین ابوالقسم صفو که بکرمان رسید
بر تصور آنک براستعداد جمعه کاران مملکت را مطیع تواند داشت
حاشیه السلطان ذکر دیده که خوارزمشاه و خوارزمشاهیان لرفت و فرعون طرح
دعوی لیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی که و ولایات و خزاین
وقلاع و ذخایر را در تصرف آورده و اوقات شب و روز را مستغرق
فسق و فجور کرده اید و از ارتکاب بر انواع محذورات و محظورات
مبالات و احساب نموده لاجرم ان مکن و ان لله الطاف خفیه سببی
در منع استیصال آن متمرد و متمرد خلاص مناص خلایق آن دیار
از ورطه تسلط و محنت آن متهور بیدد کرامت شد و آن طلوع رایت
نصرة الدنیا والدین ابوالفوارس قتلغ سلطان براق حاجب بود
از مشرق خراسان و افول کوکب اقبال آن مخذول مغرب ادبار حالک
نبذه از طلوع کی آن در ذکر مساوی ایام مملکت آن سلطان ایراد کرده شود

وما الله بظلام للعبید

ذکر سلطنت قراختای انار الله براهینهم

سلطنت قراختای خسروانی بودند موید بتوفیق مظفر بتایید حضرت
نشان دین دار و کامکار که نعمت و حاملان حامه اربحیت راعیان
رعیت و آساد عاص معدی و ازهار ریاض مزیّن و منبعان احکام
دین قوم اوجههم للصباحة والسنتهم للفصاحة وایدیهم للسماحة واحلامهم للرجاحة
بحور بدور غیوث لیوث سیوف سهام صقور برره اول عدد و واسط عقد اثبات

سلطان نصرة الدنیا والدین ابوالفوارس
قتلغ سلطان براق حاجب

برکلوز شهریاری بود عاقل و خردمند و با کامل مخصوص بفضل الهی سر او از منصب
سلطنت و شاهی او و برادرش مهتر ایشان حمید پور تاینکو از امراء قراختای بودند و از ارکان
دولت خانخانان از اولاد کورخان بزرگ و در عهد سلطان علاء الدنیا والدین تکش خوارزمشاه
از حضرت خان خانان براه باسقاقی بتحصیل مال مواضعت بخوارزم آمده
با علو سلطنت سلطان علاء الدنیا والدین محمد بن تکش بن خوارزمشاه
تصدی آن منصب نمود و چون سلطان محمد با کورخان طریق عناد و عصیان
سپرد او را چند روز معدود محبوس داشت پس بنواخت و در باره او صنوف تربیت تقدیم
نمود و پیش تخت خویش نزدیک گردانید و مسند پذیر و برکشید و منصب حاجبی
اولا پس با مارت یرلوق و یارغو و اقامت مراسم دیوان مظالم ثانیا
اختصاص داد و اتابکی سلطان غیاث الدین پیرشاه را علاوه آن
منصب فرمود و چون بساط دولت سلطان محمد منطوی و شعله سلطنتش منطفی شد
و سلطان غیاث الدین پیرشاه مملکت عراق را در قبضه اقتدار آورد
براق حاجب را شحنگی اصفهان و تحصیل اموال انجا موسوم فرمود پیرشاه
و چون اضطراب امور و خذلان خوارزمشاهیان می دید و مخایل ادبار
از دولت ایشان متفرس گشت از سلک اتباع ایشان انقطاع نمودن واجب
دانست و از دولتی که تمت ایامها و ناحیت علیها اصداؤها و جاء اعداؤها
و تباعد گزیدن اولی شناخت و با قوم و حشم و خیل و خدم چند ملوک از

از درگاه هیبان سلاطین خوارزم شاه جهت سوخ ملک و سکر ملک و در ممالک
و عزم متوجه کرمان شد بر عزم دیار هند و لحوق بسلطان شمس الدین ایلتتمش
پادشاه دهلی که قراختا بوده و در آن عهد شجاع الدین ابوالقسم والی کرمان
بود و بسبب طمع سبی عورات و اطفال و بعضی چهارکان قراختایی بقصد
ایشان لشکری تعبیه کرده روانه جیرفت گشت و بر در خرو و عیاسی
دو سه بار مصاف داده دست براق حاجب و قراختاییان غالب آمد و ملک
شجاع الدین با اتباع و اشیاع در قید اسار گرفتار گشت و ملک کرمان صید
شست براق حاجب آمد مظفر و منصور متوجه شهر شد پسر شجاع الدین ابوالقاسم
در قلاع و شهر تحصن نموده و براق حاجب محاصره کرد و بعد از سه ماه تمامت
ولایات بردسیر و قلعه کوه و باغ سیرکانی بلطایف حیل او را مفتوح و مستخلص
گشت و شهر و قلعه اندرون در تصرف پسر شجاع الدین باند تا رایات سلطان
جلال الدین منکبرنی از مشرق هندوستان طلوع کرد و صبح کردار از میان تاریکی
شب برون آمد و ظاهر شهر را مرکز اعلام کرد پسر شجاع الدین ابوالقسم
مفاتیح شهر و قلعه و مقالید درجات و خزاین پیش تخت سلطنت آورد تسلیم
کرد و براق حاجب باول در تعظیم و اجلال مقدم آن پادشاه و آخر در تحقیر
و اذلال باقصی الغایه برسید و سلطان جلال الدین قصد او را عزیمت مصمم کردانید
و چون آگاه شد شرایط خدمت بجای می آورد و تیقظ و تحفظ را کاربند می بود
تا روزی که سلطان جلال الدین نشاط شکار فرمود او را طلب داشت
بعذری تعلل نمود چندانکه سلطان جلال الدین بصحرا رفت بعد از آن فرمود تا دروازهای
شهر محکم کنند و کلید براوردند و رسولان فرستاد پیش سلطان و رسالت مشتمل
بر آنکه کرمان تختگاه پادشاهانه نزول لایق نیست و علف و اربابی که مراعی حشم
بسیار باشد ندارد و هر آینه این ولایت را بنده و نایبی تفویض باید که و لذا
بنده از من این شغل را مستعد تر تواند بود حقوق قدمت خدمت بر دولت ثنا
ثابت دارم و نیز در استخلاص این ولایت اجتهاد نموده ام و در نجا دیعه و نریجم
شمشیر در تصرف گرفته اگر نیابت بنده دهد مناسب حق گذاری و قواعد

سلطنت

سلطنت و جهانداری تواند بود   سلطان جلال الدین ملتمس او را از راه
ضرورت اجابت فرمود و انتقام و حقد را حالیا در توقف داشت و او را
بحکومت کرمان و لقب قتلغ خانی موسوم کردانید و منشور و خلعت فرستاد
و خود متوجه عراق و آذربایجان گشت و فتوح و مآثر او در آن بر روم و اطراف
شام و روم و مرو و گرجستان و قفچاق و لشکر روس و ارمن و اطراف عرب
ظاهرتر از جرم خورشید و غریب تر از مقامات رستم و جمشید است و قتلغ خان را
در کرمان براق بدو دولت خداوند گشت آنچه دولتش چون خورشید آسمان
آمد که بر آن جمع زنگ نباشد و از دار الخلافه برسل و رسایل و ما لها فراوان
و انواع لقب سلطانیه که و باجابت مقرون شد و خلعت فاخر مشفوع برأت
لقب سلطنت فرستادند و منصب وزارت بخواجه ملک بن ضیاء الملک
الطایبی که از صدور اعیان و جمهور معتبران حضرت سلطان خوارزمشاه بود
و بفرمان سلطان علاء الدنیا و من جهة ضبط محصولات ملک مؤید الملک زوزنی را
بکرمان نامزد شده آرامش داد و قد اعطی القوس باریها و انزل الدار بانیها
بعد از وی در وزارت کرمان هیچ وزیر در استجماع آلات وزارت و استکمال
اسباب صدارت عدیل او نبود و مسند قضا مظالم بانوار فضایل و فواضل
و آثار مفاخر ماثر مولانا محمد بن ابی المفاخر الختنی منور مید بود

بیت

بو اللیث کو مهابت او شیر غره بین   شیران شرزه واندی تاب آهوی

در معظمات مهمات مملکت صمیمه آن منصب گردانید و بر قاعده و آیین
سلاطین سلجوق و خوارزم ارکان دولت خصوصا از اصحاب تیغ و قلم بلقب
ملکی و مملکی موسوم کرد خواجه ملک بن زارا که مستوفی بود و بفرمان حضرت
خوارزمشاه باستیفار کرمان موسوم شد بعین الملکی و خواجه محمد بن احمد
تاج الدوله بنظام الملکی ملقب کردانید و غلام خود یاوری را امان ملک
و برادر خود را چری اغور ملک خواند و همچنین اسم عادل ملک و شاه ملک
و مومن ملک و بالغ ملک و کامل ملک بر آقاربه و خواص خود اطلاق فرمود

و بس از ایل حرم و صدود و بید و بحر دمان داعی آخر جها مستخلص
کرد اید و شجاع بن ابو القسم را بتیغ قهر مقهور کرد اید و با ملوک اطراف
چون پارس و شبانکاره و غیر هم محاربات ساخت و بر نواحی ولایت شا ن
سغزه وی تاخت در ابیت بحوث و استیلا بافراشت و هرموز را مستخلص
کرد اید و چون سلطان غیاث الدین پیرشاه از برادر خود سلطان جلال الدین
منکبرنی مستشعر گشته منفصل شد و باستظهار قتلغ سلطان براق حاجب
کالمستجیر من الرمضا بالنار بر حد کرمان رسید قتلغ سلطان براق حاجب
موکب او را بشرط استقبال و بر اجلال و تعظیمش استقبال ل ولا یبقی و نقصان
فی عجب و اطلاق فی سول بعد الالتقاء تا به حد اشتغال پذیرفت و یوما
فیوما و یوما فیوما ماده استخلاص از جانبین ازدیاد پذیرفت تا منقضی گشت
بقتل و هلاک آن خاندان سلطنت و شمع آن حال الکی جز بزمان رسید سلطان
غیاث الدین قتلغ سلطان را پادشاهی صاحب شوکت با عظمت دید نایره حسدش
زبانه زدن گرفت و در مستی بزبان راند که سلطانی که بتو داده است
قتلغ سلطان جواب داد که سلطانی بمن آن مالک الملکی داده است که کلاه
سلطنت از فرق سامانیان بر داشت و بر سر غلامان آن خاندان
سبکتکین و محمود نهاد و دست قدرتش کسوت جهانداری از سلاطین
سلجوقی برکشید و بمن زادگان آن خاندان خوارزمشاهیان و اسلاف تو پوشید
بدان خلعت کرامت ارزانی داشت سلطان غیاث الدین متهم باند بعد از آن
مادر تو را خطبه و خواستگاری نمود و شاه ام اما اجابت کرد و از دمشان
غیاث الدین بیمار شد رغبت و در اواسط بهار باز شهر آمد و برادر قتلغ
سلطان که او را اغورمش گفتندی با غیاث الدین قصد و قتل قتلغ سلطان
مطابقت که او از آن مکیدت آگاه شد و مبادرت نمود و در شب برادر را
حاضر کرد اید و طرمطای غلام خاص را فرمود تا تیغ سر افکن جان ستان
او کرد اند جز با مداد کشید سلطان غیاث الدین را بر قلعه طلبید و بطناب بان
از شاه ارجمند را هلاک آسیب رسانید و بر طراوت زندگانی و نضارت

غصن

غصن جوانی و نازکی آن برومند نهال چمن سلطنت و فروزنده هلال
فلک ملکت بخشود و وزیر کرم الشرف و امرا و حجاب و نواب و علما ن
وکارداران سلطان غیاث الدین تا بعراق قاصد و مطیعی و شاکر بشه عف
آنحضرت ترتیب قتل چشانید و برتک گوزل الذکور اتفاق کرد و چون از این
مهم پرداخت رسل و ایلچی به حضرت اوکتای فرستاد و اظهار ایلی
طاعت داری که و مال داری را التزام نمود و کشتن سلطان غیاث الدین را
طراز حله مساعی جمیل خود ساخت و بر ملوک اطراف و سلاطین اشراف
بدین عمل شد دی سرافرازی جست و از آن حضرت حکم بلیغ و منشور و تا نیغ
مشحون بتسلیم رعایای خراسان و ترشیزی و تفویض ممالک کرمان و تشریف
لقب قتلغ سلطانیه در باره او نافذ و صادر شد و ملک کرمان را مصفی
مدت پانزده سال در قبضه تصرف گرفت و او را چهار دختر بودند بزرگ تر
سونج ترکان نامزد اردوی پادشاه جغتای خان کرد اید و با قوت ترکان
و او را با اتابک قطب الدنیا و الدین محمود شاه دادند و خان ترکان
که خاتون برادر زاده اش قطب الدین سلطان شد و مریم ترکان که بجای بیش
امیر سام بنرخ اتابک یزد فرموع گشت و بعد سلطان رکن الدین خواجه جوق
او را بندگی حضرت قاآن فرستاد و برادر زاده اش قطب الدین سلطان
که بجهت خان مذکور بوده همیشه ملازمت خدمت نمودی و چون در بیستم ذی الحجه
سنه اسن و ثلاثین دعوت حق را اجابت کرد او را در مدرسه نظام شهر کرمان
که در محله ترکاباد بنا فرموده بود دفن کردند بیت

بایار گر آرمیده باشی همه عمر — لذات جهان چشیده باشی همه عمر
هم آخر کار رفت باید و انکه — خوابی باشد که دیده باشی همه عمر

السلطان قطب الدنیا والدین ابو الفتح محمد بن حمید پور تانکو

برهان امیر المؤمنین طاب ثراه در زمان تراجع کار سلطنت اسلامیان
وانطواء بساط جهانداری شهریاران ایران او سلطانی بود که علم او

خردمند و جهانبانی صاحب رای هوشمند و شهریاری صایب تدبیر
و صدری صاحب شوکت معمر و حاکمی عالی همت و جباری قوی نخوت
و همش براق حاجب قتلغ سلطان بحکم اتکال او را جوانی مستعد و هنرمندی
مقبل فرزانه دانست وی را ربیب و داماد خویش نمود بوقت وفات ولی عهد
گردانید و ودیعت ملک باو سپرد و در ذی الحجه سنه اثنی و ثلثین و ستمایه
مدارج و معارج وسادهٔ سلطنت بوجه خوب متمکن گردانید و اهل کرمان
در کنف حمایت او برامش و آرامش بیاسودند از ترک و تازیک و دور و نزدیک
چون نی کمر مطاوعت و متابعت او در میان بستند بعد از چهار ماه قتلغ ترکان
را استخلاص نمود و سرادق همت را بوجه جهان خفیه که در نه طاق
گردون جهان و بطون نداشت بپا داشت و حقیقت آنکه هر سعادت و دولت
که قطب الدین سلطان را در سفر و حضر دست داد نتیجهٔ یمن نقیبت و ثمرهٔ
اصابت رای و رویت آن خاتون معدلت شعار بود و هر فتح و ظفر که
او را روی نمود به یمن طاعت و برکات عبادت آن ملکهٔ نیکوکار میسر گشت
در حال حیوة از مقتضای عز متوج شده بتربیت افاضت مدت شانزده سال
آن خاتون برنوعی رعایت ناموس و حال و جاه و رتبت و آیین خاندان و
درگاه و نظم امور معاش او فرمود که محسود صنادید امراء ماوراءالنهر
و مغبوط اعیان بزرگان دهر گشت و بعد از وفاتش در اقامت مراسم
تعزیت و بنا مرقد و مضجع و حراست ملک خانه و محافظت اولاد و اطفال
و مراقبت جانب عشایر و اقارب و استمالت قلوب اباعد و اجانب
آن اجتهاد نمود که تاریخ مفاخر سلاطین نامدار و روزنامهٔ مآثر
جهانداران ربع مقدار گشت و قطب الدین سلطان وزارت را بر قاعدهٔ ماضی
بخواجه ضیاء الملک ملکی بن مقرر داشت و پیوسته وی را برکشیده
و برکشیدهٔ قتلغ سلطان بود اعزاز و اکرام فرمود و صلهٔ انرا بصلات
گرانمایه اختصاص داد و درین سال جماعتی از ملوک و امراء حضرت
خوارزم که از حملهٔ حشر لشکر مغول خسته بودند و بشیراز پیش سلغر سلطان

اتابک ابوبکر دفعهٔ اول خان و سنقرجه خان و تیمور ملک به داستان
مردانگی و فردانگی و شجاعت و دلاوری او ناسخ رستم دستان بود با لشکری
معظم بجیرفت هجوم کردند و میان یلان شمشیر زن و مردان تیر افکن
بلکه دژبین و نهنگ دریا بنوعی مخاصمه بر سر سلطان قطب الدین دوانیدند
سلطان قطب الدین و لشکر در جنگ شتاب نمودند و قدم مصابرت فشردند
تیمور ملک کرمانی و لشکریان داد مردی بدادند و ایشانرا منهزم گردانیدند
بعضی را در وقت اسیر آوردند و بعضی را تیغ گذرانیدند و بقایا السیوف
متفرق شده با شیراز مراجعت کردند قطب الدین سلطان اسیران مقید
کرده بکرمان آورد و عفو فرمود و خلعت و صلت داده باز بشیراز فرستاد
اتابک ابوبکر ازین حال بغایت شرمنده شد و دلشکسته گشت و رسولان
باعتذار بکرمان فرستاد سلطان نوازش رسولان فرمود تا حصنی
نزول ساختند و بر صحرا ظاهر شهر بارگاهی بزرگ و میدانی از کرباس
منقش زدند و بساط کوی و چوگان فرمود و بآیین و آهنگ تمام بر
تخت نشست و او خود صورتی با ثبات مهیب داشته است و طلعتی
نورانی و دیداری خسروانی و رسولانرا پیش تخت بردند مراسم تواضع
بجای آورده گفتند اتابک پیغام داده است که میان ما حقوق قرب جوار
و دیگر دیار ثابت است و قواعد دوستی بین الجانبین ممهد آن. جماعت
بی شعور و علم و رخصت و اذن ما بدین حرکت اقدام نموده
تا سلطان آن حادثه را بر نقصان عیار دوستی حمل نفرماید جواب داد
که صحیح است اما اگر آن فتح و ظفر و نصرت که بتوفیق ایزدی ما را
دست داد شما را بر آمدی رایت لاف و لطف و رعونت شما بآسمان
رسیدی ازین حرکت درگذشتیم و دوستی را استیناف می نماییم
و ایشانرا غریق انعام و ایادی کرده باز گردانید و یکسال زمان
حکم او بود است دو دمی کوتاه بگذاشت که ملکش نوبت اول با ارادهٔ
مدت سلطنتش مانند برق بجهد که جز بدانشود در گذرد بر مثال شکوفه بود

کرمانی سیورغامیشی کرد و رکن الدین خواجه جوق را بفرزندی قتلغ سلطانت
براق حاجب بحضرت اکتای قاآن فرستاده بود و مقارن وصول ایشان
بدان حضرت و بشرف تشمیشی مشرف شدن و بسیورغامیشی اختصاص
یافتن خبر وفات براق برسید بعد در باب مبرهای فرمودن از لوازم
و مراسم پادشاهانه تشریح نمود و فرزند صلبی را بر برادرزاده ترجیح نهادن
و لقب داشت و امیر حسنا او را مربی شد و در حمایت او رفت و باشریف
ترتیب سلطنت کرمان و بازهای بسر شهر روانه کرد اندک خبر عبور
اوکتای از آب آمو و توجه بکرمان موجب انزعاج قطب الدین سلطان
شد مادر رکن الدین اوکا خاتون و اعیان ولایت خواجه ضیاء الملک
وزیر و سنقور ملک و دیگران از راه غدر و بی وفایی سپرده بند و همان
شعار منوال و لاء رکن الدین سلطان اظهار کردند قطب الدین سلطان فی امان
من باس الظلام با سه و غوزی دان و خواص و خدم و اجمال از راه جبص
بسیستان رفت و از انجا بماوراء النهر روانه گشت ۰

السلطان رکن الدنیا والدین قتلغ سلطان ع

خواجه جوق ابن نصرة الدنیا والدین ابوالفوارس قتلغ سلطان براق
حاجب ابن کلدوز معین امیر المؤمنین سلطانی بود نیکوکار رحیم کار دیده
عفیف ازار بخشنده بخشاینده بارنده نازنده بسندیده سیرت پاک
سریرت با مانت جوارح از حضرت قاآن بمزاحم عنایات مخصوص مراجعت
نمود خبر انزعاج قطب الدین سلطان بشنود رسید از راه طبس خاطف بشرف
رسید چه منقولست تا عهد ملاقات با خواهرش یاقوت ترکان
که در حباله اتابک قطب الدنیا والدین محمود شاه ابن الاتابک
قطب الدنیا والدین اسفهسلار ابن الاتابک عز الدنیا والدین والد الملوک
لنگر بود مجدد کرده اند و از انجا ترتیب اسباب و آلات سلطنت کرده
و با کوکبه و طنطنه و جوش و خروش و آیین و تمکین که خواهرش

ساخته کرده بود بکرمان رسید و در روز دوشنبه بیست و هشتم
ماه شعبان سنه ثلاث و ثلثین و ستمایه بر سریر سلطنت کرمان مستولی شد
و بر قلاع و صقاع و رباع و قلاع آن مملکت مستولی گشت و با اتک
در خروبات اصول حیله نداری ساده دل و شاعر رو آسان گذرانید
مدت پانزده سال من الشرب صافی الشرب در سلطنت روزگار
گذرانید چنانچه مستمع کامرانیش از تقاذف دورات و شوائب
کدورات حوادث زمان مصفی و منزه ماند و در ترتیب و تقویت
ازکال باقصی الغایه برسید و غلامان بسیار خرید و اکثر را بر کشید
و هر یک را بمنصبی بلند و پایه ارجمند رسانید و با طوایف تاجیکان
عموما و ارباب قلم خصوصا صافی بود ضیاء الملک وزیر را بعد از آنکه
سالی در منصب وزارت تمکین داد بسبب آنکه شیراز مظفر الدنیا والدین
سلغر سلطان ابو بکر بن سعد بن زنگی پیغام فرستاد که ضیاء الملک و سنقور ملک
هرگز با تو یکدل و صافی اعتقاد نباشند بگرفت و او را و سنقور ملک را که
بان اند و نایب مملکت و محرم مقدم دولت بودند بتیغ بران بفرمود تا مجرا
کردند و عبرة للناظرین جثه ایشان بر سر چارسو و خوابانیدند چند روز
بر دروازه های کرمان بیفکندند و خان و مان ایشان و اتباع و اشیاع
باد غارت و تاراج بر دادند و خواجه صافی بن ظهیر الملک را بجای او
بنشاند و بعد از ده سال رقم عزل بر صفحه وزارت و شغل او کشید
و شرف الملک معین بتوزی داد و چون عدم استقلال و استعداد او
بتحمل اعباء آن شغل با عجز و ضعف رای و تدبیری او پدید آمد
آن منصب از وی فرو گشوده بخواجه نظام الملک محمد احمد بن تاج
الدوله تفویض کرد و همان سال او را نیز معزول فرمود و رضی الملک
تاج بن عثمان رکه سول خارا معذور گردانید و آن اکابر را بعد از عزل
بلا مصادره و عنا مطالبه مواخذه و مخاطب می داشت باز خواجه
صافی بن ظهیر الملک بوزارت ماند و فخر الملک خواجه شمس محمد شاه

در حقیقت خاتم ملک کرمان کریم و خلق سیرت زمانه بود و در صدد
عظایم مناصب و جلایل اعمال صواب در موقف خطاب و عتاب
و مذلت و اهانت می داشت و مولانا فخر الدین ختنی مالک زمام مهمات
دین و دولت و قاید عنان جملگی مصالح ملک و ملت گردانید
جانب مرجع تمامت امور گشت و ملجاء اکابر صدور و کارساز
طبقات جمهور شد و سلطان رکن الدین تمامت ولایات جیرفت و صرود را
مطالعه فرموده و بخوش با نشو و نما هر سال باطراف سردسیر و گرمسیر
قصد و در حوز و مزارعات میرفت و اموالی که حاصل میگردانید
بر علما و ایمه و مشایخ موقع می داشت و در ضبط امور دولت خدای
و ترتیب اسباب جهانداری و نظم مصالح معاش مساعی و مسایل بجای
و از جمع و ضبع ولیت ذخایر و ثروت صرف عاقل و همت و نهمتش
بر سواری و شکار و عشرت موقوف و مصروف و اوقات شب و روزش
بطاعت و عبادت مستغرق و با زهاد و شیوخ و صلحا نفسی داشتی
سادات و مشایخ کرمان را ادرارات کرامند که و اسباب و املاک فراوان
تملیک کرده و بر رباطات و خانقاهات و ابواب البر اوقاف
نیکو نموده و ملوک و ملکات و خواتین اقارب خود را مواضع و ربع
اقطاع داده و معاش بسیار ارزانی داشت و دستهای ایشان در
حل و عقد امور برگشاده و خزانه او اکثر اوقات از نقد و جنس
خالی بودی و اموال و وجوهات که از ولایت برسیدی و مقررات
و مال مواضعات که از کیچ و مکران آوردندی یک دفعه در بارگاه
بخشیدی چنانچه دست خود را بها از مس صفرا و مصادف العمر
صیانت کرده و محوی کلمه معجز نمای بلاغت آرای امیر المومنین
و امام المتقین و یعسوب المسلمین و قاید غر المحجلین و المنزل
نفسه عن عمه مدار اسفال الارفعه للعالمین علی بن ابی طالب را
که اصفرا و با مضافری غیری کار دیده گشت بدین سبب با وجود
الک

84

الک مالی اربع بجز از اجزاء بزرگ و دیوان اعلی پادشاهان روی زمین
دران وقت از کرمان حمل شده نشد و مدت سلطنت متمادی گشت
و دست پریشانی از اذیال دولتش بکلی منقطع ماند مجموع دخل کرمان
بجمع او و خانی کرد و قضم اسبان و علف جوایب خاص او و وزرا و کتاب
دیوان روز بروز بر محصر شد و اهل اسواق و اهل شهر قسمت میکردند
دی گذشت و در سنه احدی و اربعین و ستمایه و سلطان معز را بشیراز فرستاد
و جهان خاتون دختر اتابک سعد خطبه کرد و در کرمان هم در شب زفاف
در نظر اول سلطان را نفرتی حاصل آمد و بدان جهت تا تردد بکسی
و آن خاتون نومید در تحت مراجعت نمود و سلغر سلطان اتابک
ابوبکر بدین سبب مستوحش گشت و بوقت انزعاج سلطان رکن الدین
و توجه بجانب شیراز در حرکت بدوی او بسته و موجود او سیران
سمت عمل نشد و سلطان رکن الدین با وجود استجماع مشتری از خصال
خسروانه مردی متوهم بدگمان موسوس بود چنانچه بسیار کس را بتهمت
میل با جانب قطب الدین سلطان و بعضی بطمع ترددشان بسر اینها
حرمتش بهلاک کرد و در اواخر حکم مبالات دلیر بود و او را پسری بود
سلیمانشاه نام و سه دختر یکی در عقد اتابک یوسف رکن الدنیا و الدین
علاء الدوله و دیگری در حباله اتابک لر عماد الدنیا و الدین پهلوان
اتابک معظم یادگار خسروان نامدار بقیه شهریاران والامقدار
نصرة الملة و الدین احمد که بحقیقت تا مصر و قوم ملوک طوایف ایم امروز
است یگانه عهد سیشت داری و یگانه عهد شهریاری و جنس خصال
و شیم معالی هر قبله حکام انام و زبده بهجه لیالی و ایام در شهور
سنه عشرین و سبعمایه چون در خدمت موکب ملک اسلام ناصر الدین بدجال
و حکام کرمان از بغداد انصراف نموده براه سعادت بپارگاه جلالت
بناهش رسید رایت من حشمه المطرح و ذیب المقدح نعما و ملوکا
کبرا و حیاء و فضلا کثیرا و لولا انک یکی از منعمان کرمان عیم کرد او

ضمایر محضان انوار آن خورشید فلک مکرمت گشتی سابقی که از شعاع
اصطناع آن مهر سپهر عواطف بحظ اوفر بهره‌مند شدی و مردلک
مانی غادر و نشکور

بیت

حصّه از عطاء ان که بعد چندین گاه | کنند زیب تواریخ نام شاهانرا
ازان عطا که ز خاقان ماند خاقانی | بزرخ حال شاید هنوز خاقان را
وزان تسلّی که ز سلطان بدید فردوسی
هنوز مویه کند ماتم سلطانرا

و حرمت عصمت شاه ارکاجی را بعد از وفات پدرش خاتون عادله قتلغ
ترکان نامزد اردوی هولاکو ایلخان کردانید و ماه شاه زاده جهان
منکوتمور و تا سال سنه خمس و عشرین و سبعمایه در قید حیات بود متوطن
و مقیم شهر تبریز خاتونی متعینه متفضله عمری تمام یافت و از شر
و شور بدان روزگار درگذرانید رحمة الله علیها و ملوک و امراء درگاه
رکن بن سلطان عادل ملک و الغ ملک و مومن ملک و شاه ملک و الملوک
و سیف بن نغورکا و سیف بن سازی بوذند

ذکر احوال قطب بن سلطان

و قطب بن سلطان از غریب وفور عقل و سیاست و کمال شجاعت صرامت
و غزارت استعداد و مردانگی و وقارت استهلال و فرزانگی و سیلت
قربت شد بخدمت صاحب فخر بن محمود یلواج و بتربیت و شرف بکیشمیشی
حضرت اوکتای قاآن یافت فاما چون میل امیر جغتای که دران عهد
روی زمه امرا بود بتقویت جانب رکن بن سلطان هرچند تا مدت آمد
نکذاشت که قطب بن سلطان را در کرمان مدخل باشد و چند سال در سایه
شفقت و لطف عنایت صاحب فخر بن محمود یلواج بماند و چون جهارباش
و جمیع جهارباش خانی بکیوک خان آراسته شد و امیر جغتای برقرار
مدبر و کارساز ممالک گشت قطب بن سلطان از اسعافش دست بداد

و مدت پانزده سال منتظر آنکه با شیر صباح فرجی و متنسم نسیم سعادتی
در ماوراء النهر بود تا مقالید معمورهٔ عالم در کف اقتدار پادشاه
عادل جهاندار منکو قاآن آمد و جغتای و دیگر امرا پای مال قضا و قدر
و دست فرسای خوف و خطر گشتند قصه و عنایت بلاد و عباد و روبیت
صاحب محمود یلواج منوط گشت دست همت از آستین اجتهاد بر تربیت
قطب بن سلطان بر آورد و جمع مردانگی و فرزانگی و شایستگی او نظر سلطنت
کرمان را بحضرت منکو قاآن در نکوترین هیاتی جلوه داد تیر
مقصودش بهدف رسید حکم رفیع درباب تقریر سلطنت کرمان بر قطب بن
سلطان نفاذ یافت و بمضمون عواطف و عنایات اقتضاء اختصاص
پذیرفت عازم کرمان گشت و رکن بن سلطان چون آوازهٔ وصول او شنید
از عواطف و عنایات پادشاهان مغول یاس تمامش روی نمود با اجمال
و اثقال و خواص رجال عزیمت توجه بصوب بغداد و التجا بدار الخلافه
مصمم گردانید و از بغداد بنا بر احضار از برای مواد رنجش و مضاعف
ناعنایتی پادشاهان مغول میانه خودش راه ندادند بجندی هایم
و متحیر در اقطار و امصار تکاپوی کرد و عاقبة الامر متوجه بندگی
منکو قاآن گشت و شرح حکومت خاتمت حال فیما بعد نوشته آید ان شاء الله

باز رسیدن سلطان قطب الدنیا والدین ابو الفتح محمد بجمیع ممالک

چون کرمان پس از آنکه مدت شانزده سال او را امیر کرمان داشت
سمو دولت بپاراست آفتاب دولتش از برج شرف سر بر زد
کوکب بخت ناصحش بر آمد و برق سعادتش خندان گشت و مصاحب امیر توبدوغای
قورجی که از اتاقان دولت پادشاه روی زمین بود از جین عین گفته در مولف
تاریخ علاء الملک خواجه منتجب الدین یزدی که از مقارعات و منازعات اتابکان
یزد رکن الدنیا والدین علاء الدوله و قطب الدنیا والدین محمد بسر
اتابک قطب بن محمود شاه از یزد میانه گرفته بود و بماوراء النهر رفته انجا

خدمتش پیوست و خلاصهٔ حضرت که ترتیب امور و مهمات کرمان
با او در مطاوحه افکند و در بیت و تشاد و ستد و داد و کوفت و نهاد
مصالح ولایت ازوی رای طلبید و جمیع تقریرات و تدبیراتش را منهج صواب دید
پسندید و بر لفاتش اعتماد نمود و در دانائیش حسن اعتقاد افزود و
در اوایل خریف منتصف شوال سنه خمس و ستمایه بکرمان رسید و سلطان
مستقل گشت ممت خسرواناش عقود سلطنت را منظوم فرمود
و رسوم اختلال معدوم ساخت و شوکت و مهابتش در مسالک ممالک بر و بحر
دمن بانی جوشا دلمد و ایت و سیاستش بر بام دولت و سلطنت باسبانی
بنداد و در مصنع سلطنت بضبط محلولات و متملکات دیوان سلطانی اشارت
راند و اموال و افراز بقایا و وجوهات و زوایا و حسابات بر انگیخت
و منصدیان اشتغال و منصرفان اعمال ماضی را در عقابین مصادره
کشید و بر بنجهٔ مطالبت او صال بسیار ایشان ازهم فرو گسست
و خزان را بعقود مختوم و عقود منظوم مشحون کرد و مولانا فخرالدین صفی را
در قید اسار و حبس اضطرار کرفتار کرد انید و در مقام خطاب و عتاب
و موقف مباحثه و مناظره بداشت و عثرات و زلات اورا در روی او
فرا اشمردن کرفت بیچاره فخرالدین دران حالت مجال سخن نبود منهم
و ملزم باند و در انواع تعذیب و مطالبات عنف سپری شد و منزوکات
و مخلفات اورا جهت خاص برداشته آمد **شعر**

قد یجمع المال غیر آکله ... و یاکل المال غیر من جمعه

و سلطان کدخدایی وزارت خاص را بر خواجه فخرالملک شمس‌الدین حاجی
الزوزنی تقلید فرمود و کاهن روزگارش از خطرات عنایت سلطان
تاه و ریان شد و قامت احوالش که در سوالف ایام از حوادث بخت
و سخط سلطان رکن‌الدین خمیده و منحرف گشته بود در چمن کامرانی خرامان
و نازان آمد و الحق روزگار اهل آن دیار بمروت و کرم آن خواجه نامدار
چون موسم بهار آمد و مرشد خواجه ظهیرالملک طاهر بن محمد را که از

قلعه

قدما و اعیان کرمان بود و فاضل و حافظ قرآن و ورع و تقی المسلک
و از زمان ملوک تقدم باز متکفل جلایل اعمال و عظایم اشغال گشته و بکرمان ...ی
در وسادهٔ وزارت تمکین نافته از آن که پیرش و خدمت منصب و فضل
نمود در علم استیفا و کتابت دست مقدم و تفوق بود فاماً در عهد
با وجود خواجه شمس‌الدین محمد شاه رنک و بوی نکن ازوی دور بود و در امور
دیوان استبداد و استقلال نداشت جز در احیاء مصالح خلایق دم نزد و از
شر و شور خود را بر کرانه داشت و سلطان مقام بازجاروک که به جهار
فرسنکی شهرست بوده بود و با اکابر و اصاغر انجا مقیم شد و قوندوغای
نورجی معظم و ممکن بر مسند امارت سلطان نشسته و سلطان
بزانوی ادب بر خدمتش در آمده ناکاه آوازه در افتاد که سلطان
جلال‌الدین خوارزمشاه در ناحیت جوین و ما ثمان که بر شش فرسنکی شهرست
خروج کرده است و شرح آن حال آنک شخصی بدید آمد در کوه تا بهاء کرمان
شیخ داود نام و مدتی سالها در خدمت سلطان جلال‌الدین بسر برده بود
و اخلاق و عادات و حرکات و سکنات او نیک دانسته و بصورت و منظر
و هیات و قد و قامت نیز مشابه او گفت من جلال‌الدین سلطانم و مردم بسیار
از ان ولایات بوی پیوستن و در طاعت او آمدند و از ملوک کرمان بهان ملک
و نو بار ملک و دیگر پهلوانان و بعضی از اکابر معارف محبی با او بیعت کرده
و مالها پیش او فرستاده و آلات نزینت و نفریه و لشکرگاه و وضع ساخته
و بارگاه و تخت ترتیب داده و میعاد خروج معین کرده ناکاه شبی یکی
از بردگان خود را بمشیر دوانید و بر دیک که با نان سلطان تا اسبان توا
بجوش راند چون انجا رسید با تیمور اباطه بانان بجوشان گفت فرمان
خداوند عالم است بزانو در آی تا بشنوانمت تیمور گفت خداوند
عالم کیست گفت سلطان جلال‌الدین تیمور با خود اندیشید که این نا پیسته
فتنهٔ عظیم خواهد بود که اشتعال پذیرفته است و ازین حالت
که بلایی هایل شوند

بابر رعایت صلاح وقت آن سخن را بر حسب و محل مستحسن آمد و گفت
که در وقت غروب کله راندن تعذری داشته باشد امشب استراحت
واسایش کن تا علی الصباح باتفاق تو مانرا بمساعدت تلقی نماییم
آن نادان بر فراش غفلت بغنود و تیمور سه اسبه علی الفور جادو راند
وسلطانرا ازین حادثه بزرگ آگاه کرده اند سلطان فی الحال
با حاضران حضرت ان ملول وخواص متوجه جون شد و چون بمجمع و مقام
ایشان رسید واستکشاف حال فرمود شیخ دارا روحی اصغر او
خود در گوشه بود و کاه باجی سیاه که مطیه خاص او بود سوار شده
و براه زحوف بر غرف رفته جندانکه زدند و طلب او از عمق و بسیار
بنجاه و سنگ نشتر رواند شد نشانی وی در نیافتند و کوشش نیکا فتند
سلطان مقدمان ان جماعت را که اغاوث این فتنه کرده بودند در قبض
و قید آورده در جارو گل باسار ساینید واعضا و جوارح ایشان در اطراف ر
واکناف فرو ریخته بگرداند و آتش آن فتنه را بزلال حسن تدبیر
بنشاند و در منتصف شعبان سنه احدی وخمس و ستمایه ملع والیبال
ازلی سلطانرا منشر شد با نواع زواهر و جواهر و اصناف
طرایف حلی و اجناس لطایف اوانی و فنون نفایس اثواب و خیار
مراکب و دواب و عناق مهور و فحول روانه حضرت مولکاقاآن
گشت و اعیان دیوان خواجه طاهر بن ظهیر الملك و خواجه شمس بن ... الملك
و بدرم خواجه منتجب بن عمید الملك و امراء رکاب بردانند و از طبقه
ملوك و امرا و اتراك نکس مسع حمله ملکرع ناصر این ملك و ابیع ... ل
که نصرة ملکی نافت مصاحب شد و داماد و ابن عم زاده خواجه
عضد بن امیر حاجی را در ولات اسمانت فرمود و خواجگان
خواجه فخر بن احمد تاج الدولة کرخواجه کاردان مستوفی اصیل نسب
منعم محمول بغو و بضع سنین وزارت را تصدی نموده خواجه فخر بن
یحیی و خواجه تاج بن ابو بکر سهاه را در دیوان کرمان بگذاشت

جون

وجون بحضرت مولکاقاآن رسید علائق و نفایس را کشیشی
کرده با موال بسیار و بهنها تمار و استعطاف اعیان حکام
حضرت ولعب وانث و بمحاضر و مکتوبات موکد بشهادات عدول
ثقات موشح بخطوط ثقات مشتمل بر تصحیح حال ... سلطان
والتماس بجانب مخالفان عرض کرده اند و جد بازی بزرگ روزها
اشمشی رعیت بجانب ولی نعمت سلطان نمودند و سپرده تدبیر
خود او را تبع اسعاف بلتبیت

شعر

ولو كلاما من رجال اعز علينا — وهم كانوا اعق واظلما

و سلطان قطب الدین شاه جهان مسك کرمان را ... از سابقه منازعت و منره
از کورت مخاصمت حاکم شد و بعد از دو سال کامران و کامیاب
عود الحلی الی العاطل باز کرمان مراجعت نمود و بنداول حلها ساکه
در حسنت او بواسطه تدبیری وفسادی وهوی پاشن امیر عضد بن
حاجی طاهر گشته بود قیام نمود و احوال تمامت نواب را در موقف
بادیان عنیف وتعذیبات بلیغ برداشت وجز از سیبی امور مملکت
بدین استقامت فراغی رعی نمود خبر رسید که رایات همایون پادشاه
عالم هولاکو ایلخان بعزمت فتح دار الالحاد قهستان اولا و استخلاص
مدینه السلام بغداد ثانیا از صحیح عبور فرموده است سلطان
در ماه جمادی الاول سنه اربع وخمسین و ستمایه بانتکوی نامدار
متوجه آن دیار گشت و وصول او بقهستان مقارن فتح قلاع و رباع
آن مخاذیل و کتیو قانویان وامرا مقدم او را بفال گرفته عزیز داشتند
و مشمول انعام تربیت گردانید و در حوس بشرف حلبوس اعلی مستسعد
گشت و قبول عنایات و عواطف پادشاهانه بروزگار او عایض شد
و سوغوجاق نوش و پورکاچی نوی کشید و بعد از ملازمت چند روز
اجازت مراجعت و رخصت انصراف بکرمان حاصل آمد مشروط بدانک
عن قریب با لشکری بهم معاودت نماید و در مصاحبت لشکر مصود د

متوجه بغداد شوند و در شعبان آن سال باز کرمان رسید و
بتهیهٔ اسباب سفر و ساختگی ترتیب سلاح و لشکر مشغول شد و در این
غیبت پادشاه خاتون از قتلغ ترکان و سیورغتمش سلطان از حاجی توتی
دیگر مولود شدند و منجب من سلطانزاده نسب بود حجاج سلطان
و سیورغتمش سلطان و جهاد دختر بزرگ ترکی ترکان که از قتلغ ترکان
بود او را بعقد بن امیر حاجی داد و از وی پسران ماندند
نصرة بن نوبشاه شاعر هنر پرورده لطیف بذله گوی
سنگ خوی تازه روی خوش محاوره کریم نهاد تبدل عیش بلند همت قانعا
آلودگی اعتقاد و ظلم و بیداد و سفاهت بدو غالب و عیان نیز سوگناه
مردی عبوس روی منقبض خوی توسن طبع وحشی نهاد موجه مناظر
ضابطه متصرف خوش دار مودت با حیا و پادشاه خاتون
خاتون اردوی اباقاخان شد و اردوی قتلغ خاتون خواهر اعیان
سیورغتمش سلطان که تیشابه تا ده بایدو دادند و یولقتلغ که در حبالهٔ
معز بن ملکشاه بن امیر سام آمد و سلطان قطب بغایت مهیب و غضوب
و صاحب سطوت بود و اعیان و ملوک و وزرا در بارگاه ملاصقاها گهی
و بعراض دشنامهاء کسوهٔ عرض ایشان را همواره دریدی و تادیب
و مالش او بوجوب صدکان و دوستکان بودی چنانچه چند کس بضربات
سیاط عذاب او هلاک شدند و عظیم ضابطه و متصرف و عمارت
دوست آمد و از حال دخل و خرج خانه دیوانی بر حیرو واقف و بوجوه
مال و ملک و ضیاع و عقار حریص و مولع فاما از اراقت خونهاء بحق
و ناحق در نهایت احتراز و اجتناب بودی و بر سفک دماء رجوع بعباد
ابیهٔ دینی اقدام نمودی و صلات و عطیات با اهل علم و فضل داد و روان
داشتی و آش و طعام و نان بارگاهش مناسب علو همت شاهانه بودی
چنانچه بر از کرمان بدان جمله دیگر نیامد و منصب قضاء و خطابت بسید
مرتضی اعظم سعید شهید صدر الملة والدین ابو طاهر سلیمان الحسینی

که از

که از نور میامن و سعادات مخدوم اشراف و سادات روزگار بود در
باب کیمیا تا بوارش مشکل تر گواری تمخضه و از عقد عماده با معقد اوش
عهد سرداری بها و رونق یافته و از ملوک و امرا تا حکم تاج بن یعقوب
را بمزید ترتیب امتیاز داد و اعتماد برعی از ملوک عصر اختصاص
ارزانی داشت و با قطاعی کرامه او و فرزندان مستظهر گردانید و دشمن زیاده
نیز برکند و بواسطهٔ تقدیم هواداری و وفاورزی که نمود بسمت قوامملکی
موسوم شد و منشی بارگاهش علامهٔ صدور و افضل جهود اکابر کرمان
شرف بن مقبل بن ... و در صنعت انشا و نظم دلکش رایق و نثر جزل
طبع مشحر آمد این غزل از کارگاه طبع گهرافشان او بر فرق املا است

بیت

چه ظن بری که گیسویت نداند / هر شب چشم جادویت ندارد
اگر چه مشک اذفر خوش نسیمست / دمی جان بخش جز مویت ندارد
درست مهر اگر با عیار رست / ولیکن سکهٔ رویت ندارد
مقامی سخت دلخواهست فردوس / ولیکن رونق کویت ندارد
قمر از روی تا یابد مثالیست / ولی طغرای ابرویت ندارد
شب دیجور اگر چه زلف باسست / شکوه زلف هندویت ندارد

این قطعه استحقاق آن دارد که بسواد دیده بر پیشانی روزگار
نویسند و قطعهٔ دیگر از حال روزگار و اعیان و اکابر بشکوه و استزادت
کرده گوید

بیت

منم آن مفلسی که همت من / بر شدست از رواق اختر چرخ
زال در چشم من حقیر بود / درج مینای بنده گوهر چرخ
مسرع همتم بپای خرد / زیر بنده که همت منظر چرخ
در جهان انصا وطن کرده‌ام / فارغ از سعد و نحس اختر چرخ
لیکن از گذر دوران شر / خاکسارم که خاک بر سر چرخ

ودیوان اشراف بخواجه قوام الملک فرابی ومنصب تحریر
بخواجه مجد الملک تاج بن ابوبکرشاه مفوض شد ونوبت دوم که
از بندگی حضرت مراجعت کرد امراء بزرگ جادغو تای وآغوطای
وبارادی وقرابوقا وسوغانو براه یاسقاقی مصاحب وهمراهش
بکرمان آمدند بمجرد اسم سهنکی قانع واز تمکن واستقلال
واستیلا واستیلا دور وسلیمانشاه پسر رکن الدین سلطان ومادرش
اوکاخاتون وخواتین واخوات ونبایش ملازم خدمت ومعتکف
حرم او شدند ودر رجب سنه خمس وخمسین وستمایه صاحب خواتین گشت
وبامراض وعلل متضاد مبتلا شد چنانچ دست تدبیر وحذاقت
اطباء کامل از معالجه آن قاصر آمد واسترداد صحت ممکن نگشت
ومدت مرض متمادی شد قضا دقضاتش زهرآلود داکار فرمود
ودر منتصف رمضان سنه خمس وخمسین وستمایه ماه کامرانیش در
عقده ذنب زوال منخسف شد وخورشید جهانتابش را نکوبختی افتاد
روزگار غدار عادت خویش در منغص لذات اهل کرمان ظاهر کرده اند
وگردون دون سیرت وسریرت خود باز نمود خلود بقا در جهان ناممکن
است وماجعلنا لبشر من قبلک الخلد جهان خود همانست از ماست
باران گریه اوست وبرق سوختگی دل ورعد ناله جیگر گفت

بیت

از شکل گریه من وملوکان ترحمست | وز لوله ناله بین ومبند ارکان صداست

عصمة الدنیا والدین قتلغ ترکان

مملکه بود مبارک سایه بلند پایه عصمت شعار عفت دثار عادله سیرت
نکو سیرت ستوده خصال گزیده خلال عالی همت والا نهمت دولت او
دولتی بود قوم وروزگارش روزگاری بود مستقیم عهد او واسطه
عقد وبهار ایام پادشاهی خاندان قراختای بود نهایت سعادت

وانش

وانش نشانمان تاج داران زینت بی داد وفر وشکوه جبهه‌های آسایش
شهریاران جادوا جلیت افزود در ایوان سلطنت ومعدلت فدا اسلام
وبلقیس ایام گشت ودر حجر عصمت وطهارت رابعه کرد او زبیده وار
آمد مناقب پادشاهانه شیمه نگار نشان معدلت ومکارم ملوکانه اش
فهرست دیباجه دفتر مکرمت شد بعد از وفات قطب الدین سلطان اعیان
کرمان غریب وشهری از امراء مغول که براه یاسقاقی آمده بودند
وجادغو تای وآرغو تای وبارادای وسوغانو وغیرهم واز ملوک کرمان
بکش مس ونصرة الملک وپولاد ملک وناصر الملک وارباب قلم خواجه طاهر
وخواجه شمس الدین ووزیر خواجه منتجب الدین بر حکومت ترکان متفق
ومرافق شدند واوامر واحکامش را امتثال وتنفیذ نموده استطلاع
رای اعیان حضرت از وی وساده سلطنتش بنشاندند بر فرق
نکوکاری وعاطفت آن خاتون شمع ظلمت شب محنت ومصیبت آمد
مصابیح عدل او در کرمان افروخته گشت روزگارش تاریخ سعادت
اهل دیار شد وچون خبر وفات قطب الدین سلطان ببندگی حضرت عرضه
داشتند حکم یرلیغ نفاذ یافت که چون او در لوح داری در گذشت آن
منصب بفرزندان او واخذ نم ونجلم ان طفلند نیابت اوخاتونش
ولایت ورعیت را او داماد شش امیر حاجی لشکر رابداند ورعیت ولشکر
هر دو را بنیابت فرزندان قطب الدین سلطان حاکم خود دانند وصول
این خبر موجب اضطراب امور شد چه امیر عضد الدین حاجی ظالم طبیعت
وسخیف رویت وطروب وعشرت دوست بود معتبران ومنظوران درگاه
کرمان باتفاق در خدمت ترکان خاتون ببندگی حضرت هولاکو خان
توجه نمودند وهم در روز تکشمیشی امداد عنایات وسیورغامیشهاء
پادشاهی وانواع مبرات ونوازشهاء نامتناهی بدیدند ونسایم مراحم
موفور وروایح مناح نامحصور مشام جان همگنان ببوست وخاتون روی زمین
از راه عواطف پادشاهانه برضای طویت وصدق عقیدت وکمال عصمت

وعنفی نور اک ترکانی و مجد دات خدا لگانی بدان مجبول و مفطور
بود اطلاع یافت حکم تا کلیات وجزویات اشغال واعمال لشکری
ورعیت بقبضه ارادت واختیار آن خاقان نیکوکار ومقلد بود کل مقدا د
و گذاشتند وطول وعرض وبر وبحر کرمان از اقطاع معدلت ترکان
اعظم ونشر دولت سلطان معظم شهنشاه انوشروان عادل
افریدون منش شاه حاکم داد ودهش خضر جو اسجب آرایش تاج
ودیهیم وتخت

مظفر بن ابو الحارث شاه سلطان حجاج

کرد انند واو سلطانی بود همایون صورت خجسته سیما بالنی الشا
وخسروی خورشید طلعت بل بدر تمام بالا وشهریاری فرخنده دیدار
جانب منظر مقبول رواد ودریایی داعی عاقل دانا وشاهنشاهی
عادل فصیح زبان وشاهی دریا دل با همت وسخا شعر

له همم لا منتهی لکبارها وهمته الصغری اجل من الدهر
له راحة لو ان معشار جودها علی البر صار البر اندی من البحر

معارف مبا بران دیار با فنون کر همایون شان مکلل وصحایف
دنا نیر بنور القاب میمون نشان مزین ومنور شد هیبت تیغ نوشان
درین بر وبوم هفت اطباق زمین را در جنبش آورده وندم تیر دون
نیلی فرون را مرید کهکش داد جون رای عدل بود رقم ترکان
درین دماغ بیک ادایی برخاست سایه ازینه رعی آفتاب فروشت
وصغر از نیم حلف کردم کسر حجاج سلطان درین بقاع نخبه مشکل
شاهی ومیده صبا در وسته جز ازعطاری داغی بازگشت زطایفین کرداه لشکر
از ثبات عزم ترکانی قرار آصف وآسمان شکل عنان از باب
عنوم سلطانی دو ارشد تمیز داد کستری ملقبین روزگار ولکوی ضعیف
نفت باشاهین قوی صولت بازی کرده وکلاه کوشه قدر سلطان

کامکار

کامکار بر عیار همت دامن افلاک طرازی نمود وجم درا ول دولت
ومصبح دولت ومطلع صبح مملکت ازانجا که کمال احسان کستری
ترکان وشیمه ذرای عطوفت او در تمهید قواعد خیرات وتاکید
معاقد قربات بود بترتیب صحایف مبرات وضایع ورفع معالم
حسنات وعوارف تمام فرمود ومعارضت بلند بر وازش مرقد سلطان
ماضی قطب الدین را در شهر کرمان

بیت

بنا نهادی بارکاه شمع جهان کو رشک از واز روی بهشت داری را

وازاحیات قوی ومعظمات مساکن خصه وغیرها اشعار وضیاع واسباب
مرتفع ازخالص دار الید خود خرید وبدان مدرسه وسایر بقاع خیرات
ورباطات ومساجد ودار الشفا وقناطیر وخانقاهات وسایر ابواب البر
که در شهر ونواحی مملکت انشا واحداث فرموده وقف کرد چنانکه با وجود
انقلاب دهور واضطراب سنین وشهور وتقلب احوال وتبدل امور
وامتداد ایادی مستأکله وطامعه دست تعصب وتنقیص وتکالب تغیر
وتبدیل تمام بدان نرسیده است وامروز بعد از سی وپنج سال هنوز
ربع آن خیرات بعضی بمصارف استحباب ومصاب استحقاق بجا رسند
واملاد ان مبرات بروان آن خاتون مفضله محسنه متصلست
جعلها الله من الباقیات فی الصالحات اعمالها وامطرت علی روحها
فی کل ساعة من سجال الرحمة وسابت المغفرة زلالها وسلسالها واولاد
الطلم اثوی داد شاد وتلقی بخت بمصالح ملک داری ولوازم رعیت
بروری قیام فرمود وباعلا معالم وصفت وتشیید مبانی عدل
واحسان وقمع عوادی ظلم وعدوان بحضرت مالک الملک بیزا
عز وعلا تقرب نمود وحقوق خلایق وطلایق باندازه توان
وقدرت ووفق امکان بقدرت بگزارد وبهمت حق شناسی وعنایت
سپاس داری بر مقتضی نص لئن شکرتم لازیدنکم عنان نعمت
افریدکار جل جلاله مدت بیست وشصت سال بر صوب احوال وهمت

ایام خود فرمود توجه داد وولایت کرمان را که بواسطه تغلبات
وتقلبات سالف سمت خرابی کرفته بود رونق وعمارت بخشید
ونام نکو خویش بواسطه خیر اندیشها خوب موید ومخلد فرمود
ونعوت ذکر جمیل که عاقلان انرا عمر ثانی خوانند وکاملان انرا
حیات جاودانی دانند بر سبیل حسن آثار بسند ... بر اوراق
وصحایف لیل ونهار منقوش ومرقوم کذاشت شعر
لله درهاتن ملکه عمت مکة النسا — ولم یمر علی نظرها الصباح والمسا
بعد از تعیش که بر ملکات وحالات ایشان بواسطه غرایب عالم
علوی رتبت تقدم وتفوق داشت از نخبه نژاد اکاسره عجم جانی و
توانی دخت وانوی دخت دانکذی بردهیم وکاه بادشاه محترم نشاندند
اما متوفی کامکار ایشان جون دراعه صبح کوتاه بالا آمد ودر ممالک جهان
بعد از صعب ججایا علیه نوافح الصلوات وروایح التحیات از نزاد
حکام وسلاطین بهر وقت مملکه باحوزه ملک کامله چی شده است جون سبیل
مادر مجد الدوله دیلمی درعراق ومحلقه مکی منصور بن نوح سامانی
وبلیغه سلطان طغرل سلجوقی اما دیل عصمتان ازلوث مرتفعی
منزه بانو است بحقیقت اکر قطع نکاندا بلو لقیس وثانیه هداقه
خوانند مباحثی نباشد واکر بمعنی مغلط کویند که از جمله ملکات عفایف
وعقایل حالات من حیث مدالصباح جناحیه الی ان ضمها اللوقوع
واقع العرب هیچ خاتمی جون او باستجماع الات کمال واستحقاق
جامد خصال بحور حبشی لازم نشود شعر
اذا ما الناس عدالناس قوم — نرجی منهم کرف المعال
ولاالتانیث الاسم الشمس عیب
ولاالتذکیر فخر للهلال
واکر تجار شرق وغرب وغربا امصار بر وبحر توطن کرمان را جهت
صفا هوا وعذوبت آب وسعت منزل وخصب عیش وشمول عدل وکمال

ارسلان بن ...

ابن احیا کردند ومقبولان عرب وعجم جون مفتی الاسلام
شیخ جمال الحق والدین ابو میثم وخواجکان اعراب جمال بن عبد اللطیف
وموفق بن فرین وقاسم ابن الترکی وقاسم ابن السافری هرجند
اول از اداخل مرو ودان واسقاط واذوان باز کرمان بود واز بلاد عجم
مولانا تاج الحق والدین الخوافی که باول نایب وامین خواجه سعید
ووزیر شهید خاتم الوزرا الشهید شمس الدنیا والدین محمد صاحب دیوان اعظم
واز خاندان اصالت وصدارت بود بخراسان وخواجه سدید الدین
وخواجه جمال بن عمر الابهری که هردو برادران اعیان اذناقان
معتبر والکابر وخواجکان ونامدار بوداشته وشناخته خواص وخواتین
نوال کشته روی بکرمان نهادند وترکان بجمال صحبی رسید واز کار و
روزکار ایشان می پرسید وبی تولفت ونکویی داشت ومنت داد که
نصیر بن سیستان که بیشوای ملوک جهان بود مدت شش وپنج سال مالک
زمام امر ونهی ملک بنم روز ومملک مرضی معظم ناصرالدین که والی تغر
کیج ومکران بود یک سال ملازمت بادکاه ترکانی بوده مصاحب مجلس
عالیش بادرد ورغد وبن بشار وملکان نامدار وشهرماران کامکار کشتند
وعظما علما واصفیا واولیا وایمه دانشور وافاضل هنر کستر کاه کاه
صیت معدلت وافاضت انواع مبرت واشاعت نوال مکرمت ترکان
از اقاصی دیار ماورا النهر وبحر وفارس وعراق بل از تمامت کو اطراف
احرام کعبه بادکاه عصمت بناه وجناب سعادت مآب آن بادشاه
بستند ومولانا شیخ الشیوخ محیی مراسم سنت وجماعت ماحی صور هوی
وبدعت استاد وبیشوای اهل حدیث وسردفتر اصحاب وعظ وتذکیر
قطب الاولیا فی زمانه الفایق علی صنادید الدهر نعطف شانه
وعلو مکانه بیت
شهاب جرخ شریعت که کشت خاک سکر — ذ تاب نور ضمیرش نقوش سلطان زد

منتخب الدين فضل الله التورپشتي قدس الله نفسه
وروح رمسه از شیراز استطلاب فرموده و بجستجو جبار کش بزرگ
وسمین نموده ومراسم حسن ارادت وفرایض اظهار صفا عقیدت ونوافل
تقدیم لوازم مبرات وخدمت مقام متبرک آن صاحب بدو ملک ولایت
وشهریت فصیح ارباب کرامت وان تاریخ بمعاطر کلام وحی کرداد ونقاطر
اعلام منبع آثار آن خلاصه ادوار اعلی الله درجته مشرف بود
مضمون این قطعه که در مدح سلطان مصر انشا فرموده بخط نوشتجی آمد

شعر

يا ايها الملك الذي صماته … قاب العلى فوق الفرقد
حوشت ان تلقى معالم ديننا … امام ملكك في المخصص الاوحد
اودت من قوم ناطح العلى … اعراق دوحتهم لطب المحتد
نصبوا لقمع الكفر اعلام الهدى … لسان خطار وحد مهند
فابت تهدم بعدهم ما اسسوا … امرت لا قرت عيون الحسد

لوان اعداء الرسول تقاعدا
رفعت بابها للعباد التحيد

واحسرتا ان الشريعة بدلت … لحلل الناقوس حوالمعبد
لم معهد للانبياء ملوث بالخمر … والمنبر بريا للمعهد
تبكي على البيت المقدس آية … يأوي اليه كل علج ملحد
اعز على الاسلام ان لمقاصم … يسمرون اعم في المسجد
ان كنت لا تخفى سمايه وعباد … حاره سطوت معبد
فاحذر بكا المسلمين وحزنهم … ونوق دعوة ناسك متعبد
واذكروا نوعل ما دما مستغيثا … يوم القدوم على النبي محمد

ان الصليب تعاضدت انصاره
يا لقد الاسلام هل من معضد

ومولانا

ومولانا امام اعظم افضل علماء واکمل عصر تاج الملة والدین
السغدی الزوزنی را بتدریس مدرسه قطبیه وتولیت قضاء ممالک
موسوم فرموده بحر او در علم مشروع ومنقول وفروع واصول از شرح
ووصف مستغنی است این علامه فقه وادب بوده ولز اسالیب لغات
عرب وبعد از وفاتش مولانا شهاب‌الدین که مولد العین آن یگانه بوده
قایم مقام پدر بزرگوارش آمد وترکان اورا بمزید تربیت واکرام و
نوازش وعظام از ایمه ایام وعلماء اسلام شرف امتیاز ارزانی
داشت وحد او اونی بکار کاروکیرودار ملک وقت شروع داد وچون
از وی سخن مستقیم که منضمن هیبت سرادق طهارت بود بتهمتی که مشتملی بر
اجراحد وتعزیر گونی نمود نقل کردند ومرهف اذیال العصمة
التزدانه عن افتنا لها مطروح که در عفت برخواص خواص جهان سرافرازی
نموده باشد وبطهارت وتصون بر ملکات جهان تفوق جسته در عصمت
وعفت بمثابه که

بیت

درحریم سترش وبستان سرای عصمتش … جز بشرط راستی کل سرون بالا کسور
سرفرا کوش کنیزانش نارست آورید … لولو کافور روشن تا نام حور لا انکر

طلونه کو وصمت تهمتی بر جهره تعفف او توان نشاندو بحث وجوی
این قضیه اعیان دولت قیام نموده بودند وبروی ثابت شد بسیاست
وقلش اندار ولعب دافستند وچند روز در مطموره جاه قلعه وسالیانی
در حبس وتوکیل بماند وبعد از آن در باب او رای عفو بخش زنی حسابی
استیناف تربیت فرمود ومسند تدریس صفه کتبخانه مدرسه قطبیه
بدو ارزانی داشت وبعد از انقراض عهد بزرگان دنوی واد بطلا ن
اوقاف آن سلاله مفصله ومحو ودر تخریب مسجد جامع درب نوکه آن
خاتون بنا فرموده بود که وبدان سبب حضر خالک کرمان مراکز رایات
سلاله قتال ومضارب سرادقات عرش طراز آن شاه خاتون ا مد
بانتقام از اسات آن مسند تدریس واماتش ارجاع فرموده وبرادرش

مولانا برهان بن بهاشاه مجموع انواع فضایل ومنبع زلال حسن شمایل
وکمال لطف معاشره فظرف محاوره در عربیت و فقه علوم التطبیر
واغصان شعر عذبش بقطرات سلاست زبان وبصیر و در وعظ وتذکیر
مشار الیه هر مشر در عهد سلطنت مظفر الدنیا والدین محمد شاه
سلطان بوزی برجبت افزایی که برو که تدخور شد وار از مطلع منبر
طالع شد اگر از اصطلاحی که مذاق مشام حاضرانرا از عبادات سلس
جزل آن یگانه حاصل آمد بازرام بتطویل انجامد وسع ملک الفضایل
برخلاف ونه اقارب وعشیر خیر ومال وعرض مسلمانان
از قصد دست وزبان او در امن وسلامت روزگاری میبند
در کم ازاری لذاینه وعملی در از فذ از لذات ولحاف
جسمانی برخورداری یافته مبرا بوده وحقیقت اکمل طراز خاندان
سعدی وسنام دودمان امامی روزنی اوست و مولانا
افضل العلما والحکما عز الحق والدین کیشی را از شیراز استطلاب
واستحضار فرمود و بر ترتیب واعزازش اقبال نمود ومدت بیست
وپنج سال در کرمان طیب مبارک نفس وقدم و بعنوا واستاد ابه اجعف
رواق معالی را ابد عام فضایل افراشته وملابس علوم را بطراز تحقیق
نگاشته وچون ما وراء النهر بسمت خرابی نزدیک از وطات عساکر جرا د
وهجوم جیوش تاتار اماکن انجا لکدکوب محنت گوناگون شد بلا جلا
مبتلا گشتند شیخ زاده جهان برهان الحق والدین الباخرزی که واسطه
عقد اخلاف شیخ شیوخ عمده ورها ر ادامه تقی عظیم شانه وعلو
مکانه سیف الحق والدین المجلس العالی سعید بن المطهر بن ابی المعالی
قدس الله روحها از وطن مالوف نهضت کرده بکرمان آمد وبرتق
انواع اصطناع وایادی مشمول اصناف الطاف پادشاه وشاهی ترکان
گشت ومولای عظام تاج الحق والدین تاج الشریعه برهان الحق والدین
برهان الشریعه که علو خاندان وسمو دودمان اوشان اشهر من ضوء النهار

بعد وانتساب آن نامداران بجاه کفندی بامید میراث آن حضرت عالی همت
متوجه این ملک شدند وکسانرا انها از عطایا و عوارف ترکان تقبیطا وفر
وحظ اکمل اختطا یافتند وتدریس مدرسه قطبیه موسوم گشت وخاتم الاولیا
نزاهد قباب الملکوت وصفوت خیاب الجبروت صلاح الحق
والدین الحسین البلغاری که صاحب بدرجه ولایت ووالی بضعه
جلالت بوذ در عهد مبارک آن پادشاه کرمانرا مناخ رکب سعادت
ومحط رحل کرامت ساخت وامداد همت عالیه بروزگار کیا ووضعا ر
ان دیار رعوما وبجال دولت سلطنت ترکان تنکوکار وسلطان
نامدار خصوصا متواصل فرمود وآن پادشاه ظاهر دین پرور وان
کامکاران مبرت گستر عیامن انفاس مغتنم آن عزیز گردکان ازل
تبرک وتیمن نموذند ومریدان سجاده گاه کرامت نباه ومعتکفان آستان
سعادت آشیان مراح العله ملقی المونه در سایه رعایت ولطف انعام
ومبرت ایشان سالها روزگار گذرانیدند ومولانا اکمل العلما الزاهدین
استاد الفقها ابو الرشید بن ظهیر الملة والدین که قدوه اساتید مذهب
نعمانی واسوه جهابذه علوم دین اسلامی بوذ وهمچنین امام علامه مولانا
حافظ بن السعی الی غیرهم من الافاضل وطلبه العلم بآوازه احسان وصیت
بذل وامتنان ترکان روی بکرمان نهاذند ومطلول سحاب مواهب
ایشان گشتند وبمناصب بلند ومراتب ارجمند رسیدند وهم مولانا
قدوة الساغفین شهاب الملة والدین ابو المحسن علی الیزدی که تحقیقات
در مناقب علوم وتبحر در فنون معقول ومنقول وفروع واصول
مشار الیه مساداتبه بدعاه ویثنی علی فضله المنتصر بوذند اگر در کرمان
تصور عرضی مالی کرده بوذ تا حال منقعتی جاهی بسته بعد از
سیاحت اقطار دیار وجولان اباعد واداهی امصار توطن درین ملک
اختیار کرده تا روز وفات از سر منصبی دلفریب محتسب بوذ وبعز عرش
مصون وبپرورش درخت دانش مشغوف وروزگارش بتمهید قواعد

ومهمات وسندهای تقنیات مصروف و مستبائک استاد و مربی
و مخدوم من بود در اطراف او زیادت از این مبالغت نکنم و مولانا فقیه
علامه بهاء الحق والدین الحوزی که ابن محدث فقه مذهب شافعی بود هم
بدین ولایت توجه نمود و از اقسام عوارف و جسام صنایع پادشاهانه
بهره مندی یافت و از بذل کوکبه و عطا فضلا و هنروران تا موعود دانشمندیست
فضل گستر که بدان وقت در کرمان مجتمع بوده اند از غریب و شهری
مشغول شوم سخن به اطناب انجامد از غرض و سیاقت کتاب دور افتم از ایمه
کرمان که در آن زمان بانواع علوم در مصاف مناظره و مجادله گوی سبقت
از همگنان بربوده و در حلیه اقسام فضل سابق و مجلی آمد مولانا برهان الدین
ابن الخلیل الکرمانی بود هر افزون که امروز در خطه کرمان در دایره
دانشمندی است باستادی آن یگانه معترفست و ارشاد بجاده علم
بمهارتش معترف و از انوار مشکاه فضایلش بر شمارش مقتبس و مصنفات
و مولفاتش در فنون علوم و آداب بر کمال مهارتش دلیلی واضح و مولانا
قدوه العلما المتبحرین رفیع الملة والدین الابهری بیش اشکال قواعد استادان
علوم و آداب و ینبوع حلم فضایل و منبع ایمه و افاضل و اجاج سلطان
بمزید اکرام شرف امتیاز و وقع اختصاص ارزانی داشت حبیب دانشوری
و شجر آن یگانه که جز نسیم صبا و شمال بمشام جانان وسیده است
و اشعار عذب و نظم و نثر دلاویزش که باستماع آن مرده زنده میشود در آفاق
گیتی ورد زبان هنروران گشته از اغراق در مدح و ثنا و ستایش و اطرا
مغنی است اما تو نیز و قدر آن جز به محض جزالت و غلو حذر فصاحت
ما از زیور جوهرکان طبع او ناطل نمی گذارد این رباعی از انشا
خاطر وقاد او اعتراف قدوه اهل ادب است

بیت

دل جو دیو از دیر جمال تو گسسته | هجر تو بامید وصال تو گسسته
شبها بسر سوزن و اندیشه فکر | برگرد زخواب خیال تو گسسته

این همه مجاری علما و فضلا دید فضلا و ایمه مشکل گشای و افاضل مجمل آرای

وساسیان

وساسیان آقالیم امامت و والیان خطه کرامت بوده اند و کافت
واحد النا صاحکه بهم واکثر نداریا خودی بوده اند

شعر

هم اصحوا الکاهم ورق حف | ما لوف به الصبا والدبور

با سیاقت تاریخ آییم قتلغ ترکان وحجاج سلطان سالیان در صفا مشارع
موافقت و تکاملی و طراوت ریاض مصافات و ما در فرزندی عمر
معدلت و بث نصفت و رعایت سپاه و رعیت و ترتیب آیین درگاه
سلطنت واعلا معالم دولت مملکت مشغول بوده اند و مرصد امر وزارت
بعد از خواجه که قدم نهاد فخر الملک شمس بن محمد شاه که بر عرصه بزرگی
شاه و برحف سرکوای ماه بود بر خواجه قوام الملک یحیی معین شد
و صوالوز بن وزیر و هدایت اسباب تصدر و استجماع آلات شرف
عدیم النظیر و تصدی آن منصب از راه استحقاق ارثی و کسبی
متزلزع اما بزرم عمد الملک منتجب بن بروی رتبت تفوق و درجه
تقدم داشت و در مرج و حضرت ترکان و سلطان مدت بیست سال
مشیر مصلحت جوی و مجلس نصیحت گوی و مدبر دولت آرای و ناصح مشکل
گشای بوده و نیابت دیوان خاص ترکان و اشراف مملکت کرمان
بخواجه مجد الملک تاج بن ابوبکر شاه مفوض فرموده و خواجه با کمال
عفت صافی سیرت نهایت ملحوظ بوده المحظ فقط والوجه عم
نصیر الملک طاهر بن محمود از زیادت از حکومت و تصرف ولایت سرحد
و مضافات شغلی دیگر بدو مفوض نداشتند ما از راه فرط فضل و کمال نظم و خط
خوش و عبارت دلکش بر صاحب دیوان استیفا خواجه عمید الملک طاهر بن
ابی محمد نظام الملک احمد بن تاج الدوله که ساق عادات صنعت سیاقت
و جواب آفاق شغل استیفا ولایت خواجه معامله شناس خبیر و بزرگی
صاحب رای راست تدبیر و صاحب منصبی دانا کافی عالی خاندان
و کاملی خوچه گوی داهی کاردان بود بدان وقت مقدم داشتند و علم
انشا در سرانت فصاحت خواجه عین الملک ناصر بن محمد بن طغرل

که مشهور بود بر سبیل دبیر نهادند واگرچه در احراز مایه براعت
ونصاب آن صناعت دون الفلس سه بود سخن سلس عذب
نوشتی چنانچه از آن دلش در میدان سخن وری غبار وکبوه کم افتادی
ودر شغل تیغ وسنان وکار خیل وحشم تا ملک در حیات بود
دیگری با او مساوات ومحاذات نیارستی کرد بعد از وفات قتلغ ملک
ونصرة ملک وپولاد ملک در خدمت ترکان وسایتلمش وقوج ملک و
سبران در حضرت سلطان متقلد امارت وملکی وسپهداری وحجابت
ونیابت گشتند وناصر ملک در هر دو درگاه تدبیر ومحافظ وصاحب
مشورت رای شد واز شر وشور ونقد رط در ورطات تهور محترز
ومجتنب بودی ودر شهور سنه ثمان وثمانین وستمایه که براق اغول
وتنکز خدای از جیحون بر عزم استخلاص بلاد ایران ومقاومت
پادشاهی اباقاخان عبره کرده وباستجادت عساکر واستحضار سلاطین
وحکام احکام بران گشت سلطان حجاج دمایه شاهی وماده نصرت
الهی بود با لشکری جرار وسپاهی نامدار همه نامداران جنگجوی واحمای
ودلاوران سپه شکنی کرمانی که در مهد زین پالیده بودند واز رضاع
مصاع پرورش دیده

شعر

من کل اروع بارع المنون له اذا تحمد ولا نکس ولا محد
یکاد حین یلاقی القرن من حنق قبل السنان علی حوبائه یرد

وسلطان بهرام صولت وشهنشاه کیوان هیبت چه تنها هزار گروه
ونخوتش داری وفرو شکوه لشکری انبوه

بیت

جهانی در قبا هیبت بسته هزبری در میان زین نشسته

روانه صوب خراسان ومخیم اردوی معظم شد وبا ارغون آغا که قاآن
او بوده ودخترش ایلکو تکی مزدوج در صف محاربه آسباد
وبا یاغیان اسب مبارزت تاخت وبا یاغان نرد نبرد باخت
ودر صف قتال رخش سلطانت شبدیز خدایگانی را کوبی شد وسلطان

مجروح

مجروح گشته از مرکب جدا ماند در میان ضربهای تیغ بران وجریحان
تیر وسنان افتاده تو ده سال که لقب ملکی یافته بود وسالها ملکی موسوم
گشته جز ذبیحه اسمعیل فداء این سلطان گشت وبلطف الله تعالی
از مصرع تشنگان وخستگان بر مرکب سلامت سوار گشته بتشریف
خاکبوس پادشاه جهان اباقاخان مشرف آمد ودر ازاء آن
نوع نکو بندگی که کجامیشی انواع عنایت وسیورغامیشی در حق او
شمول یافت که هیچ سلطان وملک داد طرف نشین از حضرت پادشاهان
مغول بمثل آن مشرف گشته است ومظفر ومنصور وکامران
ومسرور باز مقر عز خرامید وترکان خاتون نوبت ثانیه که با اردو رفت
عرضه داشت که سیرجان از توابع ولواحق کرمانست مضامین کتب وتواریخ
بیان ناطق اگر حکم یرلیغ نافذ شود که آن خطه را با تصرف حکام کرمان
بگذارند مناسب معدلت باشد وبتحقیق وتفحص آن حال امراء بزرگ
ومولانا نورالدین مطرزی را که سابق حلیه معالی وفایق فرقه اعالی
وغره ائمه موالی بود نامزد فرمودند بدلایل واضح وبراهین لایح
ثابت ومحقق شد که سیرجان از مضافات کرمان است ومفردا برکان
خاتون ارزانی فرمودند ونصرة ملک را براه یاسقاقی وسپهداری
وعم خواجه ظهیر بن نصیر الملک را براه حکومت وتحلی آنجا فرستادند
وبعد از مراجعت این حکم براق وخراسان کار حجاج سلطان
مزید نور وبها ومزیت قوت واستعلا پذیرفت بحکم کمال شوکتی که اورا
حاصل آمد دم استبداد واستقلال زدن گرفت برای ترکان خاتون
اعتراض نمودن آغاز نهاد وروزی که فرزندان را تطهیر فرمود از غایت
عظمت آیین وابهت ترتیب وتحسین بزم ومجلس وآرایش بارگاه
ودرگاه در میان مواسم وایام سور ورامش که در کرمان افتاده بودی
محل بود اباقاخان سلسله رغبت را در خطبه کریمه از کرایم فرزندی
ترکان تحریک فرمود وامیر قراغا را فرمان شد تا بکرمان آمد

در صدف سلطنت و گوهر کان مملکت طاهره دودمان قراختای
زینت عصر شاهی و زیب عهد پادشاهی پادشاه خاتون را بضیعه
ترکان نتیجه سلطان و ملاذ خواتین آفاق و در کمال حسن حصان لطاق
جفت مدلی حضرت کرده اند و ترکان و سلطان بر تهیه اسباب
جهاز و تجهیز الات ساختگی سرادق عظمتش اقبال نمودند و علاق
و نفایس نقود و جواهر را نواب و دواب و حیاب را اما وعید لایق
جهان حضرت و خاتون آن حالت مرتب کردانیدند جهیز مرایا و وصلت
مبرم شد مبانی عظمت ترکان محکم آمد و ریاض حالش مزید رونق
و طراوت مطرز امد و جاه و پایه حکام کرمان و سلاطین آن دودمان
بی هزار گشت و حجاج سلطان از راه بطر جوانی و سکر کامرانی بدهمان
شیوه تسلط و تجبر اصرار نمود ترکان خاتون اغضا و اغماض مادرانه
مبذول و اشفاق و اعطاف مشفقانه بجای می آورد فاما مفسدان
طرفین جمعی نوخاسته بودند ضمایر ایشان متفرقه داشتند و میان
ایشان اراقم وحشت درجنبش آمد و ملوک معتبر و وزراء نامور
له تسکین نایره فتنت را میان در بستندی مندرج و متوقی گشته بودند
عاقبة الامر آن نفاق و خلاف بغشاء دلی سرایت کرد و شرح این
حال آنکه در بابلاق مسیر حجاج سلطان را روزی در کاه ترکان شراب
تمام دریافت آزرم و حیا یکسو نهاد و از جاده رعایت شرط ادب
منحرف شد بر ترکان خاتون رقاصی اورا از راه اضطرار و اکراه
از جا و پایش عصمت برخاسته آستینی چند برافشاند در آن حالت
رندان فتنه آواز برآوردند

بیت

چو بند جفت واختر و بخت تو بوجهی آن به که بر نوبت خود با جوان دمی

ترکان خاتون این نوع اهانت تا این غایت هتک ستر حرمت و حشمت را
تحمل نیارست نمود و نیز مفسدان القا کردند که خواص سلطان بر عزم
قصد ترکان و شاه جلال الدین سیورغتمش متفق شده اند بدین سبب در

ظلمت

ظلمت شب واقتل اخفی للویل روانه قلعه بیرجان شدند و از آنجا بسلطان
نوشتند که متوجه بندگی اردوی می شویم و در سرحد انتظار وصول والده خود
متوقف خواهم بود سلطان جواب فرستاد که بهمان میعاد منتظر بودم
و تخلف نموده اشان بعد از آن از مراجعت و موافقت حرکت فرمودند
و حجاج سلطان نا تشرك و منازع در کرمان تمکن یافت و جمعی تومانان در آمد
تنکو قراونانس با نلاب اسان مبارکشاه نامی و از کرمان امیر طایجی را که این
زمان سی سال شد که بتورمش ملقب شده است و حقیقت آنکه مردی خوش داد عاقبت
بین دور اندیش عاقل محترز نکوکار و کد خدای سر ضابط است و در نباه حزم
و احتیاط و در عاقبت روزگار خویش با وجود تبدل احوال و استیصال ایام آن
کدون کش و ملوك فرعون وش لذاید بجاده ایشان فرستادند و در حدود
سیم بر ایشان زده و از مردانگی بلاد و مظفر و غالب این سر مبارکشاه
و چند معروف نامی با خود بدرگاه آورد و آن کوشش طراز مساعی او آمد
و تاج بر ساتکلس و بیرا از محلی عظیم و قوقی تمام بود و مقالید تمامت مناصب
در قبضه استیلاء ایشان آمد و خبر رسید ترکان خاتون چون بندگی رسید
زیاده از معهود و معتاد در حق او بتو رعایتی و عاطفت شامل گشت از این سبب
استعدادی عظیم بسلطان راه یافت و از مردکان خود درین قضیه رای طلبید
سخافت عقل و رکالت تدبیرشان آن اقتضا کرد که رسولی باید فرستاد
بیش عبدالله اغول بن جغتای خان و با او مواضعتی کرد تا اگر ما را یاوری
لشکری احتیاج افتد فوجی از قراونانس مدد ما و فرستد و ذی معتبر
رسولی را با دوانه در شب هموار بفرستادند و سلطان شب و روز خود را
بعیش و طرب مستغرق داشت و تمامت خسروانی از نعمات نافل و باد و باده
ملاهی از افکار پادشاهی منشاغل گشت و در اواخر زمستان که تنشا ط
شراب فرموده بود عرب با ساتکلش و بیران آغاز دندن کردند و صرپک را
بصدکان و دویت کان بساط عذاب عقوبت فرمود و بعد شد که ایشان
صاحب سری ندان هولناکی شده اند که انشاء آن موجب استیصا ل

گلی باشد و ایلام و ایذاء ایشان از جادهٔ صواب و صلاح دور تواند بود تا بوقت
انقراض مراجعت ترکان خاتون بکرمان رسید سلمش و پسران در شب که تحت
باستقبال رفتند سلطان را بشب و خوف ایشان بران سر مراسلت با عبدالله
وسعی بر ابتنای آن مضطرب و قلق گشته فی الحال از مقر عز از تاج حاصل آمد
و نا جیح درکی

بیت

بسان چشمهٔ خورشید ماهان | که سعی با خضر که کهف شابان
نهی خورد و راه هند برداشت | همه بتم جهان را لازم بنداشت

وبعد از توطن و اقامت شش ماهه در سیستان بواسطهٔ استماع آوازه هجوم اباقان
یاد عش از انجا متوجه دهلی گشت و مدت ده سال موقوف وارده کوشکی بماند
و هر معتمد تک نوبت برای سلطنت آمدی و شرف مثول در یافته باز مجلس رفتی
و جز سلطان جلال الدین ابوالمظفر خلج که در بارگاه سلطان دهلی میان او و حجاج
سلطان قاعدهٔ و دادی تمهید پذیرفته بود سلطان او را بنواخت و با لشکر
و پیلان و مواکب و کاسات و طبل و کوس و اعلام و جتر و رسم و آیین سلطنت
و اسباب تمکن و عظمت بکرمان متوقعه گردانید و بادلی سراسر امید بتدریج
تا مکران رسید مرضی صعب بر مزاج حجاج طاری شد و در پنجشنبه هفتم ذی الحجه
سنه تسعین و ستمایه

بیت

هم انجا بستر طاوسی بینداخت | جهان زان ده کاوسی بپرداخت

نخل امیدش خار حسرت بار آورد و نخل طمع بجای ادیج منجت ثمری نداد
و از خبر وفات او اهل کرمانرا نمک حسرت بر جراحت رنج و غم پاشیدن گشت
و کیست که از دست اجل بهیچ امانی دید و از کاس امنیت براده دل شربت
رفاهیت چشید

بیت

گمان بری که وفا دارد این سپهر مگر | تو این گمان مبر اندر وفا خسش بنگر

و از وی فرزندان ماند حبط ربس وسم اللؤلؤ الجواهر والسیوف
البواتر والصقور الکواسر والبحار الزواخر والنجوم الزواهر قطب
الدین شاه در جوانی وزمانش بسر در گذشت و مظفر الدنیا والدین محمد شاه

که سلطان

که سلطان صاحب صولت و شهنشاه وافر شوکت و شهریاری قوی سطوت شد
و از ان بنت محمود شاه که عنصر بشرهٔ مردانگی و مرغ فلک فرزانگی در بود مسند
پادشاهی جهان آرای و درخشندهٔ هلال فلک جشنی و جمالی و زیبایی بود
و بواسطهٔ تهور و ناهمواری در عنفوان شباب با هزاران حسد و دریغ جهان سرا
وداع کرد و علاء الدین شاه شاهی نکو سیرت با کمال عقل و ذکاوت لطیف طبع با حیا
و حمیت در نکوکاری و کم آزاری سالها بمسند سلطنت کشید و نکبات او مان
سراب در می رسید و بجوانی کشته شد رحمة الله علیه و دختران ملکهٔ اسلام
که نامزد شهزاده بلارغو آمد و از وی دختران ماندند شهر... در عقد علی قرانگی
و یکی در حبالهٔ امیرزاده قران بن قتلغشاه و دیگر بوراجلق خاتون که خاتون
امیر معظم بورجلو و عله جلال که خاتون امیرزاده سالبتمر بن سوبجاق نوین بود
و سلطان نسب که بطغرلچه ها در حرم تند قنی شاه خاتون امیر بزرگ
طارما دار شد و واسطهٔ عقد نات و عاقلهٔ عقایل ملکات اند و خان سلطان
که زن خویشاوند خود نصرة الدین بن ...شاه گشت و سلطان کرنجاتون امیر ملکوطای
قونچی موسوم گشت و جز ممدوح کویا و جهدی عو تو علاتو کاتی بدارالملک خرامید
بر عادت معهود و سنت محمود خود بنشر معدلت و فیض عاطفت و نظم امور
و رعایت جمهور بر مقتضای عدل و عقل اهتمام نمود و بر آبادانی ولایت و رعایت
رعیت اهمال تمام فرمود و رباع این ملک را این استقامت بست و در اصطناع
بر خاص و عام گشاد و در ین سال جز رایات فرخنده آیات اباقاخان
بخراسان خرامید شاه جلال الدنیا والدین سیورغتمش باجازت و صوابدید
ترکان خاتون احرام بندگی اردو بست و بسیورغامیشی تمام بهره مند شد
و تصرف و حکومت انجا را از برادرش حجاج سلطان و امیر شکار رجی
کرمان و امارت بعضی لشکرها بدو تفویض افتاد و بی تعنیف خبر مشرف گشته
بکرمان رسید و حلقهٔ در سلطنت را باعث طلب فرا جنبانیدن گرفت و با ملک
حکمی در باب سلطانی نداشت نه استطلاع ترکان خاتون فرمود تا در خطبه
نام او را ردیف نام ترکان کردند و از اعیان کرمان شد معتمد بن ملکشاه که صولت

باعث مسالک عدل [illegible] بجا آورد و [illegible] پادشاه [illegible]
او شد [illegible] و سالار [illegible] وقوع جنگ و خلاص ملک کرمان
[illegible] از قدرت ترکان [illegible] شروع [illegible] او شد [illegible] و در دیوان [illegible]
ادب و [illegible] گشت و [illegible] سلطنتی از [illegible] ترکان خاتون [illegible]
[illegible] و [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] استعداد [illegible] سلطان جلال الدین [illegible]
و الدین سیورغتمش [illegible] پادشاه خاتون [illegible]
[illegible] سلطان جلال الدین [illegible] سیورغتمش [illegible]
[illegible] و [illegible] شروع کرد و [illegible]
[illegible] بانجام رسانید ترکان [illegible] آورد و
[illegible] ایشان [illegible] بود [illegible]
[illegible] جلال الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] خاص [illegible] معتبر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ترکان خاتون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ترکان خاتون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]
خاتون و جلال الدین [illegible] پادشاه [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اباقاخان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] پادشاه [illegible]
جلال الدین سیورغتمش را با احمد در زمان اباقاخان [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
خاتون [illegible] احمد [illegible] شد [illegible]
[illegible] ترکان خاتون [illegible]

از اراده مراجعت نموده در سیاه کوه بترکان خاتون رسید و پادشاه خاتون
بیرا[ی] بوده حکم یرلیغ بترکان خاتون خواند در اثناء استماع حکم عارضه نفسانیه
واستیلاء بار غضب وغم چندان در وی اثر کرد که بیهوش گشت و سلطان
جلال الدنیا والدین و سلطان جلال الدنیا والدین اعیان کرمان را بوعد وعید
بترسانید وانفصال از ترکان بتکلیف فرمود تا وام ایلی مطیع شدند و در خدمت
رکاب سلطانی متوجه کرمان گشتند

سلطان جلال الدین ابو المظفر سیورغتمش

سلطان بن قطب الدین سلطان پادشاهی بود عاقل مردانه و شهسواری
کامل فرزانه و جهانبانی در شجاع تمام خصال شاهی و پادشاهی یگانه ذات
و جوهری ذات نکو خصال و حلم و وقاری در اعلاء مدارج کمال

بیت

در صد هزار قرن سپهر پیاده رو … نارد چنو سوار بمیدان روزگار

بر رخسار مبارکش مخایل فر ... روشن و متین و دعاوی فضیلت
و فرط سبقت بر سلاطین ... براهین قاطع و حجج ساطع مبرهن
و در تقدم مراتب شهریاری و اقامت شرایط جهانداری بمراتب که مطمح
نظر هیچ دوربین مشاهد نشد و وهم هیچ تیز خاطر بپایه آن نتواند رسید
و در فرط ... در گستراندن بساط نکوکاری و شناختن مقادیر
امور جهانداری و وقوف بر غوامض اسرار سلطنت از سلاطین روزگار
خود ممتاز و مستثنی در ربیع الاول سنه احدی و ثمانین و ستمایه بکرمان
رسید و امور سلطنت را در سلک استقامت انتظام داد و اعیان و نواب
ترکان و اکابر منسوبان او بر حق و لطف در معرض اقامت ... کس و بعدم
شرط نثار و خدمت آوردند و تمامت طوعا و کرها اموال وافر فدای جان
و عرض بر افشاندند و معززان ... که از انتقام زده کرده و آثار بد خلقی که
طبیعت او ... محمول بود ظاهر کرده اند و بر اندازه خلق مصر ایستاد و هرچند

توبج ملک

توبج ملک که اعقل ملوک زمان بود و اکمل امراء کرمان بود لطف اطفاء
نایره فتنه در میان بیت و جانب صلاح را همواره معمور می داشت
اما معز الدین ملکشاه از اضطراب اخلاق این دیار هیچ باقی نگذاشت و
سلطان وزارت بخواجه نظام الدین برهان که از قدماء الزمان بازگرد خدای
اعمال و اموال او بود و خواجه دانسته جبر و عواقب امور بصیر و مدت
وزارت بیست و پنج روز بود اشت و استیفا بصفی الملک خواجه ولی الدین
امیران داد که سالها ... و کتابت دیوان کرده بود و وزارت
خاص بخواجه یمین الملک قوام الدین ابن ضیا الدین که از عنفوان شباب
باز بخدمت و ملازمت سفرا و حضرا قیام نموده تفویض کرد و قتلغ ملک
که ترکان نام ما استحصال ملک و دولت مرتب و مدبر امور سلطنت گشت
و حقیقت ایل ملکی بنده و شعار و سپهسالاری ... کار ... و هر
دولت و مملکت را مدبری دفع معضلات بود و در مطلع طلیعه دولت سلطان
جلال الدین جمعی از حجاج سلطانیان و فوجی از ترکانیان امیر علی ...
و امیر محمد قتلغ تاش و امیر محمد اندکوز و امیر محمد علم دار در قصد سلطان
متفق و مطابق گشتند و قرار دادند که روزی معین در بارگاه بشمشیر سلطان را
تباه کنند و سیورغتمش را بسلطانی بردارند چون با سیورغتمش این راز بگذاشتند
علی الفور بخدمت سلطان آمد و از آن قضیه آگاهی داد خواص درگاه
بقبض آن جماعت مامور شدند و بوسیله تفحص نمودند بگناه اعتراف
آوردند سحرگه روز سلطان با علما و اعیان و ارباب و نواحی بصحرا ...
و جرم ما را احضار کردند و بفتوی بعضی از ائمه عصر و حکم یاسای سابق
تمامت را تیغ گذرانیدند و ترکان خاتون چون بحضرت احمد رسید او را
بکشتمش داده اند و صاحب ... شهید شمس الدین صاحب دیوان بتربیت و
تقویت او بر خاست و بی ترکان و دختر ... و نصره الدین ... ملازم
بودند و خواجه ... الملک مستوفی و تاج الدین ... از ملازمات
جلال الدین سلطان کناره کرده و ... بخدمت ترکان پیوستند و مولانا

عماد الدین خافی که از اعیان وزراء کرمان ویگانه علماء زمان بود
ملازمت خدمت ترکان اختیار کردند وبعضی ندیم خواجه صاحب دیوانرا
اعلام داشته تا بزبان توبیخ صورت حال ترکان بعرض رساند حکم یرلیغ
نافذ شد که حکومت میان سلطان وترکان مناصفه باشد وقتی خاتون
بسوغو بجاق بودن بدفع اتمام آن حکم برخاستند وبا احمد تقرب کردند
که مبادا که بدین سبب سیورغتمش از حضرت تو مقو شده بخراسان
بخدمت ارغون اغل بوند که صلاح آن نتواند بود که این زمستان ترکان
درین ولایت قشلامیشی کند وکارهمه یک روبه شده وماده مخالفت
منقطع گشته وسیورغتمش سلطان نیز اینجا آید وبهمو رضا وکار ملک
سلطانرا قراری داده آید بدین سبب ترکان خاتون آن زمستان
در بردع مقام ساخت مشمول ایادی وانعامات والطاف خواجه شمس الدین
صاحب دیوان وتابشاه بجانب تبریز رفت ودر جرندا اقامت فرمود
واز تجرع کاسات غصص خفقان وتب محرق بروی مستولی شد دست اجل
دامن حیاتش گرفت روح القدس حنوط وموفق او شد که روان ملایکه
باستقبال روح او شتافتند ودر بهشت برین کله وش روان با فرش را باز بستند
رحمة الله علیها کل صباح صدق رایات انوار ومساء تبلاطم
امواج عالم

بیت

همیشه روانش براز نور باد   زجانش همیشه ستم دور باد

وبیبی ترکان در اردو بود چون خبر وفات مادرش بدو رسید مقاصد
وملتمسات خود باعلا حضرت عرضه داشت واحکام مشتمل بر اشراف کرمان
وتفویض دیگر اشغال حاصل کرد اید وپادشاه خاتون بیرجان وتصرف
املاک خاصه بدو مقرر فرمود ومتوجه کرمان شد وصدف در عصمت وگنج
طهارت یعنی تابوت ترکان خاتون را بکرمان آورد وسلطان جلال الدین
واعیان وجماهیر معتبران کرمان استقبالی بواجب کردند ورسم عزا
بسزا بجای آوردند ودر گنبد مدرسه که در سر شهر ساخته بود دفن کردند

فضلا

فضلا وعلمارا حاجه تربیت او از سر نهاد ورعایا را حلیف رعایت او
از سر برگشته اند ذلیل مستنیر از انعام او محروم ماندند وثقات ومعتمدان
اکرام او محروم گشتند نعم روزگار غدار را خود جز عادتی نیست که
ترک کلاه جبروت از سر ملوک ساسان وشاهان سامان در ربوده اند
وترک تا ذات الجل جز عظمت بلقیس صبا وقیداقه روم وتوران دخت
عجم را بدست قهر پاره پاره کردند بسا شاه که شکم خاک را خوابگاه
ساخته اند وبسا طاوس که بهلو بر تخته تابوت نهاده شعر

ولو بقی بقا الدهر شخص   لکان الابطحی الهاشمیا

وبیبی ترکان احکام را بشنوانیدند وبرسانید سلطان جلال الدین در
انعقاد آن تعلل ورزید وبهر نوع اعتذار که سبب عدم اعتبار آن مناصب
واشغال باشد تمسک نمود وبیبی ترکان ونصرة الدین یولقشاه وعماد
سولقشاه عازم سیرجان شدند ونصرة الدین یولقشاه را وسایل حقوق هواداری
بر حضرت دولت پادشاه زاده جهان ارغون ثابت بود ومراد عبودیت
مبرم درین عهد اثنا بواجی مشغوع کرده اند وانقطاع را
محکم ترکرد وسلطان جلال الدین بتاریخ سنه ثلاث وثمانین وستمایه بر توجه جانب
اردو احمد عزم جزم کرد اید وتا سرحد کرمان برفت وبسبب آنکه احمد بسر
عزیمت محاربه پادشاه زاده ارغون برنشسته بود وشعله مخالفت میان
پادشاهان اشتعال پذیرفته متوقف ومتردد می بود تا آوازه رسید
که احمد مظفر وغالب گشت اظهار شعار هواداری او این قره منتشر کرده اند
ودر شهر ندا که که غلبه واستیلا طرف احمد راست وشیر آقا را که از قبل
پادشاه زاده ارغون بفرمان آمده بود تمکین نداده تا رجوع برفت ودرین
وقت سیف الدین ملک کبیر تاج الدین یعقوب وسیف الدین یحیی وامیر محمد قتلغ
ملک ولوی دو غدی ناجی معاضد ومخالف وشفیق وموافق شدند بدانکه
سلطان جلال الدین را در جامع شهر یا در بارگاه بر تخت سلطنت جلال کرده اند
ونصرة الدین یولقشاه را قائم مقام ساختند یولقشاه سلطان را ازین حادثه

وانرا شه اعلام داد و تمامت آنرا در قید قبض آورده بر سبیل اظهار سیاست دا
دستهاء از شانه برون کردند و اعضاشان در اطراف کرمان طیران نمود
وچون سریر سلطنت ربع مسکون بغرة طلعت همایون پادشاه عادل اراغون
مزین شد ایلچی باردو نام بالزام این مؤده بنزد کی واسنقر ارتک و مهم
تحصیل مال کرمان نفرستادند از وصول او اجزال عظیم بسلطان
جلال‌الدین راه یافت و حال تضرع بترکشاه اسماعیل تمام نمودند و
امید وار و مستظهر بعزیمت بندگی حضرت ارغون خان ببیرجان رفت
وازانجا با مادرش بیبی ترکان و برادرش عمادالدین سیورغتمش متوجه
حضرت ارغون خان شد و ایلچیان متواتر و متوالی اوبی اجحد مثنی
وثلاث و رباع بانشد تا و استحضا د سلطان جلال‌الدین سیورغتمش برسید
واو بر جناح استعجال روانه شد و چون باردو رسید کار خود را ازجاده
استقامت مایل و منحرف مشاهده کرد خصوم معتبر از خانه و بطانه خویش
و بیگانه چون پادشاه خاتون و بیبی ترکان و بولشاه و سیورغتمش و خواجه ظهیرالدین
مستوفی و تاج‌الدین ساتلمش و دیگران دندان انتقام تیز کرده و قصد
واستیصال او را جان بر میان بسته و بلغش و تعلم مولانا عمادالدین طاهر
اضافت و علاوت آن بحث شد و سلطان جلال‌الدین را با اتباع بعد از آنک
بنکلمشتی یافته بود بیار غوی بزرگ در آوردند و در پرسیدن و تفحص نمودن
مبالغت فرمودند و با ایل بوقا چینکسانک که امیر الوس و کار ساز جهانبان
و مدبر اقالیم ایران بود و با او اعتنای تمام داشت نوابش را بضربات
عنیف و سیاط عذاب سخت بپرسیدند و با جمعهم در معرض خطر آمدند
و تداعیات و بسخط بندگی پادشاه خود بود بوقا چینکسانک بلطایف حیل
وحسن تدبیر آن طامه کبری را از سلطان جلال‌الدین دفع کرد و ملک کرمان
میان سلطان جلال‌الدین و پادشاه خاتون مناصفه مقرر کرده اند و چون
پادشاه خاتون تلغش و تقریر بوشانی ترکان و اعوان و مولانا عمادالدین طاهر
اوتوبی مشتمل بر شکوی بوقا چینکسانک نوشت و بردست بوسوها کورالکان

بندگی

بندگی حضرت ارغون عرضه داشت بوقا چینکسانک متغیر شد و مبالغه و اصرار
نمود تا بندوجی پادشاه خاتون را بشهزاده کیخاتو دادند و بروم روانه
کردند و جلال‌الدین سلطان را بشرف ازدواج کردوجین از کرام سراوقات سلغور سلطانشاه
و دره از درج صدف اروغ چنگیزخانی مهد اعلی شهزاده عادله عاقله متفضله
خلاصه ممالک ایران و توران خداوندگار بنات خواقین و سلاطین جهان
کردوجین مشرف گردانیدند این شهزاده در اصالت نژاد و بزرگی تبار و علو نسب
چون ذروه اند ز ... مرون ارشید که در حق او گفته بود شرف ذروه صغار کمال
لا تعلق الا بالطرایف پدرش منکو و جدش طلقه بود مهدی عش حلیفه
این پادشاه زاده را پدر شهزاده جهان منکو تیمور اغول است پسر هولاکوخان
پسر تولی خان پسر چنگیز خان   ۴   پدر بر پدر پادشاه تا آدم
و مادرش ابش خاتون دختر اتابک سعد بن سلغور سلطان اتابک ابوبکر
بن اتابک زنگی پادشاهان ممالک فارس و مادر مادرش بیبی ترکان دختر
یاقوت ترکان دختر قتلغ سلطان کرمان براق حاجب و پدرش اتابک
قطب الدنیا والدین محمود شاه بن اتابک قطب الدنیا والدین اسفهسالار
بسر اتابک عز الدنیا والدین ابو الملوک لنگر پادشاهان خطه یزد مادر اتابک
قطب‌الدین اسفهسالار قتلغاج ... قتلغاج خاتون خواهرزاده سلطان سنجر بن ملکشاه
السلجوقی بود قتلغاج خاتون علاء الدوله سلطان الاعظم عضدالدین ... حاکم
بوده فرامرز بن علی بن فرامرز بن علاء الدوله ابو جعفر کاکویه
از نسل کالان و تخمه خسروان و پادشاهان عجم است و نسبش منتهی میشود
تا بجمشید

شعر

نسب کان علیه من الشمس الضحی   نوراو من فلق الصباح عمودا

واگر در شاهراه علو نسب شاهی و عنصر جلالت و پادشاهی او بسیر وهم
تا بمنزل باز پسین صلب آدم تدرج کنی پای اندیشه جز بر تختگاه
وجهاربالش جهانبانی نرود و بیبی ترکان و فرزندان خواجه ظهیرالدین
مستوفی نسخه جامع حساب مال کرمان بدیوان بزرگ بمبلغ ششصد هزار

دینار رایج دادند بو قاجیلسانک را از راه اهتمام و تعلق خاطری
که بجال مجانب سلطان جلال الدین سیورغتمش بود فرموده که توجیه
مال را متعهد و متکفل شو نامی و وزیر ملک مخلص الملک جلال الدین نهاوندی
و اصحاب دیوان را فرمایم که مبالغه مال در تصرف و جمع مجری
دارند بروجهی که موجب تخفیف و ترفیه حال تو و اهالی کرمان باشد
و با خراجات مقرری مبلغ سیصد و هشتاد هزار دینار بدین موجب محسوب خواهند

حوادث باسم سلطنت مآبی بارگاه ما الف دینار	مواجب لشکر ماعدالف دینار	طلایه و قراولی عالف دینار
عمارات قلاع و سور و خندق قنوات دیوان عالف دینار	ادرارات ملالف دینار	سوسون ... الف دینار
انعام عالف دینار	حوائج و وظایف عالف دینار	مرسوم عمال و عمله دیوان عالف دینار

و دویست و ده هزار دینار اطلاقی مقرر شد و کرمان را بدین مقاطعه
بر سلطان جلال الدین مقرر فرمودند و سیورغتمش و عواطف پادشاهانه
مخصوص گردانید اجازت مراجعت و رخصت انصراف دادند و درین
غیبت سلطان داماد خود معز الدین ملکشاه را در شهر استنابت فرموده بود
و او شاهی ظالم متغلب متسلط بود در جمع مال از خدایا ذ بیاوردی
و تجارت نکردی و از دعاء بد مظلومان عند نشدی و از تبعه دین
و دنیا پرهیز نکردی در آن سال از تقصیر حفظ و سعیر آتش سعیر
در دل صغیر و کبیر افکند و اموال و املاک بسیار از ظلم و بیداد
بند و خلق آن ولایت را از غلا و عنا به جلا مبتلا کرداند
تا تا نوادران آشوب و فتنه بعضی از ترکمه که در آن وقت تحط
سرحد جیرفت و بارج ولحرب شهر و عمارت خانه منوّلان داشتند

بزلال حسن تدبیر و مهابت پادشاهانه و سیاست خسروانه فرونشاند
و اگر نه سطوت بر دلها و صولت شرار آن شهریار فرزانه بودی
دمار از روزگار اهل آن دیار بر آمدی و حسن سلوک رای رزین و علو همت
و حمیت داعی آبادانی مساکن و حمایت مجد و مآثر و نصفت بود
داشت و در ضبط امور و لشکر و عمارت اسباب ملک ارادتی تمام
بود و آلات و ادوات و لایت داری در اعلی مدارج کمال شعر
همچون هلال ام ای مدحمه و لا زالت الاملاک بهجی وسعی نعم
چو سلطان جلال الدین سیورغتمش با مهد اعلی خداوندزاده کرد و حسن
بدار الملک فرامید بضبط امور و جبر کسور و ترفیه جمهور و حراست
ثغور بر شیوه بصیرت و حرامت قیام فرمود و اسعلت امور الدوله
بعد لبونها با جتهاده و مساعیه و مدرسه عالی دلگشای و خانقاه
رفیع بنا و مسجدی و بیمارستانی شفابخش نفع افزای بنظام در
دار الملک احداث فرمود و مواضع مرتفع از حاصل اطلال موروث
و ملک خود بر آن وقف کرد و شرح سوق عمله و وحید و قرعه عصر
برهان الحق والدین الباخرزی قدس الله روحه و زاد فی جنات النعم
فتوحه را باسم شیخی در آن رباط تعیین دادند و تدریس مدرسه به مولانا علاء
برهان الشریعه البخاری طیب الله ثراه که شمه از کمال فضایلش تقدیم یافت
تفویض نمود و در اواسط زمستان عزمت توسط بجانب گرمسیر مصمم کرد
و لشکر بطرف مکران فرستاد و فوجی از جرگه مغول که در آن سال از حکم
یرلیغ بکرمان آمده بودند با شلاب ایشان اوغان و تا الغیر حروم و صروده
کرمان از فساد ایشان مضطرب مانده است مصحوب لشکر عم خود نمود
و که تن ملوک مکران را بتقریب صلابت و باس شاهنشاهانه منقاد گردانید
تا باج بنوعی بیاد که سرور ملوک و راعی رعیت و حامی حمیت آن قوم بعد یدر گاه
آمد و ملازم دیوان سرای سلطنت شد و مال مواضع با ضعاف ادا نمود
و شرح سیرتکشاه را چگونه انجو مجامی با تو سنن نمود این توکل بجشی

بفرستادند و مرسوم شش ده هزار دینار مقرر فرمودند واز حکم یرلیغ
خواجه فخر الدین ابن خواجه شرف الدین حسین که در صنعت سیاقت و
استیفا بی نظیر بود و در زراعت و دهقنت وسعتی تمام داشت و در باب
کرم و علو همتش نه پایان و کران سخاوتش از اعتدال گذشته و بسرحد
اسراف و تبذیر رسیده با دوستی بنده او بود جهان در چشم او قیمت
کاه پاره نداشت آن متصرف و کاردان تا زنده باشد کاو افغان
حیران باشد و چون شمع جز برک جمله سوختنی شود و در فهم سخن و زی
و عبارت آرایی چون خرد در طلب ماندی و مثل دو تیکجی و مکر ملازم او شدند
و شرح منع منشاه با جلال الدین سلطان شروع مقابلی و برابری ورزید
ولاف همسری و همبری زد و بعضی ترکان دار اردو متهور جهت و طلب
محال مدافعت سبب بود تا میان امیر الوس بوقا و طغاجر مخالفت
بحوسی آمد و طوغان و طولادای و سلطان ایداجی و قونجو قال
وارد و حاطرف طغاجر کردند و چون سلطان جلال الدین طرح مزبی و ضبع بوقا
نمود بوضعیت و رغم او مرتی و مقوتی شدی ترکان شدند واو با ستظهار
معقوبت و ترجیب ایشان عرضه داشت که اگر حکم در استخراج سیورغامش
نفاذ یابد صد تومان مال بر وی ثابت دارم که بر نادیت و تا تغورا ز
ولایت کند عنایت و بیدمرا حافظ اشرف ارغون خان از جلال الدین
سلطان هنوز رنگ تغیری و تنکری مانع بود ازین سخن تا بسمع رضا اصغا
فرمود و حکم یرلیغ نافذ کردانید بداک سیورغامش سلطانرا استخراج
کنند و محاسبه صد ساله بازطلبند و اشراف کرمان و بعضی از ولایات
چون جیرفت و رودان و وزند و باغ و اماره و شهر بابک و تمام سهو
و فوجی از ملوک و تنکجیان و لشکریان و تومانشیتی فرمودند و تصرف
و حکومت پام و سوسمر نیز علاوه‌ان کردانیدند و خواجه کورکان و سرکی
و فخر الدین خواجه محمد داد و کیراه ایلچی و تنکجی مصحوب او فرستادند و یالک
سرشیر و تیرو و سنقور و چند میورغامیشی کردند و آنچ و اسباب

عظمت

عظمت و تمکن و طبل و علم بشهر رسید و معین در حکم نوشته بودند که
وزرا و تنکجیان سلطانرا بگیرند و ملازم باشند تا احوال براستی تقریر کنند
واز عهده محاسبات و تصرفات بعضی ماتقدم و سیورغامش تعلق نکند با تک
بار دوم دیوان بزرگ روم و آنجا جواب گویم و ایلچیان جهت آن شوند
نصف صم در کرمان او حی مستخلص کنند و چون عذر مسموع ندارند چون
احکام بدین نمط شنوده اند ندو رسانیدند و هرچه تمامتر جلال الدین سلطان
مضطرب شد و خواجه کورکان در بارگاه بر تخت سلطنت نشست و ملوک کرمان
بشستند و بعضی از اعیان صدور و نواب بجانب بعضی ترکان تولکرمی کردند وارغر
فر وجه مبارک و مهابت بلقیس اساو شکوه چتر آسمان سای خداوند زاده
کردوجین بقوی تر از مسند سیورغامش سلطان رمقی ماندی و بنداز کار روحانی
سعی در بین حالت مولانا قاضی تاج الدین الخوافی از حکم یرلیغ پادشاه زاده جهان
غازان جهت تحصیل و اتمام مهمات و مصالح بکرمان آمده بود و با فخر الدین خواجه
محمد جوینی و برادرش علی ابرهیم در خدمت صاحب دیوان ماضی خواجه شمس الدین
محمد جوینی بر الله مضجعه سابقه معرفت و مودت حاصل داشت سیورغامش
سلطان در این حادثه ازوی استشارت نمود و کلید گشایش این مغلق ازوی طلبید
و بند بران تا زنکه مشکل با او در مطارحه افکند از انجا که کمال کاردانی
و حیلت و درایت او بود تعزیر کرد که مال را فدای عرض و ملک و جاه باید کرد
لا بارک الله بعد العرض فی المال هر عاقل که زر را بمن نزدی و نیکو نامی فدا کند
معفون نماند

شعر

والغنی من جعل الاموال اثمان المعالی ... انما یدخر المال لحاجات الرجال

و صد هزار دینار نقد بتراجه و نولین خواجه محمد داد و ملتمس آنکه سلطان
جلال الدین و نواب بندگی روند مانع نیایند ایلچیان بجانب مقر من داشتند
و سلطان با جمهور اعیان متوجه بندگی حضرت گشت و در ذبحان بشرف تکشمیشی
مشرف شد و امیر طغان را که دران وقت قطب مدار علیه و درین مشار الیه بود
استعطاف نمود و خاطر وجانبش مرا با تحاف اموال و ملبوسات و تکلفات

بدست آورد و معنی افادة سنت ابی حاجه فالدنیا فهی رشا الحاج را
کار نداشت و بوقاهر چند کار و بارش روی در انحطاط داشت خود مردی حقیقی
و معنی معنوی بوذ و تعلیم و تلقین طوغان جانب طغاجار را بر معمور کردانید
و امیر قوتمو قتال بتمت طوغان غایب مبذول داشت و بدین موجبات
غبار نکرد از مشرب عنایات باذشاه ارغون خان زوال بذیرفت و
مخلص الملک وزیر ملک جلال الدین انتسابی و خواجه صدر الدین احمد بن خالد الزنجانی
کشانه کفش که در بیع مسکنت سخی تر و کریم تر از وی نبوذ که در حق وی
کفته اند

بیت

ببینه صدر تو آن شد باقاق
سگی باشد که باشدش چه شی
اگر صدری نمی داند چه غم آن

که صدر تا مور بر صفت گشته ر
چو خاک راه یکسان نزد کو هر
با موزید از صدر تعا جمه

سپهر مرتبت احمد که بر بود
کلاه سروری از جمع اخضر

انعام و انفاق او کویا از فرط کرمش فلک بوذ که هرگز کم نشوذ اگر دیگری
را چشم انسانیت را سواد دیده او انسان آن سواد آمد و اگر فیض را انشا میستی
کفتی دخشان روزی طرق کرده است آن کس او بعینه چه در زمان نیابت امیر
طغاجار و حکومت تصرف اینجو ها مالک و چه در عهد وزارت جهان
از مداخل و مراتع جرمال امری که جمع و رفع کهی و باز کرفتی باقی همه در وجه
بر زایر و علوی و شاعر و علما و افاضل و صلحا و مشایخ و وضیع و شریف از اوداد
و عارف و مبرات و ضیایع آن خواجه نیکو اعتقاد بمقصود رسیدندی
این هر دو خواجه در قصد و ایذا سلطان جلال الدین متفق شدند و او با هدایا
هدایا کرامند و بذل اموال وافر استرضاء خاطر ایشان بجای آورد
و بعد از آن بند بر وارشاد امیر طوغان ده تومان پیش کش جهت اردو عرضه
داشت بر آنکه مبلغ مال معین و متوجه قراری پادشاه [illegible]
وزیادت از ولایت جیرفت بر مرز آمده است آنرا بر قرار قاعده که بدان من

هر دولت بزدان باذشاه منجوا ده اند با خراجات خود و عمارت البر و اسباب
املاک با صرف نموده ام و آنرا اسباب و ضیاع و دور و قصور و مدارس
و خانقاه بحدا فزها ازان باذشاه این نوع عرضه داشت ضرامت امیر
موجب تحریک سلسله عنایت و مرحمت و عاطفت و رافت پادشاه کشت
و حکم برلیغ نفاذ بذیرفت که صد تومان مال که سیورغامیش را دفع داده نقد
او بدان معترف شد و بخزانه عامره ما رسید دیگر کسی این سخن را نپرسند
و استکشاف نکند و این قضیه را با عرضه ندارند و برد و بحر کرمان
و توابع را از ولاة و اینجو ها بذ و نقوض اخاذ و حل و عقد کلیات و
جزویات آن ولایت در قبضه تصرف او نهاده آمد و سیرجان در عوض
قالس که در تصرف باذشاه خاتون بوذ سیورغامیش سلطان بواسطه
عنادی که داشت با طوغان تقریر کرده که اگر در عوض مال سیرجان پنجاه
هزار دینار رسد در عمال رقبه ولایت باذشاه خاتون دیگر متوجه این
مبلغ مذکور باشد من هشاد هزار دینار بخزانه رسانم جانب مراد انعشاء
شنوی باذشاه را موثر باشد و طوغان این قضیه عرضه داشت و حکم برلیغ
حاصل کرد اند که سیرجان نیز علاوه و ضمیمه متصرفات سلطان جلال الدین باشند
و مناح و مصالح ساخته و مقاصد و مباشند با نجاب و اسعاف مقرون شده
بر وفق دلخواه و حسب مراد مراجعت نموده و در مضیق نزول و وصول بکرمان شاه
مغربین ملکشاه و خواجه نظام بن فخر الملک که باز اشهب شیب وزارت
و عنقریب زمان سنه صدارت کرمان بوذ باستخلاص قلاع و رباع سیرجان
نامزد فرموده و جمیع نوال علعه و لشکریان بتمتع مشغول امدند سلطان
بخویش با لشکری جرار آنجا رفت و جهت استخلاص آن از جانب
منع قطاع امر نموده و مستحفظان شهر و قلاع عرض سلطانه را عرض
سهام سخنان ناهنجار و سباب فاحش کرده اند و مقصود بشهر مراجعت
اتفاق افتاد و مقارن وصول بکرمان از لشکر جغتای قراوناس پانصد هزار
سوار سرور ایشان ساتلمش نام امیری معافضه بدر شهر رسیدند و شرح آن حال

اگر ایشان بر هم مرور کردند و درین بابان که در راه بودند کشته شدند و در ماهان
و رخ و سنگی شهرت نهب و غارت کردند و وقت ادای نماز جمعه بشهر هجوم
نمودند و چون اهالی بازو مراجعت کرد و خلق کرمان بشهر محصن جستند و دیگر
روز عساکر ایلچی بعمارات شهر نهب نموده و ساخته بدروازها رسیدند و محاربه
از طرفین قایم شد و چون مبارزت قلعه و عمق خندق و حصانت بارو و قوت
بازوی لشکر شهر مشاهده کردند از استخلاص نومید گشته حومه و اطراف را
غارت کردند و بازگشتند و درین زمستان توقاجیکسانرا بیاسا رسانیدند
و در اوایل تابستان نوروز در خراسان یاغی شد و امیر طوغان با لشکر بخراسان
رفت و بیبی ترکان با امیر طغاجار و دیگر امرا عرضه داشت که سیورغاتمش
سلطان با توقاجیم کنکاج و متفق بوده است و اندیشه استیصال و قصد او
کرده ند در اثناء آن حال بیبی ترکان در تبریز بعفا جاوید درگذشت و مشایع
مع جلالی بوفات او از غادوات بدستان فی قصتی کتب شعر
ما ابن الایام ما بین اهلها مصایب قوم عند قوم فواید
و نصرة الدین یولقتلغ و غیاث الدین سیورشاه با سلطان سیورغاتمش از در اخلاص
و صلح درآمدند و با استعفا و اعتذار قواعد مصافات را ممهد گردانیدند
و قلعه سیرجان بعد از دو سال محاصره کردند مفتوح شد و درین وقت ارغون خان
بترتیب امیر اردوقیا سعد الدوله را وزیری ممالک معتبر گردانید و او جهود از اسلام
بیگانه بود بقتل بزرگان دین و دولت مبالات نمود و بر اکابر ملت و ملت
ابقا نکرد انتقام او اهل اسلام داشتند بود زهرآلود در آن عهد صولت
قصد او چون سبب قضا امد که اذا جاء مانی و داعی نباشد و مرده از صنادید
مسلمانان بقصد او فرو شدند و درین سال پادشاه خاتون از روم تجدید
عهد ملاقات را با ارغون خان اولاد و انتزاع سیرجان از دست تصرف سیورغاتمش
سلطان ثانیا بتبریز رسید و ارغون خان مورد و مقدم او را با جلال و اعزاز
و اعظام و اکرام تمام تلقی فرمود و در قصد سیورغاتمش سلطان با سعد الدوله
وزیر مشاورت کرده ند و باستدعاء او ایلچیان روان شدند و او در توجه شد که

تعنت و تقاعدی نمود حکم یرلیغ نافذ شد که سیورغاتمش سلطان
سیرجان و قلعه را بامیر بهام از ملوک همدان سپارد و شبرغان و یازلداق
و پادشاه برادرزاده خود را قطب الدین طغی شاه بن حجاج سلطان باحکام
مشتمل بر اهتمام و تصرف املاک خاص خود بکرمان روانه گردانید و عنان
مراجعت باز بممالک روم معطوف گردانید در ربیع الاول سنه ستین و ستمایه
ارغون خان سریر جهانداری را از فروغ طلعت خورشید اسا و غره
صورت ماه سیما عاطل گذاشت و لشکرها بی عدد الرمل و النمل
با شهزادگان جغتای توقا بدوی از آب آمویه عبور کردند و با نوروز بهم بخراسان
استیلا یافتند و اتابک لور عصیان ظاهر گردانید و در روم بها نیغتی
خروج کرد و آتش فتنه در خراسان و عراق تصاعد یافت و گیخاتو خان
از روم برسید و بعد از آنکه جای بر سریر جهانبانی و مسند الخانی نشست
سلطنت توبتی را در ممالک ایران استخلاف نمود بدین موجبات سلطان
جلال الدین را در کرمان استبداد و استقلالی تمام دست داد و بر حسب
ارادت و مشیت خود مال جمع کرد و زمستان سنه احدی و تسعین و ستمایه
بکرمسیر و رودبار رفت و در مدت مقام او دران حدود مسعود بن سرکتی محمود
قلهاتی بر قتل برادر خود سیف بن نصرت که حاکم هرموز بود اقدام نمود
و سلطان باستماع این خبر چون برق خاطف و سیل منهمر بهرموز رفت و مسعود را
بر وجهی تهدید و تخویف طلب داشت مسعود از راه رعب و استعفا اموال
وافر را فدای خود ساخت و مبلغ صد و شصت هزار دینار اسدی که دران
وقت پانصد هزار دینار رایج بود مصنوع از جواهر لآلی خوشاب و جیاد
دواب و علایق عجایب بارگاه سلطنت فرستاد سلطان صفحه جریمه
کبیره او را برقم صفح و عفو مرقوم فرمود محل حکم موروث یابد و ارزانی
داشت و بدار الملک مراجعت نمود و سعی در معموری ولایت و تزیید رعیت و
استمالت قلوب و تالیف اهوا و نظم و ترتیب آیین سلطنت و وضع قاعده
معدلت و تدبیر اموال ولایت بروجهی که مقتضی رغایب جمهور عوام و خواص باشد

اورد ومتوجهات هر جانب را معین فرمایند ومقرر فرمود که در ساطی
بر قسط متقی گردانند جامع طوایف خلایق از تکالیف وجه ونوا ید
وقسمات مجحف مصون ماندند وخزاین سلطنت بنقود جنس وافر ومملو شد
وبر عمارت دور قصور وبارگاه وسرابچه اقبال تمام فرمود جامع آن باقی
مانده است فی الجمله در کتف عهد عاطفه جور وظلم برداشت وسکر ملک
کرمان از آب نه انصاف وراستی باراست

شعر

طابت به الایام والدنیا بامهنا وطاب بذکره الاحیا ر
عم البرور والبسیط عدله والخلق مختص والبسیط دار

دوزیرش چند سال فخر الملک نظام بن خواجه محمود بود خواجه بزرگ بزرگ زاده
محتشم منتظم ظریف لطیف پاک نهاد عالی نژاد صافی اعتقاد
وزیر بن الوزیر

بیت

خدمت آموخته زخانه خویش پرورش دیده آستانه خویش

صورتی فرخ سیما وطلعتی با فر وبها ومحاوره دلگشای ومسند هیئه
بارگاه آرای داشت وچشم ودل کرمانیان بنورلی وتقدم او ملی
وساحت جاه وجلالش از معرت منقصت ذات وحیثیت بری وتفوق تقدم
او را اعیان ملک دوست ودشمن گردن نهاده

شعر

یعزد بالفضل من لا یو ده ونعضی د بالسعد من لا یحسم

وبعد از آنک بروی متغیر شده ماهیانی موقوف ومحبوسش داشتند
وخواجه یمین الملک قوام بن مسعود بن ضیا بن را که از قدم الزمان بار لاخداییح
اعمال واموال خاص او بود وچندگاهی مشرف دیوان دلاوانجو کرمان
وار بطانه خاص ونکانه می دانست برکشید ومحل اعتبار تمام داد واو
خود خواجه خوب لقا وصورت وصاحب منصبی فرخنده بکر وحیات
ووزیری مقبول چنداد وطلعت ودستوری پاک مذهب ومعتقد ومدبری
ضابط متصرف وکارسازی دانای مرتب بود وهر چند در هر دو قسم تبلیغ
وصلوات انشا واستیفا بماده وبی مایه آمد فاما در حل وعقد امور

وضبط

وضبط اموال واثار وقف وجوه از وجوب مثل نداشت ودر خدمت
بساط سلطنت مکانتی یافت که مکر بسابقه خود سبقت نتوانست بود
باقی تمامت ارکان دولت را از ترک وتاجیک باز بسی اختلف واکرا این
استجماع اسباب کاتش شرف عصامیه ضم نمودی وحب بانب جمع وو فا
وحفاظی داشتی ودر بعضی احوال صحو وسکر اظهار آثار لوم نکردی اوا
عدیم النظیر شایستی گفت ولکن الکمال لله وحده ومنصب ناظری دیوان
بخواجه قوام بن شهاب بن بیر فرهاد یحیی وزیر سبط خواجه طاهر وزیرداد
واو بزرگی فاضل خوش داز نیکوکار وخواجه کامل فرزند نیک آثار کم آزار بود
نه بتهمتی عرض او مبدل نه تهمتی دامن او آلوده اسباب تعیش وعزت
او دائما مهیا ومهنا بودی ومحترم وموقر بخبذی دور کار خوش گذرانید
نه بزندگی کسی را از وی نه بمرگ او کسی را شماتت وشکوه تمام در منصب
وفات یافت

شعر

فتی عاش محمود المساعی ممدحا ومات نقی الجیب جم المحامد

وخواجه بود در ربعهود بانواع مکارم اخلاق وبزرگی متحلی وذات ونهادش
از سمات رذایل متخلی فاما سعادت طالعش مساعدت نمی نمود وبخت واقبال
معاضدت نمی کرد ناصر بن علی ضیا الملک الطالبی از نبی عقیل وبرادرش
همه باعث چند مناصب ارجمند وامتیاز

شعر

بیض الوجوه کریمه احسابهم شم الانوف من الطراز الاول

واو خود بذاته بزرگی با دین وتمکین بود دبیر ونیکوخط ومعامله شناس
معتاد بر اعمال دانا مستجمع خصال ستوده وبفنون هنر آراسته معدن
لطف وکرم وکان گوهر وشرف باخلاق حمیده موصوف ودوز کارش
بر اقتناء محامد ومآثر مقصور ودبیر ومنشی دیوان جلالی بکی خواجه
سیف الملک تاج بن المنشی بر خواجه جمال بن یحیی دستور خطه بود که در عهد
ترکان خاتون بکرمان آمد ودیوان انشا بدو حواله رفت بزرگی خوش دار
با وقار متحلی متواضع در صنعت کتابت حذاقتی تمام داشت وخط

وحظ او در شیوهٔ انشا نعایت استحسان بود و نگاشتهٔ کلک
و بنانش در امثله و مناشیر والتماسها تکو تذار عهد جوانی
و روزگار کامرانی آمد و دیگری خواجه عزیز مسعود بسر
خواجه ناصر بنج بهر کرد که او بعد م یافت جوانی فاضل بود و در
تحصیل علوم رنج بسیار برده. لیکن بمراقی غایات هیچ فن
از فنون علوم نرسیده و مثانتی در ابلاغ سخن نداشت فاما
نصاب هنرش چند آن بود که سخنی ناخوش نوشتی و سواد
کتب آداب و تصانیف لغات عرب با ظاهر آن تصحیف و طن
و غلط خواندن و نوشتن پارسی و آداب خدمت درگاه
سلاطین و ارا ستگی ظاهر و آنزم و کرم خلق موصوف و معروف
بود رحمه الله و سلطان جلال الدین اولی ارباب عمائم مناقب و مفاخر
مولانا تاج الشریعه بود که شرح بندگی از خاندان اوداده اهل است
و مولانا تاج بن بیرشیخ شیوخ العالم شهاب الحق والدین توراپشتی
بعد از شرف منادمت طلب فرح دم و قدم پیشگاه سلطنت
شد بقدر کمال فضایل نفسانیه و وفور کمالات انسانی این بزرگ لسان
بیان تقوان تعزیزی داشته باشد حدث عن البحر ولا حرج برادرش
مولانا علامة المشایخ الطود الشامخ بیت
گفت آخر معنی صدف در یقین | گوهر واسطهٔ عقد هنر مجد الدین
متع الله اهل الاسلام بطول بقایه بعد از آنکه بر ذروهٔ صدارت
و امامت موفق است بر وسادهٔ بزرگی و بزرگواری متکی است
و بر سجادهٔ ولایت و کرامت متمکن از لجهٔ فصاحت و بلاغت
و مقتدای ارباب صناعت براعت رقاع منثور و قطاع منظوم آن
یگانه را چون بخوانند لعیبان طراز را بسند که مضامین سطور آن جلوه کند
محول معنی لباب و قدوم ارباب آداب را واجبست که در خدمت
سجاده گاه متقدسه او چون سایه بر خاک روند بیت

مرکب زهره و راحیل مس نش رکاب | آستانت علو سجش را مسکن
خاتم فضل و با ملک سخن زیر نگین | ما فتابت زکاه هنرش را مسکین

این چند بیت از نتایج خاطر در فشان و مفاخر خامهٔ دهقان اوست
من قطعه ارسلها الی بعض افاضل اهل العصر بیت

سواد کلک تو طیره نمای عنبر گشت | نقاطهٔ سخنش نقد نثر اعشی گشت
نقوش خط تو غیرت هوای مانی شد | سقاطهٔ قلمش نقد نظم اعشی شد

مثال خامهٔ در بانی و طلبش حلق
مثال روضهٔ قدس و درخت طوبی شد

و من انعامانه فی حق مولف التاریخ بیت

خلاصه حرکات السپهر ناصر دین | تو آن بزرگ هنر پروری که گاه سخن
جو بحر طبع لطیف تو موج گوهر زد | مراد بیت حیات نبی سلام فرست
که مست داد مکان تو احترام بود | ز غصهٔ لفظ تو تلخ کام بود
حدیث قلزم و امثال او حرام بود | که یاد کار دل دوستان سلام بود

و ایضا من نعمات سحر کلامه فی حق المصنف بیت

بیا صاحبی که طنطنهٔ صیت فضل تو | بگرفته ز بیده نقش ضمیر تست
از منبر بلاغت طرز سخن وری | اوطار ملک شهرت و تحسین گرفته است
مدهوشی و حمد زحلق بگاهش گرفته است | ملک سخن نثار تو شیرین گرفته است

و بین نواز بها و آن خلاصهٔ ادوار خلد الله عمره نظما و نثرا با طوا
و مدحت من بسیار موجود است اما بر فوق تفاخر را با سادات دو قطعه
قانع شدم فی الجمله از بقیهٔ سلف صالحین همواره معتقد فیه سلاطین
با تمکین بوده است و مالکان از مدد ملک سلیمان و قاعدان اعنه حکم
دار الامان کرمان تغمدهم الله بالرحمة والرضوان زواهر و جواهر
نصایح و مواعظ او را عنفوان شباب و ریعان عمر زیور سوار معصم مملکت
و آرایش گوشوار عروس سلطنت دانسته اند و اکثر معمر شد و مد الله فی
عمره مدا و جعل سنه و بین التراب سد احبت عرض حال خرابی این

ولات وعجز وانكسار ضعفاء رعيت متحمل مساق اشتداد ساق شده
كره بيدا خرى متوجه شدى فا حضرت اعلى نتت وكن نوبت سلطان
اسلام سعيد خان معفور مرحوم مبرور پادشاه شهنشاه بيرمسكين
خلاصه وزبده خدمر اولجايتو سلطان بيامن ديدار ومواعظ كفاء رسل
بتزك وتيمن نموده وبر تعظيم واعزازش اقبال نموده فرزندش بينه الني
شهاب بن فضل كه خلف صدق دودمان شيخ الاسلامي ودر صدف
خاندان امامي آمد در زهد وتقوي يگانه روزگار ودر علم وفنون
خصوصا در حديث وتفسير وشيوه وعظ وتذكير قدوه ايمه
نامدار

شعر

فتى جمع العليا علما وعفة … ولطفا وفضلا لا يفق فواقا
كما جمع النفاح حسنه ونضره … ورايحه محبوبة ومذاقا

بيت

ورا اگر بعرش كرسي نهند … سزاوار باشد اگر سي نهند

افضل الاطبا والحكما مولانا شمس بن محمد شاه ماد معالجت پادشاهان
مستي مبادل ودي فرمنه وقدمي ميمون بود وعقل وذهاوفطنت
وذكايي بكمال داشت ودر خدمت سرادقات عظمت تركان خاتون
ومتكاه سلطنت جلال الدين سلطان رتبت ومكانتي هرچه بيشتر
حاصل آمد وخواجه قوام بن نعن الملك وزيرزاده ومدبر ومرشد
نايب بعد كي داماذش خواجه تاج بن شاميران بن علي ابو المعالي
كافي كاردان وداهي معامله شناس ومشتري از هر صدارت
را جامع هر لطايف در زير هر سر موي زباني داشت ودر غايت لطف
وظريف وتلو معاشرت بود لطف هوا ونبات زمين در وي
موجود آمد فاما بتي وغدري در جبلت مركوز داشت كه از آن
باز نتوان گفت ودگر جنيبانش عز بن عميد بلال محنت الشكل ولين
رهف ادواع المجالس همواره بتراض زبان كشوده عرض ضعفا وكبار

رادرمى

رادرندي ودر محفل انس باستهزا ونبز القاب بركه وجد نفوس
جستي ونزم خواجه قوام بن نعود همواره مستغرق كلمات
عاميانه وحكايات بازاريانه بوذي جز محفل از مفسدان عصر
ومعتزلان دهر مرامد شهرهم ونزف جمعهم بخلاف جمع فخر الملكي كه اينجا
چه در مجلس انس وچه در محفل جد هرچه گفتندي وشنودندي سراسر
لطايف وحكايات وبدايع كلمات وظرف اخبار وصنف تواريخ وعجب
اشعار وامثال نوادر اسمار بوذي وكيف لا از ماتش بعضي منزشكان
منصب صدارت لابد مستعدان تصدي پايه وزارت واكثر منتميان
عمل گستر ودانشوران هنرپرور بوذند جز خواجه اختيار الملك صفي بن
بن اختيار الملك ظهير بن العقلي الطالبي كه مدت هفت سال درجل مشكلات
مهمات ديواني ومحل مرجوع اليه ودر ذها وذكا واصابت تدبير
بغزير منفق عليه گشت وجز مرتضي سعيد امير شهاب بن صادق كه در مضمار
معاني از اكابر روزگار سابق وبعون محامد بر اماجد دهر فايق آمد
از معرفت بال وبمبرت راغب از مضرت دور وبسرت نزديك ووفا از اخوان
الصفا آموخته سع كرم سجايا افروخته از برشيمي هم فنتني او مزاج
روح داشت حلاوت منادمتش باز از عسل مصفي شكسته خرمي وخيق
صحبتش مصاف اندوه ووحشت بر هم زده الي غيرهم من اعيان الكبرا
واخلاف العلا والوزرا هرچند محاوره ومشاجره برادرش خواجه قوام بن
ابوالفتح منغص لذات وراحات بعد محاوره اندوه فزاي ومشاجره
دوران اسادا شت وسفاهت ووقاحتش از حد متجاوز مي نمود وحدت
طبع وخفت دماغي داشت كه بدين انتقل از جاي بشدي همچون
ديو ستنبه در بارگاه آسمان پايه پادشاهي ودر سراي جنت ماي
فخر الملكي آمد شدي تكدي سكي عقور بودكه همواره دامن اعراض
اعيان بدندان نداذي گرفتي وبتشنيع وقذف محرم رارنجه داشتي
فالجمله انجا كه حق تعالي معاني آفريد در روي جمع نهاذند ودر لفايت

ودرابت نماتی که از نوشتن وخواندن دفعه نامی وفراغت مزرعهٔ
مخصی بود اعوان وانصار درزمان بیار وتحریر دو ورق دفتر
برشیوهٔ سیاقت عاجز بودی وبجاه برادرخواستی که نه استحقاق
قدم برفرق فرقدین نهد والعبد معمر مولاه فاما آن نه خردی
وسفاهت را لطف محبت وخط ازجب فراملکی ماجی بی تندآن خواجه
مبادل دیدار خود ایا ازصحبت او دوری کردی واکس را دوستی
داشتی که او را نکوهیدی وبا ان معایب ومخازی ومثالب وقبایح مفوجی
نکوعقیدت نماز گزار متعبد متبرع خدای ترس نرم نهاد بودی
وهواره طعامش گسترده ومایدهٔ انعامش نهاده دیدندی نخوت بزرگان
روزگار بود که با نهایت جهل وفرط نادانی وکمال بخل وغایت خست
سه ازری عنصبی دوروزه که دارند مغز ورشد اند وچندان
جبروت وجبروت در ریش وبروت انداخته که گویا درخبات وعرصات
جهان نمی گنجد از اقامت واجب فرض الصلوة عادتی معرض واز ارتکاب
بر مناهی وملاهی نه مبالات واز نظافت وضو وغسل جنابت فارغ روزگار
می گذرانند سودالوجوه کانه کانوا جمیعا فی اتون آن ناجیان سفله
چنانک اگر شان بر آسمان برند با نور وحل که مجازی اند خران
حقیقی باشند اصحاب هنر پیش ایشان دست خوش اند که ان دونان
صدر ابای مال سه بداوند تقاسات مصاحبت ومعانات تواضع
با ایشان از مرگ بترست دانشوران را جز از دهشت امیز باری نبست
کاشکی ان تکبر ناکسان باری بر دل نبودی پیت
مقدر دو خران نه انستم تا رسیدم بدور این خران
باری از اکابر زمان خواجه قوام من وزیر خواجه کثیر رماد القدر
قوام من ابو الفتح آمد نخب وملول درگاه وامرا سپاه جلال من
سیورغاتمش سلطان نصرة ملک بن ناصر من ملک وعلی ملک وتاج من ملک
سلیمان وطغرل ملک وهندو ملک وداود ملک بودند نصرة ملک عهدی عرضنانده

معاف

مرداز مشهود دجاتک سوار بیرون که از خبر دانا فصیح گویا وبخواهر
اخبانی سلطان رجع شده وما در فرزندان سلطان الاق خاتون
بود از خاندان سوغونجاق توتن خاتونی عاقله کامله جانازیبا پارسا
بادها وکاعفی واخرابهتی متکاثر ونرمی برجادهٔ تدبیر رای وآئین
ورسمی بارگاه آرای داشت ودرنعت محایت بنیاتی که اگر آتش را
درسایه حمایت گرفتی باد صرصر علم شعلهٔ او را نگونسار نساختی که واگر
از شعشعهٔ چهرهٔ خود آفتاب را نور بخشیدی ماه در نقاب او را احق کسوف
خواستی رسید ودرعصمت وطهارت ثباتی پیت
گو بدنی دایعه ذهرکش سازی بر کد ورز بدله زن بودی بندلی گدی ورا
وخواص اعیانی سلطان اردو قتلغ که خاتون شهزاده باد وبود وحین وفات
ناقت حکم یرلیغ کنجاتوخان نافذ گشت که دختر سلطان جلال من عصمت الدنیا
والدین شاه عالم را قائم مقام او ساختند وبدین مهم ایلچیان طغاجی بسر
سونجاق بهادر وتوکان نام بکرمان رسیدند وخواستاری وطوی کردند
وحین کنجاتوخان از روم مراجعت نمود باد شاه خاتون مصاحب بود
زمان در قبضهٔ اقتدار خود آورده واحکام ستده متوجه دار الملک
موروث گشت وصول این خبر موجب استشعار ورعب سلطان جلال من اند
ودانست که حرارت انتقام ومعرت مکافات بر چه وجه خواهد بود از وزرا
وارکان دولت استشارت نمود خواجه قوام من ومشرین از اعیان دولت
شوه عذر ورزیدند وسالک مسالک خطای گشتند وطغای شاه ویسوکشاه
وخداوندزاده ملک نه امان من لباس الانتظام براه یزد برخی رفتند
واصحاف موافق ومخلصان ممازق سلطان زاورای وانه نشانه که
فرموده بود گذاشتند ولیکن ورشاه نداوغان وبپیغام مشتمل بر اعلام تصمیم
عزیمت توجه او بطرف دیگر دادند تا اوغان با چرک مغول تمامت سوارع
وعمارات تطوق با بران باد شاه برکرفتند وسلطان ظالم ومتحیر ماند
وسیرامی از امرا اردو باد شاه خاتون بر مقدمه بکرمان رسید وبانواع

زوید وتحریر سلطان جلال الدین را تمکین داد وکفت بادشاه خاتون ازراه
نودیز نادرست والدش ومطالعه سیرحان که درتصرف اوست می آید
واعیان کرمان باسرهم دوی دل از سلطان بکردانند تا ازراه اضطرار
باخداوند خود وجمیع وشاه جهان وشاه عالم ونا طلاق خاتون واتباع
واشیاع واحمال واثقال وصنوف اموال بصوب شیراز حرکت فرموده
ومبالغ نقد ازرز ونقره بودایع مسیرد وبعضی دفینه نهاد ومشر بحرقه
خولیعه مقام من وزیر وجمیع ازسرحد کرمان نهضت کرده براه فارس رسید
رایات واعلام وصنجق ومحفه علیا بادشاه خاتون باموال وحواسی
وعساکر وکلانتر وجوش وکوش وطبول ونقارات وطنطنه ودمدمه
ازمشرق افق طلوع کرده امراء پارس باسلاب ایشان سرکرک وملول نزد
ملازم رکاب سلطان جلال الدین باخداوند زاده خود وجمیع وفرزندان وبالاق
خاتون منتشر باشهاء خاطر کرده مانشانزالکس بوسعی دادند سلطان
مراسم خدمت تقدیم کرده رداء ضراعت درکوش افکند وحلقه عبودیت
ازکوش برکند درمقام عجز وموقف شفاعت ایستاد مودوث چون
مطلب سلطانی بجا افرهاء دم تصرف بادشاه خاتون بدید جنب
واثقال واحمال برمتها درجوزه تعلب کرفند وجلال الدین سلطان را چون سلطان
ملک سواران جمع کرده ایدند والسلم

صفوة الدنیا والدین بادشاه خاتون

بادشاهی بود عادله عاقله فاضله کریمه متفضله محسنه بلبغه
بهتت والاهمت خوب صورة باطهاره وعفت عقیله که هنگام میلاد وی
قافله اشفاق اوبن ندا بوانی اعیدها بک دردادة بود وکافله
لطف ایزد تبی درخدر فتقبلها ربها بقبول حسن واعهها نباتا حسنا
ماوی بخشیده درمهد طفولیت ازبستان دایه لطف رحمانی شیر عدل
واحسان مزیده ودرس صبی ازصبا غمامات ربانی نعمات آداب

بادشاهی وخاتونی استنشاق کرده وصرجرعصمت مادری جون
کان خاتون بادب وانواع فضایل وکمالات عنایت که مردان نامدار
وشهریاران دولت یار تمنی بدان دست ندهند احراز نموده ومصاحف
کتب که درکرمان بخط مبارکش ودیکر ولایات موجودات واشعار ومثق
عذب وکمالات فصح جزلش بر خوط وخنی وری ووجود کمال ودانشوری
او دلیلی واضح است بیت قرآن ودون کمالش نه فلک وسیر هفت لخت
وامتزاج چهار عنصر خلق خاتونی جمال وبادشاهی خصال نشنود
وبه سپهر مملکت کرمان لایق بدسریر خاتونی ایران درسایبان بیبار
واعلاد نهاد خرشیده تراز وی ستاره طلوع نکرده ودرباغ مشرداری وجمیع
تخت نشینی خرم تراز وی شکوفه ونازنین تراز وی کلی جهت جهان آرای
ازنقاب غنچه نکشوده

بیت

اوصد باد دیدها واستان را — زسرلرزند دوران جها نوا
هایون سکوی فرخند فالی — نجیبه طالعی زیبا خصالی
بزیب ووحهاو بر تخت شاهی — بخواهد مند جشم بادشاهی

باکوده این رباعی ازبوستان طبع کوهرافشان او بر فرز آمده است

رباعیه

هرچند که جوز نرالغ سلطانم — یا میوه که بستان دل ترکانم
خدم ازاقبال وسعادت لیکن — کرم ازین غربت ندیا یا نیم

ولها

آن روز که دراز ل نشانش کردند — آسایش جان نه دلانش کردند
دعوی لب جو شکرم کرد نبات — درمصر بسته بیخ دردهانش کردند

ولها

سیبی که زدست تو نهانی رسدم — زو بوی حیات جاودانی رسدم
جون بازنجد ز دلم از شادی آن — کز دست واف تو دوستکانی رسدم

ولها في الغزل

من آن زنم که همه کار من نکوکاریست	بزیر مقنعه من بسی کله داریست
درون پرده عصمت که تکیه گاه منست	مسافران هوا را گذر بدشواریست
نه هر زنی بدو گز مقنعه ست کدبانو	نه هر سری بکلاهی سزای سرداریست
بهر کو مقنعه بخشم از سرم گویند	چه جای مقنعه تاج هزار دستاریست

جمال سایه خود از زنان دریغ میدارم
از آفتاب که او هرزه گرد و بازاریست

چنین شهم زنزاد بزرگ الغ سلطان — که کار و پیشه من در جهان جهانداریست

مدت پانزده سال مرادف اردو بوده حضرت ما در پادشاه خاقان بوجود او
آرامش داشت و بعد از آن خاتون ایلچی تو خان گشت و بسبب آنکه ملک
کرمان را مسقط راس و مصعد انفاس می‌دانست و نیز میخواست با الطاف
و انعام سیورغامش سلطان قیام نماید راه کرمان از شاه راه جهت آن
ساخت اقبال هم عنانش بود و سعادات راه‌نمای گشت فرستاده نامه بسبر
و بحر کرمان را بدست بندگان او داد و ذره و ذره را در پای او افکند و قضا را دست
تصرف بر دست عاطفت دارا و زهره بوده و شش رواو ماه و مشتری داغ ولا
بر جبین شاه روشن نهاد و حلقه عبودیت در گوش آسمان کهن سوا بوده
عظمت و عزتش بر چرخ اعلا گشت علم دولت بر بالای گنبد بالا زد این
ملک را در منتصف ذی القعده سنه احدی و سبعین و ستمایه عظمت عنان
الافلاک حاذو تاج عزت بر سر آن شهر نهاد سلطان زادگان شهرکار
و شاهان جهر بندار بقدوم طاعتش بخت والا و بساط جبروت و کبریا
امستادند

بیت

بزرگان و جهانداران دو ده	صبح در ظل اقبالش غنوده
نگاین مهچو ماه از عکس خورشید	فروزان از دو چاچ روز امید

نشانها بر لباس مسند ساد
شمر جه او شش بخت فرمان

و سیورغامش سلطان در قلعه محبوس داشت و نوکران بد گاشت و از

اذلال هیچ باقی نگذاشت و حقوق برادر و خواهری و صلت رحم نابوده
انگاشت خداوند زاده که هوچین الدین کمال عفت و سرط عفاوت
و فور رافت و عزارت عزت و وفور رافت وجبینی که در طینت مبارکش
مرکوز بود بی در خلاص او اندیشه فرموده و در اطلاق و مناصبش کوشید
و طنابی دیبان منکر کب تعبیه فرموده فکندن و بدرست و انتیج
که کبکش نمکی بیتی او فرستاده و دریچه ی بهر از قلعه قلعه
نهاده بیلحابان بو قتی که آن قند بهر جهان چادر قیر در سر کشید و عروس شام

زیور و زر بر روی صبح و طاقچه آسمان فرو چید — بیت

نه آوای مرغ و نه هزای دد — زمانه زبان بسته از نیک و بد

ازان دریچه بدان طناب بعصل قلعه فرو آمد و برو جهی ازان محبس خلاص
یافت که اگر برو صحرانگاری طراز متکری شود و اگر بر محض فضائلی
نهی جبرت حاصل آید و اگر بر محفه دلاوری حمل کنی فرد لاوران عالم که
وامراء اردو شه زاده که چون بر معاهدی دنهاده بودند با بادپایان حیاره
در نواره مستعد و منتظر بیع و خروج سلطانیه بوده فی الحال با ایشان بهم
بران بادپایان سوار شدند و برق کردار روانه گشتند و در صحرا بالد بکر
مشاورت انداختند بعضی گفتند بجانب سیستان بوده تو ذین و از انجا خود
بشیر امیر نوروز انداختن صواب است سلطان فرمود که اگر آن دلی و راه
کیرم تکلباریکی رقم باغی گری بر ما کشند و املاک و اسباب و اولاد و عیال
در معرض تلف و خطر آید طایفه گفتند که بندگی شهزاده جهان غازان اغول
روم وان اندیشه بود بر منهج صواب و صلاح و نجات و فلاح مطرح شده فاما
قضاء آمده او را بران داشت که روانه اردو گیخاتو شد و چون انجا رسید امیر
اجوقا و خوند او گشت و شرف تکسمشی یافت و پادشاه خاتون از این حالت
بغایت قلق و مضطرب شد و اموال و ملبوسات و هدایا و تکلفات وافر
در صحبت ایلچیان مبارک و تعرس ملک و نوکای استرضا و استعطاف
جانب اجوقا و استمالت و استرضا نود اقبر الکاجی و ایلدار و تماجی اتیاق

و صدر صاحب دیوان از ابرقو بفرستاد و اخراج نمود تا سیورغتمش سلطان را
بازپس او فرستند و بمعاجلت بندگی ایلخان توغان ارسال نمود تا طوق براتک
سیورغتمش سلطان ده سال برخلاف حکم برلیغ تو استمرار نموده است
و اوامر و احکام ترا بعصیان و بی التفاتی تلقی کرده و جرم خواهر برادری
مرا بجنت آثارها گوناگون و ساحریها متنوع خراشیده استیمان او
قبول فرمودن و رعایت و حمایت او کردن چگونه باشد مقدمات این معانی
را نتیجه آن آمد که آن سلطان را در مصاحبت خوارزمی ترکان و دلایها در
پیش پادشاه خاتون فرستادند و بصورت اذلال و خلاف یک سوار بشهر شن
در آوردند اجل کرمان از آن روز نموداری بود از روز مصاف دشت کربلا
و تاریخ روزنامها هرگونه فتنه و بلا و ماهیانه در خانه پولکشاه محبوس و
موقوف ماند و ملوک کشتم و آرزم و مغولان شداد غلاظ موکل و ملازم
بودند تا شهزاده باد و اطلاق او را از ایلخان توغان التماس نمود و حکم
برلیغ در باب خلاص او و انفاد دختر شاه عالم بر دست جرغودای تمام
و قوتلا از امراء حضرت بفرستاد پادشاه خاتون در انفاد و اخلاص سیورغتمش
سلطان تعلل نمود و در ارسال و فرستادن دختر با مادر و برادر استعجال فرمود
و در شوال سنه اثنی و تسعین یارمی بفراخور بنات سلاطین با معاد و ساز
و ساختگی نه ملایم حال خواتین و خواقین کامکار روانه صوب بغداد
شدند و بعد از ملاقی سلسله شفقت خواهرانه و مواصلت رحم پادشاه خاتون
در حرکت آمد و سلطان را از حبس اولا طلیع العذار کرد آید و بس بعبارت مصالحه
و لطف دیدار و حسن گفتار تا پای بارامید و در بارگاه بکران تخت او را
صندلی تعظیم اجلاس فرمود و خداوندزاده کردوجین و سلطان جلال الدین
پادشاه خاتون را در سرای جلالی جشنی با تکلف ساختند و طوی عظیم کردند
و قواعد مصافات میان ایشان ممهد شد عقد ثریا بر عقده اخوت شان
و شکل به و منطقه جوزا بر قلاده عظمت شان حسد آورد و سلطان در خلال
مشاورات مدخل ساخت و در تضاعیف حل و عقد کلیات و جزویات امور ملک

شروع نمود چنانچ قصد و عنایتش مؤثر می آمد و اعیان و معتبران
آغاز بدیدند و تقرب نمودن و در شب بجنبه خدمتش و قصد او نیز
عموم بخود راه داد تا اکابر بسیار در عهد و پیمان او آمدند و جماعتی که
در اول وهلت قصد او را منتشر شده بودند و استیصال ایشان را چنان برهان بسته و از
استرضای خاطر و استعطاف جانب او نومید گشته از سکل انفعال نفایت
مستشعر و خایف گشتند و بانواع مکر و صنعت و لطایف حیل نهانی چند
از قضا بر مکر و قدر بر بنا بر روی امر اکه اند و فرا نمودند که او سر خروجی
و داعیه استعلایی دارد دلیل واضح بر آنک عموم بسیار در عهد و پیمان
او آمده اند و امراء پادشاه خاتون با تیمور برادر طولادای یارغوجی
و تیمور و دیگران با اموال و رشوه بفریفتند تا چگان در اهلاک آن سلطان
ارجمند ساعی شدند و ثبت اخرجی او را در قبض وجید آوردند و این معنی را نیز
علاوه آن معذرت ساختند که رقعه منع ایراموکی را ایسن ایجی از جواری
پادشاه خاتون در دبعه تسخیر خود آورده است و زهر بتو داده تا بوقت
فرصت شراب و طعام خاص را مسموم کرداینده پادشاه خاتون و غیرت
و جرایم او را انکار نکرد بوی شمرده و او عن آخرها بالتفادش آمد و در شب
بیست و ششم ماه رمضان سنه ثلث و تسعین و ستمایه بوقت افطار بخته
و حصص آسیب هلاک رسانیده پسان سروجین لطافت سلطنت را از بن بر کند
و عالم نمودند که از غصه کارد بر خود زد و خداوندزاده کردوجین در خانه از
خانها و داخل شهر موقوف بود آگاه شد و یکبارگاه حاضر آمد و مراسم قلق
و اضطراب و سوگواری بر وجهی اقامت فرمود و آن سلطان مظلوم مرحوم را
در مدرسه که ساخته بود بخاک بسپردند و بدین واقعه هایل دل اهل کرمان
و چشم اعیان زمان گریان گشت و از سوزش این حادثه مستمعان از دیدگان لعل
جگرگون بر لاله رخسار سر فشاندند و از حسرت آن مصیبت و تیمار مهمان
درد را در حجره دل بیماری نشاندند و آن نو دولت لعبه لاولی الابصار حق تعالی
روح مطهر آن شهید را بانوار رضوان و اشعه غفران منور داراد و برحمته

بنیاد افعال آنبیا و بادشاهزادون طبقات معظم کرمان را غریق انعام وایادی نمایند و تخصیص ارباب علم را بصلات گران واسطه هدنت راند مخصوص فرمود وبعد از احسان نوع انسانرا بنده مجون و درجات بلادلش عمده کردی جبلی و سحاب عنبر ریزی بوند ازخلال خصال او همواره خورشید مروت و عطیت ساطع ولامع بوده عالم علوی محمدت او مستوفی و ماهی بشر جنتم او محلی و مزین ذات او قاطع منقبت نعم و علاوه جهارا بر فضل برادری جنان بود نجیب اندام مجون خندنده زشت آمد بروجه محیا زیبا طلال وکمال او اکر او را افتاد بصیرت نظری شرف مخفی واز احوال آن شکار اعتبار دقت سبب استیلاء قوت عضبی و رعایت طبیعت بر حرکت بدان متوکلی ارتکاب ... واز غرت دوران مادر ونیز بر حذر بوده وبر برادر و دیگران اخباء بادشاهانه فرمودی روز دولتش تیره گشتی و مهم را اروی نموت حاصل نیامدی و حال روزکارش جز زلف خوبان وطره دلبران بریشان وشکسته نیامدی ولکن فرع الله من قوم عقولهم حتی تم الذی مقضی علی الناس ثم بادشاه خاتون نصره ملک دعلی ... را از اعضاد واسات حضرت سلطان جلال الدین محمود ... بعد از اطلاق فرمود باعزاز و نوازش اختصاص داد و نصره الدین ... ولتشاه را که خواهرزاده اش بود جندگاهی مدبر ملک ومشکار درگاه وکارساز دیوان و بارگاه ساخت و خواجه عین الملک طهر بن ... که نایب اند دولت و مردم مقدم اعیان دیوان بود مستوفی وصاحب رای ومشیر گشت و خواجه فخر الدین ... دستور ... آتنا و مدبر ... ووزیر و صاحب مادر رای و تعری وکارساز عدیم المثل ... الدین الوزیر فخر الملک نظام بن محمود ... وزیر ... طهر الملک محمد بن خواجه ... و دیوان نظر بر ضیاء خواجه نصیر بن یوسف

بس

بسر خواجه طاهر بن وزیر حواله اعاد و هرچند از صاحب هر دو منصب وزارت وصدارت که انشا و استیفا است بانصاب و بر مایه بود فاما تخفیف ثقیل و گران مایه می نمود و اگر چه خواجه عاقل دوربین خوش اندیش صاحب تجربت جهان دیده حلو و مر روزگار چشیده کرم و سرد ایام کشنده بود لیکن از مساعدت جد ومعاضدت بخت کامنیتی بهم نرسانید وصلاح وفساد بلاد وعباد ان طرف و قصد و عنایت ادبار و نواحی ادانی واقاصی برای و رضا وسخط ملک نام که بدیمه بطانه و مسیره یکانه بود منوط شد و فخر الملک نظام بن محمود وزیر روزی مجدد پادشاه خاتون ... وضعیت که جلوه نماید رخسار جمال دیوان و بارگاه نو از مشاطگی قلم معنی نگار وزبان گهربار پسر عمدة الملک منتجب الدین که امروز در شبستان سرای فصاحت سحر سرایی مخنوشت ... است بماه هنر با وجود که از مشرب عذب فضائل صدارت بر جمع مفاخر بلاغتش ... نوشت عاطر ماند عرصه ذات آن خواجه ... حال دران حضرت جلال موثر افتاد و مواد در عنفوان شباب و ریعان عمر بطلبید و بدید و از نصاب هنر بی سبید و برگزید و بپسندید و دیوان رسایل و انشا بدو حواله فرمود و آن خواجه زاده که بر مواید دم ربانی با اولیا و صد دقائق شرک باز داشت و از سرای عقاب و ثواب دو روز نزدیک در تعویق و ... بگوشید فاما جز این تفویض در دایره دولت بود و شب بسحر رسیده طالع و حاصلی که امید و فایده و عایده نداشتم و بعد از انطوای فرمان و امضای و انقراض عهد مملکت آن خاتون از ساغر ملک عذار ای نباشد بتهای ناکامی که چشیدم واز آسیب جفا روزگار دستبرد کار ای بسا محنتها و نامرادی که کشیدم و هم درین سال مولانا تاج الدین قاضی خواف را که بقیه اکابر عالم و کارساز خواص و سلاطین ام بود و امیر علی خازن و خواجه نصیر بن یوسف را بند لی لنی تو دیوان بزرگ فرستاده و حکومت یزد و ... آنجا ده التماس فرموده صیغه آن مفرح و مراد رقم ایجاب واسعاف بذیرفت ودر آن باب

احکام فرستادند وسیر امون از امرای بارگاه ومعزبن علی ملک وبصیرتی
سعید را که پدید آورده دولت وبرکشیدهٔ عنایت ومعتمد علیه حضرت بود
بحکومت وامارت شبانکاره نامزد فرمود ونصرة ملک را با مالت پسرود
موسوم فرمایند وحضرت پادشاه خاتون خود اکثر اوقات بمصادمت
اعیان ایران واکابر جهان مستظهر. بوجی جون امیرزاده بزرگ اردجین
بسر سیسی نویان وبسران سوغونجاق نوین وشیخ الاسلام جمال الحق
والدین ابراهیم که بعلو همت وسمو منزلت ونباهت قدر وجلالت قدم
ثابت بر فوق فرقدین نهادی وخواجه بزرگ فاضل باذل بود
نظام الدین وجیه الاسلام یحیی که شهسوار میادین هنروری وشهریار ممالک
جود گستری بوذ وباتفاق اتابک یزد وملوک شبانکاره وحکام طبس
وپادشاه خاتون در زمان سلطنت ایلخان فرستاد بجانب هرموز تا ملک
رکن الدین مسعود را از محل حکم ازعاج کرده واز بحار اخراج فرمایند
بدرگاه آورند وملک عادل عاقل نکوکار وهنرکار بهاء الدین ایاز را که بدشمنی
ملک سواحل درین صد سال جهان بازی اشهب نشست قایم مقام او فرمود
ودر روز سنه اربع وتسعین وستمایه خبر رسید که بایدو اغول در بغداد خروج
کرده وکوهدن بجبر وتمغا او انشب وبعضی امرا در اردو بتهمت هواداری
او گرفتند پادشاه خاتون بغایت مستشعر وخایف گشت سلله المقدورات
الشتاه بود ودر اثناء این حالت نصرة ملک بشهر درآمد وایلچی که شهزاده
بایدو بکرمان روانه فرموده بود ویرلیغی مشتمل بر آنکه پادشاه خاتون بر آنکه
باید که با مال وتنسوقات بتوقتمیای حاضر شود. بر دست او فرستاده
بوذ شبانکاره رسید علی ملک تقریر باو کرد که او لشکر بکرمان کشیم
وپادشاه خاتون وشهر فرو گیریم نکو بندگی باشد بوقع ومعتصم الملک بیار
ودرین اندیشه سیرامون متعلقان پادشاه خاتون را در قبض آورده متوجه
کرمان شدند چون نصرة ملک ازین خبر آگاهی یافت در فراز وشیب
تدبیر بومان گشت واتباع سیورغامیش سلطان را باخود متفق ومتحد گردانید

وشهزاده

وشهزاده کرده وجبن را اعلام داد تا مخفی از دروازه بیرون آمد ونصرة ملک
وسلطانشاه باتفاق در خدمت موکبش بمسیر رفتند وانجا جانان ایلچی
ملک برسیدند واوغان با میرزاده پادشاه بیوست ولشکریان شد ابلتمش
صحرایی سرملقی شدند ومعتبران پیش از انتشار این آوازه وصول ایشان
بسه روز از جانب بغداد مخبران صادق القول اخبار کرده بوقوف پیوست که جون
شهزاده بایدو پادشاه شد متعلقان ومراجعای پادشاه خاتون را در
حدود بغداد وهمدان تاراج کردند مصلحت آن شد که از زمان نهضت کرده
بطرف خراسان رفته وهمین معنی امیر محمد ایداجی که در راه از مطلع العذار
شده بود باصفهان مراجعت نموده ومجاری حوادث را که قایم مقام شده
در بازار کوه زده باتفاق خاتونش ثوبی بیکی بیوست وقزغان الدش
ایدامول ونواب نوشته وپیغام داده واز توقف در کرمان تحذیر نموده
بدان ملتفت نشدند وکان تاثیر تلک الاخبار فیها تاثیر الوجا الصخرة الصما
پادشاه خاتون درین واهیه وطامه کبری وحادثه عظمی با اعیان دولت
فرقه مشاورت انداخت فوقف مولانا تاج الحق والدین قاضی خواف رای نمود
که راه خراسان گرفته متوجه بندگی پادشاه زاده جهان غازان اغول شویم
جماعت کوتاه نظران شد تدبیر ونصرة ملک خاتون مانع این امضا وپیش نهاد آمدند
وبحصن قلعه وشهر احتیاط کردند وبعد از آن مقرر کردانیدند که مولانا
صدر الدین پسر مولانا تاج الدین را بندگی پادشاه غازان فرستیم وآن اندیشه
نیز از قوت بفعل نرسید وباحکام نجوم وسعد ونحس طالع شوم وتعبیر
وتاویل خوابها ورمل وعزایم روزی گذرانیدند وقدمت علیها عاصف
القضا مذاهب القضا تا خبر رسید که لشکر بسیار در خدمت مهد اعلی
خداوندزاده کردوجین بحومه شهر نزول کردند پادشاه خاتون
واتباع بر قلعه رفتند وچند روز معدود محاصره ومحاربه رفت واکثر امرا
ومعتبران درگاه پادشاه خاتون با تیمور مبارک ویولکشاه وامیرشادی
که باتفاق کرمان بوده وملوک از خدمت پادشاه خاتون مفاتیح دروازها شهر

بش شهزاده فرستاد و گفت بیت

تا چند زبیم جان مدارا کردن
تسلیم شدم تیر قضا را کردن

و لشکر بشهر توجه نموده قلعه و کوشک برآمدند و وزرا و امرای پادشاه
خاتون را بگرفتند و بند های گران مقید کردانیدند و روز دیگر موکب
شهزاده کرد و حمزه با شکوه و ابهت و عظمتی که بالا از آن متصور و اوهام
باشد و طبل و کوس و رایات و اعلام بشهر خرامید و در بارگاه جلالی
بر تخت مملکت نشست و اتباع پادشاه خاتون مؤنس فی الاصفاد
بمحابس بردند و پادشاه خاتون را باهانت داد اول از کوشک فرود آوردند
و در حجره جلالیه موقوف و محبوس ساختند و خزاین و اموالش عن آخرها
تاراج کردند کرماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف شد و اخوات و اقاربش
در قلعه اسار کردند و نوکران و اقربایش را با ذهب و سلب بنهادند
و ایلچیان دوانیدند بخدمت پادشاه یادو معلم بصورت حال و کیفیت ماجرا
و مهد اعلی خداوندزاده کرد و حمزه بر جانب کوشک نزول حرکت فرمود و پادشاه
خاتون را با متوطنان بهم مصحوب کردانید و بوقت مقام دران با علاج و ببروج
منعام و سخن شاه عالم و فرمان یادو عبدالله طغای جلو و چند عفریت
بخرگاه و مخیم پادشاه خاتون در آمده دو کردند بیت

اگر با زخارت خود کشته
وگر بد نامست خود رشته

و محصول قصه خاتمی بر او در آن سیورغتمش سلطان رفت کلا بکیل
و صاعا بصاع شربت فنا چشانیدند و کما تدین تدان بیت

چو بد کردی مباش ایمن ز آفات
که واجب شد طبیعت را مکافات

الخیر مصنوع بصاحبه فمن فعل الخیر اعقبکا
والشر مفعول بفاعله الشر اعطبکا

و ظاهر دیهی مسکن نام مدفن آن خاتون آمد و بعد از آنک سلطان
مظفر الدنیا و الدین محمد شاه بسلطنت کرمان موسوم شده برسید فرمود تا
مرقد او را باین درسم باد لمالطنه بشهر آورده اند و اقامت رسم عزا

کده در مدرسه ترکان خاتون دفن کرده اند از آن روز باز کواکب
سقف اخضر برکشیده اند و آن بساط اغبر کسترده نعش را جنب
بنات نهاده اند و از کان جمع برجان اهل عالم تیر حادث کشاده
درین سرای غرور اطول اعمار یافته بر عاقبت در سلک رجلة پهلو بر زمین
نهاد دیث خونکوار ترشربتی از قدح حیات اسامیین بداد سرانجام
جام حمام چشید نشست شعر

حکم المنیة فی البریة جاری
ما هذه الدنیا بدار قرار

جایی که اساس دولت آل ساسان آسمان اساس منهدم کشتند و بنیاد
سکنت پیشدادیان از تندباد تقلب ادوار متزلزل شد دیگر دو تنها چگونه
بقا یابند و سایر ملکها جدا کنا بند بیت

که بهمن بر رفع از ز زر و زر
کوه بعد بهره بهرام کور

ایزد تعالی روح آن خاتون هنرمند ارجمند و پادشاه عادل دریادل
و حاکم عالی همت افاضل نواز و ملکه بلند نخوت سرافراز را با نوار معرفت
و آثار رحمت آراسته دارد و جلیس میمون و بهشت برین ماوای آن پادشاه
ساخته و پرداخته آمین رب العالمین و بعد از نهضت شهزاده کرد و حمزه
نصرة ملک در کرمان حاکم نافذ امر و نهی شد با سراغا یاورچی که از حکم
یرلیغ پادشاه براه باسقاقی بکرمان آمده بود و خواجه دیوان ملک الملک
قوام بن وزیر شد و خواجه بها الملک نصر بن الحسن الطایبی که در مرز و عهد
سیورغتمش سلطان و پادشاه خاتون بمشارکت خواجه قوام بن مسعود بر
وزارت امرای از ملکم متصرف سیرجان بود و بعد از آن با تفاق و
نوکاری خواجه قوام بن وزیر تحصیل مال هرموز رفته بس نصرة ملک و قم
اعتبار تمام یافت خانه در اسود بوان و ولایت مواجلت مبلغ و موعود
شده بود بمنصب وزارت کرمان و درین روزها از نزدیک پادشاه زاده جهان
غازان ایلچیان ابو حسیم سکورچی و یوسف بوکا و اینه غادی نایب امیر
نوروز بتحصیل مال جویک خراسان بکرمان رسیدند و حکم یرلیغ بایدو

سریر سلطنت کرمان بر قطب الدنیا والدین شاه جهان صدود یافت
وچون مادرش معز الدنیا والدین پادشاه خاتون از اردو منفصل شده بهمدان
رسیده بود با رایات همایون پادشاه جهانگیر جهاندار صاحب سلاطین روزگار
اسلام غازان خان مظفر و منصور باردو حضرت آمده بود و با دو مهین
دوگوهر تخت و تاج و تخت بمستحق رسیده و در صفت اقلیم جهانگیر نوبت جهانداری
غازانی زدند و چون همای آسمانیش سایه بر بسیط زمین افکند و آفتاب سلطنتش
سر از تشویر بر زد و امرا و لشکرها در ربقه طاعت آمدند سیرامون
از امرای پادشاه خاتون و توجوک شکورچی بضبط کرمان و قبض
پادشاه خاتون از حکم یرلیغ غازان خان بهمدان رسیدند حاجب نودای خاتون
مانع آمد از آنکه صریحا بایشان رسانید تعللی ... اما اموال و احمال ایشان
در معرض غارت و تاراج آمد و چون خبر جلوس همایون غازانی
... بر مکان رسید ... و صرا اغایی و نواب
پادشاه و ابراهیم شکورچی و یوسف بوکاول غازانی را که وقته در قلعه مقید
و محبوس نموده بودند و اموال و خزاین و اعلاق و نفایس سلاطین
و اندوخته و توخته خود و اتباع و فرزندان متوجه سیستان شدند
موالی عظام تاج الحق والدین و برادرش صدر الحق والدین
بسمت اختصاص بخدمت غازانی و رقم مبعوث درگاه پادشاه اسلام
سالها متمتع بوده که داشتند و سوابق مشکور لها به دولت روزافزون
آن پادشاه عادل مغفور حاصل الحال بدرگاه پادشاه خاتون آمدند
و با اعیان و حواشی پادشاه خاتون متفق و منضم گشته شعار
غازانی اظهار کردند و مژده شادی و غریو طبل و کوس بعرق اثیر رسید
و ممالک ... سلطنت ... و خانیت و پادشاهی پادشاه
اسلام غازان خان مبارک باد کردند و ایلچیان موقوف و مقید را از حبس
مطلق گردانیدند ... در کرمان تمکین دادند و ایشان با سواران جیاد ده
سه چهار منزل بر عقب گریختگان بدوند ساوه ایشان دریافتند و دو شان

بشکافند

بشکافند مراجعت نموده در راه کرای مسکو ... که ... جواهر
پادشاه خاتونی داشت گرفتند و آن اعلاق و نفایس که خواص
نامدار و خزاین جبابره و سلاطین کامکار در سالها و دهور از اقاصی
امصار و اطراف دیار ... و جهد بسیار بحیل آورده بودند در دست
تغلب ایشان بماند و کرة بعد اخری در باب تفحص و تفتیش آن حکم یرلیغ
نفاذ پذیرفت و امرای حضرت و وزرای دولت ... آن قضیه را
پرسیدند و لیکن آن بوقوف نپیوست و روز عید اضحی سنه اربع و تسعین
وستمایه فروع منابر کرمان بزیور نام مبارک غازانی آرایش
دادند و مولانا تاج الحق والدین و مولانا صدر الحق والدین شرط ...
و تعظیم علی الرسم فی امثالها تقدیم فرمودند و سیورغتمش با تعاقب
سیرامون و توجوک بضبط ولایت کرمان ... تمام می نمودند
و جماعت پادشاهیان بفنون عذاب بعرض رسانیدند و قوام الدین
وزیر و نکبای ایشان ملک را بعقوبات متنوع تعذیب می کردند
و یکبار بزانوی دار کشیدند و قوام الدین تا بوقت وصول مظفر الدنیا والدین
محمد شاه سلطان در توکیل و قید گرفتار ماند

مظفر الدنیا والدین ابو الحارث محمد شاه سلطان تغمده الله بغفرانه

سلطانی بود ابی نفس قوی بطش مهیب صورت خوب طلعت
بزرگ منش و با داد و دهش و کامران و چون قضا کامکار و چون قدر
... و چون دولت غالب و چون نصره قاهر ... بیت
قاهر وقت انتقام قادر وقت توان | عادل مهر اصطناع عاقل ...
... با طراوت ... مهابت بهرام ... با طلعت ...
سیما و اهبه

بیت

... از ... اصطناعش | اجل ... از ... انتقامش
سحاب ... از موج قهرش | صباح ... برقی از ابتسامش

شعر

مهابت ممزوجه بطلاعه ذات لها الاحیاد والاسراد
دست عدل او زنگار بد فشانی از چهره روزگار بسترد مهابت
شمشیر ابدارش تیغ فتنه از صحن زمان قلع کرد قضا زهر قهر در حد تیغ او
نهاد قدر مخلب مرگ در سنان و نوک پیکان او نشاند بر سلاطین
دودمان قراختای بهمه ادوات بزرگی پیوسته وقدم حمد کشان
عصر را بکمند قهر فرو بست شکوه کلاه سلطانیش فرایض سروران
روزگار برتابید و کوس هیبت اردوانیش خروش دین بلوش
جباران عهد وقدم شان عصر رسانید بوقت غلبه واستیلا پادشاه
غازان و وصول اعلام جهانگیر پادشاه او در جلجانه امیر قوبجو قتال
موقوف گوند بوده ولی سواره مستقبل رایات نصرت ایات
شد امیر عادل نوروز وامیر پولاد بوسیلت تربیت ملک اسلام
ناصر الحق والدین صورت حال استعداد واستحقاق او سلطنت کرمان را
بندگی پادشاه عرضه داشتند حکم یرلیغ بتفویض و توسامیشی ملک کرمان
بدو نفاذ پذیرفت وچتر وآل وسنقور و بابیزه سیود عامیشی فرمودند
و بابسیار ابهت وجلال واهبت در لباس عظمت وعلو و معاودت
آمین و ترتیب تخت موروث فرامید واهالی ولایت عموما واتباع
واشیاع وبندگان وچاکران پدر وعمش خصوصا بتقدیم امعان نذرمند
وجهانی تازه یافتند وخواجگان بین الملک ظهیر بن و محی الملک
نظام بن فراوش را استیناف نموده وملمان بصدق نیت وخلوص
طویت طاعت ومتابعتش را منتهی شمردند وهواداری خاندان حجاج
سلطان همواره جمهور دومانیان را خود رنجی با جان طاقت الاغیاب سوکنشاه
که باستظهار وسیلت دامادی امیر نوروز بحکم ایلک دوندی پادشاه خاتون
دختر حجاج سلطان از ایلغز ملکی در حباله او بوده لوحه بندگی حضرت
رفت و شاه علانه مبنی شاه بن حجاج سلطان که هم از ایلغن ملکی . بود

پس از

پس از وصول برادرش محمد شاه بندگی توجه نموده بود وشرف
تکشمشی یافته وبدر بعث خوشاوندی امیر نوروز از حکم یرلیغ منصب
اشراف وامیر تنکاوی ونایب امیر نوروز در کرمان بدو بوسامیشی
رفته وتعلیم وتلقین واغرا واغوا بصرف سرنولشاه مفاعین سلطنتی
تمهید کرد جماع حواشی حواشی وخدم خاصه اورا سلطان علاء منجر اند ند
وصدرا کانه قوام بنورنیز و نصرتر بها الملک و طغرل ملک از حکم یرلیغ
ملازم او گشتند و تومنان از عاطفت سلطان محمد شاه بوی بیامیدند
و تیمور بوقا ولروجی و طغای نوکا امیر نوروز مصاحب او بوده اند
و ملک اسلام شهریار اعظم که بمهمت امور سلطان محمد شاه را از
راه حکم یرلیغ آمده بود در تقویت جانب سلطان جمه مساعی جمیل
بتقدیم رسانید و بسبب اضطراب امور واختلاف جمهور وحلو خواند
واز دحام الجبان و شدد محصلان واسراف سلطان وقائم ماندن
دست منازعت میان برادران رعایا کرمان را دوران ضربی وعشاوتی
قوی رسید وان حال اول وهنی بود که بحال کرمانیان طرق نمود
ومن ذلک وهی العقد واسق الشلو والتح الخرق وعتاب سوکنشاه
چون شرف تکشمشی یافت اموال وافر از نقد وجنس وجواهر امیر نوروز
و دیگر امرا ووزیر و مخلص الملک ملک شرف بن سمنانی داد از نوع
نامت معالی ومعانی عاطل بود تکلف وانخاف واهدا کرد و برمال کرمان
مبلغی مقرر گرد وبران مستزاد تصرف کرمان را معتمد و منفصل شد و حکم
یرلیغ مشتمل بر تقلید سلطنت بر وبحر کرمان بدو نفاذ یافت و وصول
این خبر مقتضی نهضت سلطان محمد شاه آمد بصوب بندگی حضرت
باانزر اعیان کرمان و ملک اسلام شهریار ایران ناصر الحق والدین خود
بشرف متحمل رفته بندگی پادشاه رسیده بود و عرضه داشته که در تمامت
بلاد عراق وفارس وکرمان آوازه وخبر آنست که مفاتیح حل وعقد
امور در قبضه ارادت و اختیار امیر نوروز است و زمام ملکی او و نعت

بدست قدرت او و در ممالک برادران را نشانی است و نواب
وکلا شده و نوکران بر کرمان و این معنی موجب وحشت تمام است
و در مصالح ممالک این نوع تغیر و طغیان دلپذیر بر نوعی باشد که
زنایره غیرت و غضب پادشاه بغایت مشتعل گشت و فی الحال حکم
یرلیغ نافذ شد که سیورغتمش مراجعت نماید و نواب محمد شاه سلطان
بقرار در کرمان متمکن باشند و بعد از وصول سلطان محمد شاه بندگی
حضرت حکم صدور یافت تا نخراو و سیورغتمش در یارغوی بزرگ برسند
و امیر نوروز غایب در خراسان امیر قتلغشاه نوین و امیر ساتلمش
و بوقا حلسانک و بورلکی یارغوجی و سلطان یاساول قصه ایشان
برسیدند و قتلغشاه نوین اعتنا و اهتمام فرمود در باب سلطان محمد شاه
چنانچه تحقیق قصد آمیز امیر حاجی برادر امیر نوروز ظاهر شد یا تلمش
مونه بیافتند و سلطنت سلطان محمد شاه بازهی افتاد و محکم شد تا ما
ملک ترقی یافت سماته آن فرقت بروان علیحده تدبیر رضاجویی نوروزیان
را مبالغ مال کرمان بر سلطان حواله کرد و هم از محصلان عنیف آن
وجوه را بجانب نازک و امراء بزرگ تعلق داشت مطالبت نمودند
و بدین واسطه ذمه کرمان سلطان و نواب بقروض قادح که مبلغ آن
از سیصد هزار درگذشت گران بار گشت و آن علت موجب استیصال
کرمانیان آمد و همان وقت شاه علاء الدین حسن شاه نیز از کرمان برسید
و برادر ملحق گشت و سیورغتمش منکوب و مخذول بخراسان رفت و امیر
نوروز یاغی شد حاجی طرغو را به حکم یرلیغ جهت مال جرک
خراسانی بکرمان فرستاد و حاکم مطلق گشت و سلطان محمد شاه را
با بهمور بوقا بولدوجی بر سبیل استعجال باز کرمان فرستادند
و با حاجی شیوه مقاومت ورزیدند و دست ایشان بالا آمد و حاجی
بضرورت منزعج بازگشت و هم درین سال خمس و تسعین و ستمایه
سردار افاضل و اکارم و اعالی جهان و مدار فضایل و مکارم و معالی

فراوان

فراوان مولانا شهید قاضی فخرالدین هراة که ناظم عقود محامد
و محاسن و جامع شرایف فضایل و فواضل و مالک رقاب مفاخر
و مآثر بود براه وزارت با حکام و یرلیغ و پایزه بکرمان آمد و بر پهلوی تخت
سلطانی بر صندلی صدارت نشست و کار ولایت و دیوان بر دست
او رفت و هو الشهاب الثاقب

بیت

هم عهد با وساده او بخت سلطنت — هم عقد با عمامه او تاج خسروی

و سیورغتمش با بولدوق برادر امیر نوروز بکوتوال آمدند و
بولدوق متغلب شهر هجوم کرد و میان او و محمد شاه سلطان
منازعت و مخاصمت افتاد که بمحاربه و مقاتله سرایت کرد و مغلوب باز
کوتوال مراجعت نمود سلطان با لشکری منجمه بعزم ازعاج ایشان
بازویه رسید و بمجرد آوازه عزیمت او بولدوق و سیورغتمش بی از آنکه
اموال کوتوالان غصب کردند بخراسان معاودت نمودند و در اثنای این
حال خبر رسید که لشکری و حاجی و ساتلمش و نوروزیان را در اردو
بیاسا رسانیدند و امیر دریای و مور دوداق با لشکر منصور برطرفی
نوروز بر نشستند سلطان اتفاقی و داود و سایر نوروزیان در قبض
آوردند و قصر ... و علی ملک و برادران که از سیستان بخدمت نوروز
رفته بودند و بند و محبوس و متعلق گشتند و در عقب سلطان با دو هزار سوار
منغای و سکری بر شهر کرمان آمد و جمعی از ضبط و استخلاص
شهر نومید و در شهر و قلعه بم تکن و تحصن نمودند و بنیاد طاعت کوند
سر وا شستند درین وقت اعلان عصیان و اظهار تمرد کرده نواب دیوان
سرای سلطنت فرو گرفتند و علی ملک باستمداد و استعانت بجانب سیستان
رفت سلطان محمد شاه بوصول این خبر بی قرار و قلق گشت و آتش
حمیت او لهبات غضب بداوره حشر فادی کرده فی الحال کالشهاب
ثاقب العفاریت

بیت

خنجر او صرصر بلارک زصرصر باد تیز خذنگ — کوه و صرصر در حیث ابد و دریا در ساحل

با عساکر جانثار و نوکران ملازم بدان جانب شتافت و در راه اوغان
با جمعی مغول و لشکریان تراکمه بخدمتش منضم شدند و هم در روز اول
که بهم رسید شهر بیرونی را محکم و مقرر بستند و در سرا بستان
مطعزی توطن نموده از سیرجان و اطراف بم و سران اسفندیار فرمود
و حشم طلبید تا پنج هزار سوار و پیاده در خدمتش مجتمع شدند
و قلعه را محاصره کرده و لشکر را فرمود تا پیرامون حصار را صف صف
گشتند بنیان مرصوص خم کشید و مدت دو ماه هر روز از غرهٔ معمون
تا بطلوع مغول سام محاربه و مقاتله از بیرون و اندرون قیام
نمودند نصرت ملک و اعوان در بوی خداوند کاد خود بی اندازه شد
و جمعی بواسطهٔ عدم ذخیره و قوت کار ایشان باضطرار انجامید
اینه و صلحا را بشمار بیرون فرستادند و بضاعت ضراعت و شفاعت
را سرمایهٔ نجات و خلاص ساخته در مقام استغفار و اعتذار ایستادند

شعر

مستعفرین ذنوبهم بضراعة — ومعفرین وجوههم بتراب

و بعضی آخر هم در خدمت رایات سلطنت پناه ماندند و سلطان
محمدشاه را از راه قوات بر سلطنت و ملک ایشان اندیشیده بودند
اطلاع یافت و بعد از فوت او و رسیدن چند روز معدود محبوس
داشتن نصرت ملک و باز دادن امیر محمود و بعضی از متابعان و میانجیان
ایشان را بتیغ انتقام بگزاید و در آن حال حکومت سیرجان و توابع را
از حلم و تیغ بمولانا تاج الحق و الدین مقرر فرمودند و بسرش مولانا
صدر الحق و الدین بهمتی بلند و حشمتی شریف و وجهی طلق و صدری
وسیع و دلی قوی ایالت آن خطه را اصلاح نمود و حقایق در
معرفت ابواب لغایت و کاردانی و شیر مراتب اشغال جهانبانی
و تعیین مقادیر اعمال دیوانی و التیاب اسباب مملکت داری و استجماع
آلات و ادوات بزرگی و بزرگواری عدیم المثل و النظیر آمد و در ایشان

بهوامع

بهوامع حلم و عقد بصیر و کرمش بمواضع احمد و اعطا جسیر و در آن طرف
ما عین حکومتی برونق و ناموس ممهد گردانید و سیاسی ساخته داشت
و دار الضرب و دار القضا ترتیب داد و مدرسه رفیع بنا و خانقاهی
عالی مهمانخانه انشا و احداث کرد و کار و بار اوقاف ایشان و قف بار رقم نور
و بها و قوت و استعلا گرفت و علم جرأت ما متکفل وزارت ممالک اولا
متقلد ملکی و حکومت و نیابت و ایالت مجموع جروم و صرود برو مجتمع
زمان تا ساکت قباد مملکت داری بر قد و قامت شمائلی او جبت آمد
و محضر تقدم و تفوق بر حکام روزگارش در حق او مدرست و چون کان
صدرا انشرح صدرا للبذل و ما ضاق صدرا عدا للکل بالفضایل و اعاق
صدرا سلی الصدور و لاوه و عم الجمهور الاوه و از آنکه باز گردان
شهرمان از مسند جلالت و حکومت با هزاران حسرت و دریغ
سر در لف وفات بجد و برفت امور و احوال کرمان و کرمانیان
از جادهٔ استقامت مایل و منحرف شد بوقات او خاشاک بر نشانی
در چشم روزگار صغار و کبار آن دیار افتاد و زبان اعیان زمان

بیت

در مرثیه او بدین بیت گویا آمد
کجاست آصف ما تا جه گوشت بر ملک — که بود بر بحر شی نا که خدای ماند و خدیو

شعر

فما کان قیس هلکه هلک واحد — ولکنه بنیان قوم تهدما

لکن مشرع و مشرب خصائلش بنا در ذات عذرونه و فاتی مسلک نبود کی
و حقوق مخلصان را رعایت ننمودی و صحبت ما با خدمتش صحبتی قدیم
بیاد وسایل و ذرایع سوابق و توابع بود و از بیست و پنج سال باز
که ایل اخویه و السط وصله بود حقوق اخلاص ثابت دانسته بودم
و بوقت آنکه بخدمتش تولا و علی بودم ملا عبنوا الدول فخر موها
بر شکوه حتی گزاران وفادار و طریقهٔ همه ذوی نکو کار را استمراد
نکرد مراسم بندگی نه بدین وجه بود که او فرمود از او باشی واراذل

این معنی پسندیده نباشد تخلف از بزرگان ومع ذلک قانی غا در
وشلور ونصرة الدین نوکتاشاه بسوء افعال وقبح احوال خود گرفتار شده
بحکم محمدشاه سلطان در قلعهٔ سیرجان محبوس ماند وتیمور بوقا با
مولانا فخرالدین هراه منتقل وبرقصد سلطان محمدشاه مطابق گشتند وچون
تیمور بوقا باردو رسید بهر نوع غمز وسعایت سلطان کرد وصدرالدین
صاحب دیوان برشوه وتکلف مرتبی ساخت وحکم ویرلیغ درباب استخراج
دوساله کرمان بمشارکت مولانا فخرالدین وامارت شش مغول وخوض
درامور دیوان بنام خود حاصل کردانید ونوکتاشاه وامیر شادی باسقاق
واقارب وبرادران ونصرة ملک قوام الدین وزیر ملازمت او نمودند
ووهنی عظیم بحال سلطان راه یافت وبرد وبروات دیوانی وامثله
ومقوبات سلطان نشان وقع ابقا ننهادند وکردند وزمستان
آن سال جز شش قراونان براوغانان زده بودند وعادت نهب
کرده وبا تعاقب برد وبا حرکت کردند وچون موسم بهار درآمد واولوس
بیجادلب ومیانسم شدند باز دار الملک آمدند وسلطانرا هیچ
موجبی قوت وشوکتی دست داد واستیلا واستعلایی بانعمال حاصل آمد
وباتفاق عزیمت توجه بندگی حضرت صمیم کردانیدند ونوکتاشاه
بعد از انکه شعلهٔ وحشت مکافحت را اشتعال داد وتیر بدست
سلطان انداخت وگریخته باردو رفت ومعاقب او تیمور بوقا واولوس
واعضاد باسرعهم روانه شدند وسلطان بتهیه وساختگی اسباب سفر
قیام نمود ودر رجب [illegible] زمان سنه ثمان وتسعین وستمایه
براه ابرقوه واصفهان متوجه بندگی شد وبرادر علاء الدین حسین شاه
وخواجه ظهیرالدین را در کرمان اسبابت فرمود مولانا فخرالدین قاضی
همراه مصاحب واکابر کرمان مرافق ودر هستیره (?) بلتشمیشی (?) مشرف
شده وبارگاه وسیاپرده وجلبس خانه مرصع وتحف لایق وتنسوقات
فراخور پیشکش کرد وامیر سعید نورین وعادت مالوف نوئینی عباس شامل

حال او کردانید

حال او کردانید تا تا (?) ... بجانب اران حرکت فرمود ورایات
همایون پادشاه بصوب بغداد خرامید ومولانا فخرالدین بلطایف حیل
وانواع کید وتمویه قصد سلطانرا منتشر گشت وکان مخلط ولا یخفی
ونسخ جسوانه (?) ارتفاع تا نایب دیوان سلطنت را بربع وانقای داشت
ودرجولی واسطه این قضیه را بحث وتفتیش فرمودند ونحوست
طالعی آن مقارنهٔ زحل ومریخ بود درجهٔ سرطان که طالع سلطان محمدشاه
بود اضافت وضمیمهٔ آن بد نشانه گشت وعلت کاف اید وکثرت
قروض بر علاوه آن نکبات آمد شد الجمله کار وبار سلطان روی در انحطاط
نهاد ووزرا واعوانش نقصان رتبه بعیار اخلاص وحفاظ راد دادن
مصلحت وقت دانستند وقطب الدین ... جوان را عشوهٔ تعویض سلطانی کرمان
دادند ونصرة الدین نوکتاشاه در خدمت ملکشاه نوئین که بواسطهٔ مرحمت
صعب از بندگی رایات عالیه چند روز متخلف مانده بود رسید وبا تغافل
کید ولعوه (?) در نقض مرایر امور واحوال سلطنت محمدشاه سلطان کوشیدند
واگرنه آن بودی که منهل عنایت پادشاه اسلام غازان خان با او در غایت
صفا بود همان وقت درمعرض خوف وخطر آمدی وبدین موجبات
مولانا فخرالدین مصالح ومهمات ومطالب ومرادات خود را من غیر منازع
ولامدافع باتمام واسعاف مقرون کردانید وهم درین سال پادشاه اسلام
غازان خان با او در غایت صفا بود همان وقت درمعرض خوف وخطر
آمدی وبدین موجبات مولانا فخرالدین مصالح ومهمات ومطالب ومرادات
خود را من غیر منازع ولامدافع باتمام واسعاف مقرون کردانید وهم درین
سال پادشاه اسلام عنان تدابیر امور وتغالب احوال در کف سهامت
رای برهان خواجه رشید الدین وزمام منصب وزارت در قبضهٔ صرامت لایح
بنان خواجه سعدالدین فرمود نهادند وایشان از صفا ودوستی یکدیگر
دران زمان باعروق واعصاب ممتزج بود ودرکلیات وجزویات مهمات
دین ودولت مرو متفق الکلمه شدند دو نقطه بودند در یک خط دو چشم روزگار

بودند که اگر اسبیج باشند دو حرف در آمدند در بینهما فرق نتوانستی
کرد جسم و رسم بگفتند که از مخلوقات ثانی نداشتند ومدت این موافقت
ومخالفت کم بیش سیزده سال بدرجی میان ایشان رفت که بالا آن
نتواند بود جز برادر صلبی در موالاة ومصافات یکدیگر معدوم بودند خسرو
ابنا رقطعا در میان ایشان تلخندی و هر دو از بر خود را تلمید مرید
و دوست مستفید مولانا فخر الدین دانستند و در تقویت و جانب
وتکلیف او اقصی الغایة رسیدند و وزارت کرمان با لا سلطنت بدو
مقرر شد و دست قدرتش حمایل گردن مطلع آمد و بانواع نوازش
و بیوز عامیشی بهره مند گشته عنان عزیمت بصوب کرمان معطوف
کرده اند و شاه دلن بن محمود شاه که موعود بود بدامادی او و شاه
نصرت بن یولکشاه و خواجه نصیر بن بهاء الملک و ناصر بن صفا الملک
علی بن ابی بکر الطالبی مصاحب و هم عنان بکرمان آمدند و احکام
و برلیغها شنوانیدند و فرط بخل و نهایت سوء خلق و کمال جبروت
و نخوت و تکبر بر شاهان و وزراء کرمان که او و پیران و داماد
فرموده معضی شد بدانک استیصال او را اندیشه کردند و
استقلال آن یگانه و من تابعه را سبب نظم امور و لعوال خود دانستند
و بدامداد ایچ تنکو بیدا اشتی و شبی با او باش و رنود شهر و مقدمان فرطی
و تنکانان بخانه تکلای میر آنجو نومان که براه باسقاقی در کرمان
بود او را هجوم کردند تا شا تکلف نمودند و او و ازراه بام گریخته
و در خانه یکی از منعمان متواری شد خان و مانش را بغارت و نهب وسلب
تعرض رسانیدند و پیران و اتباعش را بدرگاه آوردند و بعد از چند
ساعت مولانا فخر الدین را در شعار عاروشناد حاضر کردند و بیتود و اغلال
مقید کرد اینده در مطموره قلاع موقوف داشت و بعد از ایچ روز به
تامت را با قبح صورت و اشنع وجه بتیغ غدر مجروح کردند و هر چند
انجماد مدیریکی که مولانا سعید قاضی محمد بن حیراه را افاده نتیجه مقدمات

غدری

غدری بوده با سلطان محمد شاه که در آن صاحبه عظمی که بجاندان
جاه و جلال او منعطف شد ثمرهٔ نهال مکر و کیدی شد که بجوبار تقص
عهد و نشو و نمای نشاند فاما بر مقتضی حدیث لحوم العلما مسمومه
آن جماعت که بوی آن خلاف و نکال و حسرتی و اذلال رواداشتند
بعد از اندک قریب بر شنیع تر وجهی کشته شدند و بال افعال و کردار
خود درین جهان بچشیدند ولعذاب الآخرة اشد و ابقی جلال الدین
یگانه و فاضلی علامه و در انواع فضایل نفسانی و کمالات انسانی
نادره زمان بود سالها مسند در بندگی حضرت پادشاهان و خانان
در بلاد و ممالک معتبر منظم و در صف اعیان نامور منخرط و روزگار ها
در از خدامای نافذ فرمان و وزراء جهانبان را مستشار مؤتمن بوده بسیم
و سرار مملکت کشته عقلی وافر و فضلی متکاثر و محاوره و مذاکره دلگشای
و مداعبه و منافقه روح افزای داشت الفاظ منابع العلوم و اقواله
مرائع العقول و مکاتبات حدائق الجد و الهزل و مراسلة جوامع الکلم
الفصل انتسابش بدو خاندان وزارت مبین و ظاهر و انتمائش بخاندان
صدارت معین و زاهر صحو الکرام بنا العظیم حسبا العریق مجدا و جرثومة
الوثیق رایا و رویة همواره از تورط در ورطات تهور محترز بودی
و خویشتن را از اقتحام در اخطار و اعالی که تبعه و امنقص باشد بر کنار
داشتی اما با قضاء آمده چگونه مغالبت توانستی نمود و لا مرد
لقضاء الله عز و جل آری هیبت تغلب روزگار بر وجهی است که مبارزان
زمان از دفع سطوات آن عاجزند و هیات تغلب ییل و نهاد بر حسبی
که مبارزان دوران از منع مقدمات آن قاصر چون نا بکار مرساعت
چندش مزاد عاقل نامرادی را بپای دیوار می آورد و دنی غدار هر لحظه
غبار ضجرت و نکبت بر عذار هر صاحب کمال می نشاند شعر
هی الدنیا لجنه نفث السم   وان کانت المسنة الیب
شاهان و ملول و تدالمة کرمان و بعضی از صدور و اکابر آتش

آتش فتنه را بالا دادند و مقناطیس وار بلا بر خود کشیدند و چندی نشد
که سطوت باس و صولت قهر و سورت بطش پادشاه غازی دمار از نهاد
این خاکساران برآورد و بر اقتحام در لجه بوار اصرار نمودند و شهر
و قلعه را حصار کردند و اوباش و رعاع و دزدان و مفسدان فتنه
انگیز و قطاعان فسادجوی را مجتمع نموده‌اند و ترتیب و ساختگی
مجانیق و عرادات قلعه داری و دربندان را مستعد شد و تیمور بوقا
با معدودی چند از لشکر هزاره اوغانی و طایفه از بزرگان کرمان
و نصرت بن نوالشاه بر ظاهر شهر خیمه اقامت زدند و با علام این حال
اخبار باطراف فرستادند امرا ساداق و خرمیجی با لشکرها از شیراز
و عراق برسیدند و از سیرجان و شبانکاره نیز مدد رسیدند و هر روز
من الصباح الی الرواح دست محاربه قایم بود و مصارعه و مقاتله
دایم و از نواحی بلاد پارس و یزد و لور لشکر کعدد الرمل و النمل
بسمت کرمان روانه شدند و ایلچیان بر جناح استعجال معلم بحران
واقعه بندگی حضرت دوانیدند و در دیار بکر بوقت اعلام رایات
همایون از افق شام قرین فتح و ظفر و الیف نصرت و فیروزی طالع
شده بود برسید صورت قضیه بعرض رسانیدند حکم بلیغ بر احضار
سلطان محمد شاه که در بندگی رکاب اعلی بود و در مواقف مشهور
خدمات محمود قیام نموده و بر مقدمه و منقلای عساکر منصور رفته و آثار
دلاوری و مردانگی و نیکوبندگی و فرزانگی باظهار رسانیده نفاذ یافت
تا بتدارک آن خلل و تدبیر آن حال از وی استکشاف کنند بر موجب حکم حاضر
آمد در آن باب هر نوع مشاورت نمودند حالیا مقتضی مصلحت آن بود که
حکم بلیغ مشتمل بر تفویض سلطنت کرمان بمحمد شاه سلطان صدور
پذیرفت و منشورات و ملوک عاصی احکام مشعر بر وعد و وعید و با میل
و تخویف و استمالت و ترغیب فرستاده آمد و امیر جورغودای را بامارت
کرمان و نوکاری امیر ساداق نامزد فرموده و خواجه صدرالدین ابهری را

از اعیان ایران بکمال فضایل و معالی ممتاز و بفرط استعداد و دها
و ذکا بر اکابر جهان سرافراز بود براه وزارت معین فرموده روانه گردانیدند
خواجه بزرگ والا رتبت وافر منقبت با اعزاز و احترام اکمل فضل غایت
متوجه بوده و شغل دیوان متوقف بر جاده رونق و سنن و استقامت
و قرین نظام رانده و عبارات و کلمات نوشته و لفظ او مقبول و عسر دو
و بادی عقل و چشم خرد مانده بود دیوان کرمان بعد از غیبت ملفات
و وقوع حادثه تکیتی جهان بجان آن خواجه فرو رفت فضل بدور بعکس
نیکو آیین چون خلد برین آراسته خواست شد این رباعی از مقطعه
سخنان معجز آثار آن خواجه با مقدار است

بیت

گر لعل تو بوسی بروان بدهم — این عاشق دل داده روان بدهم
ور زانکه بسیم و زر درای سر را — هر چند که مفلسم جانی بدهم

بیت

دشمن که ز دوستی در و رنگی هست — داند که چو من ستوده فرخی نیست
عیبم هنر آمد و هنرم عیبست — حقا که ازین عیب و هنر عیبی نیست

نعم و قریب یک سال آن محاربه و محاصره بداشت و کافه اهالی کرمان
پای مال قضا و غدر و دست فرسای خوف و خطر گشتند در داخل شهر عاصیان
و یاغیان دست تاراج و نهب اموال و قصد جانها و غارت خان و مانها
و تعذیب ارباب بیوتات و تخریب اسواق و محلات برآوردند و لشکر
که بر خارج شهر بودند دور و قصور را قاعا صفصفا گردانیدند چنانچه
بسبب ملازمت دلها و بیت مزاحم جانها خواص و عوام خارج و داخل شهر گشت
متنزهات و بساطین بمرور خاویه علی عروشها شد و از دهقانان تا خی
بالان مانده و از بنیان آن کاخ آبادان امانی مبین کرمس
مرغان خوش آواز بوده طعمه وار نشد و منزل سباع و ثعالب شد
و مزارع مواضع آن چون دل عاشقان خراب و چون روی کارهوا مندرس
بی آب ماند

بیت

شعام عوالی کوشک نوایح بساط غبرا دل‌آسوده عناکب
سبزه‌زار کشت ودیار سلاحف جز نادگشته وجای ثعالب
سراهای خوش و بناهای دلکش و بقاع طرب‌افزای و رباع دلربای
اندرونی که از چشم نیم‌خواب و رخ با آب خورشید طلعتان ماه‌پیکر
نزهت‌زای و بستان بهجت جان شد که درک اسفل فردوس اعلی آن آغاز
و خارستان نگارستان اوفتاد

بیت

آنجا که بود آن دلستان با دوستان در بوستان
شد گرگ و روبه را مکان شد جغد و کرکس را وطن
بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی
بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغست و زغن
ابریست بر جای قمر زهرست بر جای شکر
سنگست بر جای گهر خارست بر جای سمن

وسبب قحطی هایل و غلای عظیم بر خلق شهر طاری و متطرق شد و خوار
بار و جای عزیز شد که حساب جو و حبه از ترازو بجاست تا نان جان
شیرین است که جان عمل هر مسکین در طلب آن بجان [illegible] رسید و فرو ماندگان
شهر و درماندگان شهر در مغاکات آن عنا و مقاسات آن بلا روزگار
میگذرانیدند تا بجایی رسید که رمق با دم و جرم و سختیان جوشیده میخوردند
و سلوک بدارکت می‌ساختند هر سینه دهنی را از سوزه گرسنگی
جان شیرین بلب رسید و هر خدنگ زبانی از شدت نوایی بنانی در ماند
جوانان خوب روی از قحط جوع بر چوب تابوت پهلو نهادند و
نامداران خوش‌لقا و خورشید پیکران ماه‌سیما از شنعه سنان مقرطان
و تعذیب و شکنجه متغلبان بدرجه شهادت رسیدند یوم یفر المرء
من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه صورت روزگار اهل آن
دیار آمد و یوم تذهل کل مرضعة عما ارضعت وتضع کل ذات حمل حملها
وتری الناس سکاری وما هم بسکاری ولکن عذاب الله شدید صفت حال
بیچارگان آن زمان گشت وضرب الله مثلا قریة کانت آمنة مطمئنة
یاتیها رزقها رغدا من کل مکان فکفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع

والخوف

والخوف بما کانوا یصنعون و چون زنان محمود شاه و اتباع و اذناب فتنه
قرار غیاث شوکت شاه و روی بجانب سیستان وقوف یافته او را معتمد
و مسلسل بیرون فرستادند و امرا و سادات و جز غوغای و حرمنیهی فی الحال
بادره بهم روانه بندگی حضرت گردانیدند و در تدبیر یارغو داشت و برسیده
و اولیاء خود معترف شده بآستان رسید و شاه علاء حسنی و مشری از ملوک
و اکابر در حصه بجدیث اعوا بر ستند و چون در شهر و قلعه امداد و قوت
بکلی منقطع شد شاه زنان محمود شاه امان و زنهار طلبیده بیرون آمد
و امیر سادات آن صاحب شهامت عادل نیکو سیرت عاقل و مجد بصیرت
و بصفت شجاع اقبال و رعایت بو ضعفا و بیچارگان محاصره گستر آمید
و بحکم آنک ولع رسیده بود بعد از استخلاص شهر و قلعه نظام منیع الملک
و نظام منیع الملک و [illegible] نصرت آن طول و عرضان با سار رسانید
آن بزرگ عالی قدر که واسطه العقد اکابر زمان و خاتم وزرای زمان
بود تیغ قهر شهید گردانیدند و مصحف ماه بدر که دبیران ستارگان
اهل قلم کرمان در نبودند و وزارت آن منصب بان خواجه فرصت قدار خیم
شد و روزی چند اسم وزارت گونه بر خواجه نصیب بهاء الملک اطلاق
کردند و او خواجه بود نسب اصیل معمر مجهول و هر چند در فنی از استیفا
و انشا بهره آمد و عجز او از نوشتن و خواندن دو سطر پارسی نا تصحیف
و غلط تا تمامی دریت و قفا دو سه دو داد گرفت و نهاد امور دیوان
بدرجه علیا بود و بجرب زبانی مار از سوراخ بیرون آوردی و شتر بی
از محکم که استخدام او کرده ند با نواع زرق و سالوس مسخر
گردانیدی و در استمالت قلوب رعیت و استعطاف خاطرها و رنجیده
دستی تمام داشت لیکن میان در و شبه تفاوت بسیار بود و از ثری
تا ثریا فرق بعید فی الملک نظام منش در دیوان و بارگاه و حضرت
و درگاه سلاطین صفات الطاف جان فزای و محاوره و کلمات نغز دلربای
دانا [illegible] و اصناف و معاندان از متابع و مطاوع کردانیدی

و دشمنان حصار داده با وجود او سوس بعدم و بخوف نبودی و مسلمانان
را بخوف او را از بن دندان گردن نهادندی **بیت**

جون ساحران مصر با عجاز موسوی … افرازند کان بعلو فرا بتش

و پادشاه غازان سلطان مظفر الدین محمد شاه را ثانیه بعلاوی
مسموع انواع اصطناع عنایت پادشاهانه و مطلول سحاب مواهب
شهنشاهانه بیور غامیشی و عاطفت فرموده و بخلعت خاص اعلی
و شریف اکل و سنقر زرامت و شمشیر و سلور نوازش و با رضا و جاق
مشرف گردانیده بکرمان فرستاده و دختر محمود شاه را در صحبت
با سلطان بندی بوده در حدود کرمان حمات را بر حمات اختیار کرده
اولیای زهر در شربت ترکیب کرده بجرع نموده الجمله هر نوع که بود تا اکه
متعرض تخلف خلاف و عقوبت لشکر بسر کشید و سلطان مظفر محمد شاه
چون بکرمان رسید ولایتی یافت خراب معضوب و رعیتی دید مستاصل
مسلوب و خزانه مشاهده کرد تهی منهوب و عساکر متشوش و اعیان
مستبد و بد لطائف حسن جسن بقدر وسع و طاقت در جبر هر کسر
و رتق هر فتق و تدارک هر خلل تمام تر بکوشید و با بندان کوش
و ملک بجمع شتات و احیاء موات قیام می نمود و مقارن وصول
بکرمان ایلجی کوراکان با بیست هزار سوار قراوناس بولایت کرمان
هجوم نمود و جاووش و مغون و کومسیرات را بحد امرها عالیها سافلها
گردانیدن سلطان که شیر بیشه مردی بود و از شیر کی در غرین بیشه
و شمشیر بالیده بود با لشکری که داشت قتل عام بجمع و قمع ایشان
شتافت و امیر جرغودای و نیلبای و محمد سکورصی بضرورت موافقت
و مرافقت نموده و بیش از القافرقه فوجی از لشکر تاجیک بر هواره
مشغول زده بوده و اکثر امرا صدها و امیدواران لشکر بقتل آورده و تردد
یافت سیرجان مقام و بودت جرکی بوده نظر کرده بحصار
انجا کشوده و اولاد و عیال و احمال و اثقال ایشان را اسیر کرده و غارت

و بجانب شیراز و کومسیرات آن حدود روانه آن سلطان صاحب صولت
و خسرو با صلابت و سطوت بعهده اندبعفرانه در قتلاع جمروت و روباد
با امیر جرغودای و لشکری که مجتمع شدند کرم ساعی اقامت که
و ثبت و رعود شرایط حزم و احتیاط مراسم متقط و محفوظ بجای می آورد
و قداول و طلیعه مرتب می نشاند و بعد از آنکه لشکر تاجیک از کنار دریا
مراجعت کرده و بشهر باز آمد و بر ضبط امور و نظم مملکت وجبر کسور
بدانچ موسوع و مقدور بود اقبال فرمود و خواجه بهاالدین حسین را
متصدی منصب وزارت و نیابت گردانید و حقیقت آنکه ذکار لغایت
و اجتهاد و مراتب مناسب حال و روزگار فراخور مایه و پایه و استعداد
خود با طوار رسانید و متعلق الحقد الاجال و خلوا المید ان دکوای
مهامی و انشایت و رعم بزرگی و اهلیت را بر تاج سرا و یادشاه
سعد نکاری ذکر داری مطعوی ما بوی مقرر داشته آمد و باو ل
باشن که مرتبی و مطمع او بنظم طرق غدر سیره و صابه داب و عادات
نعلکان دون و طریقه و شیم ناکسان ملعون باشد آغاز نهد دامن
منتجب و تدلل در بای کشیدن و کبیر و جبروت و باد بروت بزرگان
عصر بخوف جستن که ابتدا آن غرور موسیر و آن پندق فرزین و آن
مور ماری کشت و ان بغوض و تقلید مناسب علو همت شاهانه و نظام
و فراخور کمال است وانفت خسروانه سلطانه افتاده و دور و نزدیک سخن
او را می دهدند می گفتند **بیت**

ای گردش روزگار حالت بر سو … مدارت و نه القاب و نه زیب و نه تو
و نه ارکل و ناز تک بر زبان می رانند **شعر**

متی فرزین باندک … و هم بصارت ما احمق
با این همه ناشری و تاز می و صبی و ناکسی هم لنگ بسوی مروت
لکوایدی و احمانا مرد من عن راجی صبی ازوی ظاهر شدی و باکال
صدق و بجود و ارتکاب بد فنون محظور محذور از خدای تعالی بو ضر نفقه

و بر اقامت وظایف فرایض و نوافل مواظب و مثابر و از روی هنر
ابن عم فی استغفا و سیاقت و مایه داد شیوه تحریر و کتابت بود و در
معامله شناسی و حفظ تر مشار الیه عصر خود نه چنین بزرگی بود و درین
چند سال جز خرق و نکال و قبح افعال و سوء اعمال و شوم خصال ایشان
مشاهده معاد نه از خالق می ترسیدند و نه از مخلوق شرم می داشتند نه در
میدان سفلکی داخری شرعی عنان کش فساد ایشان می گشت و نه در مقام نهی
مانع عقلی وازع تسلط و تحکم ایشان می شد چون قلم دو زبان
و چون کاغذ دو روی اند و در شر انگیزی و رنگ آمیزی و در شیوه اندوزی
نظیر و مثل ایشان نیست نه مجهول با همه خلق خدای در خشم و جنگ اند و با
دوست و دشمن چون شیر خشم آلود اند و از خشا زه ایشان روز و شب
سر که می چکد و منتظران مستنیر را بضرورت چون تیشه در اتش می باید رفتند
جان عبوس و ترش روی و صلب و بدخوی و سفیه و تلخ گوی که بدادیا
روزی جمله بندگان ایزد تعالی بر ایشان حواله کرده است دایما کار و بار
و رواج بازار حرف نفاق و شقاق رایت می داشتند و بوقت معامله
گوی و تعبیر قضا یا دعاوی چون بوق و رعد با تکی نامفهوم می کنند
و حرمت همه جا دست می زنند بار سوء تاریخ ایم و منصب قضا
با مام علامه مولانا مجد الدین کیلی که از ارباب عمام لوهان مناظری
تیز دهن و بحاثی معقه گوی و فاضلی متین علم و لطیف طبعی
وافر عقل و خوش محاوره کریم خلق چون نماست تقلید کرد و در اثنای
این حال امیر جرغوتای و نیکپای و خواجه صدر الدین و تیمور بوقا بر قصد
سلطان اتفاق کردند و چون بار دو فقید در کلد مشرب عتاب
امرا و وزرا ملک زبان شدند چون مدبران مملکت خواجه رشید الدوله
و خواجه صدر الحق والدین راملان عنایت بوست و توت بصوب جلال
سلطان محمد شاه هر چند وافر بوده سخنان عرض امرا ایشان
محل قبول و شرف اصغا نیافت و اگر آنسخ نه بر توسط پادشاهان

بجال

125

بجال و جان آن خواجگان منظور نظر شد بداطراو مدحت ایشان
اغراق نیز ارغی چه بعد از ختم فرزانه مملکت و حکام ملک مزمنت
خواجه شمس الدین صاحب دیوان محمد جوینی که او برادرش علامه وزرا به
روی زمین علاء الدین عطاملک قدردان بسهر فوادث و شوهان برج جلال
و سعدان اوج بزرگواری و نیران افق نامداری بودند دولت و مملکت
خواجه شمس الدین صاحب دیوان خوداد شکوه مندی احد مستمندی نبود تا
آمدی و صدر ملک کلک اقالیم اراش از غر لوکوس حشمت نظام الملک طوس
مهیت در نمعد اما الوران فقد الفت الیه الارسال و اما الصداره فقد
درست له ذرفوقها الخضر وعنت بها اللسان

بیت

بر دند بچوگان لطایف دل و دستش — گوی شرف از عرصه میدان وزارت

بسود به ستاره جه لطف صمدش
که حد ثانی از ازج دخشان صدارت

و هو الوزیر الذی اخدم المنصبین القضا والعدل و اجل بلا لاعزة
المیمور المسرعین الشمس والقمر و نسخ بجوده جود الاولین البحر
والمطر و فاز فی تحصیل اغراضه بمساعدة الاطیبین النصر والظفر
و وقی اعداء دولته بمجانات المرعبین الخوف والخطر باستجماع
اسباب ملک آرایی و تمهید مبانی معدلت فزایی حزائن وقوه لجه
تا بعهد ایشان مدبری بود و صرفهایی که در باب دین و دولت
نشاندند ثمره صیت بلند و ذکر خیر بار آورد و صرفاعد که در بسیط
ملک و ملت نهادند مهد اساس نکو نامی و رافع سقف کامرانی
شد خواجه دین دار دستور معدلت شعار برگزیده و برداشته لطف
که کار محیی مراسم سنت و جماعت ماحی صور هوا و بدعت طراوت
هوای ریاض مسلمانی رونق بخش ریاع جهانداری خواجه تاج الحق والدین
علی الاسم والرسم شاه زعیمه شریعت بود و ما ملک معدلت
کسبی و مارث اعمال و اعماد حکمان با خد مشرب دین نبوی بحمد الله سعی

بجملتش از مروت ابداع والا بیش انتقال صفا بذرفته است ودوحه
ملت محمدی بوستانی خواجه معمار اجتهادش نشو ونما کرفته وزراء سابق
صبح آفتاب آن خواجه بوده اند وناجمی لاحق شفق خورشید بقای او خواهند
بود خواجه سعد الحق والدین خود سرو سهی چمن ایران زمین وخواجه آصفی
رتبت بزرجمهر مکنت وزیر صاحب منصب بر ملک آئین بود واورا نواب
معتبر واصحاب نامور سنکار ودستیاد ونواب نوکار قزاد ونوکسو
وغمخوار بوده اند همه از کرم ومروت آفریده وسو هنروبزرکی برور ده
باشند صدور المجالس برود المحافل
شعر
عذاب العقول ان قالوا اصابوا | غزار الجود ان جادوا اطابوا
بیت
هر کرا در شرف وجوهر ذات است بایی | همه فضل وکرم وجود ازسرتا پایی
همت هریکی عالی تر از افلاک بلند | طلعت هریکی فرخنده تر از فرصا ک
عن اخوهم اسباب سروری ومهتری مهیا وسیما فتوت ومروت
وعطا ورخسار سیما ایشان بدا وهویدا
شعر
هیون بینون ایادذوا | وکرم سواس محرمه اما اسا را
لا یسطعون عن الفحشاء ان نطقوا | ولا یارون اذ مارو باکثرا
ودر دیوان خواجه درمیان اکابر جهان چون ماه در اوساط ستارکان قمر
نواف خود آفاره تحقیق مطلع سعده بسعود
شعر
رحمهم الایام وارتفعت بهم | فسعوا الی الامر الافصی وجدوا ود
امینا مرتضی یحیی بن جلال الدین طب المستی که درکاه دیوان از طلعت
فرخش آو تابان ودستورواعیان بنوکاری ومصاحبت او نازان
نه هرکزکس بهیر ومنظر او شنیده آمده است ونه هیچ آفرینش پیکر
ومصوری فرخنده تر از وی دید
شعر
دهن المعالی والعوارف | ومن دری المهنده الذکر
مقامات شرف فما بالحث | امات علی جواد او سر بید

خواجه

خواجه نکوکار عزیز فرهنگی را جمعی است وشیوه وپیشه ا کتساب مکارم
ومعالی در اقالیم عالم نیکو روی ونیک منشی منشور وازجمه معایب
ورذایل دور ومهجور همواره مفاخر ومآثر را غنیمت کیفه ودرباب عدم
احسان کنده برخود منت بنهند
شعر
کریم جانا نکار المعارف | وفاد من المکارم بالقاب
مرحوم خواجه زین الدین طاهری منبع مکارم اخلاق ودر مروت کستری
ونیکوکاری یکانه ومشهور آفاق نکب در جهان از اکارم واعالی
بخصال حمیده مشار الیه علی الاطلاق بوده فاقاعزه آن عصر خواجه
شهاب الدین جار شاه شاهد معاشر بزرکان رفیع مقدار وذو واطوایف
نامداران ارجمند شعار وضوخبیثی ضیا دیده جلالت آئین ومرتبت
وکارساز دولت ودین کو بیا آن خواجه باطلاق وثابت آفتاب
بود که انوار بهرایج شب کنند مغفر او باز جمع هدیار امانت که بهروجه
که از وحدیث کویند کالحق باشد ودر احراز اقسام بزرکوارت
چون دینی آمد که مرحم را ارمغانی نام برند دران یابند چون فهک
بود که جند جهان بنوری محیط کشت جند کاجی مسادب تو شش دربان
من بواسطه القاقا در وراق کند معان ناقص ومعدان صاحب غرض
منکدر بود ودر نامه دو اخر دوزی در مجلس برمش شرف قبول
یافته واز بیت برمعان اعیا قدم
بیت
کز او امید را سحاب جو نوبت | در حشمه مکرم دون زکای جو نوبت
بر چرخ زمین اکو ساند رسد شن | زان رهی که چرخ را شهابی جو نوبت
بر من نظر اقبال اقبلانه رجال وروزکار الثالق مسفقانه فرمود
وبر مسند صدارت بر پهلو خود اجلاس نموده مقاطع دوام سرا بارش
معدن در تمن بوده در نیابت وزیر وقت وتصدی انشاء مالک قطب
نا بتر آمد تر نوبتی که سرعت قلم کهر پاش او در کتابت چنین شنیدیک
بود هرکس که نسخ خط ونکاشته بنان آن خواجه خودی اورا در بهشت

برین جوانان بخوبی بالک درمعرض تربیت تمامی بکمال نماند جناب
دستگاه او مآب و پناهگاه اجل فضلا اهل انعام و احسان او علما
وفضلا را محیط احوال و محب اعمال شد و حشو وران ناموراطرای وخانه و
مهد رجال گشت چون آن صاحب دولت را عقب سخط پادشاه رسید
ودرجهٔ شهادت یافت عقود جواهر مفاخر او که عقنا طیب دلربا بیا بود
درا اوراق ادراج مسائر شد مولانا امام علامه و درفنون علوم یگانه زمانه بود
رکن بن کرمانی رحمه که خلاصه صنادید فضلای دین و دنیا و یادگار سلاطین
شرع و دین است درمرتبه او این بیت انشا فرموده بیت

تا کرد جفا فلک مغل بر بست — ایوان سعادت شبادلشم ببست
گردون سر سوسوی وصدری ببرید — یکسی درمودی ومودیا دربست

سلطان محمد شاه چون کدورت منهل دولت خود از مادورات امرا د
نصره الدین یولقشاه می دانست و قوام بن وزیر سوابق ازارهای گوناگون از
قصد و سعایت ایشان در دل داشت برموجب اذا امکنک فرصة فی العدو
فلاتنبه شغلک الا بها وان لم تلج بابها مسرعا اتاک عدوک من بابها درحق
حالت ایشان را با اعقاب و اولاد و اتباع بتیغ قهر ازا ایدند و باتفاق
خواجه سعدین ابهری صورت اختلال امور و احوال کرمان و کرمانیان
سبب وقوع فتنه کبری بلباف و خرابی بقاع و ضیاع و اطراف و اکناف
معرض عرضه داشت و تدارک خلل و جبر کسر ضعفاء رعیت از مراحم وعواطف
پادشاه اسلام و ارکان دولت طلبید این ملتمس را بشرف اجابت مقرون
داشتند صد و چهل هزار دینار از مال معقره کرمان در محل نظر و تخفیف
آوردند و تدارک خلل و جبر و کسر و بدین موجب احکام مبلغ و مواسره
دادند را صرح حال و روزگار کرمانیان را اندک نضارت و طراوت
بازدید آمد و امور و رسوم سلطنت که اندراس گرفته بود و از سنن
استقامت جسیده بود و انتظامی یافت و درین مدت دو سال که
آن شهریار نامدار باز کرمان آمد آثار عمارت بسیار در بن دیار باظهار رسانید

رسانید ولکن

واگر زمان حکومتش استداد پذیرفتی شاهیق که مهد این ملک را انتعاشی
وحال مضطرب ایشان ایتابی حاصل آمدی و اما سپهر آنکه هر دفعه کامرانی
زود بر افشاند و معشوق ادراک برادر عرصه نامد و فاتحی جولانی کند
بساط زندگانیش درنوشته اند شاهین اجل طایر روح آن شهنشاه را
از قفص این جهان پران متضاد در ربود وگر زمانیانه که چون الف
راست خوات شد جز دال کردشت و سلطان مظفر الدین محمد شاه مشرف
از صفات سلطنت و مملکت داری را مستجمع بود و در حلاوت خصال شاهانه
و احراز جلال ملوکانه از کرم و علو همت و فرط شجاعت و حزم وجودبینی
وحده دانی و نکو رویی و بزرگ منشی و صفاء عقیدت و نقاء طویت
و عفت ازار و غض بصر از محارم برخلاف جد و عم و پدر در مضمار
برهان از سلاطین خاندان محلی آمده تا قاعده عیب درکال او ورع آورد
یکی ادمان بر شراب و دهان باب جنان موقع بود که مستی او بستی متصل گشتی
ملازم بزم صحبت اسایی او را هرصبحگاهی بجای حی علی الصلوة حی علی
السکر با بستی گفت و ان معنی مستوطنان علل مضاد بر مزاج و طرف
ضعف قوای آن سلطان آمد و دیگر قهر و عنفی با فراط در طبیعت مرکوز داشت
چنانچه نقل میج آفرین مبالات نمی کرد و ما عرف معنی الانعام الا بحد
الحسام و جباری بود که اعوان درگاهش چون در خواب خیال او دیدندی
از بیم مدهوش شدندی و اگر دست بدسته چماق و قبضه شمشیر بردی
تا مدت بهوش نیامدندی لاجرم خونها ناحق چون طوق بگردنش درآمد و در
مقبل جوانی و نضارت غصن زندگانی درگذشت اگر بوزلات و عثرات
خصمان اغضا کردی و در بعضی احوال و قضایا بعفو و حلم کار فرمودی شایستی
که مشرب دولت و حیاتش بنان تیره مکدر نشدی خدای عز و جل اباالک
خلق را از ظلمت عدم بصحرای وجود آورده است و در خزانه روزی
بندگان گشاده رحمت او بر سخط اضعاف مضاعفه سبقت دارد و امداد لطف از
گناه کاران منقطع نیست لو یواخذ الله الناس بظلمهم ماترک علی ظهرها من دابة

اگر انه تعالی باندکان بیر گناهی که از ایشان صدور یابد عقوبت
و عذاب فرماید بهشت جون کف دست تهی ماند ولو یواخذ الله العباد
بذنوبهم اعلم نه کل یوم جهنّمها فی الجمله آن سلطان صاحب قران از انهماک
در شرب و انبساط بصبوات شهوات بامراض متضاد و سوء المزاج مبتلا شده
در سن بیست و نه سالگی در شهور ... با هزاران هزار حسرت ازین جهان فانی
بسرای باقی انتقال کرد و مرقد او پدر اشک بوند و برخط سوگواری
عزای زیادت از عادت معهود و رسم مالوف که پادشاهان ماضی را اقامت
کنند ارباب و نواحی و ادانی و اقاصی بجای آوردند و در گنبد مدرسه ترکان
خاتون دفن کردند **شعر** فسقی العوادی کل یوم قبره
ان جازان بسقی السحاب سحابا آتش ان مصیبت دود از دودمان
ان جادان سقی السحاب سحابا شاهان قراختای بر آورده و شد یاد
ان محنت دیار در دیار سلطنت کرمان نگذاشت و برادر شهنشاه
سلطنت حسن شاه حسن سیرت رحمة الله بعد از و بیست روز بر حضن
رفقان و سوء الفتنه در گذشت و شاهی و سلطنت تخم ناشگوی بوفات
ایشان روی در انحطاط نهاد

شعر

دارت علیهم کوس الدهر فانقلبوا | الی القبور فلا عین و لا اثر

هیچ آفرینش را درین سرای دو در اندیشهٔ قرار بر قرار نخواهد بود و درین
خاکدان که نفع بر ضرر القای عصای نجامیت نخواهد گرفت اندکان دا
رفتن راه دی رفتگان لازمست و باشد کانرا چون روندکان رحلت
مسحم قل سیروا فی الارض ثم انظروا کیف کان عاقبة الذین من قبلهم
درین خارستان نه بینم کدام درختی نشانده شد که نه از تند باد حدثان
بر کنده گشت و درین شارستان نه حذر کدام بنا بلندی گرفت که از آفت

بیتی امان یافت **شعر**

هی الدنیا تقول بملی فیها حذار حذار من بطشی و فتکی	فلا یغررکم منی ابتسامی فقولی مضحک و الفعل مبکی

کتابت

کتابت آجال بستان و گل سلاطین کرمان را کرد نشانه را بجواب دندهر
سر انداختند و شاهان قراختای که کوس جباری می افراشتند و دم کامکاری
می زدند

شعر

این الاکاسرة الجبابرة الاولی | کنزوا الکنوز فما بقین و ما بقوا

و چون این خبر بحضرت بندگی غازان خان رسید قطب الدنیا و الدین
شاه جهان را که انجا ملازم بود و اباعن جد سلطان زادهٔ کرمان بود بمنصب
سلطنت کرمان. بنوی نفاذ بذرفت و هر چند خوب صورت و فرزانه و چابک
سوار و مردانه بود و در برهنهای و الاکثر یکانه بود و خصایصی که در
ذات شاهانه او جمع آمد از تیر اندازی و نرد گذاری و استحسان خط و عبارت
و لطف محاوره و اشارات و حدت ذهن و ذکا فرحت قبل اسلاف
بدو محفوظ بود فاما چون از بدر یتیم ماند و تادیب و ارشاد مستغنا ن
کانبغی بهدیب نیافته بود و تجربت روزگار نیافت و در ریعان شباب
و عنفوان زندگانی متکفل امر سلطانی شد بتقویم امور ملک بر وجه حسنیم
و نسق تمام نتوانست نمود و نوبت دولتش خلل پذیرفت و ارکان و اعیان
دولتش بعضی از نصح اخلاص او دور بوده و طایفه از طرف بنی و بعید
بفکر و غور رعایات کارها داشتن خاطر در مصالح و مهمات تدبیری
جدا اندیشیدند و رای زدند که صلاح و صواب هزار فرسنگ از ان دور بود بومی
اینکه خبر طامه کبری واقعه پادشاه مغفور عادل غازان خان برسید اعلان
و اظهار بسیاست کردند و مولانا مجد بیت کلی را که علامهٔ کرمان بلک
واسطه عقد فضلاء زمان بود و در اکثر اقسام علوم لا سیما فن جدل و خلاف
بدرجهٔ کمال و از حکم یرلیغ تقضا و مصالح دیوانیات آخذ بگرفتند و بزاری
زار شهید کردند و اتباع و متعلقان امرا و وزرا حضرت را در قبض آوردند
و دستگیر مولانا صدر الدین تا سر خان را از دستها و انواع کنده نشیند و چون
اقالیم ایران زمین مساحت اذدیال ... ریاح معدلت و مطالع تابش
انوار صباح نصفت سلطان اسلام پادشاه و شهنشاه هفت اقلیم دارای ربع

مسکون خلاصهٔ ادوار قدوهٔ صاحب خاتم فی الملک غیاث الدنیا والدین
الجایتو سلطان کش وصدای نوبت همایونش غلغل در طارم ملکوت
افلاک و صیت کوس سلطنت خاک افکند برای ممالک آرای معدلت
فزای خدایگانی آن اقتضا فرمود که زمام حل و عقد و مفاتیح قبض و بسط
امور آن ولایت در قبضهٔ شایستگی معتمد علیه مهد بعد از احالت قداح
استشارت و تقدیم شرایط استخارت و قاعدهٔ اجتبا ربد ملک اسلام عزة
ملوک و حکام ایام شهریار ممالک ایران ناصر الحق والدین محمد بن
برهان زید جلاله که حقوق عبودیات و سوابق بندگیها و قدم وجد ید
ثابت داشت و مرموق عین عنایت پادشاهان و جهانداران شده و در
عهد مبارک غازانی در صدد عظایم اشغال و جلایل اعمال آمده و احوال
و افعالش را با پسندیده افاده و بکم آزاری و نکوکاری و روش رزین
و فرمنش و رای ملک آرای و رای مشکل گشای وفا دارد و حسن
مشکاتش و عدالت موفور منصف نامحصور مذکور و معروف و مشهور
و موصوف بوده انداختند و مولانا اعظم صاحب معظم صدر الحق والدین
را براه وزارت و حکومت دیوان فرمان معین کردانند و حکومت و امارت
قلعهٔ سیرجان خود حاصل داشت و ایشان امور کرمان را در سلک استقامت
انتظام دادند ملک اسلام ناصر الحق والدین بروجه بصیرت تمامت نواحی و
اطراف را مضبوط و مرفه در تحت تصرف گرفت و بعد از دو سال فتح ریگان
و استخلاص قلعهٔ آنجا که نشیمن آن بقیة السیف شهاب بن دیقانی بود
خدمتش را میسر شد و با قاضی مکرانات و حدود کیج با لشکرها درآمد و ملوک
آنجا انقیاد نموده بطاعت استقبال کردند و مولانا صدر الحق والدین دست
استعداد از آستین کفایت بیرون آورد و برونق عدالت و مقتضی نصفت
تدبیر امور و نسق احوال جمهور فرمود و بروجه بصیرت و اصابت
رای و رویت متصدی امور دیوان و ولایت و سپاه و رعیت شد و بیمن
مساعدت و معاضدت و برکت موافقت و مصادقت که میان ایشان بود مشارع

ومشارب

و مشارب این ملک را از کدورات پریشانی مرّه و مصفّی می داشت
تا جمعی مردم بواسطهٔ انحطاط از درجهٔ اعتبار و سقوط از پایه و مرتبه که
داشتند طایفهٔ اراذل نه سروپای را چون یحیی عماد و سعدک جوجهی
و ابرهیم را بر رفع و انهای تحریض نمودند و بدان واسطه زبان و تصرف
بسیار در مال و جاه و جلال حکام راه یافت و حلم جرا الظنون در اماثل
ان مرض مزمن اعنی افساد ابعاقان مانده اند و کرمان بدین موجب سمت
فرید خرابی و رقم نقصان عمارت گرفت و بجهت آنک تکرار سخنان آن
مفسدان را مجال می نهد و در تداول و تلافی سعی نرفت **بیت**

قصهٔ بی نوشت خامهٔ خاقانی — قلم انجا رسید و سر بشکست

بر وفق تقدم فرمان مطاع مخدومی خسروی عادلی دام تعالی داد در
مدت یک ماه این تاریخ بانبات و تحریر پیوست و هر فاضل منصف
و فصیح متصف که این مختصر مختصره بقی جراست بعین الرضا نکرد
و بنظر انصاف مطالع و مقاطع آن را مطالعه کند و دریابد که مطرب و
ابیات مرغوب و عبارات مهذب و استعارات مستعذب و تلویحات
لطیف و تصریحات و الفاظ انیق و کلمات رشیق این تاملی بیزاوفاید

بیت

دانند که درین صناعت امروز	کس نیست چو من زمانه امروز
در ملک سخن چو احمد فخر	سلطان سخن منم و لا فخر

الا از جناب جلالت مآب خدایگانی صاحب قرانی لا زال محط رحال الجلال
و محط جلال الاقبال ملحوظ آید ذلک ما کنا نبغ هیچ باقی در زمانه نماند

شعر

ولو سوحلم ما حضر البرایا	سلیما نارن فی العمر نوحا

تمت التاریخ

چون در شهور سنه خمس و عشره و سبعمائه در حط و رحال و پریشانی احوال

بحکم اشارت واجب الامتثال مخدومی که جامع فضیلت سیف و قلم و افضل
احرار ترک و عجم بود بیض الله غرته و نور حفرته این تاریخ را باتمام
رسانیدم و بعد از آن بمدتی اندک آن امیر افاضل نواز با آنکه از
معاصران و امراء صاحب شوکت جبار و وزراء عالی مرتبت نامدار
از جور دهر غدار و دور فلک غاشی عرار متوفی و مدبر شدند و ملکت
مسلوب و محنتهاء جان گزای بحال اشراف کرمان راه یافت و طایفه اراذل
در عقد و نقض و تعمیر خانمان از بر سر آمدند خواستم که چنانکه مطالع
حکایات و سبب این تاریخ با نوازش و زینت شرح مناقب و مفاخر ذات
و محامد و مآثر صفات بزرگان و نامداران آن مقطع این تصنیف بتشریف
مناقب و مثالب و ذکر مساوی و مخازی و تعداد فضایح و قبایح اشرار
این دیار مذیل کنم تا خوانندگان را اعتبار باشد و اثبات آن لطایف
علی مر الدهور والاعصار ازین ضعیف یادگار ماند و در خلال قصص
مذمه آن شرذمه اعمام و فرقه لئام تکلیف که بحسن سیرت و طهارت
خصلت و نقاء سریرت و دین نژاد و لطف گفتار می دیدم بستودن آثار
و عطار رفیع مقدار متذیع گردد روش و طریقه خداوندان صاحب شوکت
و مخدومان والا رتبت که ماحی رسوم جور و دافع بدعات مواد فساد
و اذیت آن اشرار شده اند ایراد کرده آید و بالله التوفیق
هرچند از اهل کرمان عمرو زید باستعمال فنون مکر و کید در تزلزل بنیان
حکومت راسخ ارکان حکام بجا کوشیدند اما در ایام الجایتو سلطان
بحکم کمال حسن اعتقاد از فرط اعتمادی که آن پادشاه را در فرط سامیتکی
و صرامت و وفور اخلاص و شهامت ملک اسلام ناصرین بحق سعی
ایشان نا منجح و صف مکر بر ایشان مرمی آمد و تیر قصد ایشان
بعرض نمی رسید سنگ راه بدندان می کردند و آهن سرد می کوفتند
و با درفش طپنچه می زدند و خاک بر روی آسمان می افشاندند
و تیر بجرم خورشید می انداختند و لکن بعد اخری و ثانیه بعد اولی

دردفع

در دفع و اتفاق بجان کوشیدند بطاقت خایبین خاسرین مراجعت
نمودند و حیل سهم و بین ما یشتهون صورت حال آن مخاذیل می شد
تا اهل را طامه کبری آن آمد که میر حسین یهودی جلبی که بجوهر بی
مدعو و مشهور است خوانی عالم و استیصال اعیان امم را از ناشر اخوان
و دوران جمع با مهربان قدم در شاهراه اعتبار نهاد و صولتهم ذات دیهیم
ضعاف بد نهادی است شلواری شعر
طالما جرا علی العیون سمتا ولقفا للعصاة فی الحراب
تا بطلب منصب بر خاسته بس فوجه تا آنی بعی کار باز آمده آب
از دو رخ ریخته منزلت جهد بابی بسیار کشیده تا از مرتبه خری فرا آمده
سخن و درشت قوادان جشیوه تا منصب رسیده شعر

محسا ورمی الله الزمان بد	تعادر اللیالی و هو منها حص
تحدود بعق وسکل و باطرف	کلافر و ملعون و سکل و متهم

ان نحس و شوم و لیم از لوم ان جیری بی دین و سنایی لعنه نزیل
شعر
لئیم لا یهش الی المعالی ولا یعنی لسابقه وما بیا
زندیک معاب و فهرست مثالب حقودی حسودی عنودی جسودی بی
سلی بزرگی مجسی بی نصیبی مابونی ملعونی خشونی عزی لیبی زنجی
و بیر سب و مدبر ملک که متضمن هزاران عرض بعد منصب اتابکی و اختصاص
و مرتبت قربت و مکانت یافت و بر مقدم اتابک و خواهان ملک عادل
حاکم علی الاطلاق گشت و سخن ناطقه او شد و شیا فشیا استیلا
و استقلال او زیادت گشت و یوما فیوما تسلط و تمکن تسلط محث
بذروت تا امراء دولت و وزراء حضرت در معظمات امور ملک
با وی مشورت آغاز کردند و قصد و عماش و در دماء و اموال اهل اسلام
موثر گشت و رقم دامادی مخدوم خود یافت و کبر و غرور و نخوت
پای بر فرق اصحاب دیوان و اکابر جهان نهاد و خشم و آزرم برداشت

و در سال عشر و سبعمایه بتحصیل اموال تومان محمد شیخ در دماغ او
نهاده بود و یک سال بجوه محصلی آنجا بود و بعد از آن در حکومت و تصرف
کرمان طامع و راغب شد منشیانی را مجموع خود را استجماع فضائل دمیمه
و افعال ناپسندیده بکرمان فرستاد و درحسبی و ناکسی و ما بوقت
ناب همچون منسوب بود فاما اما در حدث و تهود و طیش و بی‌سکی
سری داشت که او نداشت و هوای حاله عزیمت کرمان از آن روز باز
منصب سوط عذابها که تا کنون وهب صرصر بلا متنوع شد و متواترا
پریشانی دین و ولایت بوجهی عارض گشت که از دارو خانه تدبیر
هیچ مدبر صاحب اقتدار شفاء آن مقصود و ملجاء نبود و حکام و خواص
عوام بذان درد درمان تو فیاره آمدند و دران بیابان ندبا یافت
هایم و متحیر ماندند چه از بر غیر اختیار قولی و فعلی که ملام طبع
نواب ان سفله اعادی صادر شدی هراران افرا که باستیصال
علی مرابت کهوی بروضع و شریف حکم ندی و بتهمتها که معصی شد نحت
بصرت بها و جای و مایی حالمان و محکومان را متهم گرداندی و چون
خاطر پلید ان شیطان مرید تنکری کردی و بزرگان و اعیان که او را هم
درصف انتقال منزلت دیدی بوده‌اند چندانچه بزلال تواضع وتذلل خواستندی
که آن غبار را از صفحه ضمیر ان ملعون زایل کنند صورت نیستی و بی‌وفات
و سفاهت نش ابدی و قدما قیل من لایت اسافله صلب اعالیه م
آیی که زچشم رفت نیاید باز وباس که حقوق مصاحبت و مخالطت
قدیم میان ما ثابت بود و تصور کردم اگر چه از شفاط زمان دون و نهایه
ایام وارون سفله بی دین و سوای لعنت و نفرین صاحب جاه و با تمکین
و اتناق امن مکش شده است و صحبت و دوستی مرا فراموش نکند و حق
صحبت و مخالطت قدیم با من بلیو نهد شیوه غدر ورزید و از هاف
دمع مرا منتشر شد و در شهور سنه خمس و عشر و سبعمایه بمقام محمود اباد
کاو بازی از آن در قفص قهر آورد و جهودان سگ صفت را بر من موکل گردانید

وسباط

وسباط عظیم بر من مسلط که ایذی روا داشت و دو هزار دینار
بحرمانه لناه تا کره و غرامت سخن نا گفته از من بستد و بلی در دو استغراض
کردم و بذان بکل و اتباع دادم و بمخدوم ملک اسلام خلد جلاله و دام ظلله
منضم شد و در شبی از مجلس مرا پیش آن مجرم بردند و بجز ما بند و سعان
ضراعت امرزم شنید غایه دان بحسبانید و ثاراتی چند بهم در خایید
یعنی بحث که علک خایند یا ماده خیو کس بزخمه کاید و مشتی دروغ که
من بمخوف و ار شنفته تهی ساعتی سرم اندوه شعر
مواعد ما تقی عیلا و اما اکاذب منابی بها السابط ابدل
هرچه لعنت محال بود و عدیل که داد هر سبزه زرق و احتیال کسباب
بقبیعه بحسب الطان ماحتی اذاجاء لم یجده شیا و سال دل بدان وفت
در تا ور طه تلف افتاد و روزگار خرمن حشمت آن ناکس باد مذلت
بر داد و اوراق جاه و جلالش رقم اهانت یافت و در خلاقت و مذلت
در دوزخ شناخت و من در عزا کاهش و ما بمش حاضر نبودم بوقت اگر
نعش بحبس را که چهار روز در صمیم گرما بر در خانه نهاده بودند و از
رایحه کریهه نعش آن مهمل کاان از آن خانها منبعث شده برداشته بجا بر
جهودان بتر نمی بردند شماتت لسان نظاره می کردم و میگفتم شعر

نعس الله اغطی حلو هما	بحو از البلا علی الحشب
اغطی بعض الدی و اجل البیت والطبس والطیبات	

ظلم کرده آسمان کا دیب لش عاقبس سخت دشوارست ان بد بخت
آنچه از من بظلم بستد بد و نماند و منااسان بر سان جاوید بماند
اگر آن دیی بجایی من بد کرد بد دید و تا قیامت بواسطه مطالعه
این تاریخ مجاری و مساوی او خواهند گفت و شنید بیت
تو کم شدی و نیست د فصلم نشود کم تو کم شدی و کاست د فصلم نشود کم
و زمان امتداد این بلیت چهار سال بود داشت و بعد از انطوی بساط
جهانبانی اولجایتو سلطان مخدوم ملک اسلام ناصرت رعایت جانب

مصلحت خاصه وولایت ورعیت را باذشاه اسلام وجد مسامرات عالم
ودر اشتاف سوابق عنایت مخدوم توین کامکار خسرو جهاندار
عادل دولت یار جرباناتوین آن ملک ملک سیرت را درظل حمایت
وتربیت ماوی داذ ودرعداد نواب واعیان آن حضرت اسلام یافت
واز حکم یرلیغ پیش ازوصول او باردو ودیگری را بامارت کرمان
موسوم وموعود بوده بودند وبعد از نهضت ملکی بچهار ماه قوردشاه انش
ملک جواخت شهریار روشن طلعت پاک عقیدت مرزبان ماحیا وحشمت
قطب الدین نکیروز وازنایب ونواحی واتباع وحواشی ما ازمعر عزو ولایت
کرمان ازعاج حاصل آمذ ووصول حاکم مجدد بکرمان عقیدت نهضت
ایشان اتفاق افتاد ذکر رسوم ذمیمه وبدع شنیعه که دران عهد باحداث
رسید بیان وتبیان آن ازاداء آن عاجز اند هر فاعل ظلم وبیداد ورسم
بجیحی واحداث که نهاده اند بمضمون من سن سیئة فله وزرها
ووزر من عمل بها الی یوم القیمة مسجان مبتوع ومعهود خواهند ماند
وملک قطب الدین جون بشرف طلسمیشی استعداد یافت رای عالی ارای
باذشاه اسلام ومدبر مخادیم مقتضی آن امذ که کسوت منصب امارت
وحکومت کرمان را بر قد شایستگی او دوزند وحکم یرلیغ بتقلید وتفویض
منصب بدر نامدارش نفاذ یذیرفت ومدت شش ماه کرمانیان
بمنع ان رفاهیت ورفاعت استنشاق نمودند تا آن جماعت بذل
اموال وخون [illegible] وتکابوی باز متقلد امارت کشت وان مقدمه دولت
وفاتحه سعادت ان شهریار کامکار امذ عسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر
لکم جه نقطه آسا مقیم دایره ملازمت بندکی مخدوم اعظم خسرو امراء
جهان شد وجون بذر اسلام ناصر الحق والدین ازحکم یرلیغ متصدی
مهمات امور ومهمات ممالک روم وتکفل مناصب بلند وتقلد مراتب
واشتغال کرامذ ان دیار موسوم شد متوجه آن صوب کشت ان جولین
دولت وسعادت که از مصاحب بندی رکاب همایون اجتباد کرده و

وکل

برکار روا دارای از جادۀ اعتطاف آستان درگاه آسمان باه برقی
نهاده تا بوقت انک خصوم واعادی محاربه ومقاومه مخدوم خسرو
جهان را سکالیدن ومقابلت ومقارعت را اندیشه لشکرها تعبیه کردن
بقتال وجدال پیش امذند ومقارن اشتغال نوایر حرب وهبوب روایح
وطعن وضرب بدر نامدارش ملک اسلام بندکی خسرو عادل
بوست ودران موقف مشهود بدر نامدار وپسر کامکار در متابعت و
ملازمت رایات خسروی بخدمات محمود قیام می نمودند وجون ازهر دو
جانب تیغ نیلوفری زمین مصاف را لاله زار کردانیدند ولان کارزار را
کشته زار لطیف یزدانی جوشن حمایت بر تن توین کامکار مبارک بوشیده
وعون ربانی خود عنایت بر خسرو جهاندار نهاذ واز ان معرکه سالما بیرون
آمذ بذر وپسر بر قرار ملازمت خدمت رکاب بوده بدار الملک سلطنت
تبریز اولا وپس بدار الملک سلطانیه ثانیا رسیدند وبدریافت شرف بندکی
باذشاه اسلام مشرف شدند وجون ان محادیل باعساکر جرار در زنجان
مصاف دادند دربندکی رایات باذشاه اسلام وموکب عالی خسرو جهان [illegible]
کیحامیشی وتیلو بندکی باظهار رسانیدند وپس ازانک ازمهب تایید آسمانی
وتصرخ ربانی نسیم فتح وظفر بر عذبات رایات وعذبه آیات باذشاه
جهان ونوین صاحب قران وزید واعادی وعصاه طعمه جارحه تیغ بران
ورخه بازان تیر وسنان شدند ومآثر آن فتح نامدار بر صحایف لیل
ونهار نکاشته آمذ طارت من الخافقین اخبارها واثارت نقع المشرقین انوارها
وضربت علی الفرقدین سرادقات صیت آثارها والتهب [illegible] جان
المشرقین بارمات شهرتها ملک عادل نامدار وملک زاده بدل کامکار
ازاقسام عنایات وسیورغامیشی‌ها پادشاهانه وانواع اصطناع
واسرامشها خسروانه بحظ اوفر وقسط اجزل محظوظ کشته بدر ستوده
آثار نایب ملک ومعتمد علیه موشن بپیشگاه خسرو جهان آمذ وپسر پسندیده کردار
بامارت لشکرها سوی کرمان نامزد کشت بیت

ومن آثارها هنوز در سحر ست. وعدکم الله مغانم کثیرة تأخذونها
فعجل لکم هذه

بیت

عروس مملکت آن دم دلبری نشناخت / که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد
قصد دلیری باشد آنکه بر معشوق / حسام قاطع و بازوی کامکار دهد

وجمعی بحقوق الطاف وایادی وانعام واکرام پادشاه عادل جاندار
ملکی از مدت هفت سال باز دمت این بنده مطوق است وکوشش وجهد
حال وروزگار نیز بانواع اصطناع ملوکانه اشیان گران بار شمهٔ از شرح
مناقب ذات ومآثر صفات این ملک جوانبخت دادن مناسب حق گزاری
دانستم بوقت آنکه زمانه محیط رجال جلال ومخیم خیام عز واقبال ملک اعظم
شد هر چند آن شهریار در حداثت بلوغ وصباح مخایل بود واز نهایت
طفولیت بحد استقلال رسیده ودست تکلیف لب اورا از شیر صبی نشسته
هنوز شاخسار زندگانی وشکوفه کمال معانی بر نیاورده بود وسرو
جز قدرش در صوار حسن خصال تمام بالا نکشیده اما بدین تعین
از زوایا سجایا ومخایل راه فراست نه هیچ رست می توانست شناخت
که هرچند بیشتر برآید شا ببینه ومناقب بلند خواهد رسید

بیت

هم زخروی شاه نظری در بزی زان بوقت / در ازل لطف الهی را بسعی تو نظر

بر از اعالی درجات کمالات واقاصی مراتب سعادات ملوک
صاحب دولت در خواهد گذشت وصد فنون معانی وصنوف معالی
مشار الیه شد ان السری اذا سری فبنفسه وابن السری اذا سری
اسراهما وروز بروز تأدیب وتهذیب بر روزگار شاد وتلقی جد وبخت
جلال ملوکانه وخصال خسروانه مترشح گشت وسنه بعد سنه بر امرای
ومدایح ومراتب ومعالی مکارم اخلاق مناسب طیب اعراق ترقی
نمود ومنهاز همت والای در هوای مجد وعلا وفضا وفخر وسنا
بجناح وحق علی الصقر ابر واز کرد تا منافسیه منصب شهریاری را مستعد
وملابس مراقبه امارت وسروری را مستحق گشت بحمدالله عقده مملکت

دابی را

133

دابی را باستجماع کمالات نفسانیه سببی آمد معنی کاره حیز انه
مفاخر ومحتاوی را باستیعاب فضایل انسانی دربی گشت شاهوار
ودر اوایل اصابت شعلهٔ نشاط ومبدأ نما شعبهٔ شباب که موزد اکلام
اکرام شبان وجوانان باشد مد مخت انواع نردلی ونردلوادی درنخت
درنخت تصرف وصیت خویش آورده وپادشاه عمل مناهج الشاب
فنون هنر وآداب رفت در حداثت سن سر مکارم را باشرکت ودر
عنفوان شباب سیر اولی الالباب را پاشتر آمد حلمی موفور و
وقاری نامحصور حسن اعتقادی در اعلی مدارج کمال وصورت مناسب
حسن خصال

بیت

ایزد دو جهان منقلب حضرت اوست / داده است ورا دو چیز وآن هر دو نکوست
هم سیرت آنکه دوست دارد همه را / هم صورت آنکه هر کس ورا دارد دوست

وخاطری وقاد وفرهنگی نقاد ودهی سعادت بجزویات وکلیات
امور واشتغال رای حالک آرایش مطلع وبر بعض وقطمیر اعمال و
اعمال ومداخل ومنال فکر پای برجایش واقف در میدان محاربت
چون بر تن صف شکن ودر مصاف ماصعت حمن رستم هو افکن آمده
بمن هناک من النفس الاماره بالخیر والعقل المصروفة علی الاحسان
والیمن والشجاعه التی ازرت بی زمانه وسهراب بی اوانه والحلم الذی
توضح بابحر اصبح لدونه وملوکهم مالم یسمع بمثله عن الاحد من الملوک
الحاتم وعطاء الاکاسرة بالجیمع

بیت

تاج مبع دهی بر صاحب تو شد / مثل تو ست بر دعا لند طیران
هزار سال ونبا شد هزار سال بقاوت / بحکم کام دل وکار مستب مراد

بجز فرمان مدت دو سال مهبط انواع فتنه وبلا ومناخ رکب فتون
فساد وغنا آمد وروزگار حکومت مولانا مرحوم صدر الحق والدین که
قهرمان ولایت ورای رعیت وحاکمی با شوکت ولقایت وداعی وافر
استعداد ودرایت بود منزوی گشت ومن الغرض قادح وصما

ابتلا مرجه نامرادی نموده دلم که چون خوگاه نای و سینهٔ چنگ
تنگ و روزگارم چون زلف بتان سنگ و رخسار سیاهان رنگ شبرنگ
گشت از نار موسیقا و جمعیتم بنا حق روزگار ستمگر کار گسسته
شد و ابواب مداخل و مرافق و حصول مال یکلی بروی روزگارم
بسته آمد اجرام کعبهٔ آمال و امانی و قبلهٔ مرادات و سعادات
دو جهانی اعنی جناب جلالت مآب این شهریار کامیاب بسیتم
و قبول وصی وصی و نسیم نعیم از مهب رضاء خدایگانی
بر اغصان پژمرده و پشمان نه طراوت روزگارم مزید و صبح محنتم
از مطلع امید دمید دور باز او حالم که چون طرهٔ سیاه دلبران شکسته بخت
بیداری لطف آن شاه ملک رعیت چون غمزهٔ دلبران برسید بحال جمعیتم
که در خشکسال نامرادی ذبول یافته بود بزلال افضال و نوال این
شهریار سر حال شاداب و نخل امیدم ثمر مقصود بار آورد زلطف آن
گروه با جان غمناکم دستها کنند با کشتها مشتبه با ثانیها آزادی اندیشه
و عشق نهادم آمدست که مجلدی دیگر بلوان تصنیف بسازم و از نهایت
دولت و سلطنت قواجتانی ذات بدایات و رایت حکومت ملک مبول الاسلام
ناصر الدنیا والدین ابی یوسف هذا خصص احوال و داستان آنها و حالان
و مظلومان زمان مشروح در علم آرم و دیباجهٔ آن دفتر زیبو زلعب
بنام نامی این عهد مهری یگانهٔ عهد سروری لمعهٔ رشاد والاتهری
حاصل مجموع مروت کشوری جامع تفاضل بصیری باقی حساب
مکرمت بدوری ملک اعظم و دستور معظم سرور و سرور حکام عجم
یادگار عصبیهٔ وزراء رفیع مقدار خلاصه و زبدهٔ عشره اعیان نامدار
محیی رسم اللطف و الکرم مالک اعنهٔ السیف والقلم و الی محاسن
الشیم و معالی الهمم

شعر

صاحب کان بیا رخ نوال — خواجهٔ مهر رای دهر مع
حاکم عصر سعد دولت و دین — اعتبار خدای و فخر بشر

که طالعش نصیب سعود عالم علوی خواهش مسعود و جواد
لطفش ظل ممدود درخت بخشش سدر مخضود موشح قرآن باشد
که بیمن خاطر عاطرش ربع مدروس عالم رونق طراوت گرفت و بخت
منحوس روزگارم رقم سعادت بدیدی پذیرفت تا امور و اعلام کرام را دولت
معاضد وجد مساعد بود تا بر نطع مکنت و عرصهٔ دولت مجال اتمام یافتند
یکی را سبحان مهذب در اقلیم عراق دبیرسته مطیع علی الاطلاق ساختند
و دیگری را بجهال منصب دستور زمان مدبر عالی مکان و هرمت
فرمان شمردند و مالت الاخوانرا که بصیرت و طهر دین بود صاحب
برید سرحد کرم و احسان تصور کردند و آخر الاخوه خود بر عکس زید و عمرو
سپهر علم و تقوی آما رفضلش چون شهاب ثاقب ساطع و انوار
مفاخر و مآثرش چون اشعهٔ مهر لایح و لامع اند

شعر

وانی لمن قوم اذا انتم اللیالی — بلقواصر فطا بالتبسیم
مدامی الوری فی کل یوم صدورهم — ستحل بهم ان یصدد

تا مادرش هفت سالگی بباغ یتیمی موسوم گشتم و هر چند از لمعان
دانش و اعطان علوم اصطاف ثمره مصلحت کما ینبغی نتوانستم لیکن
همین ارشاد عم جزاه الله عنی خیر الجزاء از اقران و الفاء خویش
را باندک هنری آرایش دادم و حسابجه عادت جمیع جاهل نواز بستیز و شیوه
قدیم افاضل لذار شرابیزیت حرفت ادب و خوشطالع علمی در روزگارم
رسید و تا اکنون سالها در بارگاه سلاطین عظیم الشأن و خواص بلقیس و بنش
با امانت معادل کمالات هم عنان بودم و در درگاه ملوک و امرا نزول منش
و ملکات و حالات با داد و دهش با انسا مالک اشاهیم قلم و هم زبان
بارها عقد دستار جمعیتم چون زلف بتان ماه پیکر مشوش شدست
و عهد تا بیدار رفاهیتم چون مذاق فراق دوستان مهر پرور ناخوش
آمده و با ضعف و عدم قوت پیکرات در استغاثه و نشاط متحمل چون مساق
که راسخات جبال از حمل آن ابا نمایند گشته چه او حیات تا روزگار ستمگر کار

بسعادت کونه موافات می نمود از مقتضای تقدیر ربانی
ووضع اشکال آسمانی ان مبهجت محفل وان عظمت بلیت
وان صباء قبول تکلیفات تکبت متبدل می شد شکوفه مراد از اکمام
وعده فتوحی تمام شکفته وانوار صباح اومید یدمنی دیر باده
از وحشت ظلمت روزگارم آمیخته می شد وصفاء زمانه بنازی صفو د
خستگی ناکرده ابلق روز وشب بارجوی وتوسنی آغاز می نهاد

چه

دع الجمله
ملتجی که من از فضل در جهان دیدم
صفای خاطر دیر من وسیلی استاد
هلال نجت افاضل خجسته جبین کلال شب شده است که از آن تو مینه شود
نجم طالع هنرمندان از آفت آفتاب موی ازین است اگر چه تفضل دست
آرایش جهانند دایما از ذخایر جهان تنصیب باشند

شعر

هیهات تضرب فی حدید بارد	افاضلا ترجوا السعاده والعلی
والمشتری ابدا عدو عطارد	من این ترجوا الفاضلون سعادة

فاما دانش همه عیبها بپوشد من بادی اگر چه همواره چون کوکب سیر
در معرض خطر و زحم حوادثم واز دریای شغبات دنیای چنین قدری
آب برلف نکرده ام که بدان دهان قناعت را تری دایم بخواهم که
دیی بجا هر ها را باشد ومن جاهل باشم آری چنین رایع که صاف
مناح ز لب افضال واحسان آن خواجه عالی مکان اند ومن بنده را
بزلال حسن شمایل وخصال نوال انواع الطاف واسبال سرابی مسبول
داشت واز اجمال انعام واکرام واعظام واجلال واحترام که سحنت
کرم آن خلاصه انام بران محبوبست وبمحل اعزاز وتاهیل واعتزاز
که طبع لطیف آن ذبده ممالح بیانی وایام بران مفطورست بهره مند
ومحظوظ واز مجاری دلداری محبوبانه لذات آب زندگانی بکام جان
رسید واز ذوق افاضل نوازی عالی ممتنانه طراوت اوایل جوانی چون
شراب ارغوانی در وجودم مشتاقانه که میخواهم که بمقتضای لا حصل

عندل

عندلیب تمدیها ولاامال فلیسعد النطق ان لم یسعد الحال مشام جان سرا
برواج نشر مدایحش معطر ومسامع قدسیان ومسامع عالمیان را بذکر
صیت مکارم محامدش مشرف ومصرف ادم ولباس مطالع ومقاطع رسایل
وتصنیفات را عموما ونسخه تاریخ کرمان خصوصا بطراز لقب ونام مبارکش
مطرز ومعلم دادم واساس دولتخواهی وثناگستری را بدان واسطه مشید
ومحکم کنم وچون تا اکنون که سنم از پنجاه گذشت خلفی نداشته ام که احیاء نام
سلف کند سخنان فصاحت آمیز وعبارات ذوق انگیز را یادگاری گذارم
فان بذکر فضل المرء بعده
فلم یوث فی دهر بان سوی الفضل
اقطار دیار وامصار بانوار حسن کرم ارات حاکم معدلت شعار وداور سنجقه
آثار اعوام نهار منور وروشن باد وآفاق رباع ومقاع بقطار فیض
مدار ان فهرمان والاقتدار گلشن آمال کرمان از استطلال نبطلال
اشفاق واسبابش بهره مند ومتمتع واد مال جاه وجلالش از سبب دست
زوال محمی وممتنع

شعر

ودام لک العز المؤید والعمر	ولا زالت محروسا محاط بدولت
مابقی قدرت تو انوشیر چرخ دام باد	مخلص دولت تو ملک جهان بکام باد

وقد تم الکتاب التاریخ بحمد الله وحسن توفیقه فی شهر
ربیع الاول سنه اثنتین وخمسین وسبعمایه
الهجریه حامدا ومصلیا
ومسلما

[illegible]



از منشآت ابو القاسم
عبدالله بن علی بن
محمد القاشانی

بسم الله الرحمن الرحیم

لطایف نامحدود حمد و سپاس و وظایف نامعدود مدح و شکر بی قیاس
سزاوار نثار حضرت واجب الوجودی که واهب مواهب امداد جود و فایض
انوار وجود است بحر زخار از تموج سحاب او قطره و خورشید منیر از پرتو نور او
ذره آفریننده مواد و صور و جوهر و عرض و روان و پیکر و نگارنده اشباح
و ارواح در سلک ملک نه پرگار و مسطر آن خداوندی که اوهام خلایق از
کنه معرفت جلال ذات او قاصر است و افهام آدمیان از ادراک غایات کمال
صفات او حاسر صانعی که چرخ طباق رواق آسمانها و رواق آفاق زمانها را
بجداول مذاق جواهر زواهر نجوم منور و مزین کرده و برای اظهار آثار
قدرت در میدان چوگان گوی روش ماه صباح و مهر طباخ بچوگان ابداع
البلاغ کرده معبودی که ذرات اربعه ارکان که عناصر موجودات و استقسا و
امهات موضوعاتند برای مواد موجودات فروده افلاک و انجم تعبیه
و تقدیر فرموده و نورانی با ظلمانی قرین و روحانی با جسمانی تضمین
داده جهان و فرازنده شهان جبار قهار قهرمان پادشاهی که در انتظام
موالی و انصرام اعادی بر همه و هر مظفر و محتاج ملت سلطانی که
بمساهمت یار و مشارکت انباز و مساعدت حاجب و دربان نیاز منده
و بهر زمان پادشاهی بزرگ که بمثابه ظل الله فی الارض باشد برای
قوام و التیام عالم و انتظام امور بنی آدم و تدابیر منازل و مدن از ذمره
نوع انسان بر گزیده تا به وفق مشیت مهابت سیاست و اظهار صنعت
و عدالت رعایا و برایا را بر دوام نظام اوامر و نواهی راسخ و قایم داشت

و بر ادای فضایل مستحبات و مندوبات شرعیات مثل طاعات و عبادات
التزام فرموده تا نص حدیث الدین والملک توأمان برهان مصدق
یافت و امداد درود و تحیات و اعداد سلام و صلوات بر روضه مقدس
منور و مرقد معظم مطهر خواجه کاینات و خلاصه و نقاوه موجودات
محمد مصطفی و آل و اصحاب و اولاد و احباب و احزاب او باد اما بعد
چون از سیاق اتمام جامع التواریخ که مضمون آن مشتملست بر صادرات
اعمال و نادرات آثار و اخبار پادشاهی و جهانگیری و عالم گشایی
و وضع احکام سیاسات شاهنشاهان و خان خانان چنگیز خان و اسلاف
نو و اخلاف نامدار و اوروق و اعقاب جهاندار او که هر یک خاقانیست
و اقلیمی از ممالک مسالک مقصوده معموره زمین از کوه و هامون و اصقاع بقاع
ربع مسکون مسخر کرده و از نقطه مشرق و چین که مبدا طول عمارت
عالمست تا اقصای شام و مصر که طول و عرض بسیط محیط آن از بیست ساله
راه افزونست در قبضه قدرت و کف کفایت اوروغ جهاندار سرافراز او
و امروز هر یکی از ایشان مملکتی طویل بسیط با لشکرها و حشم و اواحقه
معظم در قبضه تصرف و حوزه تملک خود آورده که چرک و چهارپای ایشان
در جوف سطح زمین نمی گنجد و جمله سلاطین عصر و پادشاهان و ملوک
عصر محکوم حکم ایشانند و عقود سلسله نظم دولت ایشان که تا انقراض
ملک عالم و انقضاء اصل و نسل بنی آدم مسلسل و منعقد باد از ظاتون
الانقوا تا تومینه که آبا و اجداد بزرگوار اند و از چنگیز خان تا غازان
خان سعید مغفور انار الله برهانه ذریه بعضها من بعض بطنا بعد بطن
نسلا بعد از نسلی در سلک کلک تالیف و سمط عقد سیاق ترتیب آورده شد
تا نام این پادشاه دولتیار که غره طره دولت و اول نوبت
سلطنت و خلاصه و اسطه خانان و زبده و نقاوه پادشاهان مغولست
و در عهد پادشاه ایران زمین که بیضه و واسطه اقالیم و خلاصه روی زمین
است از آن اصل صمیم و نسل عظیم و ازهار شاخسار طیبه و شکوفه دوحه آن

طاهره است وبعقل ورای ودانش وبینش وشجاعت وسماحت
وعلم وحکمت از اکفا واقران خانان گوی مسابقت بچوگان مطاوعت
ربوده وموید دین اسلام وایمان بوده وازجامه خانهٔ رحمت خلعت
خلافت برقامت استقامت اوراست آمده وتاج کرامت نامحدود فرق فرقد
سای او گشته واقلیم سریر سلطنت ایران از بحر تا بحر واز نهر تا نهر
درین عهد وزمان وحین واوان مبارک بحکم بارگاه الهی ومنشور دیهیم
شاهی تبارک مبارک وقدوم میمون خدایگان بنده پرور وشهریار فرشته
سیر وخدیو دادگر داراء بحر وبر بادشاه ترک وعرب مایهٔ امن
وامان فیض رحمت رحمان ظل ظلیل یزدان شهنشاه اعظم سلطان
سلاطین عالم فرمان فرمای خواقین بنی آدم ثمر شجر چنگزخانی بالوده
بهار تولی خانی نوباوهٔ باغ هولاکو خانی زبدهٔ اولاد اباقا خان
درهٔ درج صدف ارغون خانی مربی دین مسلمانی خدیو زمین وزمان شاه
فرمان ده مکین ومکان در دریاء جود نقطهٔ وسط محیط وجود در درج خسروی
ماحی ماثر خسروی وقیصری ظل ظلیل عدل گستری شهسوار میادین
دین پروری سیمرغ قاف سعادت سایهٔ همای اقبال ودولت مرکز محیط
جهانبانی منظور نظر ربانی المخصوص بتایید عنایت یزدانی محیی مراسم
ملت مصطفوی مجری شعائر سنت نبوی پادشاه دین پناه سایهٔ لطف
اله آدم دم نوح عمر خلیل خلت موسی کف عیسی نفس محمد دم علی علم
خضر الهام سلیمان فرمان سکندر رای چنگزخان سیاست تولوی صلابت
قاآن بسطت قوبلا عظمت هولاکو مهابت اباقا سماحت ارغون هدایت
غازان عدالت جم جاه عادل موید مظفر فر سیاوش وشکوه
کیخسرو ودارا رای خاقان الاعظم مالک رقاب الامم سلطان
سلاطین الترک والعجم ظل الله فی العالمین باسط العدل فی الارضین
المخصوص بعنایت رب العالمین المظفر من السماء المؤید علی الاعداء
محمد مالک الدنیا مظهر کلمة الله العلیا امان الله فی خلقه ملاذ سکان العالم

فی عزیه وشسته القایم بامرالله الداعی فی الله سلطان ارض الله معز
اولیاء الله مذل اعداء الله حافظ بلاد الله ناصر عباد الله النور الساطع
والبرق اللامع غیاث الحق والدولة والدین اولجایتو سلطان محمد خدابنده
خلد الله دولته وجعل بسیط الارض مملکته مزین ومحلی شده است وبفر
بهی وطلعت شهی این بادشاه قضا صولت قدر قدرت آراسته بادشاه
قدر قدر باد عزم زمین حزم کوه شکوه قابض امر شامل عدل
سحاب بذل کیوان رفعت مشتری طلعت بهرام سطوت ناهید
بهجت عطارد فطنت رعد مراکب برق مواکب دقیق نظر عمیق فکر
روشن دل دانش پژوه عالی بخت وسایهٔ درگاه وکسوری در زمین
حق تعالی وتقدس ایام همایون روزگار میمون این سایهٔ ایزد بگار
گه جهن نوروز عالم افروز مبارک ومسعود است بجمال عدل وداد آوازه
دادار وتشنگان امید را از جام عاطفت ورأفت او سیراب
وشاداب برخورداری داده

بیت

شاهی که بهمت بلند ساز افلاک	شاهی که بدولت بلندست از خورشید
تو بستن خانه از مشرق ومغرب	ماه علمش نافه بدجله وجیحون

بنا بدین مقدمات مؤلف این ترتیب ومصنف این ترتیب بندهٔ کمترین
ابوالقسم عبدالله بن علی بن محمد القاشانی که بقدمت خدمت
این خاندان خلود اساس موسوم است وناصیهٔ او بداغ عبودیت
مرقوم ومن المهد الی العهد از صبح نعمت وصبح دولت خانان
مغول که آبا واجداد این بادشاه دولت یار بوده وبقدم صدق
واخلاص سلطان بادشاه سپرده واز بار بر وایادی انعام
واحسان ایشان دران بار گشته قضاء حقوق این عوارف
ونشر انعام این ارفع بحکم اشارت کلام ربانی که واما بنعمة
ربک فحدث ووجوب امر اطیعوا الله واطیعوا الرسول
واولی الامر منکم خواست که مکافات ومجازات حقوق قدیم

وحدت نعت او بقدر وسع وطاقت وامکان توانایی ومقدرت
بگزارد و بادگاه دولت این پادشاه وجهند را از کارگاه فکر تحفه
تحفه برد و از بستان طبع ثمار نو باوه آورده وشمه از
ماثر آثار شاهانه وشطری از مکارم اخلاق خسروانه او از
سیاقت سواد در بیاض استنساخ آورده و تواریخ حوادث ووقایع
ایام دولت او که خلاصه ونقاوه جامع التواریخ است تمیمه وضمیمه
آن کرده تا اواخر بسوابق و آغاز با نجام مقرون ومضمون
گردد و ذکر اوصاف عدالت ونصفت او بتواریخ آبا واجداد عظام
منظم ومنعقد شود با آنکه اگر صادرات افعال وبادرات اقوال
احوال و آثار او یکی از هزار و اندکی از بسیار در قید کتابت وعقد
سیاقت آورده هما نا در صد کتاب مطول مبسوط نگنجد و زبان وبیان
از اطناب واسهاب آن بتقریر عاجزاند **بیت**

و هر دو جهان بدار سینه ان باشد	صد سال بهر دانه مرغ جان باشد
بس منع تو با همه عرش اندازم	اوصاف تو صد هزار چند ان باشد

هر چند اگر بیش کمینه در ثنای این خاندان خلود دولت مبالغت
کند دانسته باشد که آفتاب بنشان روشن است و آسمان بصفت بزرگ بلند
و دریا بجوی ژرف و آفتاب را بنور افزاید اورا بروشنی و آسمانرا
بعلو وبلندی و دریا را بوسعت وعظمت یاد نتوان اشارت کند
چه اعلام احتشام آن دولتخانه ازان افراشته تر وجلاجل فراغ
نوبت دولت اشاه در کال کرم ومروت وانتشار احسان وفتوت
ازان مشهور تر که در حجاب خفا محجوب ماند و در بطون دفاتر
ومتون جراید مسطور ومذکور گردد یا دشاهی وجهانبانی از پدر
و پدر ان وجدان بزرگوار یادگار دارند لاجرم دران با همت
و در مکارم اخلاق اقتدا بسلف واعراق خویش نموده ومنبع البسط
سایح مقرر شوه لکن بندگان از آثار موهبت و انوار لطف وامداد

بیم واعداد لوم خداوندان عایت مجهود وسعی محمود خود دعا
وثنا دانند واگر چگونه در وصف گنجد حضرتی را که هر چه در جهان
بلندی ورفعت نسبت با آن خلعت مستفاد از کمینه بنده ازان
حضرت عالی یافته والعظمة والرحمة والبسطة است ان فضائلت
از سر عین وانعام عام کرامی ازان بادگاه فلک مثال **شعر**

یا من مدحت مجتهدا بمقالتی ... ولکن مدحت مقالتی بمحمد

اما حال بضاعت مزجاه بندگان بر مثال ماه است که از مقابله با
آفتاب اقتباس نور معانی میکند یا مانند سحاب که آب از دریا
بردارد و هم با دریا بازده یا باغبان که از باغ خداوند نوباوه
آورده یا ثنا مدبطرفه پیش خداوندان بستان **بیت**

شاها بر تو تحفه صد جان بدن	کمتر بود از زیره بکرمان بدن
این دانی در نظر موران باشد	پای ملخی نزد سلیمان بدن

مقتضای دعاوی این مقالات وبنا بر مطاوی اساس این مقدمات
هر چند بوسایط بوایق وعلایق شهور واعوام ووسایل عوایق
وقانون ایام توقف بلعق این تعلیق ومبانی این تنسیق ودقیق
می شد بعون الله وحسن توفیقه دران شروع پیوست وبمبدای آن
افتتاح کرده شد وطریق ایجاز بروجه اعجاز مسلول داشت
تا محسود جهان ومغبوط عمیان گردد اگر بشنید بنده حضرت اقدس
اقتباس آن از انوار رای مبارک باشد واگر نتایج فکر نابد بسداد
صلاح ورشاد نجاح بود حمل آن بر قصور وهم وفتور فهم
بندگان ضعیف نحیف باشد از حضرت حق امید وارست که در اتمام
ان سعادت مساعدت نماید وتوفیق تلفیق ان رفیق گرداند
واصلاح با حسام واغاز با نجام پیوندد وهو ولی التوفیق
بالله تعالی وتقدس تا مدت اعمار عالم این سایه بر مایه خود را
از شهریاری وجهانداری ورعیت پروری ودشمن کشی

تمتع و برخورداری دولت دائمه وجود و بادوان بر سه قسم
نهاده آمد مقدمه و مقاله و خاتمه

اما مقدمه

در معرفت کمیت خواتین و اعداد اوروق و فرزندان پادشاه سلطان محمد

اولجایتو خان پسر دوم ارغون خانست از او اول خاتون در وجود آمده
دختر ساربجه برادر توغوز خاتون خواهر امیر ایرنجین از قوم
کرایت خاتون نخستین او تونجکاف دختر تشادی کورکان پسر
امیر سونجاق خره حست از و فرزند نداشت خاتون دوم توجعان
دختر لکزی کورکان که مادرش تایا بود در وجود آمده از و دختری
دولندی نام خاتون امیر ببرجو بان نویان خاتون سیم اولجتمش
دختر قتلغ تیمور کورکان که مادرش بیسوتکس بود دختر یاقو بیرجغای
که از و سه پسر آورده مهین بسطام میانه بایزید کهین طیفور که هرسه
با یام طفلی درگذشتند و دختری ساتی نام که نامزد امیر چوبان شد
و اولتر در یورت بزرگ توغوز خاتون نشسته شد که بعد از و دنسی خاتون
داشت و بعد از و کونجکی که اورا از حضرت قان آورده بودند و بعد از
تومنی رمون خاتون داشت خاتون چهارم حاجی خاتون از ما خر
تو دلکاج دختر مولا توقان آمده دختر چچاک پسر تنگز کورکان
که از و پسری مسعود هایش داد ابوسعید نام که از عمر و جوانی و دولت
برخوردار باد او را داده پادشاه جهان اولجایتو اوّل قاندی
در یورت امیر سونج پسر سبتی بحشی می بوده خاتون پنجم عادلشاه
دختر سرتاق امیر اردوی بولغان خاتون بزرگ از و پسری سلیمانشاه
نام آورده که خواهر او لولو او را می پرورد و بایام طفلی ماند خاتون
ششم اولجتای خواهر حاجی خاتون هم پدر مادری از و پسری ابوالخیر
نام آورده بود هم بایام طفلی وفات یافت خاتون هفتم بلغان
خراسانی دختر امیر تسوی پسر ادغو آقا خاتون غازان خان خاتون

هشتم

هشتم قتلغشاه دختر امیر ایرنجین پسر ساربجه از قوم نامان
برادر توغوز خاتون که در یورت بزرگ نشسته شد از و دختری داد
در رشید الدوله که اورا بخانه خود می پرورد هم بطفلی وفات یافت
خاتون نهم سورغتمش دختر امیر حسین از مادر اولجتای خاتون
در وجود آمده خاتون دهم قوتوقتای دختر تیمور کورکان از ولایت
خراسان آمده خاتون یازدهم دینی دختر سلطان بجم ست ماردین
از و فرزند ندارد خاتون دوازدهم قتبه خاتون دختر قیصر قسطنطنیه
از وهم فرزند نیاورده و بالله التوفیق

معرفت

اسامی و کمیت و تعدید امراء بزرگ جاع اولجایتو
سلطان که ارکان دولت و بساطین حضرت و ملازم بودند

هریک از امراء دولت و اجنحه حضرت و مقربان کامکار و امامان
نامدار که بمثابت قوادم و خوافی دولتند و از گستر عدل پرور
و برای و کفایت و شجاعت و سماحت و دیانت و بهادری و دلاوری
معروف و موصوف و حلال کرده اند موائد دولت و جاه حضرت همچون تا بیک
اعضااند که از ملابس استسمای ایشان نام حضرت بعد و بمثابه رکن
و معاونت هم از حضیض خمول و انسفاف بادرج قبول اشراف رسند
مقدم هر اول امیر قتلغشاه نویان از استخوان منقوت دوم
امیر بزرگ مقدم تارک و ذکر حسرو عادل جوبان نویان بن ملک
تودان از قوم سلدوس که برای و کفایت و تدبیر و سیاست
و صلابت و مهابت و بهادری و دلاوری بر همه فایق است سوم
امیر معظم بولاد چنسانک از قزاغتای چهارم امیر حسین
پسر اقبوقا کورکان از جلایر پنجم امیر عادل سونج آقا پسر سبتی بحشی
بن ساربجه از اویغور ششم امیر کبیر ایرنجین پسر ساربجه برادر
توغوز خاتون هفتم امیر معظم حسرو عادل معزالدین اسن قتلق

ببر زنگی بن سنیا بن طارم بن طغرلک بن قلج بن منقوت بن کنجک
بن طوسبوقا بن ایلان خان زید عزه که برای وهوش وهنر وفر
هنگ ولیاقت ودرایت واخلاق حمیده گوی مسابقت بچوگان
مبادرت از اکفا واقران امرا ربوده است هشتم طغان امیر تومان
بغداد که عایشه خاتون زن قتلغ قیا تورا بوی دادند مالافرنک نام از بن
عایشه خاتون پسری دارد تکودری که او را داده بودند صاین اماجی که
مقیم دیار خراسانست می بوده نهم امیر علی قوشچی پسر بابوقا
قوشچی برادر یایمش از قوم قبچاق دهم سونتای اختاجی امیر بلاد
دیار بکر که محافظت کنار فرات وسرحد شام منصوب است یازدهم
امیر نورین که حافظ تومان دیار بکر وروم وان مرز وبوم است
دوازدهم سلطان جاساول پسر ایلتوقا نویان از قوم   که مقیم
دیار خراسان بود سیزدهم الغو پسر توقا یارغوچی امیر تومان
بادین که بخراسان یورت دارد چهاردهم المیاتمش برادر یایمش که
حافظ بلاد کنار دیار بکرست پانزدهم کلبوت پسر الادون ساطی
نویان از قوم تاتار حاجی کنار آمویه شانزدهم امیر تزمتاز ودو
برادر سنکتاز وارتنا از قوم اویغور هفدهم امیر دانا قلعقنا و
برادرش بولادقیا پسران مقبل برادران اردوقیا از استخوان
اویغور هجدهم نولداد پسر اردوقیا از جمله ملازمان حضرت نوزدهم
رمضان تورکان که از جمله امرای خراسانست بیستم قراجوق
پسر امیر قتلغشاه وایشا برادر الادو که مقیم دیار روم می باشند
بیست ویکم یادگار پسر تورین آقا از استخوان دارت که در روم مقیم می باشد
بیست ودوم امیر اتاق توقماق پسر تگاجاک از استخوان قتای
که مقرب حضرتست بیست سوم هرده محمد پسر اوتای سلدوسی
بیست وچهارم سراقان پاشمش از الوس آمده بیست وپنجم
طاشتمور بن بوجای   نویان

اما مقالت

اما مقالت
وآن بر سیاق حوادث واسنه واکی وقایع مدت عمر
عزیزش واسنه رابع زمان ولادت با انقراض
دولت میمنت ومعمورست

۷۰۳ تاریخ شهور سنه ثلاث وسبعمایه که انجام دولت وپایان عمر پادشاه
عادل غازان خان نور الله تربته بود ونوبت دولت سلطان غیاث الدین
محمد اولجایتو سلطان خلد الله ملکه وآن جهان بود که چمن قشلامشی
سرای جوهر تمام کرد وفصل بهار دعوی نگارش وشکوفه دندان سیمین
خنده نموده وسواد روش وسبش وزمین جوشش وسواد خروش
آمده غازان بنجابت نیاز وبنیاد رشد داشت که شهبا ربع مطهر وبعض منور
او صدای ندای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة را اجابت لبیک زده بجناح ارتیاح نجاح در پرواز اهتزاز
انواع خواننده آمد وازمطمورۀ فنا بمقصورۀ معمورۀ بقا وصفا انتقال
دار نکال کرد وقفص قالب شریف را برداخت وبا ایام حیات خویش
میخواست که برادر بزرگوار از جانب خراسان بازخواند وسریر
دامس شاهی برای کفایت او تفویض کند تا زمره اعدای ثغور آگاه
شوند وفتنه وبلغاق نام قایم نکنند تا خورقوی واستر جاء اعضا
وجمع امرا واحشام عزیمت دیار خراسان جزم کرد تا موکب ربیع را ملطا
غرّه میمون ومشاهدۀ طلعت همایون برادر عزیز روشن کند وبلجنده
بمعاونت ومشاورت یکدیگر مسرور ومستانس شوند منها قب
ومنوانه از راه الجبان باعلام وصول خویش مژده شاده ودم بدم
از یاد نام او استکشاف واستجاب می نمود بیتی
تا نام تو میکو ندو من می شنوم   وساعت بساعت از احوال وصول
او استطلاع واستد راکی می نمود ومی فرمود بیت
له ما را دل وجان بازمهر اوست   همه آرزو ودیدن چهر اوست

ازانجا بمقدمه بهمت شیخ بهلول برسید و بسبیل عیادت وایام بی وفا
ورود کار بد جفا بسعادت وصول برادر مساعدت نموده و توفیق
ان ملفق رفیق گشت چون بنجل نزد که بمقام نشکل دره رسید مابین
سه وقرون علت بر طبیعت غالب آمد و درد بر دیرمان راح و مستولی
شد درحالت نهوض و بحرانات واثناء رعاف سکرات تفویض
کار ولی العهدی و تقریر تجدید وصایت قایم مقامی که بچند سال
پیشتر اتان درحالت صحت نفس نص ووصلت کرده بود باز بحضور
جمهور خواص وامراء ابناء ووزراء باعتبار و تونتان دو نوبت
عموم ارکان مملکت بعد از نصایح جمیل و مواعظ جلیل از سر فکر صایب
ورای ثاقب علی ملاء الناس املا وانشاء آن تازه فرموده وبرادر
سلطان محمد را باستخلاف خود نصب کرد وبعد از تمیم ذکر وصیت گفت
خداوند غفران فکر میکنم وبنظر خود نگاه تمام مقام سریر وافسر خود را
بی شایبه شبه وتخت والوس را بابسته تو از جلوس او بی شایسته وبرادر
وصیت برین نمط املا فرموده مش کافه خلایق

نسخهٔ وصایا

از املاء غازان خان که بعد از امرا ووزرا بالتمام باطراف عالم بعموم
خلایق شنوانیدند . توکلت علی الله غازان یرلیغیمیز قتلغشاه
چوبان . بایدو . سوتای . سلطان . مولای . لورسمود . تومتاش . رمضان
الغو . توقیمور . امیر تومان وهزاره وجریک مغول وتازیک وسلاطین
وباسقاقان وملوک واتابکان وحکام وبتکچیان وقضاة وسادات
وائمه ومشایخ وصدور واکابر ومعارف ومشاهیر واعیان
ومعتبران وروسا وعمال وعموم اهالی ورعایا وارباب زر وکافه خلایق
شهرها ودیهها وصحرانشینان بدانند که چون حق تعالی از فیض
فضل ربانی نور هدایت یزدانی درون سینهٔ پاک ما را منور ومزین
کردانیده بود وبیمن امداد توفیق وتایید الهی مدت ایام پادشاهی
وعهد همایون خود را مستغرق رعایت مصالح ومناجح عموم خلایق

داشت

واطراف واکناف عالم را باثار عدل وانوار انصاف بیاراست چنانکه
دور ونزدیک وترک وتازیک دیدند وشنیدند وآثار آن بر بعی روزگار
باقی ماند درین وقت اگر عارضهٔ ضروری ونازلهٔ ناجاری ذات شریف
را یافت وضعف وذبول قوت گرفت وعلت بر طبیعت غالب آمد
وهنگام رحلت ونقلت از سرای فنا بدار بقا نزدیک شد از غایت
شفقت وفرط مرحمت وکمال اشفاق که بانتظام والتیام احوال عالمیان
منوط بوده تمامت مادران و پسران واوروقان که ارکان دولت اند چنانک از
سونکتان امرا حسن طغای . بورالغی . قتلغشا . شیبا . توقلوق . اوزجی
طاشتمکو . جارق . سونتامش . واز اختاجیان امیر طولادای . قبچاق . قتای سوماکی
جان طغای . ساسوس . ابشقا . اقبرتو . واز قورچیان مادوای
واز بورتجیان مازوق . واز اوداجیان مسعود کرای . مسو بوقا . سمهش
بولادقیا . بورالغی احتاجی . امقول . یوسف بوکا . پهلوان ملک . واز بیکجیان
سقشون . ایدکان . قبلغ بوقا . ملک ناصر . واز سوسنجیان شیخ مسلمان
واز ایداجیان بدوقشا . امیر علی نکاتیمور . بورالغی . میکاییل . هندو
بولای . ایربوقا . بابسش . واز خوتنجیان بدرالدین محمد . تایجو . لورنمور
بابوقا . شیاوجی . واز ابواغلانان برندوق . محمود . ابیش . تورتاقلغ
ارغ ودیگر کوتکتاتان وایناقان ومقربان حضرت از خرد وبزرگ
تازیک وترک بدانند که ما را معلوم ومحقق گشت که نوبت دولتم
بسر آمد وبجوار رحمت ایزدی خواهم پیوست وهمگی همت واراده
نهمت من آن بوده که کار عالم وعالمیان خصوصا رعایا ضعفا که
ودایع آفریدگارند عز وعلا ومثبت کاه ایشان بحدی بین
حوادث دهر خواستم که چنان سازم که ماده ظلم ومفسدت وتعدی
وعدوان متغلبان وجابران ستمکار از ایشان مرتفع کرده واساس
عدل وضوابط وقواعد انصاف ومبرات ممهد ومؤسس کردانم و
تقویت اسلام کرده چنان سازم که آنچ از شریعت نبوی وملت

مصطفوی بمرور ایام و مرور اعوام از تغلب و تسلط فرقه لئیمه
وضلال و زمره طغیان و وبال بدان فتور راه یافته و بعضی متمردان
در ربع آن نسخ گشته آن جماعت را تادیب بلیغ کرده بحکم فرمان
حق تعالی و اشارت پیغمبر ما محمد مصطفی علیه و علی آله افضل الصلوات
والتحیات فرموده اند بر قرار اصل راسخ و مستحکم کرده ام و احیای
موات اسلام و ایمان کرده و راه مباسطت و گستاخی هیچ آفریده
باز ندهم چنانکه از امتثال اوامر و نواهی الهی تجاوز و عدول
نتوانند نمود و درین چند سال اندک که نوبت دولت پادشاهی
و کامکاری من بود بعون خدای تعالی و یمن نظر رسول علیه الصلوة
والسلام سعی بلیغ و جهد صحیح نموده ام و بعضی ازین معانی مذکور تلافی
و تدارک کرده ام و احکام بلیغ بدان نفاذ یافته باقطار و اقصای
بلاد و دیار و جمیع این ممالک روان داشتم اما عمر بی وفا و ایام بر
جفا بسبب علت اتمام آن خاتمه دلخواه من بود وفا نکرد و اکنون شما را
بجملگی نصیحت و وصیت میکنم و عهد و میثاق در گردن هر یک و کلیه
والزام میکنم که چون من بنده ازین سرای دو در در گذرم و از
دار غرور بدار السرور پیوندم از شما هیچ یک با هم طریق مخالفت
و منازعت و سبیل مخاصمت و مباعدت نورزند و برادر خربنده مرا
که مدت چهار سال است تا او را ولیعهد و وصی خود خوانده ام
و نیابت این کار و بایسته این مهم اهم دانسته و مراتب و درجات
با شما لغه و مقرر کرده باشد که هر چه زودتر او را بجای من بر مسند
سلطنت و الوس آرام و جلوس دهید و سایر خلایق باتفاق و اتحاد
سمع و مطیع و منقاد فرمان او شوید و در آن هیچ شک و شبهت
ناورید و مخالفت و مباعدت ننمایید و احکام بلیغها که فرموده ام
در آن با معان نظر تفوق نموده هیچ یک از آن سهل دانند و بجانب
و تجاوز روا ندارند و در تقویت دین اسلام و مسلمانی و تمشیت

اوامر

اوامر و نواهی شریعت محمدی کوشید و مبانی اساس آن
مستحکم داشته نگذارید که هیچ مدعی گستاخی نماید جمهور لشکریان
و سایر رعایا و بیچارگان را که ودایع آفریدگار عز و علا اند چند گاه حوالت
تمشیت کار ایشان بمن بنده مفوض بوده بوجهی که من بنده ایشان را محافظت
و احترامی کرده ام بر قرار مرفه و آسوده دارند و بوجه شرعی رعایت
ایشان مرعی و از آنچ مقرر کرده ام بعلت زواید هیچ چیزی دیگر از ایشان
نطلبند و بدعت و رسوم محدث ننهند و مساعدت و یاری و تابقور و مثل
آن تکالیف و عوارضات که تمامت برداشته بوده ام برقرار از آن انواع هیچ
مطالبت ننمایند و خیرات و صدقات و ابواب البر و اوقافی که بر آن کرده ام
و عمارتی که اساس نهاده بر وفق مشروط و موجب مذکور مجری و ممضی دارند
و بهیچ وجه تغییر و تبدیل بدان راه ندهند و در اتمام و اهتمام سعی بلیغ و
جهد صحیح و تمام نمایند و ادرارات را در تمامت ممالک بوجهی که از حشو مال
وضع کرده فرموده ام تا در هر موضعی بنام آن جماعت که تعیین رفته فرموده اند
سادات نواب دیوان و متصرفان و عمال ولایت از آن کوتاه کرده برقرار
مقرر موقوف دارند و چون توفیق افزونی ندارند ازان عیب شمرند و در کار
افاضت خیرات و اشاعت مبرات تقصیر و تهاون ننمایند چه از دنیا نصیبه و حصه
ماصبین احسان و خیرات و امثال آن و اصطناعات است و بدان توفیق از حضرت
باری تعالی منت باید داشت م که از رق خویش ز دست تو میخورد مهمان
و مفسدان و فتنه انگیزان را مالیده و مقهور و نکوهیده و مهجور دارند و بعد از
اتمام املا و ترغیب عملان و ترکیب فرزندان و متعلقان بر موافقت و متابعت
او مبالغت بلیغ نموده بتاریخ روز یکشنبه وقت عصر یازدهم ماه شوال سنه ثلاث
و سبعمائه هلالی بمرحله جبل بزرگ میان ری و قزوین مشغل دره بجوار رحمت
حق پیوست و از مهد بلا بسرای بقا و غنا رسید و چون شجره پادشاهی او
از جو باد حیوة منقطع و مستاصل گشت و مثوبات او وسیلت درجات و رفعت
قربات او شد بعد ما که مرقد منور و صندوق مطهر او را بقبه عالی شام تبریز

نقل و دفن کردند هرجا که حکم ان القضا برسید نماز جنازه غایبانه
بجا آوردند و خاص و عام او را بحیث و رضوان و درود فرستادند

در مبادی ولادت شهزادهٔ جیحون مادهٔ امن و امان فیض رحمت رحمان واثر خاصیت یمن قدم مبارکش

از مآثر ماثور و مناقب مشهور پادشاه اسلام پناه آنست که تاریخ ولادت
مبارکش در شهور سنه ثمان و ستمایه چون زمان طلق و وضع حمل مبارکش
میان مرو و سرخس دران بیابان خشک اف لاتفاق وفاق افتاد از اردو
خاتون چون ماه که از شق افق و حجاب سحاب بدرخشید و مثل ستاره که
از عنق آسمان شعاع طلوع زند در وجود آمد و از اتفاقات عجایب ایام
آنکه از فصل بهار دو ماه گذشته بود و قطرهای امطار مدرار نگشته و زمین
و صحراها از تشنگی خشک لب و سیاه دین مانده و دران حدود آب
عذب الوجه و نایافت و از علفها و ربوع و ارتفاعات مردم مایوس بودند
از تأیید وضع حمل و یمن قدم مبارکش از ناگاه سحاب متراکم بر روی آسمان
ظاهر شد و جذاب باران از ناخن هوا باران گرفت که همه صحراها سیلاب گرفت
و دران حدود نادرها قطره ظاهر شد از وفور و تواتر آن سحاب و توران آب
خرگاه مهد علیای اردو همه مستغرق سیلاب گشتند آب از جهات و جوانب در خرگاهها
افتاد خاتون معظمه اردو شهزاده را چون جان و نور دیده در کنار گرفته بر سر
زلالی و مفارش نشسته و جمیع رعایان از تشنگی سیراب و زمینهای مرده شاداب
گشته و علفهای گوناگون سر از خاک تیره برزدند و جهان پژمرده و زمین
فسرده نور و نوا گرفت چون زمرهٔ حاضران خاصیت یمن قدوم شاهزاده
مشاهده کردند استعجاب و شگفتی نمودند و زبان بدعا و ثنای قدوم
مبارک شهزاده بگشودند و گفتند ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم

بیت

جهانرا باران با بیتلی	دوانرا بدانش بتا بیتلی

هنوز

هنوز در مبادی نشاط منطوی بود و در گهوارهٔ طفلی محتوی که آثار
دولت و سعادت از ناصیه او متلالی گشت و انوار رشد و نجابت
از وجنات او مشرف شد بزرگ و مادر بغرق کرم او تیمن نمودند و دیدها
بمشاهدهٔ طلعت او روشن شد و بیمن قدوم مبارکش جهان پژمرده تازه
و طری شد و چون سرو قد او بالید و از نشو و نما و ترعرع بهره‌مند و آفتاب
اقبال و دولت از ناصیه مبارکش لامع و درخشان شد و ماهتاب جوانی
درفشان آداب هنرها و فضل شاهانه از خط طمغوی و فارسی و سلاح
و تیر و کمان با موهبت تا در هر یکی بی مثل و نظیر شد چنانکه مغول و مسلمان
مثل خوبی هنر و هنروری بوی زدندی و در فنون هنرها ضرب المثل شد
و از عنفوان صبی تا آنگاه که امر و سریر بوی آراسته شد از خاصیت تأیید
یمن قدوم مبارکش بهر مقام که رسید در حال رغد عیش و خصب و رخص نعمت
ظاهر شد و آسایش و آرامش و استراحت و استرواح و استقامت و فراخی
اطعمه و میوه و ریاحین پیدا شد و جملهٔ حوادث و وقایع مهیب مخوف سهل
و آسان گذشت او را اولجایتو قا نام نهادند یعنی تا نام شاب و ملازم قدم
او باشد بعد از آن نامش تمودار کردند و بعد از آن دفع چشم زخم خربنده گفتند
و بگاه جلوس بر سریر پادشاهی امور مملکت اتساق و انتظام گرفت و خاص
و عام آرزوها و تمناهای خود رسیدند امرا و ایلچیان اطراف و اکناف
باهم کنکاج کردند که چون وجود و قدوم مبارکش مسعود و میمون افتاده است
لقبش اولجایتو سلطان باید نهاد و از فرط حیا و تواضع و فروتنی
از ان استنکاف می نمود مثل نام چنگز خان که اول تموجین نهادند بعد از ان
الان خان خدای نام اوجاوت قوری نهادند یعنی پادشاه معظم بعد از ان
باری تعالی لقب چنگز خان داد یعنی پادشاه پادشاهان دیگر دیار خراسان
از قدیم الایام باز از جملهٔ ثغور بود و سندان مطرقهٔ حوادث و وقایع
و همواره عبور سپاه بیگانه و ترکتاز لشکرهای یاغی بانجا بوده
و در معرض خرابی و قحط و غلاء تنگی فرسوده و بزمان مقدم که شهزادگان

هرکس بنفس خود آنجا بوده اند مشهور است که چه مایه جنگ و فتنه و بلغاق و خرابها
بدان ولایت راه یافت و لشکر پادشاه چه زحمتها و مشقتها رسید اما چون پادشاه
اسلام آن ملک را مرکز دولت و آشیانه همای سعادت خود ساخت با قلیبیان
وعده و وعید و کثرت فتنه و فساد هیچ لشکری بیگانه بران غالب و مستولی
نشد و چند نوبت چریک بیگانه عزم خروج جزم کرده باندک مایه سببی
حق تعالی درمیان ایشان تفرقه و پریشانی انداخت و بآرزوی خویش
نرسیدند چنانکه درمشهورست   امراء تکودر و طلیعه از الوس
قیدو و دوا چون اونادو داشمند و شادی بهادر که درمرغزار تنقوریان
مقیم بوده اند ایشان را بشکستند و مقهور کردند و زن و فرزند و بارو بنه و چهارپای
ایشان بغارت بردند در اثناء آن تردد و تکاپوی چهارپایان لاغر شده
و یک ماهه راه باز آمدند و ازانجا خبر رسید که زمره شهزادگان سارابان
و مینقان و کورسبه و تیمور و تمولا و کوبک و امراء ایشان ادوی و کدار
و ایلجکدای و اولغو نای می رسند و از اتفاق فصل زمستان بوده و وفور
برف و سرما و چهارپایان لاغر و شهزادگان مذکور و امراء تومان با پنجه
هزار سوار چریک تا طوس بتاختند پادشاه اسلام با قلت لشکر و لاغری
چهارپایان ولی قوت و ارق درجنان معرکه با خصمان قوی و سپاه
شکارتری تحاشی چون کوه باشکوه در مقابله معاندان آمد بقوت
تود الهی که حق تعالی بوی بخشیده بود با آنکه بهادران و گردن کشان پای
دل از دست داده بوده و از خوف و بیم چون شاخ بید لرزان امرا و مقربان را
فرموده نقض حاصل است که خصمان را قوت مکث و طاقت درنگ باشد و از
هیبت آسیب صدمات و حملات ما منهزم و مضطرب بازگردند کم من
فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله   بیت
که شیری نرسد زیک دشت گور   ستاره فراوان نتابد چو هور
ظهور صدق آیت وا زاید نعمی قدسی که ذات پاک او بدان مسطور بوده
تا سبب ظاهر من حیث لا یحتسب درخصمان شکار آراسته با ساز و عدت

واهب

واهبت و خواسته انبوه باز و بنه ستیز روی بهزیمت و گریز نهادند و چون
چهارپایان چریک منصور لاغر بودند فرمان نفاذ یافت که تعجیلی بجانب
خصمان مقوی نروند چه معاندان درحالت تفرقه وانهزام خائف و مستشعر
و متوقف باشند که بهر شاخ علف و سنگها و شیبها و تپه‌ها که نظر کنند
بچشم ایشان تمثال خیال حشم منصور را نمایند و حال بران منوال بود که
پادشاه صاحب رای بر زبان مبارک براند هیچ شک و شبهت هر آینه
هر پادشاه که بخصال مرضیه و ظلال پسندیده آراسته باشند او مؤید من
عندالله و صاحب قران تواند بود   بیت

درصد هزار قرن سپهر پیاده رو   تا رخ چو سوار میدان روزگار

چون خبر انهزام خصمان از زبان و پیغام ایلچیان بپادشاه سعید مغفور
غازان خان رسید و او دران حالت متوجه فتح شام و مصر بود بالشکری
جرار چون دریای زخار بنور الهام معرفت از حال پادشاه منتبه و آگاه بود
و بوجود او مستظهر و مستانس تا آخر عمر و خصمان پیشتری بر ماوسوشا
از تشنگی و گرسنگی مردند   بیت

کسی کش خدا سرفرازی دهد   مبدار کار با بازی دهد

و ملازمان دولت و اتابکان حضرت بر سبیل تجارب و امتحان قیاس
کرده اند که اگر وقتی حادثه یا نایبه بیکی از اتابکان حضرت رسیده چون
نظر مبارک که اکسیر اعظم و کیمیاء سعادت است بروی انداخته آن صعوبت
و زحمت بروی سهل و آسان گشته بر جمله حتا ابی المقصود چون بتجربه
پادشاهی غازان خان از جویبار حیات منقطع گشت و مثوبات او
وسیلت درجات و ذریعت قربات او شد امرا و ارکان دولت و وزرا
و اعیان حضرت و کافه رعایا و عامه برایا چون رمه بی راعی و مجیب
بی داعی و حامی ناحامی حیران ماندند و دست تضرع و نیاز بحضرت
ذوالجلال برداشته و روز بروز از جانب خراسان که اثر یمن
ذات ایلچیان در تردد و خبر وصول چتر آسمان سای و رکاب زمین فرسای

درمی‌دادند و آرام دل حیطه بیان و تأمین اطمینان خاص و عام را
بشارت می‌رسانید تا امرا و وزرا و نوئینان را استظهار و اهتزاز
بیفزود و استبشار و استرواح روی نمود و سلطان پیش از تصمیم
نهضت و تصمیم عزیمت گروهی امرای غدار را که دل بد و نیت کژ
داشتند و ظاهر اتفاق در یاتلق و چاپلوسی می‌کردند و در باطن
مخفیه غدر و مدرعه مکاید

بیت

اندر جهان تو از دولت ابدی مباد ... از دوستان دشمن و از دشمنان دوست

سلطان برای صاحب و نایب تخت جوان همه را از پایه حیات برداشت
و دستخوش فنا و پایمال فنا کرده و روی زمین از خبث عقیدت و وصمت
ملیدت ایشان پاک و صافی چنانکه هیچ یک در تشکیک انهدام و هراس
اضطرام و میواکیر انزعاج و انهزاع و انحطام و انخرام امکان مکان
و جای قرار نداشتند و از طوارق محن و بوادر فتن مفزع و مهرب
نمی‌جستند نیز یافتند خواستند که انگشت نمای خلایق شوند دستگیر
بلا و پایمال فنا آمدند بیچاره ارغوداق اگرچه امارت و سرلشکری
جوین خراسان بوی تعلق داشت از کوتاه نظری و بی خردی و
فرط شقاوت و ضلالت و غباوت شهزاده بنظر حقدی و کره کی
نگاه می‌کرد و از آن شاه جگر گوشه زادگان اگرچه بسال خرد باشند اما
از ستم و قهر ایشان ایمن و غافل نباید بود چه مثال احوال ایشان چون بچه
مرغابی بود که با وجه خردی آشنا و آشناوری باید آموخت یا چون
شمشیری بران که دسته و غلاف بر تن ندارد

بیت

در پیش خود اگرچه بزرگند اعزان ... در چشم خلق خرد نمایند ز ارتفاع

رنامند و بلطافت در منظر نشوند بر مباسطت و گستاخی و جور و جفاء
بندگان صبر و اصطبار نمود تا عاقبت بکام و مراد و مرام رسید ارغوداق
از عداوت و عطوفت از فرمان جهان پادشاهی که با فاضت عدل
و اشاعت بذل و فطرت سلیم و فطنت عظیم چون اویی از مادر ملکت

در وجود نیامده و مثل او ولدی مادر ایام عقیم مانده از فرط شقاوت
روی بر تافت تا طعمه تیغ و تیر شد و لقمه مار و مور آمد در شب پنجشنبه شوال
سنه ثلاث و سبعمایه که شهزاده الافرنک بخود سلطان نام کردند و بعد از
ارغوداق بچند روز ملک تا با برادران و چند نفر امیر دیگر بحکم
یاسا رسانیدند و مشرع ملک از خاشاک کدورت اعدا و باغی صافی ماند
و جمله خلایق از شر موت ملک بکر ایمن و سلیم ماندند و چون از کار
دشمنان خراسان فراغی روی نمود و خاطر از غم آنجا آسوده گشت آن ثغر
بزرگ را با امرای معظم بلبوب بسر الدونوان و سلطان جاساول
سپرد و متوجه مرکز دولت شد و عنان عزیمت بر صوب عراق تافت
امرا و سندل و توبیان تازیک و ترک و اینا قان کامکار و مقربان
نامدار در رکاب که مرکب اجنحه دولت و پر و بال همای سعادت بودند
و بمثابت قوادم و خوافی دولت چنین گروهی انبوه و طایفه شکوه
چون سمط جوزا و عقد ثریا در سایه چتر همایون روی بمربع برج ظفر
و شرف نهاده و فوج بر فوج می‌آمد و منازل بمنازل می‌نوشت
و بمناهل و مشارب می‌گذشت تا از خراسان و از جانب که تختگاه
دولت بود خاص و عام بخضوع و خشوع دست نیاز و تضرع و ابتهال
بحضرت ذو الجلال بسوال ابعث لنا ملکا نقاتل فی سبیل الله
برداشته و مصباح نجاح کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته از حضرت
حق تعالی خواسته و هر یک بزبان این دو بیت عزا گویان و مویان

بیت

شاها بتو دارند همه آفاق نیاز ... شایسته جهان بگیر و بخرام بناز
از مرحمتی که مرتبی نیع کنجا ... اقبال دو منزلت به پیش آید باز

تا عاقبت عطای نامتناهی ربانی و فیض رحمت یزدانی کافل وصول
حال و شامل حصول آمال خلایق شد و صراف قرب بنت ضراب حکمت
نقش ارادت جمهور را که از سکه مهر و محبت منقش و مشکل بود سکه قبول

بر نهاده و منشور حاجت هر که بتوضع قبول اجابت موشح گشت و مأمول
مردم بحصول موصول شد و سهام مرام دعاها بهدف اصابت اجابت
پیوست و نسیم صبح سعادت از مهب دولت بحکم انی لاجد نفس الرحمن
من قبل الیمن از سمت خراسان که سمت یمن یمن داند بر مهب شمال
افضال و صب زلال اجلال در هبوب آمد و بر کافه خاص و عام باران
گشت و صدای ندا بگوش مه و زن میرساند

بیت

سپاه غم که از چین و ختن لشکر شود   تا چو تو مهر یابی ز خراسان آرند

جمله امرا و ارکان دولت و وزرا و اساطین مملکت و افراد امداد امجاد
و اعداد انجاد عباد با تباشیر صبح سعادت در حال مراسم استقبال
موکب همایون در رکاب میمون شدند و بمشاهده غره مسعود تیمن
و تقرب جستند و دیدهای ستم دیده بطلعت مشاهده مبارک روشن
کردند بر جمله چتر آفتاب اجتماع وصول میمون او از مطلع استظهار
طالع گشت روز دوشنبه دوم ماه ذی الحجه سنه ثلث و سبعمایه از صوب
خراسان و عراق باردوی معظم بوزت مبارک شهر اسلام اوجان
نزول فرمود

بیت

بر سپهر دولت آمد کامیاب و کامران   آن پناه خسروی آن آفتاب خسروان

خورشید لقای مهوش پادشاهان از افق غیب طالع شد و قطرات
امطار رحمت بر مرغزار و بساتین خلایق باران گشت و مهر جمال با
کمالش میان کواکب منور و مشعشع گشت و نور غره همایون او از وادی
ایمن ظهور حضور نور افشان صیت معالی او با دصبا هم عنان
گشته و با شمال هم رکابی

بیت

هر آنکس که از مهر او روی بتافت   دلش مهر پیوند او بر گزید

و چون نور خراسان از مطلع خراسان در اقطار آفاق ظاهر و متلالی
گشت و صحایف ممالک بلطایف تدبیر و محاسن تقریر موشح و آراسته
آمد و ریاض فضایل بطیب شمایل او مزین و پیراسته بیامن طلعت

مهوشی

مهوشی شاه خرمی ها و نشو و نماها کرده اند و استیحاش باستیناس
و استشعار باستبشار و نیاز باهتزاز مبدل شد و حجب
تلجید روز از وغا و عناء سفر و بلا و خطر برآسود و شهباز نشاط
جناح افراح و اهتزاز باز کرد و در فضای هوا و انبساط و ارتیاح
بپرواز نمود طوی و سور بکیتا بزرگ ساختند و در مبارکترین وقتی
و خجسته ترین ساعتی بطالع میمون و اختر همایون و ساعت فرخنده
و بخت پاینده از روز دوشنبه منتصف ماه ذی الحجه سنه ثلث و سبعمایه
موافق ... ماه الفلج ای لو ارتفاع شرقی ... و پادشاه
خورشید سپهر ملک ... منظر سلیمان مخبر قضا صولت قدر قدرت
... و طلعت شمس بحکم بارگاه الهی بعروس مملکت داماد شد و دران روز
سریر شاهی و افسر شهریاری تبارک مبارک و قدوم همایون او مفاخر
و مباهی گشتند چتر آفتاب سایه چتر الهی مظلل و تاج بواقیت مکلل
بر تارک مبارک نهاده و تیغ آبدار آتش بار صاعقه کردار در کف دریا مثال
گرفته و امراء بزرگ بر یمین و یسار صفوف مسلسل ایستاده در صدر بارگاه
اورنگ جلوس فرمود و بحکم اعط القوس باریها زبان خاص و عام بدعا
و ثنای شاه متفق گشته و دلها بر رضای هوای او متفق و منطبق شده
و خواطر و ضمایر بمیدان او هو هوس و مشوق آنکه مردم ملک برای دفع چشم
زخم وان یکاد میخواندند و باد مهر و محبت بر طلعت او میدمید و زمانه
دفع عین الکمال باول اعوذ بر و میخواند بمطابقه این بیت

بیت

تا هست جهان بکام اولجایتو باد   گردون فلک بکام اولجایتو باد
بر خطبه و سکه که در عالم هست   تا هست و بود نام اولجایتو باد

درج ایوان از چهره مبارکش درافشان و نور آفتاب دولت او بر شریف
و وضیع درافشان بفر دولت روز افزونش درگوش جهان ندای فرح
و شادی دادند پادشاهی جهان بر وفق مراد و آرام گرفت دیگر از
بنی یک کس نیامد و هیچ یک از اهل ثغور و اطراف نشینان از دس

وپاس او عاصی و متمرد نتوانستند شد خواتین و شهزادگان و امرا و نوئینان
منطقهٔ بندگی بر میان جان بسته و هریک در مقام خود قرار و آرام گرفته
و بلول بلوک امرا و سلاطین و ملوک و مستعدمان ملوک بهر دو طرف دم بندهوار
ایستاده و از اطراف و جوانب صفها کشیده مگس رانیکان او غجستکی
و مبارکباد کردند

بیت

ایستاده از نه ملتمس جاه و قوت جان	خسروان نامدار و نیاهیدان دلربای
هم نهاده بر زمین جاکری شاهان جمن	هم ستاده در مقام بندگی خوبان ختای

گویا حضرت پادشاه آن روز جنتی بوده مشحون بلذاید مشتهیات
حور و قصور و ولدان و غلمان و انهار و اشجار و انوار و اثمار و
مرکبات نبات بر مرکب وجود در میدان شهود در جولان ظهور آورده
و خوی شکوفه در طرف و تاورد آمده از شجر گل نموده و از ثمر مل
خود حلهٔ سبز بهشتیان پوشیده و کلبه دست ملک شد داده و طغرای
فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها بر کشیده
و چون سلطان بر طریقت نخستین و عقیدت آبا و اجداد بتش شکوفه مشغول
نامه بود بعد از سجود اصنام و معبود اوثان بوحدانیت معبود حق
و فردانیت و صمدانیت مسجود مطلق اقرار کرده و باحسن عبادات وارفع صدقات
و احسان و اکرام که اعاظم قربات و اکارم خدمات است بحضرت حق تقرب
جسته و خود از ارتکاب مناهی و اقتراب معاصی و ملاهی مجتنب و محترز
بوده بمواعظ امرا و مقربان حضرت و خواص ایناقان بشرب ممیز
ایران تمسکی نموده و زبان ایام از سر ذوق و شوق این ابیات میخواند

بیت

بزم تو بهارخانهٔ فرخی باد	نوروز بغرّ طلعت میمون باد
با نور ده آن دم که فرح خود گشتی	شد جمع دو تا و گفت روز افزون باد

و امرا و ارکان دولت بانتفاع شراب ارغوانی و استماع سماع اغانی
راح ارتیاح از اقداح افراح بر نوشیدند و دلهای کبر و عداوت در

محبت و مودت بلد سرحد کوشیدند و جمع ممالک آباد و مملکت
بی منازع و لشکر مطیع و ایام مساعد و دولت معاون و اقبال موافق
و بخت قرین و سعادت رهین و انصار و اعوان مظاهر و یمن و سعود
حاضر و سعود ناظر و ابواب فتنها مسدود و کام و مرام مجموع و دمان
دور انقضاف طرب و شادمانی از زمانه بر بهانه بستند و داد جوانی
و ایام کامرانی بدادند سلطان بهزار لطف این بیت املا کرد بیت
اقبال مساعدست و ایام بکام   اکنون کنم نشاط که خواهم کرد
و هیچ کس از خاص و عام نماند که موصول احسان و مشمول انعام پادشاه
نشد و سحاب وعطایای او نصیبی کامل و حظی وافر محیطی بگشت
و در رعایت جانب رعایا بر وفق رضای پادشاه غازان خان فرمان نفاذ یافت
و ارکان دولت و اعیان مملکت را نصایح جمیل و مواعظ جزیل ارشاد
و القا کرد که بهمه وجوه جانب رعایا مرعی و شرایط محفظ و مقطوع
باید دانست که رعایت رعیت سبب انتظام عقود عالم و قوام مصالح
و مناظم مناهج بنی آدم است و بر وفق اوامر ایشان شد لواد کافهٔ خلایق
را از مصادرات نامعهود و مطالبات نا ولعب و غوایل نمارک
و زواید مستحدث مامون و محفوظ فرمود و از عواطف ظلم و حرص
عدوان بقاع و ضیاع مسلم داشت و فرمود که تا امروز از هر که تا جی
صادر شده است قلم عفو و صفح بر جرایم و آثام او کشیده آمد و استمالت
از عوارض زلات و استعطاف و استعفا از عواقب عثرات نموده شد
و رعایا بیچاره را بر سر مال و خان و مان و ضیاع و عقار و مساکن
کرده اند تا مشرب صوافی از کدورت زمان و تکدیر حدثان صافی مانند
و هر کس باحوال خود مستظهر و مستوثق گشته و در بقای دولت کوشیدند

بیت

این چنین روزگار با داحت	در همه عمر کس بدید بخواب
این چنین امن و عدل و آسایش	بر نخوانده است هیچ کس ز کتاب

این همه بینی و عدل دستور هست / مالک الملک حق دق و زیاب
خواجه گان بیاد بجز بعین / افضل الحق رشید ملت و دین

و با مراد بونان و وزرا و مقربان فرموده که با شما در اعزاز و مواسات
هیچ دریغ ندارم و هر وقوع حوادث با شما در جاده مطاوعه و محافظه
و طریق مساهله و مجامله مسلوک دارم و درین معنی آبا و اجداد
گوی خود نو تنل جویم و رقم را از میزانی و صبح بر تتق رفع رسانم
چنانک از گفتار امیدوار او کام آرزو خوش شد و دهان استطها د
شیرین و دلهاء امراء دولت و ارکان مملکت از نصایح دلپذیر
و مواعظ دلگیر از مواعدت او در محبت و موقت او تضاعف
و تاید پذیرفت و استبشار و استبشاد تمام افزود باتفاق نفاق
از سر وجد و ثنا ها کنند الحمد لله علی نعمه که خطه روی زمین باز بعدالت
و نصفت و مرحمت و شفقت چنین پادشاهی دادگر وخانی عدل گستر
رعیت پرور کریم رحیم عطوف رؤف آراسته و پیراسته شد
و آرزویی که در خاطر لشکریان نوف بود بعیان و اعلان پیوست
و عدل و راستی و امن و امنی که بجند از میان خلایق مستور و متواری
بود بتازگی در عالم کون و فساد ظاهر شد و ترس و هراس از دلهاء
حزن و خوف و بیم از جانها عین برخاست و پرتو رحمت و شمول
عاطفت الهی مبدل گشت و چون از وظایف طوبها فراغی حاصل آمد
در کلیات مهمات امور مملکت نظر فرمود و در کار مصالح جزئی تامل

بیت

صد تا دولت هست در ایران و در توران / محمد الحمد خاست در تو راخ در ابوی
سپاهش هست در ایران و اخباریش قسطنطنی / نشستش هست در تبریز و آبادیش بر ترکستان

گویا طینت و فطرت او رق ار عز خان آب کرم و احسان و طین عدل
و لطف و امتنان سرشت و عفو و اغضا و صفح و اغماض خانان ایشان
از ولایات بندگان و عثرات مجرمان بهمه وجوه متعارف بوده بعد از ان

باسارت

بشارت این بشارت مبشران و مسرعان بجوانب و اطراف ممالک
و ارکان مسالک چون کبوتران صواحی بنواحی و نوادی روانه کردند و
آوازه امن و امان و صیت لطف و احسان در دیار و بلاد ممالک ایران
دادند تا در دلهاء پژمرده نسایم این بشارت زنده شدند و جانهاء
رمیده آرمیده گشتند و طراوت این شادمانی که ثمره کامرانی جاودانیست
بمذاق سالکان آفاق علی الاطلاق رسانیدند بساط رفاهیت منبسط
شد و شادروان استراحت منطرح و اسباب سلوت و استقامت و ابواب
استراحت و استرواح مفتوح

بیت

پدر بجای پسر هرگز این کرم نکند / ز دست جود تو با خانمان آدم که
خدای خواست که بر عالمی ببخشاید / بلطف خویش ترا پادشاه عالم کرد

و ملوک و سلاطین اطراف و رسولان اکناف را با اجازه آمال و حصول
اعراض اجازت انصراف داد و جیرک و الوس مغول را با امراء بزرگ قتلغشاه
نویان و جوبان نویان سپرد و سواد بیضه مملکت و رعایا تازیک
را بوزراء کافی رشید الدوله و سعد الدین ساوجی تفویض کرد
که باصابت رای و حسن تدبیر مشهور بودند و بمحاسن فطنت و حصافت
مذکور و از جمله امراء طایفه که صلاحیت صحبت و رسوم آداب خدمات
بندگی داشتند و بصفت زهد و تقوی موصوف و بقیام ارکان
طاعات و عبادات و صیام و صلوة معروف امثال ایشان را انیس سلوت
و جلیس خلوت و ندیم و حریف خود کرده اند چون امیر توقماق سبر
لو بحاکرین تکاچاک از قوم خطای و امیر علی قوشجی بسر ایمش و امیر هرده
محمد بسر اولوتای سلدوس و سرغان باشیره از الوس آمنغ و طاشتمود
از اورق بوجای نویان و غیرهم و از جمله اختصاص قدوم مبارکش یکی
آنک بعد از جلوس همایون رخصتی تمام در جمله عالم بود و هیچ فتنه
و بلغاق ظاهر نشد بخلاف عهود آبا و اجداد و اعمام و احوال

و دیگر پادشاهان که در مبدای دولت هریک انقلابی عاجز واضطرابی
موحش طاری گشت وطایفهٔ شهزادگان وامرا هریک در خود باد غرور
می دادند و آتش طمع جان سوز می سوخت و خاندانهای قدیم ابتیا ن
بقتل وقهر و نهب منقلع و مستاصل شدند و در نوبت دولت این
پادشاه دولتیار که جاوید عمر و برخوردار ملک و الوس باد توسن
تند سرکش فتنه ازروی زمین حادثه جوی واز غبار نکبت غبار نابیه
المحنه نشد بلکه بیمن آثار دولت و خاصیت اقبال و سعادت منجبش دستیج
وحرکت ماهی عفوا صفوا ممالک ایران بلدت و بهشت آباد ایران که مغبوط
پادشاهان بزرگ و محسود خسروان سترگ بود بموجب عزیمت دلکشی و هجا ن
بهضت در قبضهٔ تصرف و پنجهٔ تملک نواب حضرت آمد و جز سلسلهٔ
ممالک ایران زمین در لف لعایت او منتظم و منعقد شد و زمام تصرف
مملکت بامر پنجهٔ اهتمام حضرت عالمیان امن و امان ملکت
بدنه آمد و دلهای خاص و عام بهوا و ولای دولتش مفتون و مشغوف
گشت و بعد از اقامت مراسم شادمانی و بسط بساط کامرانی ممشت
صدور انفاد احکام امور وصایای تیمون و بایمای برادر تکودار خان
قیام نمود و از فرط محبت و صدق اخلاص موقت و رعایت حقوق
اخوت ساید امرا و ارکان دولت اورا بر قرار سابق و رسم سالف
و ایف مناصب اشغال قدیم بوهریک مقرر و موقوف فرمود و امور
ملکت و مصالح ولایت بر قرار ما تقدم ممضی و ممشی و از شوایب
تغییر و تبدیل و نوایب تنقیص و تنقیض مصون و محفوظ گشت و
روز چهارشنبه هفدهم ذی الحجه سنه ثلاث جملهٔ امرا و وزرا را
بتشریف سیورغامیشی فرمود روز شنبه ششم محرم سنه اربع وسبعمایه
هلالی موافق هفتم سنح ای یلان ییل درین سال یا بلامیشی بادهان
که دوقتلامیشی بوغان وارتان و مبارکی رایات همایون بعزم

محروسه

محروسهٔ تبریز که مغبوط پادشاهان و خواقین اورغ مولاگوجات
رکوب فرمود و بمرحلهٔ توشک سعید آباد نزول بود و روز دوشنبه
سعید آباد داروغ تبریز رسید و روز سه شنبه بزیارت قبهٔ شریفهٔ
برادر تکوغادان خان نهضت نمود و بعد از تکاوذاری و دود
دعا و نماز هم دران موضع شریف در حق فقرا و ضعفا و محتاجان
انعام و احسان فراوان فرمود و نذور و صدقات بوفا رسانید
و رایات جمع قشلای ازانجا بصوب اوجان و بوراعاج توجه کرد
و بشهر مراغه بقوربغ نزول فرمود و روز سه شنبه رکوب رایات میمون
بعزم صید شکار و نخجیر بطرف تاوودوادیه عزم توجه فرمود و اردوها
بسه گنبدان ساکن بودند پادشاه فرمان شد روز پنجشنبه هشتم
صفر بمرحلهٔ سه گنبدان باردوها پیوست و روز چهارشنبه ازانجا توجه
کرد و بیولاسمغ مراغه فرود آمد و روز شنبه هفدهم صفر سنه اربع موافق
نوزدهم بولک منح ای وصول ایلچیان تمودقان بود و چاپار ربیع
شهزاده قایدو و اسامی ایلچیان قان تماجی از سلدوس و توجیان
از قوم جلایر و مصطفی خواجه از نسل جعفر خواجه و اسامی ایلچیان
جاناد ابنیمور از نژاد جلایر و نام اصلی او جعفر است و ادریس بهادر از
شهزاده قاوغنای و اسامی ایلچیان دوا سارتان ساتعلی تمور بسر ابوگان
اینه ببر ابهرقی بر سبیل صلح و صلاح و طریق مودت و محبت و مصادقه
حال و خلاصهٔ مقال آنک قیدو در اوایل نصب سنه اثنی و سبعمایه هلالی
بچاغ قانان عادل از مصاف جرک تیمور قان بازگشته بمرض مرضی
مبتلا شد و امیر حمید طبیب اورا بیست و پنج عدد حب اسهال داد در اسهال
و مرض بدو شکم در گذشت بجدود قراقورم در مرحلهٔ فلان بانجی و بستر
میانهٔ خود اورس را که خردمند و صاحب رای و کفایت و بهادر و دلاورست
ولی عهد و قایم مقام خود کرد و دوا بسبب کینهٔ دیرینه بزرخود براف
که در دل سینه داشت خصم خاندان قیدو بود و پادشاهی اورس را نمیپایی

وکاره چه نقش داشت که مکر و مکیدت و غدر و خدیعت دوا بایی
درکیف

بیت

جو روباه رامی وطاوس را بر   وبال دمی آمد همه دانش وی

جاپار چون چهره دامی خواست که ضعیف رای و سخیف خرد و کوتاه
اندیشه بخونا آن که محال بدو باه بازی گفتار و اد بگفتار غره و
اورا با برادران در قید دام بلا و صید عنا آورد بسبب مصلحت خویش
وحب اتفاق دایی وبیوکلدی که سابقه تاکید یافته بود اورا از بلاش
ویکی باز خواند و بر سریر الوس قند وجلوس آرام داد و دیگر برادران
و امرا با مطاوعت و انقیاد فرمود که خبر قند و قتلغ جغا معروف تمور
اوبغان که بدای ولقایت و هوشمندی و خردمندی و بهادری و دلاوری
از اولاد قند و مقدم و ممتاز بود و مکر و مکیدت و غدر و حیلت دوا
بدرایی او پوشیده و نهان بمانه بدوا و جاپار پیغام داد که خلاف
رای پدر و وصایای او سر طبیعت چه نقض عهد و خلاف میثاق
و پیمان از همه کسان مذموم و ناپسندیده است علی الخصوص از پادشاهان
اصیل دوا پاسخ او پیغام فرستاد که رای و سخن دان از دول و جبر جه
باشد نه از سر رد و افزایش ترا با پادشاهی و حکومت چه کار د
قتلغ جغا از آن پاسخ سخت نفایت رنجیده خاطر و آزرده ضمیر شد و
استهلاک خاندان و استیصال اوروق قند و معاینه مشاهده میکرد
بغیر خاموشی و سکوت و مهر بر لب جاده دیگر ندید ملازمت
سرگور پدر اختیار کرد و زن اسقول کودکان شد که بارزجی قند
و برزش بود و دوا چون این منسوبه نرد و افعال باحیث و میان
اوروغ قند و مخالفت و مباینت انداخت ابتهاز فرصت غنیمت شمرد
خواست که پوست و الوس قند و سرور و حاکم شود هم درین سال
درحقیقه سنی شهزاده اینه بن منکلانواده و قولاقان پیغام فرستاد
که بر سرحد نزعشوبه و قراقورم یورت داشت و اظهار ایلی و انقیاد

تمورقان

157

تیمور قان نمود که جمعی شهزاده قند و از میانه بدلوانه شد مرا با حضرت
قان خلاف و نزاع نماند شهزاده آیینه باستعلام و استطلاع این حال
ایلچیان بخدمت تمور قان فرستاد و احوال دوا کما هی عرضه داشت
این مطارحه موافق تمور قان افتاد دوا سیورغامیشی و عاطفت
و ملاطفت فرمود که مملکت ترکستان از حکم رابغ قدم محکاه جاپار
و اوروغ اوست و تا غایت وقت قندو تغلب و استیلا و تسلط فرو گرفته
اکنون صرچه دوا با نکرو اورا مقرر و موفر باشد جون فرمان قان برسید
بدوا بجاپار پیغام داد که دیار ترکستان مملکت و علفخوار جاپار و
اوروغ اوست و الحاله هذه بر سبیل میراث بمن می رسد و بزرگ قندو انرا
باستیلا و تسلط فرو گرفته از راه اتحاد قرابت و دوستی و یکانگی توقع جنانست
که آنرا باز گذارد تا حق بمستحق رسیده باشد و اگر شوکت و قدرت و مکنت
داشته باشد مرا توقع که خاندان قدیم بالاف و قسلاق نیای تو اوکتای قان
است بگیرد بدین سبب از جانبین محبت و مودتی که معقود و معهود بوده
ناجز گشت و دوستی موکد وامی شد از هم متوهم شدند ادبار و شقاوت
جاپار از عجب و خودرایی بود که بلنقاج امراء بزرگ بزرو مشاورت قتلغ جغا
و برادران و خویشان التفات نمی نمود هذا جاهلی اعدا را که سینه بکینه ایشان
آکنده بودند بمعنی مکتمو دبیر ادجوکا که بظاهر کربه مهربان و بباطن دشمن جان
ایشان و جاپار بر غم انف امرا و اعز با جمیع امرا و مرو مایه پیش باد رابر کشید
و صاحب راز و اسرار خود کرداند تا همه برادران و اقربا و امرا از جاپار او متنفر
و ملول و متبرم و دلول شدند و دل با او بد کردند و دشمن جانش شدند و
بهانی با دوا متفق و منتسق گشتند و بقصد سر او می سکالیدند و حیلتها
و مکرهایی برداخت و باستیصال خاندان قندو و اوروغ کینکا جهامی سکالیدند
دوا خواست که جاپار را بکمند کید صید و قید کند اورا بقوریلتای بزرگ خواند
جاپار از مکر و غدر دوا بدگمان بود از علبه طرف اجابت ننمود دوا باز ناسندعاء
او پیغام فرستاد که مصالح و رای ما در ترک خلاف و تنازع یکدیگر است و تمهید

اساس اجتماع وائتلاف تا از حضرت قاآن وطرف مشرق شهزادگان
وامراء توسان بیایند وازجانب مغرب ما باستقبال ایشان مبادرت
نماییم ودرمیان قراخوجو که حدود سن بالیق وخاصهٔ مقام اولوس ماست
ومملکت قراقورم که مرکز دولت ومسند سعادتست باتفاق اجتماع
وقوریلتا کنیم واین معاندت ومخاصمت ازمیان برداریم وبفرمان ترتیب
اسباب طوی اشارت کرد تا درجملهٔ ولایت ترکستان وبلاد فرغانه و
ماوراءالنهر سورن بنهادند وشراب وایان وقمیز وگوشتی فراوان
مرتب ومهیا داشتند چاپار چون از دوا متوهم بود اجابت نمود وارس
برادر شاه سبا من کوان بر سرحد سوبه وقراقورم بمحافظت ان ثغر
نصب فرمود موازی ومحاذی لشکر تیمور قاآن چاپار پاسخ گفت که اگر
او شاهزاده وحاکمست من نیز خان زاده‌ام واستخوان ما معروفست ما هان
طی کنیم که از چنگز خان یادگار وبمیراث داریم چون توسعدی وقمیز وایران
تا اولوس خراب نشود بانی مصاحبات ان سال اجتماع وقوریلتا میسر نشد
دارزمی دوا درچیز توقف نماند واز اخراجات طوی خسارت فراوان
حاصل آمد وایلچیان که متداعی قوریلتا بودند خایب وخاسر ونادم بازگشتند
ازین روی عداوت اروق فتنه دردلش افزون شد بقصد قمع وقهر ایشان
مشمر گشت وبرادرانش را بریو وعریب عشوه می داد وبمواعید دلربای
وامیدهای جان فزای هرک رای فریفت که جای چاپار بشما تفویض خواهم
کرد خصوصا ملکتیمور وتوکای بر کوکان تا باهم خلاف وخصومت آغاز
نهادند ووراه نفاق ودیای سکالیدند تا درمیان جملهٔ اولوس تفرقه
وپریشانی افتاد وبلغاق وفتنه ظاهر شد درولایت ماوراءالنهر کورسبه
بسرایی کمتورن با آنکه منهلی وی راه بود با برادرانش طوقلوق خواجه
ودرولایت فرغانه جیمبای که امیر توزکیت وکوشکموید بابا برادر
قبچاق که یورت او درحدود سمرقند بود مصطلح خود غارت سمرقند وبخارا
دیدکه بکند وازآب آمویه بگذرند وبابا اغول پسر ابوکان برادر تیمور که انجا

آمد

آمده بود نشد کورسبه را از خواب وندرامی منع ودفع می کرد
کورسبه گفت دوا مرا بفرزندی قبول کرده است دوایی ام واز انقیاد
وامتثال چاپار بیزار با بابا اوراغزاند دیگر خود با هزار نوکر مقید ومحبوس
کرد واز جهوة مایوس خواست که اید که داری او بیسور برادر کبتو ب
بن بوقا تیمور رسید بابا اعلام داد که چون کورسبه دوایست مولعت
او نه توجه بود بابا درحال اورا با پنصد سوار بدرقه پیش چاپار فرستاد
بیسور از استماع این سخن غضوب وخشمگین شد باجرگ خود برنشست و
بمساعدت جنگشی خال خود وبیسر بیسور بزرگ که درحدود خجند وفرغانه
می نشست بربابا تاخت وبعد از مصاف سخت بابا منهزم عیلی بیش
شاه اغول افتاد وشاه اغول بموافقت ومعاونت بابا با هفت تومان
جرگ برنشست وباسور جنگی مصاف داد جنکسی را درمصاف معرکه
پیری بروی بازخورد وبیسور را تیری بردندان وبیخبان زیر نگرداند ومثل که
وچون از جانب قیدو نیلان ونیزه دراهتمام ساربان پسر قایدو بود وطوقای
امیر اردوی قتلغ خواجه بهانهٔ یورت بر ساربان زدند واورا منهزم بجانب خراسان
گریزانید فی الجمله ازجوانب واطراف شهزادگان وامراء تومان بسوی
دوا در مراهم ملول واضطراب بودند چون این خبر بچاپار رسید بدوا پیغام
داد که این امرا وتیان ومعلقان توی کنند بفرمان تو یا بدل خود می کنند
دوا پاسخ ملوند ایشان کودکانند ومرا ازین حال بیقرار وخطیر آگاهی
نیست اکنون از ما هر یک با شمایلت واستعطاف سکون وآرام جرگ خود
ایلچیان وسینم تا ایشان جواب بیاوردند تا الکنی فتنه واسباب بلغاق
دریاقی کند چاپار سالجمای کودکانرا بدین مهم نامزد کرد تا امراء تومان
وهزاره وصده را جوب ز دولز اشارت بلغاق وفتنه منع کرد بدان شرط که
من بعد جز بفرمان شهزادگان وامرا مرتکب نشوند مرکز فرمان چاپار ودوا
ظاهرا منع می کرد ودرخفیه پسرکان خود را برقصد قیدوسان تحریض و
تهییج می داد تا از ناگاه بیسور جنگشی وجیمبای برادرزاده کورسبه

گرفته عالم بود باسپاهی انبوه روی بشاه اغول و بابا آورده و لشکر جاتار
بفرمان شاه اغول بر نی نشستند عاقبت تیمور حیکتی ایشان را فرو گرفته
و منهزم کردند و بسیری اردو بغارتیدند و الاس و لیدرا جول کردند و بغارت
و نهب و اسر خراب بابا اغول منهزم بخوارزم افتاد چریک دوا اورا گرفته
جنگ دوا فرستادند دوا اورا سیورغامیشی و نوازش فرمود و با یورت
اصلی خود در کش سمرقند فرستاد و تا سنه اربع و سبعمایه منقلاء جاتار بر اروس
منقلاء جاتار بر اروس مقرر بود و معظمای تیمور قان بر خشانک و میان
او و اروس غرایب موالات و برابر مصافات ممهد بود اوش خواست که
خوشاک را طوی کند و کاسه گیرد دوا از آن اجتماع آگاه شد بخوشاک
پیغام داد که غرض ازین طوی توسکا بیدن مکر و غدر است و مراد مواخذت
تو خوشاک نا صحت نیست بیوت گاه برادر پیش دستی نموده و هجوم و شورش
کرد و از لشکر او گروهی انبوه را بکشت و بعضی را با سیری براند و اروس
با ده سوار بگریخت و ملکتمور برادر قبولا که بملت نصاری و دین ترسایی
راسخ و ثابت بود و شرجان چند و بنعاق و دیا با جاتار در زندگانی میکرد
و جاتار اسرار مخفی خود ازو پوشیده و پنهان نداشتی بدوا پیغام داد که جاتار
لشکری بقصد تو مرتب و مهیا کرده است صدمات او را باید او هشیار باشی
دوا از سر آتش تیز نشاند تا بترتیب و تجهیز جنگ مشغول شد و خود بسر جاتار
آمد و نمود که دوا بقصد حسد تو لشکری آماده کرده است دوا با ارجاف
آوازه در افواه انداخت که لشکر قاآن رسید جاتار ساده دل سلیم قلب را
قصد و غرض دوا ر مغزی مکار معنوی معلوم شد با بیست تومان چریک
برنشست و اردوها را بملکتمور جاپرغانه سپرد که عدو نهان جانش بود
و شرط کرد که بعد از ده روز بر نشیند ملکتمور با جازت بازگشت تا بها مینشی
اردوها کند در اثناء آن حال خاتون او ازبک خانچی خواهر خود بلغان
نام خاتون تیمور قان با مال فراوان [illegible] اندازه باز گشته بود و ملکتمور را
بعد چندان مواعید طلبیده مکتوب بعد از سه روز در اردوی جاتار طوی که

وارده‌ها

وارده‌ها اوراغ زدند و بر انداختن با حیلی عسال و جانها و معنوی جنبه
حضرت تیمور قان شد و در راه تخت براند مهتر خود بغود و رسیده
و از آنجا بعد از ده روز بیورت آبیغ ببرجد مشت قان بپیوست و با منلغ لغت
میخواهم که روی مرن پادشاه مشاهده کنم در همان ساعت از حضرت قاآن
الجیان سرع سیر برسیدند بلغان خاتون ابیغ را طلبید که نزد یاب یند و تمغ
و تخت دریابد ملکتمور مصاحب ابیغ عزیمت حضرت قاآن کرد و در ماه
در یک مسیح ای یلان یل واقع در شهور سنه   بخان بالیق رسیدند
تیمور قان در سکرات نزع بود جان بلب رسیده در ماه آرام ای حلان [illegible]
تا گز پر تیمور قان واقع شد بعد از شرایط عزا [illegible] مرقد او را بقوریغ نگاه
بردند و در جنب پدر و اجداد دفن کردند و جاتار چون از قوارض کید ملکتمور
آگاه شد بهمه هزارهاء خود الجیان فرستاد بیون شاه اغول و تودای و [illegible]
و قلوق جفا و اوکان کودکان و جمله امراء تومانات خود که بزرگ بر نشینند
چون خبر کوب او بدوا رسید او نیز لشکرهاء متفرق جمع کرده یکبار آب الالاآهند
و بزبان الجیان بخدمت قاآن پیغام داد که چنین من بیون با قاآن ایل و منقاد شدم
جاتار یاغی باغی و عاصی شد و بدفع او از قاآن مدد و مساعدت طلبید فرمان
نافذ شد تا طوغاجی جسانک و ملغولی بیرجوتای و تامغز بهادر با ده تومان
سپاه جرار از جول بگذشتند و بدوا پیوستند و از اتفاقات بد هر جایی
که هزارهاء جاتار یورت دارند هزارهاء دوا نیز در برابر آن علفخوار داشتند
دوا بهمه هزارهاء خود پیغام داد تا بگذارند که هزارهاء جاتار برنشینند با این
سبب جمله هزارهاء دوا و جاتار بر هم افتادند و بعضی خبر عزیمت و کوچ ملکتمور
و غارت اردوها و طرد لشکرها بجاتار ساده دل رسید هنوز باور نمیکرد و میگفت
بکباشه برین سوگندان مغلظه خورده است و عهد و پیمان مؤکد کرده چگونه
ممکن باشد که کلاله نقض عهد و میثاق کند لشکریان او چون آوازه کوچ و تفرق
خانها و جفاء استماع نمودند بر عقب خانهاء خود منهزم و پراکنده شدند و جاتار را
با چهارصد سوار اتباع مولد اشتند چون طوغاجی و ملغولی کذان عسم دوا

بوذند و ابوسعید با عساکر متکاثر باتفاق بر سر چوپان کوچ کردند و از جهات
وجوانب متوجه مقصد او شدند چوپان متحیر و مدهوش چون ذره در هوا
معلق و سرگردان ماند و سر رشته کشش انجام و تدبیر از ابواب و اخراج امکان
مکان بوذ نه روی ستیز و نه راه گریز نه پای ثبات و نه دست حرب
وکارزار با دویست سوار اتفاق نا جنگ و جدال باظهار ایلی پیش دوا درآمد
شو بر زده دوا باز بدروغ سوگندان مغلظه یاد کرد که از حال تو خبر ندارم
قصد تو امرا و برادران سکالیده اند و بجوابی و براهوی خود نوبت چوپان
بسن کرد و هر روز وظیفه و راتبه او چهار سر گوسفند مقرر و با خود بغراد
قیاس آورد و مشاهیر و مبادی او نقش کرد و همچنان درصد هزار ها
بیران و امیران قندو را یک یک روز بروز کشته می آوردند بحسب حکم تنگی
شاه اغول را در سمرقند کشته آورد و با با اغول کشته و بجوارزم رفته
مجلس پادشاه اورا کشته آورد و دارس اغول را امیر ارسبوقا بر اباجی
برادر الغ مسور کشته آورد و توذ کو اغول را شنغ اغول بن حکمت
کشته آورد و یالیجار را بن علی اغول کشته آورد و توکای اغول
بن لوکان را دوا بنعام داد که جای چاپار بتو مفوضست تا بوزن
و محاریق او را در دام بلا کشید و ملون چپا را که رساکر بوبر کوی
بزرگ معتمد بود که از انجا تا سمرقند یک ماهه راه بود و اردوی او بمال و چهارپای
مشحون و مستغرق شبی از ناگاه اولجای تمور داد و اشتی تمور داذر
زاده دوا با هزار سوار بر و تاختند و شوهر اورا اسقول با دو پسر باب
غرق کردند و مال و منال و چهارپای ان شد انداز بغیر غارت کردند و
اسیران بردند و خاندان قندو کبا دبر انداختند و بعد از شاه اغول
که با هزار نوکر بازده گرسنه برهنه در حدود بلخ و بلاس بماندند
وسپاه قندو بعضی بدوا پیوستند و گروهی گریخته بشهرهای خیر حبشی
پناهیدند و کرد نه هنگام سبب حیوة و نجاح خود دانستند اما بیشتری
لشکرهای چاپار بدرگاه قان آمدند و برصدها مقسوم گشتند و دوا بعد

بآزردگی

بآزردگی دل و تمنی خاطر خود رسید و برهمه اولاد و امرا و احاد قاید و
ظفر یافت و سینها از کینهای دیرینه بشفا و آرام داد خواست چاپار را با
برادران مصاحب کوبکاک بیرخو و دوالقرنین اغول پسر توقو برادر تالتقو
و پسر ملکتمور که ملازم دوا بودند با دو هزار سوار بدرقه بدرگاه قان فرستد روز
دیگر از انجا ایلچیان برسیدند مخبر بوفات تمور قان عزیمت دوا باطل شد
و در قیاس قوریلتای بزرگ کرد و هر روز بار جهل نوبت طوی و در اجتماع قوریلتای
سیصد و شصت و اند شهزاده حاضر و مجتمع بودند دوا مدتها درآن بر سبیل
افسوس و استهزا از چاپار می پرسید که درین مدت که از تو چنین کارها مستنکر
مستقبح شنیع مضنع در وجود آمد برای وتدبیر و لیکاچ عقل بود پاینده اولوس
مملکت را که قندو آقا بچهل سال ضبط و نظم کرده بود و از شوائب انقلاب
و نوائب اضطراب مصون و محفوظ داشته چگونه تو بدین مقدار مایه
روزگار خراب و پریشان کردی و دست خوش قضا و پایمال تفرقه بی تو سزاوار
پادشاهی ولایق شهریاری بوده ای و بمواجه مخازی و مساوی عثرات
و زلات اورا بشمرد و بحضور ولیکاچ شهزادگان اعداد و اعتراف او اورا
از پادشاهی معزول کرد و بایخ دوا گفت

که به یک روز صید خود را گفت		ثم صحبا خیال ذاک علیک

و قایم مقام او یالیجار را بپادشاهی اولوس قید و نصب کرد و چاپار در یورت
مادرش کوکی خاتون بماند یالیجار بجد کاهجی پادشاه توزنی تکابوی
می نمود دوا بو کارا بر حکال بکار لرک هلاک کرد و خود سال بسر برد
اما در قصد چاپار بعد و چاپار چون از قصد دوا آگاه شد با برادر یالیجار و امرا
و مقربان بهزار و دویست اولاغ قالی متوجه حضرت قان شد چون بنجان الیق
رسید یالیجار را بشربت مسموم هلاک کردند و چاپار را ملازمت حضرت فرمود
والبنی ملازم درگاه اعلی است جنابی المقصود سلطان الجایتو قان را
نواخته اجازت انصراف داد و روز یکشنبه بیست و پنجم صفر رکوب رایات
همایون و نزول بقوریغ شهر مراغه سوم نوبت و دیگر روز بر سبیل تفرج

رصد سوار شد جمله خواتین و امرا در رکاب همایون و خواجه اصیل الدین
دختر جهان مهمانی طوی و میزبانی کرده و دو روز از آنجا کوچ فرموده
با امرا و وزرا و اولیا تا قان و روز یکشنبه دهم ربیع الاول شنب فردوس آباد
تبریز نزول بوده و بامداد از آنجا بزیارت مشهد مطهر برادر غازان خان
مرحوم مغفور مبادرت نموده و بر مساکین و مستحقان آنجا خیرات و صدقات
و انعام و احسان موفور مبذول داشت و روز سه شنبه دوازدهم ربیع الاول
رکوب رایات همایون بعزم قشلامیشی موغان و اران وقوع یافت بصوب
تکاباد و هشتم ربیع الاخر بالاء بولجهان یورت نزول فرموده و شب
آدینه هفتم ربیع الاخر در شهر تبریز صاعقه و زلزله صعب مهیب واقع شد
و برفی عظیم معتاد و خوفی بسیار که و روز چهارشنبه نوزدهم ربیع الاخر
شهزاده جهان بانوئی را که نور باصره و سواد عالم و قرة عین اولاد او م
بوده برابر نشانده و نشاط و شادی و جرغه کردند و سلطان در آن
روزها بعزم قشلامیشی سوار شد و مرحوم امیر مصاف تنکز در ماه ربیع الاخر
سنه اربع بشهر مراغه وفات یافت و روز چهارشنبه دهم جمادی الاولی
موافق دهم برنکی منچ لی سلان یل وصول ایلچیان از پیش توقا پادشاه
بلاد قبچاق ازبک الوس جرجی مقدم ایشان امیر نوحدای نام ارزاده
صلح و صلاح و وفاق نکاح و رایات میمون سیزدهم جمادی الاولی بقشلامیشی
کاو باری مبارکی نزول فرموده و یکشنبه چهاردهم جمادی الاول مرحوم
سعید سید مهدی نقیب النقبا سادات آذربیجان بولجهان وفات یافت
مرقد او بشهر تبریز نقل کردند و روز پنجشنبه سیم جمادی الاخر براث
شهزادگان بسطام اوجایی دختر غازان و زن پادشاه دختر الجبای
تونبتی نیرم بوداجی خاتون بخواستند از جانبین اجابت و قبول رفت
و روز چهارشنبه نهم جمادی الاخر سلطان جهان ایلچیان را بسبیل مصاحبت
و مسالمت بجانب شام و مصر فرستاد مقدم ایشان زبول نام از نوکران
موجی تنکجی و سید افضل الدین بخاری و قاضی شرف الدین و امیر حسام الدین

کر بجانب

کر بجانب غازان خان مصاحب قاضی نصیر الدین تبریزی و قاضی کمال الدین
موصلی آمده بود و در تبریز محبوس مانده و چهارشنبه ششم شعبان
عبور اردوها از آب کور و نزول بجانب جنوبی بعزم مراجعت و روز
پنجشنبه هفتم شعبان المعظم سعد الدین وزیر ساوجی دختر امیر ترمتای
برای حاجی پسر خود بخواست و طوی بزرگ کرده و روز پنجشنبه بیست و یکم شعبان
عقد نکاح قتلغشاه خاتون دختر امیر ایرنجین بسلطان جهان اولجایتو
اردوی بزرگ که مونس خاطر بی نقیض وقت بولاد چینسانک از جانب
سلطان وکیل بود و خواجه رشید طبیب از طرف خاتون و خاطب قاضی
برهان الدین هروی و روز شنبه و بامداد نوروز بود امرا بعد از استشارت
و کنکاج پادشاه را لقب اولجایتو سلطان دادند و روز یکشنبه عقد
نکاح اولجتای خاتون دختر پسر ... تورکان بسلطان اولجایتو
واز و پسری آورد ابوالخیر نام در طفلی وفات یافت و امیر قتلغ قیا
مرقد او بتبریز آورده و در گنبد عالی غازان مدفون شد و روز چهارشنبه
هشتم شعبان بمبارکی رایات همایون بجانب دالان ناور کوچ فرموده و روز
دوشنبه دوم رمضان با اردوها استرجاع و انصراف فرموده و خاتون معظمه
در سلک از دواج روح پرور کشید و روز پنجشنبه بیست و یکم شعبان عقد
نکاح دولاندی دختر سلطان عالم با امیر معظم چوبان نویان بن ملک تودان
بود و خاطب قاضی برهان الدین هروی بمثل مهر مادرش توقتان
دختر لگزی کورکان برادر غزی آقا و روز شنبه بیستم رمضان بآذربیجان
زلزله عظیم اتفاق افتاد و بعضی از اولاد سورغتمش سلطان کرمان
بنت بی شاه جهان نام ملازم بود و غازان خان بسبب او را نواخته
وجای پدر بعضی مملکت کرمان برای او مفوض کرده و او از سر تودک
و تهور و تهتک زندگانی نه بر شیوه آبا و اسلاف خود میکرد و در حالت
واقعه غازان خان فتنه و فتور و نفاق و شر و شور انگیخته و از محصلان
مال خارج و دیوان باز زده و همه را مقید و محبوس کرده در آن وقت

اورا گرفته باردو آوردند ودر یارغو گناه طرفی بروی ثابت کردانید
وجون هنوز کودک بود خونش بخشیدند ومملکت کرمان از شاه جهان
انتزاع نمودند ودر روز جمعه بیست وپنجم رمضان سنه اربع وسبعمایه
بملک ناصرالدین غوری تفویض کردند که از اولاد سلطان شهاب الدین
غوری بود وخاندان ودولت اولاد ودرمان سلطان قطب الدین بکبارکی
منقضی شد وحکومت دیار کرمان بعد منقرض ومتمادی کشت وملک
ناصرالدین عوض صفوا کرمان با تصرف خود کرفت وخاندان براق حاجب
واولاد واعقابش بکلی منقطع شد که قیل الملک یبقی مع الکفر ولا یبقی
مع الظلم واردها از انجا برحله بلسوار کوچ کردند ودر روز سه شنبه دوم شوال
امیر ایرنجین دختر امیر ایسن قتلغ را بجهت پسر خود نام خواست
ودرین مدت خواجه رشید الدوله بعلت بیماری ودرد پای مبتلا بود
پادشاه بعیادت او اقدام نمود ودر پنجم ساعت از شب دوشنبه هشتم
ماه ذی القعده سلطان عالم را بورت اوجان از حاجی خاتون پسری
وفرخنده مسعود در وجود آمد که ماه شب چهارده از رخسار او رشک بردی
ونام ولقب شهزاده ابوسعید نهادند که از جوانی وعمر ومملکت برخوردار باد
ودر روز پنجشنبه هفدهم شوال رکوب رایات همایون از بلسوار کوچ بصوب
کشتاند ودر روز چهارشنبه محاذی باجروان نزول فرموده وسیم ذی القعده آغاز
سر آماج انداختن کرده تا چهار روز متواتر ودوشنبه سیزدهم ذی القعده بیورت
مرحله اوجان نزول فرموده وبمقدمه امیر ایرنجین را بشهر تبریز فرستاد
ودر روز سه شنبه بیستم رکوب رایات همایون از اوجان ووصول بفردوس آباد
تبریز ودر روز آدینه بنماز جمعه حاضر شد وخیرات وصدقات جاریه بر دوام
فرموده وشب بیست وپنجم رکوب بعزم زیارت قبه عالیه ومرقد شنب غازان
پادشاه عادل دل غازان خان واز انجا بلشکر بروزاری وخضوع وخشوع اشک
رشک از دیدهای بارید ودر روز یکشنبه بیست وششم بسر قتلغشاه چاوون
دختر امیر ایرنجین بوغتاق نهادند وبرادر وی بزرگ دو قوز خاتون

اجلاس

اجلاس فرموده ودر روز چهارشنبه هشتم ذی القعده واقع در غره المدی
آی زفاف سلطان وتزویج بلغان خاتون خراسانی بمصداق قران السعدین
ودرین وقت چون کار بلاد وخطه روم وان دیار وبوم مختلط ونامنظوم بود
پادشاه سوم ذی الحجه امیر ایرنجین را بجهت امارت جرکس روم ومحافظت
ان ثغور وبوم نامزد کرد ودر روز سه شنبه هفدهم ذی الحجه از انجا بعمارت
ربع رشیدی مبادرت ومسابقت نمود ودیگر روز متوجه مرحله مرغزار
اوجان شد وپنجشنبه بیست ونهم ذی الحجه تیمور بوقا پسر مولود قای کورکان
وفات یافت احوالی که این سال ابتدا نموده شد رجب محرم سنه خمس
وسبعمایه هلالی موافق ماه سیح ای بود سال ترکی بمبارکی درامد درین سال
پایتخت شهر سلطانیه وحضور اولایت که قتلامیشی بوغان وارتان
رکوب رایات همایون در غره محرم سنه خمس بعزم مشاهده عمارت قنقور
اولانک چه در عمارت واساس بادانی ان بغایت مهوس ومشعوف
ومفتون بود وامروز از ماثر ماثور ومکارم معمور مشهور اولی انشاء
حضرت سلطانیه است مقصد زوار عالم ولعبه مقاصد بنی آدم چه پادشاه
خردمند عاقبت اندیش دوربین تیزنظر دانا ثنا بفکر رای پادشاه معلوم کرده بود
که هرچه درعالم کون وفساد موجود شد بانی وباقی نخواهد بود مگر ذکر جمیل
واسم باقی جزیل که عمر ثانیست بر حیوة جاودانی ومتمنای امانی وغایت
زندگانی وکامرانی

فی المنازل والآثار والطلل — مخبرات بان القوم قد رحلوا

بلسکاج رسامان ماهر ومهندسان مشاهر واستادان معمار حاذق تیزنظر
چابک دست شیرین کار شهری مثل محروسه تبریز ببسیط عریض با طول وعرض
وفسیح ووسیع خرم تر از بهار چین ونفیس تر از شعار دین عالی تر از قبه
افلاک ومطبوع تر از سنگ تا سماک بنا فرمود چون روضه ارم خرم معظم
ومحکم تر چون رواق حور وبامر چون بیت معمور وسقف مرفوع مجموع
ومطبوع ودر مرکز دور شهر قلعه مربع عالی اساس چون قصور جنان

از جیاس اشاه موده سوده تراز شکل مینا رنک با قبهٔ قبهٔ کیوان برافراشته
و بخوف و بقعه آن بنقوش مختلف نکاشته قلعهٔ که با قلعهٔ فلکی رنک
آسمان دم همسری و لاف برابری میزند کویا فلکیست الکون مرصع بنجوم
و مشتری یا بو قلمون ملمع با طلس ششتری که جبال عالیات قبهٔ اخضر
و تلال راسیات مرکز اغبرازشرم تسویه بعجز اعتراف آورده وقصور
جنات بقصور اقرار که سرا خانها بنقشهات لایق و نشعات
موافق برپوشیده و در و ابواب آنجا مشتمل بر چند مواضع عالی از
مدارس و خانقاه و دار الشفا و دار الضیافه و دار الحفاظ و غیرهم
تا نوزده موضع عمارات بعدد حروف
باغها و ایوانها مخصص منقش و طارمها مقفص دلکش وضع کرده
و جمله صحن عمارات از رخام سفید مطبق و سقوف طاق و رواق مقرنس
و فرش سطح زمین از رخام و حجر و مشجرات باغها از صنوبر و عرعر
خرم تر از مشرق. بوقت هیدن صبح و خوش تر از باغ بساتین نکاه رسیدن کل
و درویی و از چشمه سار از سلسال زلال مثال روان و جداول مختلف
و سواقی متفرق از انهار خلد آثار روان و جاری جمله صحاری و براری
و شهر بر انهار و اشجار و نعم و معادن و مزارع صنوبر و چنار و فسیل
و عرعر در هر جویباری نخ اورکدایین و در و افزون از ده هزار دکان
معمور موفور. بوزمهای دیبا و جنس چیز نکارکاه چیز دیباچین و بارکاه
خان تکان آراسته بجواتین نازنین دکانهای شهر مشحون بحقاق و صنادیق
و کاسات و اباریق و نفایس جواهر و عرایس اوانی بغرایب مرصعات
و مشوفات الله نه وارد و اپایی آثار فرخنده که و دکاکین و اسواق
شهر مستغرق بامتعه و امتعه نفیسه شریفه بلبوسات و کالای نرحشو
بیان رداز اعجز ملو بصناع و حرفت مشتهر و بنداران و تجار معتبر در و
مساجد و خواوان مدرو ایام و حمامات نه پایان مشحون باوتاد و ابدال
و اطواد اخیار و سواد اجیاد و جوانمردان احرار و بعضی اراضی و مواضع

که از عمارات خالیات خالیات بود و از احداث زراعت و زراعت
باشجار عالیات و سواقی جارمات حالیات کشت و حکم بر لیغ نافذ شد
تا امرا و وزرا و ملوک و سلاطین و ارباب اعمال و اصحاب اشغال هر یک بقدر
ملکت و اندازه طاقت و پایهٔ منزلت و مرتبت در عرصهٔ حلقهٔ شهر
حوالی قلعه دور متسع و قصور مرتفعه و ایوانهای کسروی و طارمهای
خسروی و بساتین بهشت آیین و حریمهای حرم خلد برین برافراشتند
و نام شهر سلطانیه نهاد و معماران شهر معمور و عمارت مشهور دستور
معظم صاحب اعظم دارای السیف و القلم مدبر المشارق و المغارب
محرر ممالک الدنیا خواجه تاج الدوله والدین علیشاه تبریزی عز نصره
است بعد از عمارتی چنین بدایع و غرایب و سهامت و حصافت و فطانت
و درایت چند تومان زر رایج از دخل آن شهر بر حی المسبز دی آنک
بنا و آزاری بر دامن موری ضعیف نشیند و او در انجا عمارتی چند بنا کرد
و با تمام رسانید که غیرت جمله عمارات عالمند و رشک از شکل مانی آثار
جمله بر بشکاه قلعه عمارتی خلد آیین بنا افکنده سقوف آن همه مقصص
و در و دیوار آن بزر طلی و در و کهر مرصع و سطوح صحن آن از لعل و جواهر
و فیروزه ملمع و از عود و ساج و زر و آبنوس و عاج تخت مرصع در نشاه
صفه نشسته منقش مرصع مفصص که اشکال تماثیل و تصاویر و معارج
آن در زبان کلک و بیان قلم نکنجد و دیده از شکل آن بر شکل معصفری بسر
طلکونه مزعفری دیوان و همچنین قبهٔ عالیه در و بنا مربعه چهار در برو کشاده
محفوظ هشت در بهشت که کویا جنتست مشحون بلدان مصابیح فردوس
و بمفارش ثیاب ملون و مطایع زرلالی مذهب منقش مرتسم چون
عارض خوب رویان بخط و خال برآراسته و چتر از کل چین با لوان
رنکارنک مکاشته برای مرقد شریف

جو رایش منیر و جو دستش کشاده	جو طبعش بلند و جو رویش منور
بهر در که آیند ارباب حاجات	کشاید بر و از در خلد صد در

والحاله هذه شهریست برایمن وبدود وبهشتی بر بی وجود درهر
کاهی دلارامی باکی وبرهر غرفه طرفه متمکن وبرهر قدمی صنمی روان
ترک تازیک آمیخته وآب روی جین وحیای ریخته رسم واوضاع عادتش
جون اوضاع فلک از معرض عیب ونقصان معتوت حلایت وریاض شقایق
حاض اوجون اصقاع وطراف جمع از تصرف حدثان مامور هرگوشه
از بساتین وازخلد نموداری وهرطرفی از میادین او از فردوس یادکاری
در ودمدمه ابوهی طراق از قرار وتن بمدار عرش بیوسته وصد ضراد
آواز مختلف ونعره مترادف ترک وتازیک آسمان رسیده بیران
باجوانان در ضبا طرح ترم شنه وجوانان با بیران درمعامله ومجادله
سه شرم وآزرم لشته شرط بادشاه عادل آنست که عمارت دوست و
رعیت برور باشند والاملک برو حرام است در دین زردشت النبی
آمده است که عمارت وزراعت رکنیست از ارکان دین وفلاحت وحراثت
وانبیاء دعوت مظنه نقش و به داود وحی آمد که قوم خود را نصیحت
کن تا ملوک عجم را تعجب وتعرض نکنند جه ایشان کسانی کرده اند که عالم
خراب ویرانرا معمور وآبادان می دارند باجاوه مقصود کتاب رجوع
نمایم روز سه شنبه هشتم محرم وصول ایلجیان سید افتخار الدین ونوکران
او از شام ومصر وآوردن اخبار خوش وتجدید دوستی ومصالحت
ومسالمت وروز شنبه بیست وششم صفر ختم بالخیر والظفر رایات همایون
بادشاه عالم بمبارکی بقوریغ مراغه نزول فرمود وازانجا بعزم قشلامیشی
موغان واران برصوب نخجوان کوچ فرمود وروز شنبه جهارم ربیع الاول
واقعه شهزاده خیکل بولاد نوه معروف به بیری بحدود اشنویه بردست
خلیل اتابک ودر منتصف ماه جمادی الاولی سلطان عالم از حاتون
المؤمنین بیری مهرجهر در وجود آمد ونامش محمد طیفور نهاد از فرط
محبت ومودتی که بسلطان الاولیا بایزید ومشایخ کبار رحمهم الله
داشت نام به بیر بسطام وبایزید وطیفور کرد جه نقش کرده بود

که آنچ در و تنها، باکان کنند هیچ سپاه جرار و تیغ و تیر و تبر نتواند کرد

انجه در هم شب کند زالی		نکند هیچ خسروی بسالی

وروز دوشنبه منتصف ماه رجب وصول یاغیس وعرب از جانب مشرق
بود ودر درگاه تیمورقاآن ورسانیدن اخبار خیر وآوازهای خوش وروز پنجشنبه
سیزدهم شعبان وصول نامش بیر امادان از قوم اویغور برادر سوبجاق
آقا تنکچی وهفدهم شعبان حمیت رایات همایون بادشاه بزمین
شاسبی برسبیل صید واصطیاد ونخجیر وشکار وروز سه شنبه بیست ودوم
با ساحل دریا رجوع نمود وروز سه شنبه بیست ودوم با ساحل دریا رجوع نمود
وروز جمعه شنبه بیست وسیم شعبان کوچ از یورت کاوباری ونزول بجوی
نو وبار وصول ایلجیان ازحضرت تیمورقاآن وسنقور وجردنان تنسوق
آوردن ودر غره ماه رمضان سنه خمس اسلام آوردن نجیب الدوله با
جماعتی اطباء بنی اسرائیل وخوردن دوغبا کلوشت از برادصحت دینی
وروز یازدهم شوال طی کردن ایلجیان قاآن باردوی بلغان خاتون
معظمه وبیبورغامیشی واصطناع اختصاص یافتن واصحاب فتنه
واثارت فتور سید تاج الدین ارغوداق ونصب رایت ربع فاداقی
وزرا صاحبان سعدالدین ورشیدالدین فرمان نفاذ یافت تا اوردا
بارغو کشیدند ولد وهی مفسدان وغمازان بموافقت اوجون دعاوی رفق
با یکی نامفهوم می داشتند وجون صدای نماد دعوی شد معنی میکرد درمعرض
یارغو کناه برایشان ثابت ومتوجه شد روز جهارشنبه نوزدهم شوال
سنه خمس فرمان نافذ شد تا سید تاج الدین را شهید کردند وشرف الدین اداجی
وکمال تفلیسی ودیگر اتقاقان ومسرفان را جوب یاسا زدند وروز
دوشنبه نهم ذی القعده اردوها از بلسوار کوچ کردند ودرین سال سلطان
المشایخ قطب الابدال والاوتاد علاالدوله بن ملک شرفان سمنانی
که درین صد سال مثل او بزرکی از اوتاد وابرار بر نخاست کهٔ باغ علم

و معرفت با هزار بشاشت و درجهٔ فضل و دانش سرو روان و صنوبر
خرامان و بادبان در افشای جوانی و عنفوان امانی از انزوا و اعتکاف
بر شغل و عمل دنیاوی اختیار کرده و با ایام طفلی و حداثت زندگانی
ترک و تجرید گزیده معرفت او تحفهٔ با کون دیگر بوده و دم از دم مسیح
فصیح که مردهٔ جهل را زنده کند کلام او کبریت احمر و کیمیای اصغر آمده
آسمان صنعتم قدم که همت اوست انکار انکسار خاطر عاطر او جهان را
در صمیم گرما نسیم شمال عنبر شمیم آمده و در صعوبت شدت زمستان
حرارت آتش حطام دنیا را جهان از جستن انداخته است که ما هر نصیبه
زر و سیم را سبب اهلال اهل ایمان و اسلام بمکان او بری با قدر شده
و جهانی که در پای گاه رساند کلام جان بخش او غم و اندوه از دلهای
حزین و جانهای غمین بر ماند یا پس عذب تر از آب زلال و شیرین تر
از سحر حلال آمده برجمله روز سه شنبه هفدهم ذی الحجه مرحوم سعید سعدالدین
حبش در پلسوار وفات یافت تابوت او را بتبریز نقل کردند که
منظور نظر غازان خان عادل بوده و بوقتی که نوکران او را یاساق
میرسانیدند و زر را خواستند که او را نیز یاساق رسانند غازان خان
عادل گفته که او بر من حقی ثابت داشته که هرگز فراموش نمی شود
که بهنگامی که از فتنهٔ نوروز منهزم و مضطرب بودم شب را با بادی
عظیم می بارید و با ماهیچه و خرگاه و هیچ جایی نبود سعدالدین حبش
و امیر سوتای هر دو جو قابر سر ما باشته بودند تا از صدمهٔ آسیب
باران و دشمنان امان بودیم و در شهور همین تاریخ از کوتل گلستان
بر حوالی اردبیل صاعقه و برقی عظیم بیفتاد و چند کس از جو بعبان
و سقاء حضرت از لمعهٔ ابراق حرق آن برق بسوختند و اردوها
کوچ بر کوچ می آمدند تا روز چهارشنبه شانزدهم ذی الحجه جمعه خمس
رایات همایون بمرحلهٔ مرغزار اوجان نزول فرمود و چون بمبارکی
و خجستگی محرم سنه ست و سبعمایه واقع در السیج ای توس ئیل در آمد

پادشاه

پادشاه عشرت دوست قریب دو ماه در مرغزار بیرون اوجان با
باخوب رویان مهوش و ساقیان سیم ساق دلکش و انیاغان مقرب
که انیس مجلس و حریف ظریف ندیم قدیم و یاران غمگسار بودند بعیش
و عشرت و نشاط و طرب روزگار میبری و شادی کرده و هم در این روزها
وصول امیر ایرنجین از جانب روم با پیشکش فراوان و ثانی سیر باز بایان
و روز سه شنبه بیست و چهارم محرم تودای خاتون وفات یافت مرقد
او را بهمدان نقل کردند و بر دامان کوه الوند مدفون شد یعنی کوه ماشادو
و هم در این ماه عصمة الدین دختر صاحب علاءالدین عطاملک جوینی بتبریز
مراغه وفات یافت که بخط خوب و عبادت پاکیزه منسوب بوده و روز
بیست و یکم صفر وصول رایات همایون بشهر تبریز دلاویز شهر زیب
بطالع میمون و اختر همایون و دیگر روز رکوب بعزم گنبد زیارت سبب
و رسانیدن صدقات و خیرات فراوان بمستحقان و مستجیان و روز دوشنبه
بیست و چهارم صفر موافق بیست و پنجم سبع ای حرکت و نهضت رایات
همایون بعزم مرحلهٔ الناغ و روز پنجشنبه نوزدهم ربیع الاولی مرحوم اوبرات
بکی وفات یافت بمرحلهٔ اوجان بوقف پیروز و روز پنجشنبه سیم ربیع الاخر
امیر چاوتود پسر جوشی بجد ودوان و سطای وفات یافت و تابوت
او بشهر سلطانیه مدفون گشت و روز پنجشنبه دهم ربیع الآخر خوی قتبه
تازانی بغداد و از مزدوران بجاه نفر مسلمان و ارمنی و کرجی در زیر آن هلاک
شدند و رکوب و حرکت رایات همایون از راه نخجوان بعزمت قشلامیشی اران
نخجیر کنان با باز و یوز و شنگره پراندن و آب ناخن و کوی باخن و دیع و سنان
آخر چه سلطان جهان بر سنقور فرنگی و شهباز ترکی و شاهین بحری و عقاب
رومی و باشهٔ شاهی و سگان تازی و باز بایان حجازی که مطلوب و موافق
ملوک و سلاطین و امرا و خواقین باشند رغبتی صادق و شوق
و شغفی غالب داشتی و هر کجا مواضع نخجیر و شکار و مرغزاری بود و علفخواری
خرم یافتی بدان موضع خیمه شادی و بچند شکر فرا سیدی دو نحاوان

باز بازي دواندي وصيد وحوش وطيور کردي ودر مدت اقامت
داد عيش وعشرت وطرب وسلوت بدادي برجمله روز سه شنبه بيست ويکم
جمادي الاولي موافق بيستم انوغ اي بمبارکي وفيروزي بر قرار مرحله
کاو باري نزول فرمود وروز يکشنبه هجدهم جمادي الاخر موافق نوزدهم
بر مکرمسع اي قوي ييل وصول اوبه اي غازان بيلارغي آقا بود از
طرف خراسان واظهار ايلي وبندگي وکوچ دادن وبنواخت وسيورغاميشي
اختصاص وامتياز يافت وازوفات دوا اعلام کردن که در شهور سنه
ست وسبعمائه موافق يکسنج اي قوي ييل دوا بعلت سرسام وخناق
درگذشت وبسزاي کردار وبيت افعال خود رسيد وقضيه آخر الدوا الکي
زيور صدق يافت وبعد از واقعهٔ حالت او امرا وارکان دولت او کونجک
پسرش را از بارس کول باوردند ودر حدود سکول بالا وخطه الماليق
بر تخت الوس جغتاي جلوس دادند واو نيز بعد از يک سال ونيم پادشاهي
در ماه تورموي ايي ششلاميشي سراي ملدوز طبل توحال فروکوفت وزود
براثر بر رفت وهم در شهور آن سال شاه علي بن نصير الدين سيستان
که قلاع وبقاع قهستان باستيلا وتسلط فرو گرفته بود بردست مولاي
علي کشته گشت وقهستان باز طرف ديوان خراسان آمد

بسال هفتصد وشش هفدهم ز عاشورا ٧٠٦ سنه
بازدهم شنبه بحکم لم یزلی
ز تيغ خسرو عادل مولايکي بدرسيد
بپاي قلعه قاين بقتل شاه علي

وروز آدينه هفتم رجب الاصب موافق نهم حساباط اي تمور اغول پادشاه
پسر چبه و باظهار ايلي وبندگي در آمدند وشرف تکشمشي وعز اولجاميشي
يافتند وحال آن بود که شهزادهٔ لطيف طبع خوش محاوره نکو مناظره بود
وپيوست او بر کنار آب آمويه يا نشکري وهمواره منتهز فرصتي
ومنتظر غنيمتي بودي از قضاي خداي تبارک چون پکي بقصد بلاد خراسان
مبادرت نمود چرکنک خراسان را از عزيمت ووصول او خبر شد راهها بر پايکي
بگرفتند وبنه وخزانه دشمنان بغارت دند وپيش سلطان آوردند چون اين

خبر

خبر متوحش مستنکر بساربان رسيد نيتم گفت وگفت کارها عالم
باکون شد چه گفته اند
رخت فرزند هنگامه شتربان آمدند

والنون رخت ساربان بينگاه فرزند مي برند وروز شنبه بيست ونهم
رجب موافق عزه آرام اي اوبتوتاي غازان بواده لور کوروان
از جانب خراسان باظهار ايلي واقدام بندگي برسيد چه کار اوروق قند و
درزغازغ اضطراب ومزاج انقلاب بود وفرزندان وامرا متفرق
وپراگنده شد وروز يکشنبه پنجم شوال موافق ششم احوج اي وصول اردو قتلغ
از جانب خراسان وآذينه دهم دستور ايران خواجه رشيد الدين کتاب
جامع التواريخ که تاليف وتصنيف ان بجاده بود بدست جودان مردود
بر راي پادشاه عرضه کرد وجايزه آن پنجاه تومان مال از املاک وديه وضياع
بشد وهر سال از محصول مستغلات وريوع ارتفاعات انجا بيست تومان
نقد عوامضوابي مي رسد وبا وجه وعلو مصنف نکرده بمولف ومصنف
ان خداند کسي بلنع وجه بجز نبوده بود وبا تاريخ گفته

رنج من بدم ولي مخدوم من
آن بنام خويشتن برکار کرد

ومراوان نواحت وسيورغاميشي يافت وروز سه شنبه سيزدهم ذي القعده
رکوب رايات همايون از اجکسو بعزم فتح پشه گيلان چه گيلکان مدتي مديد
وعهدهاي بعيد جاده مخالفت ومنابذت وعناده ولجاج مي سپردند وبلوهاي
ساهي وعقبات شامخ ومضايق راهها وحصانت معاقل ومناعت منازل ومات
سهولت ولطف منتها ستة مانند وکثرت سحاب وتقاطر امطار مغرور
ومسرور بودند واز طوارق خوارق ايام وبوارق عوائق شهور واعوام مامون
واز وفور صواعق وبوارق ورعود وعواصف شمال وجنوب وبوار امطار
وتراکم مدداد واستحکام اوطاد مغبون وجز شجاعت وخذلان دامن گير ايشان
شده بود از تعقيد ترد واز انقياد استنکاف مي نمودند واز سمت ايلچي
وانعقاد نمادي ما طاعت وبندگي تمادي وسبب عشم اين رزم وموجب
دولت ونهضت اين قصد انک اونوتاي غازان اذدوا وامرا اوروات کمپ

در سبیل استهزا و افسوس میگفتند که سلطان غیاث الدین محمد خدابنده خان
ایران با همه شوکت و صلابت و مهابت شجاعت او باقاصی و ادانی
عالم رسیده چگونه بیشهٔ گیلانرا که مقدار مجموع طول و عرض بسیط محیط آن
سی فرسنگ زمین است و در وسط مملکت و بسطهٔ ولایت او افتاده مطیع
و مسخر نتواند کرد و در تدبیر تسخیر آن عاجز و زبون است پس چگونه دیار
شام و مصر مسخر و مطیع تواند کرد از عصاصت فوارس آن سخنها آتش
خشم و غضب پادشاه متوقد و ملتهب شد و شرارهٔ غیرت و سخط زبانه
زد جنایب زمام تمالک و عنان تماسک از قبضهٔ تدارک بدون رفت
بزبان ایلچیان پیغام داد و گیلکانرا بوعد و وعید و ترغیب و
ترهیب و تهدید و تخویف تحریک و تنبیه کرد ملتمس او مفید و مسموع
نامد و اجابت قبول نیافت و هرچند در اعزاز و اکرام و مدارا و مواسا
می نمود و در حق ایشان مساهله و مجامله میکرد گیلکان مماطله و مطاوله
می نمودند پادشاه چون گیلکانرا در مهابط جهالت و مرابط ضلالت
و محابط عمارت یافت و از جودت و فطرت در هاویهٔ شقاوت و (?) و بیداء
غباوت و اضلال و ازلال که عبارت (?) باشد (?) متعاد و نشری حیرا ن (?)
از جملهٔ جهات و جوانب عزم فتح گیلان جزم کرد معرفت زمین گیلان
و ماهیت (?) و کیفیت طول و عرض خطهٔ گیلان یاد کنیم از تعلیقات
مرحوم سید اصیل الدین محمد نوذری منشی آورده و گفته پادشاهان
گیلان که معاصر وصول هولاکوخان بودند در ایران زمین که ابتداء زمین
گیلان فرضهٔ رود هوسم است از ناحیت تمام رود بار از حدود لاهیجان
که ملک الدین ساسان بن صعلوک بن فیلوا کوش در سنه (?) حاکم آنجا
بودم از قبل برادر خود امیر جلال الدین صعلوک والی ملک لاهیجان
و انتهاء گیلان فرضهٔ رود سیرت از ناحیت دولاب از گیلان
(?) ان جلال الدین صعلوک بن محمد بن (?) بود و مسافت
بعد طول خطهٔ گیلان از هوسم تا دولابست مقدار بیست فرسنگ زمین

تقریبا

وتخمینا و سپید رود با زنگان رود آمیخته از کوهها بگیلان
(?) و عمان گیلان می کند و بر سمت شمال متوجه دریا ما بین مشرق
و مغرب شرقی از خطهٔ لاهیجان است و حدود آن و قوم ناصری مذهب
باشند و ناصر از اولاد الحسین بن علی علیهما السلام است و غربی آن
یکی مذهب امام زاهد عابد احمد حنبل دارند و مذهب شافعی (?)
ابوجعفر و امتداد مسافت کوه اولکار سفید رود بر سمت مغرب و
جنوبیست مایل تا بگیلان تومن ممتد از آنجا شعبهٔ از کوه منعطف
می شود بر سمت مغرب و شمال موازی انعطاف دریا و در آخر گیلان
موغان و مناسبی می کند و شروان و موغان در فضا بیست که ما بین
کوه و دریاست و از نواحی بلاد گیلان تولیم و توس و کسکر و دولاب
و (?) و شفت و رشت و (?) گیلان خوانند و شهرهای لاهیجان و کوتم و کوجسبان
و هام (?) گیلان و میان فرضهٔ رود (?) که آخر موغان و گیلانست
ناحیتیست که آنرا سایلم رود خوانند مقدار بعد مسافت آن پنج روزه
راه که اقوام آن جمله تالشان باشند و آن لفظ از طیلسان ترجمه اند
و از رود (?) شندان که مستقر سریر مملکت سپهبد ست طول و عرض بعد
مسافت آن دوازده روزه راه باشند و از آن طرف موغان که متصل گیلانست
و مملکت و ولایت سپهبدانرا میانه گیلان خوانند در عرف اهل گیلان و موغان
و در طرف اربا سماجی و ادان دارد اعنی سمت شمالی ترک راموغان
گویند و همچنین در عرف اهل گیلان پادشاه نسب اصیل را که امرا و سپاه
بسیار در فرمان او باشند رشا سالار گویند و اطلاق این دو اسم بر ملوک
دو قبیله است ازان یکی ساسان خالو که مرداویج (?) معاصر تولیم و دیگر
عمید رستم (?) که (?) و (?) والیان خطهٔ تومن و اسحق و مرداویج
برادران بوده اند و رسم و عادت چنان افتاده که اگر میان دو پادشاه
نسب اصیل مخاصمت افتد بیاید اهالی گیلانرا مدد و مساعدت جانب
پاند کرد و بعضی با معاونت طرف خصم و جمعی را تقاعد و تکاسل و اهمال

واهمال جایز نباشد وقبیلهٔ کیکاوس بن شهنشاه که حاکم کوتم
اند او را باوند گویند که هم در پادشاهی نسیب واصیل وبزرگ وقدیم اند
ومقدم وسرور پیش گیلان وخواهر کیکاوس زن جلال الدین حسن تولمان
ومادر علاء الدین است واو با استقبال مولانا کوخانی در مبادرت مسابقت
نمود وبا بیور غامیشی مراجعت کرد ودیگر ملوک گیلان پادشاهی
قریب عهدند ومن باصالت واستقلال دفته واکثر در قدیم همه مطیع این
دو قبیلهٔ معتبر بوده اند وهر دیهی صاحب بیع وتبر راجبه گویند واسرا
وحکام ولایت هم بان اسم موسوم باشند ومعارف نازلتر از چکنه
که انصار واعوان پادشاه باشند ایشان را دوده گویند وسپاهیان پیاده را
لوم وسروین وبازار را نانشهری وبزرگ را کیل وهر ده عدد خانه را
دیهی گویند وهر ده دیه را صده وهر ده صده را خانی وپادشاه تنها
گویند خدان ناحیت چند بن خانه است وازطرف غربی سفید رود
سمت ولایت کوتم است موضوع بولمانه جسد رود اعنی طرف جنوبی
اوکوه است وشرقی سفید رود ولایت آن بر سمت مشرق ومغرب
افتاده کوتم اسم ناحیت است وقصبهٔ کوتم بازار شهرستان گویند
وحاکم آنجا سالوک بن سالار بن کیکاوس وهمچنین ولایت کوهستان از شمال
کوتم بر کنار دریا افتاده وحاکم آنجا ساسان بن همام وسوکه ازان صعلوک
بود ساسان پادشاه قایم مقام اوشد والحق حاکم آنجا اوست ورشت
در مغرب شمالی کوتم است وتربت استاد ابوجعفر که اکثر اقوام گیلان
از ارشاد وهدایت او ایمان واسلام آوردند وبرکنار کوراتجاد ومیدان
بزرگ ومسجدی بوی منسوبست وحاکم رشت را شرف الدوله بن
گویند وتولم در مغرب وشمال رشت وهوشم افتاده است متصل بدریا
وولایت بسیار مزروع مربع دارد وحاکم آنجا محمد بن ساسان بن جشنکر
ودر مغرب رشت ولایت کالقم است ووالی آنجا سیف بن ساسان وپیران
اوشمر و جشنکر وجان بن صعلوک وخیلو بوده اند واکنون محمد بن ساسان

بن

بن جشنکر بن ساسان است ودر مغرب وجنوب رشت سفتافت بلوک متصل
در میان شکسته یا سر کوه که یا جانب طارم دارد وشفت نام ناحیت است
پادشاه آنجا پیش ازین امیر ملک بود که بدست فدائیان کشته شد وبعد از
فرزندان او نیز پادشاهی بقهر وغلبه بگرفت واکنون حاکم آنجا امیره ملک
بن شاهی ملک بن تنکرشت وبعد از فرزندان او نیز پادشاهی بقهر واستیلا
بگرفت ودر زمین شفت معدن کوه آهن است ودر غربی کلاشم وشفت
جنوبی وبهری شرقی از تولیم ولایت فومن است وناحیت فومن را
سه قصبه است یکی فومن که دار الملک پادشاه است دوم ناحیت رشت
را از اهل دست خوانند ودر هر بازار روز آدینه مسجد جامع منادی بلند هست
سیم قصبه تنک که در قدیم دار الملک ملوک اسحاق وند بوده واکنون
حاکمش امیر دباج بن ملکشاه است پادشاهی بزرگ بلند همت بیباک
عطیت هنرمند شجاع مقدام خیر فایض جود وواهب انعام واحسان
مسلمان سیرت نکو عقیدت بند شرع طریقت ودو کوره آهن در حوالی
فومن موجودست وازخطهٔ زمین فومن گذشته در طرف شمال مایل
بمغرب ناحیتیست از کوه تا دریا که آنرا محرم گویند ازانک یک قصبه
بزرگ تر جامع دارد در وسط ولایت آنرا پیلا شهر گویند وقصبهٔ دیگر
که فرضه گاه است بوتم سر گویند وهمچنین در غربی فومن ناحیتیست
مختصر اندک مایه بجنوب مایل بر دامان کوه ومیان شکسته افتاده
که مقابلش مه نالش انزل کسکر ودولاب گویند بعد ما که از محرم بگذرند
از مغرب فومن ممتد تا بمغرب تولم که ساحل دریاست این ولایت
وناحیت ولایتیست با عرصهٔ وسیع وطول وعرض فسیح اما اکنون خراب
وبایرست وآخر نواحی گیلان داخله که متصل موقانست از سلامت شهر
تا قصبهٔ کسکر که دار الملک پادشاهانست یک منزل راه باشد وازشهر
در جانب شمال بر لب ... قصبهٔ خرمکام که جامعی بزرگ دارد در میان
بیشهٔ انبوه که اندیشه در ان راه نیابد وپادشاه کسکر شرف الدوله

است خواهرزاده امیره دباج واز انجا تا حد ورسکی در جانب
شمال دولاب بر کنار دریا ناحیتی معروف مرتفع وبعد از رود سر سالیم
رود است که در قدیم از حساب ولایت طالش بوده و متصل با وساکالش
حد ما تش اند ابتدا اول ملک زمین گیلان از دوازده هزار است
بعد ازان تیجان بعد ازان لیاهجان بعد ازان کوچصفهان
پس کراجه کوه که بر شرقی سفید رود افتاده که مولانا نشتان الکون
پسر حید کیا متصرف است بر شرقی ان ملوک خواهرزاده نو
پادشاه است

ابتدا اول ملک زمین گیلان
که دوازده هزار است بعد ازان کوچصفان
پس کراجه کوه که اکنون پسر
حیدر کیا متصرف است بر شرقی
سفید رود که مدفن اشناس و
بجای امام ناصر که حسن اطروش
علوی بود

بعد ازان لیاهجان
بر شرقی سفید رود افتاده که بتو
پادشاه تعلق دارد که از نسل فرزند
ناصرالدوله برادر سلطان محمود سبکتگین
والکنون ازان پسر اوست

بعد ازان کوچسپان
از جانب مشرق سفید رود گذشته
سید محمد کیا پسر سید حیدر کیا که بجای
امام ناصر امروز قوم ساسانیان را
مدعیست

بعد ازان سمیسان
بر شرقی سفید رود افتاده که حاکم
ان سالوک خواهرزاده نو پادشاه
است بعد ازان سیاه کیله رود
بعد ازان تولسه رود

بعد ازان کوتم
بر شرقی سفید رود از جانب قبله
افتاده وحاکمش سالوک بن سالار
بن کیکاوس است برادر امیر محمد

بعد ازان تبیبیای
بر غربی سفید رود افتاده
تعلق بسالوک دوانه دارد والکنون
برادرش سابانست
والله الموفق

بعد ازان تیسا وهمام
بر غربی سفید رود بر ساحل دریا
وکوتم بر دامان کوه وهمام بر
ساحل وبسا و دمانجا و کوحسان
در وسط افتاده هر سه آن بسر
سالار متعلق امیر محمد داود

بعد ازان تولیم
بر غربی سفید متصل بحر خزر
وبعد ازان کانتم وعقلوه متصل
بکوه وحاکم آن دکابزن والکنون
امیره دباج است

بعد ازان ملسکو
بر غربی سفید رود افتاده حاکمش
خالو انکاه خرمکام ودوداب
وروده سر که ملک خالوست وشیرود
پسر حاکم انجا شرف الدوله
برادر خالوست

بعد ازان سوگنه
بر غربی سفید رود با جانب دریا
افتاده پس دشت وحشم ودورک
در دامان کوه ودشت در وسط افتاده
حاکمش شرف الدوله برادر خالو
والله الموفق

بعد ازان شفت
بر غربی سفید رود بالا کوه افتاده
پس شهر کل و فومن بر غربی آن افتاده
که حاکمش امیره دباج است واز انجا
گذشته گشت است نزدیک کوه افتاده

بعد ازان مملکت
اسپهبدست که باصطلاح گیلکان
اسپاور گویند و پادشاه رشت بدیلم
معروفست و ملک اسپاور بوقغان
واران پیوسته اینست معرفت کلیت
جمله زمین گیلان والله اعلم

با عنایت کتاب ... فی الجمله رایات جهانگشای عدو بند امداد دین پرور
میمنه واعداد بیر برابیره ونصرت وظفر وسابق مراد و مرام برسانده
روز سه شنبه سیزدهم شوال از اینجا بمقصد فتح گیلان فوج فوج کوه وبا حشم
عسکر و جمع کثیر روی بمقصد سلاطین گیلان نهاد وامیر جوبان نویان را
هم انجا بماند تا از کنار دریا بگیلان در اید و پادشاه جلال فوج بر فوج می رفت
تا روز پنجشنبه هشتم ذی القعده ... قفق را الانک نزول کرد وبعد از ترتیب
سلاح وتجهیز کار سپاه روز سه شنبه سیزدهم ذی القعده موافق جمادی هم
تونور ئیل ... رایات همایون بصوب گیلان حرکت فرمود

باکاه احاد وعماه اجاد ولشکری جرار چون برق خاطف ورياح عواطف
سهول وشعاب تلال وهضبات جبالي پوشيدند وآباد وويران مي گذ
روز یکشنبه هجدهم ذی القعده از کوران دشت کوچ کرده وبدیه کوشان
بر کنار شاه رود نزول نمود وروز دوشنبه بیست ونهم ذی القعده عساکر
منکاثر چون قضاء ناگهان وبلاء نازل در میان بدسر تالشان تاختند
وقتل ونهب واسر وسلب تقدیم داشتند ورایات میمون روز چهارشنبه بیست
وهشتم ذی القعده بسرحد ولایت دیلمان رسید وسلخ ذی القعده ملباد
رودخانه کوچ فرمود وروز سه شنبه چهارم ذوالحجه موافق ششم
ششینج ای بکربوه للان رسید وروز چهارشنبه پنجم به بسته ملهجان
نزول کرد وروز پنجشنبه ششم ذی الحجه رایات جهانگشای اقدام دوستان
کجاده فرمود است بعقبه ملیاهجان بولایت توبادشاه درآمد
وسبب مضایق مسلک وتنگی وتاریکی منهج باقی بنه واثقال ولشکر در پنجشنبه
درآمدند مقدم تالشان شیرزنام با قوم خود بنه واثقال وبعضی بازماندگان
ومندبور انرا بغارتیدند واز خزانه سلاح که در عقب می آمد بعضی بردند
وعد وعد لشکر کوچ وارمن بر عقب می آمدند تالشان از مواطن
مکامن بیرون تاختند وبعضی پروانه خود را بر آتش دمار وبوار انداختند
وگروهی که درمیان مناتب اشجار ومساقط احجار می بودند بند بند اجنبند
ازجانبین گروهی انبوه کشته وخسته شدند واز تراکم تزاحم وتواجم تمام
فرق میان ضارب ومضروب وراجل وفارس وراجح ونادس ممکن بود
ورایات همایون بطالع سعد وطالع همایون بولایت توبادشاه درآمد
وچون کام دران کام وقدم دران آجام نهاد چندانکه آیت واصلحوا
ذات بینکم برمیخواند در سمع ایشان موثر نمی آمد چه بعد توسط ی
شاهق وقمه کمرهای شامخ کلاالات که عقاب بر عقبات آن بسج
ان بدشواری برنیدی وسحاب بر درجات آن بناکامی رسیدی
راهی تاریک از جاده مور وتاریکتر از دیده کور بود بروحل وغلاب

معمور بودند

164

معمور بودند امیر امیر ملوق وسوتای جهارتاق که مقرر سریر
واخس توبادشاه بخش رفتار زنند نه وحدود ومضافات لیاهجان را
تاختن وتاراج کردند واز نهب وخطف وسلب وغرق وحرق وخرق
واسر باقی هیچ دقیقه ای نگذاشتند چه فرمان نفاد یافته بود که لشکر
انبوه وحشم ستوه دری بدان مسبعه سباع واودیه شیاطین وضباع
نهند وآتش دران بیشها تیشه مانند زنند که بوجهی حصین ایشانست
وآن زمین از ضلالت وجهالت وجفاف وغباوت ایشان پاک کند
وتعلیم اطفار وتعطیل اسباب غوایت ونکایت خرس وپلنگ وگرگ
وکلاران بیشهاء بهنه دراز کنند وخبایث آن آکام والجام که مجمع جسم
عصر وجمع کثرت از وحوش وبهایم پاک کنند ویک طرفه وسبب
تر معرفت ایشان مندفع ومنقطع گردانند وآتش قهر وقمع در اماکن
ومساکن ومواطن ایشان انداختند تا شر اصول وفروع ازپای بر انداختند
عالی پولادپوش آهنین لباس پاره جونه صوارم هندی در آهن مستغرق
ودرجبش وجوش آمدند کانهم جراد منتشر واز زیر وبالا ویمین ویسار
وجوانب وجهات دران هاویه ضلالت وغاویه جهالت منحدر
گشتند وهم من کل حدب ینسلون از بهر قلع اشجار وقطع احجار
هر یک رسنی بر دوش انداخته وتیشه در دست گرفته وان جمع از اطراف
کمرها وتخته وسقط وزندی در قبتورهای انداختند تا بواقد واستعال
آن دودهای سیاه از جان ودمان کیاگان برآوردند ان شیاطین مقبوه وملاعین
کلعنه ومدیو دائی ان بنفاق فتنه انگیز وباعث آن فتوره ستاخیز
جنیم تیغ باز کرد در اصلاح انحراف ملک ودولت وتقویم اعوجاج
امور نامنتظم بر نفس بحسب تدبیر فرموده ولحظه در بحر تحیر غوطه
خورد وهم وفکرش در تلاطم امواج وتصادم افواج ندامت وغرامت
غرق گشت وبعضی از طوارق آسیب آن نایره وخوارق لفت آن
نایره شعوریافت مرغ فراغ ازبرج خاطرش بپرید وپای صبر از دست

خاطر همچو سیماب در اضطراب آمد وچون حمام در مضراب اضطرار
در کشف دق ان حق وسدان خرق وانطفاء حرق حریق احزان
والیف اسجان امد وچنانکه صحبت افلاح مالامال در طبع محمود متوهم
رعشه الیمه ورعب انگیزنده احشا واعضاء آنجه لرزید ازجان
شیرین امید بریده کانهم خشب مسندة یحسبون کل صیحة علیهم العدو
جان در شکنجه تاسف ودلجه تلهف رمانده که بناخن ای روز
بر سواد حدقه اوچون زلف شب تار تیره گشت ودر تدبیر آن حیرت
نظر المغشی علیه من الموت در مضیق ندامت وحریق ملامت افتاد
لذیم آن اندیشه وخوف وهراس حیران شده چون مار وروباه
می وبوب باز نداشت وچون چاه سیاه بخود فرومی شد ودر حل
آن کار را مخرجی می جست ووجه فلاح ومخرج خلاص وصلاح می طلبید
غایت چون مثل مشغاریی در علت دق وکاهی در اماس واستسقا
بوده سبند بوده چون سوزد رقص کند دستور راوشمس بن محمد شاه
لیث جای اقامت وفکر تنگ عرصات ومعلوم نیست که ان طایفه بری
الکنه نیست جرابوار وهلاک خود را سبب ممشت صلاح ومناج
دیران باشد که مصلحت وقت آنست که هم را میان خوف ورجا وامل ویاس
ونحوت ویاس با تیغ وکرباس در نظر اشرف شهنشاهی آوری چه حسن
اعتبار ولطف استعبار واستقالت عثرات وتمهید جرایم زلات هر اینه
تاثیری عظیم دارد تا اگر امان فرماید جمله مجرمان پیلانات تو
اقتدا کنند واگر عیاذا بالله یک کس هلاک فرماید جهانی خلایق
ایمن وآسوده مانند تو پادشاه را تدبیر وتقریر وتدبیر موافق تقدیر آمد
از سمت عصیان وطغیان تمادی نمود وبا ظهار بندگی تظاهر وتعامی
در تحری مراضی وتوخی مطالب ومبانی بمقاصد ومآرب آن حضرت
قیام نمود وبامداد عند الصباح که صباح حی علی الفلاح درداد وسیمرغ
قاف زمردین از مشرق افق زبرجدین طالع شد لشکر هر که

انداخته

انداخته ومیغ برهنه در دست گرفته با مغزبان واصحاب خود رهی
بدرگاه اعلی آورد وبتربیت امیر معظم اسقو تلوق ووسیلت
سعدالدین ساوجی وزیر بدایر درگاه خود را عرض کرد چون نظر
مبارک پادشاه گناه بخش بر ایشان افتاد کشف احوال پرسید امیر
اسن قوتلوق عرضه داشت که پادشاهان که پای خود سوی
سیاست گاه مجرمان ومصایع اجل امنه است وبر دای جهان آرای
عرض می دارد ومیگوید

بازامده ام چو خونیان از در تو	آنکس برونم هر چه خواهی می کن

که چون رایت دولت پادشاه درخشان دیدم گفتم با پادشاهی
که با سد دولت الهی مؤید باشد کاویدن وستیهیدن از فرط نحوست
ونسعادت بود چه بادمهر پنجه زدن وبا کوه با شکوه مناطحه کردن
وبا دریا جدل وزدن از رای وکفایت وارشاد وهدایت دور بود

اگر جرمیست انک بیخ ولحد ن	زنو گشتن ز من تسلیم کردن

ازین جهت بندلی پیا درست بوده ام وخود را تسلیم حلم وارادت
پادشاه عالم کرده ام تا آنچه از علو همت وکرامت ومروت شه با بنده
لمینه تقدیم دارد واگرچه بدین ندادین ولشائی مستوجب عقاب
ومستحق عنا وعذابم از ذیل عفو وصفح بر صفحات هفوات وعثرات
زلات مجرمان کشد غایت بنده نوازی باشد از عفو ورحمت بر طلعت
همایون بدانکه وبر جمله گناهان او بخشید ومیدان جهان را
بشرف کمکشی یافت واز جمله ملازمان حضرت وزمره بندگان
مجلس معدود گشت ویازدهم ذی الحجه رایات عالی از آنجا کوچ کرده
از آب اسفید بغدلذشته بقرب توحسیان وملک سابوک نزول کرده
وان دیار را نهب وتاراج تا عاصقصفا کرده اند سالوک روز چهارشنبه دوازدهم
ذی الحجه بنو پادشاه اقتدا واستا کرده بوساطت امیر حسین گورکان شرف بندگی

وعن گلشمشی حضرت یافت و از غرقاب هلاکت بساحل نجات و
خلاص رسید بعد ماه که بجند در توکیل و تنکیل مقید بود و چهارشنبه
نوزدهم ذی الحجه از بالای اسفیدرود کوچ بود و یکشنبه یازدهم
ذی الحجه در حدود رشت مصاف افتاد میان فوجی از جرگ منصور
مقدم زمره مغول بکتاش و اسجاق میکورجی و سنداور بهادر و مانو
اختاجی و شیخ بهلول سردار کوان و لران و رجیان و خراسه بود
با یکهزار سوار و درین مصاف بیشتر امراء گیلان حاضر بودند از
جمله اکابر و اشراف جز شرف الدوله و امیر محمد سالار برادر سالوک
و غیرهم دران معرکه سنداور بهادر و سپاه شیخ بهلول و خراسان بهادرانه
و دلاورانه کوشیدند اما سنداور بهادر در جنگ کشته شد و پهلوان ابوبکر
طوسی امیر صده خراسان که بهادری و شجاعت مشهور بود هم کشته
شد با پنجاه نوکر خراسانی و شیخ بهلول از اسب مجروح بیفتاد اما سلامت
یافت و از جانبین گروهی انبوه کشته و خسته شدند و روز سه شنبه هفدهم
ذی الحجه موافق بیستم [illegible] امیر حسن گورکان و سونج و ایجس و انبوه بای
بعزم نهب و سلب و تاراج و خرابی گیلان سوار شدند و تا دشت کوتم
تاخت و غارت کردند و روز پنجشنبه بیستم ذی الحجه امرا سونج و اجانمور
و برهولاجو امیر تومان و ابارو قابا در حدود رشت و موبی آباد
با گروهی گیلکان [illegible] مصاف افتاد از نیم روز تا دیگر روز آدینه
مقدم گیلکان [illegible] رکابزن و شرف الدوله بودند و برادر دباج و محمد سالار
و از جرگ مغول برادر هولاجو با معدودی چند کشته شد و روز آدینه
امراء کبار امیر حسین گورکان و ایجس با سپاهی انبوه برسیدند
بکنار شاه رود نزول [illegible] گیلکان منهزم بازگشتند و جرگ مغول
نیز استرجاع نمودند امیر سونج ثبات قدم و بهادری نمود و پای
قرار مستقر داد و اکثر از لشکر او طایفه مجروح شدند و پادشاه
بمبارکی و طالع میمون با عدا مظفر و منصور از راه کوتم و رودخانه

اسفید رود و موبی آباد عنان مراجعت معطوف گردانید روز آدینه
بیست و یکم ذی الحجه و اما کیفیت احوال امیر قلغشاه نویان چنان بود
که بعد بخطه فومن و ولایت دباج درآمد و سلب و نهب و اسیر و سبی
خراب کرد و بولاد قیا و برطاس که نوکران مصاحب او بودند از سپاهیان
رکابزن گروهی انبوه بکشتند و فوجی مجروح و مخذول کردند و عورات
و اطفال دباج را اسیر کردند و در ولایت او خرابی بسیار کردند
چه دانستند که نفاق و عجب و مودت او بنفاق و ریا ملطخ بود
و دباج چون کار و خرابی خاطر خود بری آمد و جمعی فرقه در هوا معلق
در وا بانه و بکره نگاه میکنند قلغشاه نویان روز سه شنبه هفدهم
ذی الحجه با لشکر خود بولایت رکابزن درآمد گیلکان بند بسته بر اطراف
بیشه منتظر و مترصد بودند و جمله راهها و روی صحراها را همه باب مستغرق
کرده ان روز شکست بر لشکر می افتاد از سر بحوث و فی الاتفاق بجانب
گیلکان بهنگام عصر اول شکست بر هزاره شنباوجی افتاد بر امیر قلغشاه
و از هر اهزام و اضطراب انزعاج بر هزاره قلغشاه نیز هزیمت افتاد
جمله حیران و پریشان شدند و قلغشاه نویان با خاصی اختاجی و هشت
سوار دیگر برای پاسمیشی لشکر ایستاده بود ناگاه یاغی باغی چون بلای
مبرم بوی رسید و از جانبین جنگی سخت بکردند قلغشاه چون شیر ژیان
و ببر دمان بر سر ایشان می تاخت و از یمین و یسار دلیری می ساخت
و گیلکان همه راهها گرفته بودند و بجل و وحل آغشته کرده عاقبت
اسبش خطا کرد و از پا درو پیاده شد و همچنان دو دسته تیغ در ضرب زد
با خاصی اختاجی با چند نوکران کشته شد از جمله امرای عرب گورکان
بود بیرشاهی بن سونجاق آقا و نوکان امیر هزاره و جبریل هم امیر هزاره
و معدودی چند دیگر و از تازیکان کالیمن [illegible] نگاری شاعر که از خوف
ولا طلازم و جنو و لانقل امیر شوم بود از قضای خدای تیری بر روی
امیر قلغشاه آمد که موجب هلاک و بوار او شد لشکر او نیز هزیمت کردند

و امیران بزرگ و کوچک اولوس که در انثای جنگ بدست ایشان گرفتار شدند
و غنایم بسیار از اغلاق و نفایس که از غارت ولایت و باج آورده بودند
اصحاب رکابش غارت و نهب کردند و بروایتی مال حال امیر قتلغشاه
و عاقبت کار ش اکثر مجروح و گرفتار شد رکاب زن خواست که بعد از
ادراک صحت از اندمال جراحت اورا با خلعت و کرامت با حضرت پادشا
فرستد روزی بین النوم والیقظه اندیشه در خاطرش آمد با مداد
برخاست و قتلغشاه را پیغام داد که باری تعالی ترا برای آن بدست
من گرفتار کرده که در ایران هیچ کس نبود که نوروز شاه از نوکر ان خواهد
و انتقام او بکشد و قصاص خون شاهان هیچ کس از من سزاوار تر نبود
مرا یقین که بیچاره نوروز بجای شاهجه بد و اضطهاد کرده بود که
سزاوار قتل و میان بدو نیم زدن بود و استهلاک برادران و اتباع
و اشیاع او بجهت آن با دعوی نه معنی مسلمانی و قیام باداء طاعات
و عبادات مگر آنکه ترا از صحابه پوشیدن و حرام آن نوشیدن و در
امور شاق نوشیدن بلباس و تسبیح و بر طاس و دنیق و قندوشکر خوردن
و امارت اولوس و حکومت ایران زمین رسانیده بود و کینه نوروز او را
هلاک فرمود گفت و رکاب زن سرش را بنیره و بعلتی صعب برد

یکی نو دبه ند رنو وان نو برد کشتی نو و کشند وآن که تراکشت	چه نازی و حاصل ایام بکام هم کشته شوی از گردش ایام سرانجام

برادرش قایم مقام او شد و امیر معظم چوپان نویان از راه موغان در ولایت
خالو توغل نموده ناگاه بر سر گیلکان تاخت و بر دشمنان ظفر و نصرت یافت
خالو مجروح و مهزوم گوشه نشسته افتاد تنها و ولایت او بکلی نهب و سلب
و قتل و اسر خراب شد و از جرگ چوپان نویان بعد از سه کس هلاک شدند
و از گیلکان جاهل گروهی انبوه هلاک شدند و طوغان بن نوغا و امیر تومان
و امیر مومن باورچی بولایت گرجیان در آمدند سید محمد کیا که والی انجا بود

برابر ماند

برابر ماند و روی نشنود و جمعی دیو وارمن از دنبالهء قوم مهار
شد اهالی آن حوالی بایلی و طاعت در آمدند و اجراء مذکور بران ولایت
مسلط و مستولی شدند و بعد از انعقاد عهد و معاونت امیر طوغان قلعه
کلاجه بگرفتند و عاقبت بکلی ماخوذ و معاقب گشتند و جمعی کشته شدند و عورات
و اطفال بولایت مازندران فرستادند و بموجب حکم یرلیغ جملهء امرا چون
سونای و امیر علی قوشچی و توقتیمور بن امیر قورخان ایداجی و قرمشی و طغای
ابن عم ساتلمش و غیرهم با سپاه بولایت تنجان در آمدند که بدان
راه از گیلان بدرون روند سونای و قرمشی بمقصد بوده از یاغی
انزیافته سلامت بدر آمدند و امیر علی کحکامو بر فوجی یاغیان افتاد
هم را هلاک کردند و بجدوده کلیشم بدرون رفته و سید قاسم کیا که بر بعضی
از تابش و اطراف گیلان مستولی بود و مردم را بمذهب و سنت ذید
دعوت میکرد بر هزاره امیر توقتیمور ایداجی افتادند باستمداد و استنصار
سالوک مهتر تمجان و هزاره توقتیمور چون ما چیرکی باغی مشاهده کردند
منهزم شدند و ما منشیقی امیر اردوی تودای خاتون امیر هزاره از دور
نظاره گیلان هیچ سعی و جهد و مدد و معاونت نکرد توقتیمور و ملک
برادر زاده موسی کورکان و موسی بن کتنا طغاول و طوقلو قساه بسر
هند و حین بن برادر توقتیمور و از امرا علان تودای خاتون ماجاد
بامری نگاه داور در جنگ ثبات و درنگ نمودند تا همه کشته شدند
و شیخ براق اورعید اصحی از مرحله کلیشم از پیش خولجه رشید الدوله
بعزم حضرت اعلی روانه شد و برای قلاوزی و رهنمونی تا قشی با خود
برد و در اندرون گیلان توغل نموده و در ان پیش طاء چون مار بر هم پیچیده
و راههای پیچاپیچ روان شد چون بجدوده لیاهجان رسید گروهی گیلکان
بر و افتادند و قصد جانش کردند گفت ای جاهلان من شیخ براقم وارج
بسرهم از مقصد من شرم و آزرم نمی دارید گفتند خوش آمدی بپای خود شیخ
تا تاد ما از باری تعالی بدعا مدامی خواستیم که برای تمن و تیرکل بکشیم

و چون کول و کواز دران سر فراز آمدند و مانند شتر قربانی
پاره پاره کردند و هلاک او از جملهٔ مثوبات درجات و مزید
قربات خود دانستند و مریدان او استخوان کشتهٔ مردی بحال جثه و کمان
بیگر او با سلطانیه آوردند و بحکم یرلیغ قبهٔ عالی بر سر مرقد او بساختند
و هر روز مبلغ پنجاه دینار وظیفه و راتبهٔ مریدان او تعین کردند بر جمله
از پی صدمت نهضت و رکضت پادشاه جهانگیر باد نخوت بروت و پندار
و غرور گیلکان جاهل یکبار منطفی شد و سرهای ادبار بگریبان خذلان
و حرمان بر آوردند و پای حرمان در دامن اعراض کشیدند و بعد از
سکون نایرهٔ فتن و رکون دایرهٔ محن بقایای اجلاف الکابر (?)
و اشراف بر منهاج عبودیت و طاعت با التزام حمل و اتاوه و تقبل باج
و خراج و تکفل مواضعه و مقاطعه ملتزم و متقبل شدند و جز امتثال
و ارتسام جادهٔ دیگر ندانستند و جز بشرابها گیلان زمین بودند
و [illegible] روز و شب دایما از تراکم غمام و تصادم ظلام
سحاب [illegible] و اهل اقطار از توالی امطار از مهمات و اوطار
باز مانده رایت جهانگشای بفیروزی و بخت مسعود روز پنجشنبه بیست و هفتم
ذی الحجه سنه ست و سبعمایه هلالی از آنجا کوچ کرد و بعد از یک هفته
بسلطانیه نزول فرمود از ملوک گیلان نوپادشاه ملازم رکاب همایون
که بمال و منال و جاه و جلال و تمکن و اعتبار و بسطت دیار و رعایا
و سپاه و مدد و عدد و عُدد از همه گیلکان بیشتر و بهتر بود و همچنین
سالوک دیوانه که بمردی و دلاوری موسوم بود و جلال پسر برادر کمس (?)
دباج و معدودی چند دیگر از بزرگان و مهتران گیلانات و از عیال
و اطفال اسیران بسیار دفعه آوردند همه را از مغولان باز خریدند
تا با وطن معروف و مامن مالوف خود استرجاع و انصراف نمودند
و بالله العصمة والتوفیق و چون بمبارکی و فیروزی غرهٔ محرم
سنه سبع و سبعمایه هجری در آمد موافق طاوشقان یل ترکی درین سال

یالامیشی

یالامیشی بسلطانیه که قشلامیشی بازان و کاو باری و بر قور (?)
اردوها و خواتین داغرهها از جانب اران برسیدند و بسلطانیه
نزول فرمود و یکچند گاه با رغوها اشتغال داشتند تا سعی و جهد و تاخیر
و تقصیر هر یک استفحاص و استکشاف نمودند مولای برادر بغدای
اخاجی عم ماتو بتقصیر موسوم شد و بعد از ثبوت گناه بیع (?) یاسا
رسید و از نوکران امیر طغشاه بادکین و کوتتای و سولامش هر سه
هلاک شدند و بیست و سه [illegible] را صد چوب زدند و از امارت
چریک معزول کرد و همچنین بوقاجوق و طوغان [illegible] و شیقا (?)
و جوجای را با معدودی چند مردود کابیش صد و [illegible] صد چوب
بیاسا زدند و نوپادشاه را بتشریف عاطفت و اصطناع و عز سیورغامیشی
و نواخت فرمود بخلعت و یرلیغ و پایزه و از خوب رویان و دلربایان
مغول دختری مهر چهر ماه روی [illegible] بخشیده اجازت انصراف با
دولتخانهٔ خود ارزانی داشت و او در ماه ربیع الاول بگیلان با [illegible]
رسید بحکم یرلیغ جملهٔ بلاد گیلان و ولایت دیلمان و آنچه در قبضهٔ تصرف
او بود برو مقرر و موقوف داشته و او بتوقیع جملهٔ منشیهٔ گیلانات ملتزم
و متکفل شده و همچنین سالوک و دیگران را بتشریف یرلیغ و پایزه و خلعت
و سیورغامیشیها باختصاص داد و [illegible] باخانهٔ خود و ستاد (?)
امیر دباج از سرو سایهٔ خود ترسان و هراسان [illegible] نمود اما مال
مواضعه و مواعده بفرستاد ساکنان بلاد و بیشهٔ گیلاف مکان [illegible] شد
که بوعد و وعید و تخویف و تهدید و ترحیب و ترغیب بیدار و هشیار
شدند تا لاجرم از آسیب یک صدمهٔ چریک منصور باد نخوت جبروت
و غرور بروت گیلکان مدبر یکبار فرو نشست و چون از مهمات فراغی
حاصل آمد یکچند گاه بساط نشاط و مجلس سماط بگستردند و از عنا
سفر و عنای خطر بر آسودند و روز سه شنبه پانزدهم صفر کوکب امیر [illegible]
[illegible] قتلغ زید عدله بفرح عادت همدان مصاحب خواجه اصیل الدین و بعد از

یکصد و طوی و عشرت بیست و چهارم صفر از همدان با سلطانیه آمد
و روز پنجشنبه هشتم ربیع الاول موافق دهم مکسیع ای رکوب رایات
همایون بکوهپایه همدان و کردیان بصید و اقتناص و شکار و اصطیاد
و سیزدهم ربیع الاول از شکار فرود آمد و آغاز سوء المزاج خواجه رشید الدوله
و روز دوشنبه نوزدهم خواجه سعد الدین وزیر ساوجی پادشاه را طوی بزرگ که
وضیعه رفیع با همه آلات و ادوات و اوانی و ظروف پیشکش و روز غره ربیع الآخر
شهزاده دولندی را با امیر چوبان نویان کوجورمشی و زفاف کردند و شب
سه شنبه یازدهم ربیع الآخر امیر بواش بن قرابوقا بن التاجو آقا بشهر مراغه
بهنگام غروب وفات یافت و نوبت دولت جوانیش منقضی شد و روز
دوشنبه بیست و چهارم ربیع الآخر وصول خاتون معظمه عادله بولغان
بشهر تبریز بنیت زیارت تربت شوهرش غازان خان و پاشیدن خیرات
و صدقات بر مستحقان و انعام و احسان بدرویشان و روز یکشنبه
غره جمادی الاولی وصول رشید الدوله بشهر تبریز بعزم زیارت
غازان خان عادل و روز آدینه پنجم جمادی الاولی استرجاع هردو حرم
مشاه اران و رایات همایون با اردوها و خیل و حشم بمرحله کاوباری
نزول فرمود و در این هنگام در جمله بلاد و دیار ایران زمین ظهور غلا
و تنگی بود و استیلاء تواتر آن بغیث بر درویشان بجاده روز پنجشنبه
ثانی دهم جمادی الاولی موجب المضرع شیخ بهلول را بذن حیم بشهر
بیرون فرستادند تا تهدید و تخویف محتکران نمایند و علماء محبوس
از انبارهاء بسته بگشایند بعد از بچند گاه که کار بر دعا یابخت شد
از فیض فضل باری تعالی سحاب بر آسمان متراکم شد و قطرات
امطار در جمله اقطار بر گلزار امال و اوطار امانی مردم مدرار گشت
و خلایق از قحط و بلاء غلا امان یافتند و روز سه شنبه بیست و نهم رجب
الاصب موافق بیست و ششم حضابات آی صاحب سعید تاج الدین
مؤمنان قزوینی نایب صاحب سعید شهید شمس الدین محمد جوینی وفات یافت

که شیخ

و شیخ جمال الدین لیلی او را مصاحب میبوده بغد و لعنه که مادام تا او با تو باشد
از جمیع آفات و مخاوف میندیش و بعد از وصحبت تو احیا را کنند بر من و
همبنان بود و بعد از حادثه صاحب جمر از ان ورطه مهلک و شرطه
مشکل خلاص یافت پای در دامن ورع و عفاف استوار کشید و از جمیع تبعات
اعمال و مطالب اشغال بکلی اعراض و ابا نمود و در گوشه زاویه
خمول بعبرت و نیقی زهد و تقوی اعتصام فرمود و از ثقال و ثقل انفصام
حبت مانند جیوبی مصورت نامی نانشان بود همواره بر سر سجاده منتظر
رسول وفات و منتظر وصول ممات بودی دیوان انشاء صاحب سعید
بوی داد و سایه بغد جمع خط و بیان در اصفهان برابر کمک در نثار او نبود
بیاض و سواد خط او عشر [illegible] از بیاض و سواد دیده بغد و از آن گونه قبا
و مطموره بلابد از بقا زحلت و بیرای صفا نقلت که و از مغال خاک
بجای بال بوست مسعود ابد و مجموع سرمد شد و همچنین روز چهارشنبه
بیستم شعبان سنه سبع و سبعمایه هلالی موافق بیست و دوم ارام ای
مرحوم سعید حسیب نسیب اصیل سل ملک فخر الدین حسن والی ولایت
ری و رامین بشهر سلطانیه وفات یافت که بهمه آداب و فضایل و [illegible]
و فرهنگ و هنرها و سیاقت انشا مغولی و مسلمانی و حساب و استیفا
و اسباب وزارت و بزرگی آراسته بود و از منها و من ذلک خسرو و یار در
حسابات چالاک و مبارز بشش زبان و سه خط مغولی و فارسی
و ترکی حاذق و ماهر چنانک گوی مسابقت بچوگان مبادرت از جمله
اکفا و اقران ربوده هم جنس تمام و بکمال بود مگر عمر که آن بس
وفا و کم بقا بود گویا وزارت قبا بود راست بر قامت استقامت
او دوخته حوتنیه او

چهار روز و سه هفته دوشنبه از شعبان	گذشته سال ز هجرت بقدر هفصد و هفت
ز فخر دین ملک ری خدایگان ملوک	بعزم خلد ز سلطانیه بجنت رفت

دستور اعظم سعد الدین وزیر بوفات او اظهار شادی و فرح و سرور که

بیچاره بیدانست که وزارت او خلل خواهد یافت و طومار او موید دهر او منقطع
نشود و آن بر وی نامبارک بود

یا دوست بر جنازهٔ دشمن چو بگذری — شادی مکن که با تو همان ماجرا رود

وهمچنین دو پسر خواجه اصیل‌الدین جعفر و حیدر بجوانی وفات یافتند پدر بوفات
ایشان دردمند و سوزناک شد و از درد مفارقت ایشان مویی حلق کرد
و در زاویهٔ ذل و تجرید منزوی و معتکف شد بعلقات و حطام
دنیاوی وا پشت پای زد بعد از آن پادشاه او را خلعت اخراج فرستاد
و باستمالت و دلجویی مستظهر و مستامن گردانید و بخروج الزام نمود
وهمچنین در شهور این سال مولانا شمس‌الدین عبیدی تبریزی که در جملهٔ علوم
بویژه و ایامی نظیر و شبیه نداشت و در همه فنون جز همه کمالات نفع
باخواستهٔ قول و کتب فراوان درگذشت در مرثیهٔ او بزرگی
گوید

نصف دی‌ماه سه‌شنبه چاشتگاهی در تبریز — هفت و هفتصد رفته از هجرت بوصو فنا ۷۰۷
کآفتاب فضل شمس‌الدین عبیدی آن جهان — شد نشیمن قضا جز ارجی اندر خطاب

وروز سه‌شنبه هشتم رمضان وصول مولانا نظام‌الدین عبدالملک نکاوباری
بموجب استدعاء خواجه رشیدالدوله برای مواجهه و دفع خصمان
و او را برای مصالح و مناجح ملک بشرف بندگی عرض پادشاه رسانید
تا او را تربیت و استمالت نمود و قاضی‌القضاتی ممالک ایران
برای او سیورغامیشی فرمود و در اردو منع خیمهٔ اقامت آهنین کرد
وهمچنین از حوادث این سال ظهور شخصی موسی نام بود که از توجهات
کردستان خروج کرد و اساس دعوی مهدی گری بنهاد و تابعی چند
هم از آحاد اعداد افراد اجناد اکراد ضال مضل بروجع آمدند و از
فرط جهالت و ضلالت دعوی نو منفی او را قبول کردند چنانک
در شهور سنه سبع دعوت او میان خلایق ظاهر و فاش شد و آوازهٔ

دعوی

دعوی او بدور و نزدیک و نزل و نازنک برسید از امرای مغول طایفه
که مقیم آن حوالی بودند چون از استعاف فتنه و فساد او بیدار و آگاه
شدند بدفع شر او همت مرتب گشتند و از ناگاه همه را قهر و گرفته
و دعوت‌خانه بر و یحیر و لیس کردند و از زمرهٔ دعوت گروهی انبوه بکشتند
بعضی را متفرق و آواره کردند در اثناء فتنه و غلو و شور و آشوب
موسی مدعی کشته شد سر او باردو فرستادند و آتش آن فتنه منطفی شد

گر مخالف خواهی ای مهدی فرود آ از سما — ور متابع خواهی ای دجال ابله سر برآر

وهمچنین در سنه سبع برارغوی غازی بدرجهٔ شهادت رسید و سبب
آنک بتاریخ سنه ست و سبعمایه سلطان جهان امارت چرکس دیار روم
و حکومت الوس آن بلاد و بوم بامیر ایرنجین تفویض کرده بود که داخل
و قاپی پادشاه است و او را با سپاهی جرار کامکار روانه فرمود
و او برسم یاساول و مصلای بولارغی را که از اقربا و بطانهٔ طغاجار
نویان بود بمقدمه روان کرد و او برای قسلامیشی یورت چرکس جهت ولایت
بکعدس هایاس اختیار کرده که از ثغور شام و مصر است و بعضی ابنیه
و انشاء آنجا خلفاء آل عباس کرده و بر حصار سور شهر سورت یاسین
و انا معنا نوشته چون شهر آدنه و مصیصه و جهت بولارغی بکنجد در
ولایت ملور اقامت نمود و نوکران و رفقان او بیشتر مسلمان بودند
و بر کماهی احوال آن ولایت آگاهی تمام یافتند بولارغی بازنمودند
که این دیار در قدم الایام از آن اهل اسلام و ایمان بوده است و ارامنه
بقهر و استیلا از مسلمانان بازگرفته‌اند و بولارغی در ارکان مسلمانی
کمی سابقت از زمرهٔ تازیکان ربوده و بمسلمانی بوجه غالب و راجح
بود و بهادری و دلاوری و فهم و هنر بر اقران سابق و فایق
با کوکبهٔ سواران روزی بجبر قان بشهر آدنه رسید بر راه گنبدی
افراشته یافت مقبرهٔ عایشه دختر مامون خلیفه آنجا باسم زیارت

نزول کرد اندرون شد بروث خنازیر ملوث یافت از لعف وقعت
وحبث استنطاف نمود لعنند از برای آنکه بشبها مقام منام
واستنامت خنازیر شهرت نایره غیرت ایمان وآتش حمیت اسلام
در دل او متوقد ومشتعل وملتهب شد وخاطرش از فغفور آزرده ونفور
گشت بقصد حصد مواد فساد فغفور پادشاه سس وایاس مشمر
ومتنهض شد اما در حال ذمان اسهاز فرصت بود چه خصم دین بسیار کروه
متکاثر وگروه انبوه مستظهر بود بسبب قلت عدد خود وکثرت وقوت
وشوکت خصم جانبی مرکوث وخاتم صموت بر لب نهاد ودر مکمن کمین
چون شیران غرف مترصد ومنتهز فرصتی بود چون از آن مرحله روان شد
وبساحل مراماس رسید دو استاد بنا مهندسان ماهر در سامان حاذق ملازم
او بودند بفرمود تا آنجا مسجدی رفیع عالی اساس افکندند وچون تمام شد
بنقوش رنگارنگ بنگاشتند ومنبرها وبه هاوه رومی بگستردند
وقنادیل وشموع زرین وسیمین هر دو سفر فضند وامام نکوادا خوش آواز
ومؤذن نکو آواز نصب فرمود واز چند سال باز در آن ولایت
که عبارت از سبعه وشصت واند پاره شهر وقلعه وولایت هرگز
کسی آواز تکبیر نماز نشنوده مؤذن هر روز پنج نوبت علی ملاء الناس
صدای تکبیر صلوه در می داد واز صادر ووارد وقصاد وزوار در آن
مسجد جمعیتی تام جمع آمدند وبولارغی لشکریان وکسان خویش را از
اهانت وخواری واستخفاف واستحقار نمودن رعایا واراذنه منع وزجر
می کرد که آن ماده فتنه وفساد بود فغفور از استماع ومشاهده
استهانت ومذلت واستخفاف برادرانه از مسلمانان بنهایت آزرده
خاطر ورنجیده ضمیر شد تا چون فصل بهار در آمد وصحرا جامه کافوری
جلهٔ زرد وزنگاری ولباس زمردی مبدل کرد بولارغی از آنجا
عزیمت قسلامشی کرد ومصاحب امیران نحق بدرگاه اعلا مبادرت جست
صورت حال ماجرای فغفور وکیفیت بنای مسجد واحیاء مراسم اسلام

بولارغو

بولارغو بر رای پادشاه عرض داشت بنده نظر مبارک آمد بدان
سیورغامیشی ومعاطفت یافت وبدلی قوی واملی فسیح با دیار روم
معاودت ومراجعت نمود فغفور در خفیه قصد دفع وقهر وقمع او می طلبید
وبا امرا وطاغیان خدمتها فرستاد بندول ومعبولیها داد بولارغی
بنور فراست ایمان واسلام بصیر خاطر وصفای ضمیر کفر وزندقه
ادراک کرد با پانصد نوکر از اتباع ومطیعان مسلمان که دل ودرون
با او موافق داشتند بمقدمه سپاه مغول بولایت فغفور در آمد واز او
درخواست که از نوکران ما بعث مسلمان بروند ونوکر ودقیق حارسان
وحافظان قلعه ارزنه شوند که از امهات قلاع آن بلاد ورباع است
فغفور از روی عجز واضطرار مامول بولارغی مبذول داشت وبعث نفر
نوکر او را بدان قلعه اندر راه داد تا مصاحب سالان آنجا شدند وغرض
بولارغی آن بود چون فغفور را هلاک کند جمله قلاع وبقاع وولایت بی کلفت
ومشقت او را مسلم ومسخر شود ومس میس نعم البدل لد وحال آنکه
فغفور هر سال بر سبیل خراج واتاوه مالی معین بسلطان ناصر مصر میفرستاد
از بهر قهر ودفع مواد فساد ایشان در خفیه بولغی نزد سلطان مصر فرستاد
ونموده که بولارغی جمله مال متوجهات این دیار تصرف نمود وی اذاقه
خراج مقرری سنوی بمصر فرستم اگر حالک نوکر سواران سپاهی
تاحین آورند واو را بگیرند چون لشکر او هنوز نرسیده است مصلحت باشد
تا آن ولایت از ظلم وجور وتعدی مغول سلیم ماند سلطان ناصر مصر
باستخلاص صدق واستکشاف کذب دعوی فغفور ایلچی پیش بولارغی فرستاد
رسول کیفیت غدر ومکر فغفور بگفت وقطمیر با بولارغی تقریر کرد بولارغو
از مفسدت وتلبیس شاه مشوش ومدهوش گشت بقصد جان او مشمر
ومتنهض شد وبا نوکران اتباع اتفاق کرد که مسلح بوشند ومترصد
وصول او باشند چون فغفور بر سر بولارغی آمد او را تنها در بارگاه آوردند
نه یار ونوکر تا من کار او کفایت کنم وشما کار نوکران او تمام کنید فغفور

شبهنگام با نواده خود تلفور لهش و بیست نوکر برسید و در بارگاه آمد
بولادی چون شیر غرّان از ملنن لمس بوحیت و بهانه سجاده طلبید ن
حسام تیز از نیام برکشید و با آواز بلند تکبیر گفت و بیک ضرب سر
تلفور را از تن بینداخت و نوکرانش چون آواز تکبیر شنیدند کار اصحاب
او تمام کردند و تلفور صغیر نیز کشته شد و از زمین آرامنه بی تعلقه
اذنه گریخت و احوال قتل تغفور و نواده و نوکران کاهی تقریر کرد
حارسان ارمن آن قلعه بیست نوکر بولاریجی را با نتقام تکفور شهید کردند
و کوتوالان و حافظان از قلعه اذنه آنها را هم منع تا جمله اهالی دیگر
اطلاع ناجیر شدند علی الصباح که صباح آیت فلاح فرو خواند لشکرها
از جهات و جوانب مملکت در جنبش و در وش آمدند بولارغی غافل مولهت
قلعه اذنه نباشد چون برامون سور قلعه رسید از سر باره حجره و مدر
روانه کردند بولارغو بدانست که نوکران او را شهید کرده اند و از آرامنه
متواتر و متوالی مدد اهل قلعه می رسد و جرئت معقول دورست مصلحت
وقت در آن دانست که از وقوف بمقدمه روانه شود و خود در عقب آهسته
می رود و در علو ان دهره و اثناء آن دهره سپاه ارامنه و روم
فوج فوج برسیدند و نا در یک آهنگ جنگ کردند بولارغو بطعن
رمح و ضرب تیغ با نوه کس را بدار البوار فرستاد سروران ارمن و مقدمان
روم گفتند که جز قوت بیک پادشاه تعلق دارند حرب و نبرد در باقی
باند کرد بولارغو متوجه بجهم روم شد و برادر تلفور بر اثر او بعزم
حضرت اعلی روانه شد تا آنجا با وعده مولیجه خصمان بر سند بولارغی
چون بشهر قیصریه رسید ایلچی فرستاد تا در شهر سیواس که سرحد روم است
برادر تلفور را مقید و محبوس کردند در آن حال امیر ارتبیس از اردو بازگشته
بدیار روم رسید بولارغو را بنواخت و برادر تغفور را از قید و زندان اطلاق
داد و مصدوقه حال خصمان عرض حضرت اعلی داشت از اردو شیخ
هرقسون باستحضار خصمان بجانب روم فرستادند بولارغو مستوفر شد

وسیواس

و بسیواست و در شهر و دیه که رسید ملوک تکبیر و صلوات می دادند
خصمان معا معا بدرگاه پادشاه رسیدند و سخن هر دو برسیدند و رقم
عفو و صفح بر ناصیه بولارغو کشیدند و بعد از آن مفسدی چند شوق
قصد جان او کردند و آن بهادر غازی را بازی و سبب مصالح
ولایت بتیغ یاساق رسانیدند روح او بارواح شهیدان و غازیان
پیوست و در جزند آب تبریز میان باغ وجلدوب مدفون گشت
بعد از آن از مرحله کاوباره کوچ کردند و چون بمرحله گلستان رسیدند
روز یکشنبه بیستم ذی القعده سنه سبع عشر و سبعمائه چهار تاق بهنگام
طلوع صاعقه بارگاه اعظم بغداد و از لکتانان چندکس بسوختند
و چون بماه ایی غره محرم سنه ثمان و سبعمایه طلایع مواخ و ملایم
دا حقوبلک در ترکی در آمد در سال تالامیشی جبلطای گرد تالامیشی
پیوست ارتانه و روز یکشنبه غره صفر سنه ثمان و سبعمائه عقد نکاح
شهزادکان بسطام بود با اولجلی قتلغ بمهر چهارصد تومان زر عوال و ادینه
ششم صفر آن سال امیر بزرگ سونج آقا باجسو یکی جاد بمحافظت
دیار خراسان بر صوب عراق روان شد و روز پنجشنبه بنجم صفر قبیل
نصف النهار بولغان خاتون خراسانی دختر امیر تشو وفات یافت
و او بود از شهر بغداد شهرچه ساخته بود و خراسان نام کرده ازا باغ حاجی
ساخته و بر آن باغ و دوین وقف کرده و تولیت آن بخواجه رشید دادند
و روز سیزدهم صفر رکوب امیر چوپان بر صوب کرجستان بقصد جورکی
بدون کرده از ولایت جه از جانب دربند سیاهی سپاه بیگانه دیده
بوده اند و روز پنجشنبه بیست و پنجم صفر وصول شهزادکان مسلمان ن
نواده ارغو که از ترکستان با ظهار ایلی و انقیاد و شرف تکمیشی
و عشو اولجامیشی یافت و روز دوشنبه هشتم ربیع الاول سنقه تلعستاه
از سر خطای قتلغ شاه بر آمد و بعد از پنج روز وفات یافت و روز
پنجشنبه بیست و دوم ربیع الاول رکوب رایات همایون بر صوب

بر صوب بوراغاج در شد بواتوا و در شنبه بیست و هفتم وصول
براغه و نزول بقورینغ و دیگر روز تناول فرموده مسهل و طی کردن
بر بالای رصد و عزیمت حصار تو کردن و روز پنجشنبه چهاردهم
ربیع الآخر زفاف جماری دختر امیر اجوقا با امیر یزدل عادل عاقل
اسن قتلغ زید عدله و بنده و روز دیگر نزول رایات همایون بمرحله سنب
برند و اقدام نمودن بزیارت و تشریف بدار غازان خان و در روز
بفردوس آباد نیز بخانه امیر حسین کورکان بنت خواهر اولجایتو
نزول فرموده و دو شبانه روز آنجا بساط طرب و سماع و نشاط مبسوط بود
و روز سیم بخانه سعدالدین دستور ساوجی آمد و طوی او بخورد و روز
دوشنبه بیستم ربیع الآخر بقلعه درآمد و روز دیگر بشبهنگام بشام آمد
و روز پنجشنبه بیست و سیم ربیع الآخر سنه ثمان ایلتزمش خاتون وفات
یافت بعد از عصر بعلت مفاجات و صندوق او بسلطانیه نقل کردند
و گنبد عالی دفن و رکوب رایات همایون از تبریز و روز چهارشنبه
چهاردهم جمادی الاولی بیورت کاوباری بعزم قشلامیشی نزول
فرموده و روز پنجشنبه بیست و دوم جمادی الاولی وصول امیر بزرگ
چوبان نویان و روز چهارشنبه بمبارکی از صید و نخجیر و شکار
فرموده اند و هم درین ماه سعدالدین ساوجی وزیر خواست بخانه
خواجه اصیل بن براقه و اوقاف با قبضه تصرف گیرد باجسرا و
اغواء شهاب بن مبارکشاه ساوجی حکومت و ایالت بغداد و عراق
عرب برو مقرر کرده و بقصد جان و خان و مان قدم او مشمر شد
و او را با مولع و باخر با یایت بغداد روانه کرد بدان شرط که برا
بدانجا نرسید و هم بخط ره اه جلی می رسد و او هنوز در راه بود که
از جدان بوات جوجع شدند که حیران و پریشان گشت و روز دوشنبه
هفدهم جمادی الآخر ایلچی ببغداد رسید و شیخ شهاب بن سهروردی را
با چند نفر نوکر چون جمال بن عقوبی و دیگران بتهمت اتفاق با مصریان

بر خند

و باره و حاضر کردند و روز دوشنبه دوم ذوالقعده بعد از یارغو و اظهار
ثبت در صبح برحمت و عاطفت عام مخصوص گشته و روز شنبه هشتم
ذی القعده واقعه جانسوز شهزاده بایزید بکاوباری آن نور دیدها
و ثمره دلها و ریحان روانها و نوباوه جانها وفات یافت سروین طفلی
او هنوز نارسته خمیده و نهال جوانی نانشاده بود چون گل غنچه
ناشکفته دام و دانه نیست هنوزش بیبی بنی در لب بود و روز آمدنش
در شب

صیاد قضا بقدرت دام فکند	تا داد اجل صبح تو در شام فکند
ای میوه نورسیده در باغ حیات	باد اجلت ز شاخ بس خام افکند

دهم درین سال قاضی خواف بمرحله کاوباری وفات یافت روز پنجشنبه
عاشر شعبان سنه ثمان و دهنش بحسرت سیم و زر بسته شد و باز کار
معظم معتبر بود و بین حرص و طمع اقاصی و ادانی عالم بقدم سعی و جستجوی
تکاپوی در نوشته و با آرزوی مال فراوان فراسخ و امیال طی کرده و
بسیار مراحل و منازل بحار و قفار پیموده و بر صحاری و براری و تلال و
جبال فرسوده تا مالی وافر اندوخته و خواسته فراوان جمع کرده و بجاج
سیم و زر اهتزاز برداشت نموده روزها از بهر جمع نیاسوده و شبها از بهر
حفظ بخواب و خور نبوده تا کیسه و جیبش چون دهان خوبان بلولو و عقیق
آکنده و خفاق و صنادیق چون خانهای انبار مشحون بنقد و کم از بیم زوال
دست بدان دراز نیارستی که هرگز سیر نخوردی تا سیری و متاعی نشود
و هم پیش سلطان السادة والنقبا رضی بن محمد ابهری در اواسط شعبان
سنه ثمان و سبعمایه شبی از مرغ مغابران مجمع انبوه و طایفه نشکوه
را بخواب دید پیری نورانی در میان ایشان و سلطان جهان در جنب او
نشسته بر انگشتری خوب نگین روشن در انگشت سلطان که سلطان
آنرا ببیند نمود و پرسید که بر وجه نوشته است سید برخواند و این
آیت بود هذا عطاؤنا فامنن او امسک بغیر حساب و صورت کیفیت آن

حال بنظم آورده اند بدین ترتیب که
هر که او منت ایزد یار شد گفت ولیکن
از مراد هر دو عالم شد همه کامش نکو

دست لطف حق نهد چوگان دولت در کفش
تا بمیدان سعادت زند هر سوی گوی

ماه تا ماهی همه در زیر فرمان آورد
همتش اومید تا شد همتش جویند عیش
جز برای او نیاید آفتاب اندر جهان
آن که باشد چراغ آن جهان سلطان ملک
آفتاب جمع چنگیز خان خدا این که صفت
دولت بدانش مي نگهی نشود زمن
درمیان خطهٔ قرون در کانجی بلند
مجمع پیغمبران دیدم نشسته جمله وه
بر در ایلش سلطان محمد ار تن حاجتی

عالمی پر شر فائق گشته با رویش مالیده ای
همدمش پیغمبران و یارش ایزد جان بوجی
چو بکام او نکرده آسمان صنعت نوی
آن غیاث دین و دولت خان اعظم الجیتو
شهریار شهر کرمش بخش مستجی
تا او چنین در خواب دید بر مید وانس بتو
فرض حق بر زاده خونش چنبه نیم با وضو
درمیان بری نشسته بود سلطان نو دو هم
بودی از صنع خداوند نیکی چارجوی

دانش الملک مبارک سوی من سلطان و کف
تاجه نقش است آن فرو خواندی حرف حروف موبمو

جون فرو خواندم نوشته دیدم از حکم خدای
با نصر الله حساب مهلی واز حال بسر
جون شدم بیدار تعبیرش نمادند کدم که حق
انگشتری مهر تا بی داد و لعب
معنی این جو در اقبال سلطان ظاهرست

آیت هذا عطانا فامنن او امسک بدی
باز پرسیدم جلیل الله بود آن بلجو ...
آب مستح جاودان شه داروی باشند نکو
داد مستحق در مستح عالم هرچه خواهی آنکو ی
احتیاجی بیت حافظ را بجد بن لعت و کو

آفتاب ار چه نشاید لفش جز آفتاب
حسن مادر زاد را حاجت نباشد مشاطگی

و بمبارکی و فرخندگی چنین محرم سنه تسع و سبعمایه هلالی موافق است ییل
توکی درامد درین سال تا الامشی بسلطانیه نزول فرموده و قشلامیشی بدار
السلام بغداد بمرحلهٔ مرغزار محول روز پنجشنبه بیست و یکم ربیع الآخر

سنه تسع و سبعمایه مرحوم امیر آذینه شحنهٔ بغداد و عراق عرب آخر
آخر روز وفات یافت و بشط النیل مدفون گشت و بعد از دو ماه
بسرش سلطانشاه نیز درگذشت و چون دیگر مسر ندانست آن دولتخانه
بکلی سپری و متلاشی شد و روز آدینه دهم جمادی الآخر سنه تسع حادثهٔ
هایل و واقعهٔ غایب شهزاده جبتون بسطام بود بجدید سخت و جنجال
بجادهٔ جان سوز او و ندهای خاص و عام کرانی و جبر جابریان شده شد
و روز دوشنبه بیست و هفتم جمادی الآخر وصول رایات همایون بحدود
بغداد و نزول بشهر مداین و بتفرج و تماشای ایوان کسری و تفکر
نمودن و اعتبار حال و انزجار از آمال خود نمودن مولانا کوجانی بجاع دوت
خود بتفرج ایوان کسری مبادرت نمود و سه بار طاق را زانو زد و بمواجب
نصیر بن طوسی رحمة الله گوید بسیار نظرهای بزرگان دیوان خدای
برین طاق نه جفت آمده باشند بمدت هزار سال زانو برای آن نظرهای زدم
و ازاینجا کوچ کرده و هشتم رجب بمرحلهٔ محول نزول فرموده و خواجه اصیل سن
کیال ایالت بغداد کرده بود و سعد بن ساوجی با او نظر عنایت بود از باجی
تصرف موقوفات و مالی که هنوز بر ذمت رعایا و در ولایت بود و بود متوجه
کرد و بمطالبان حوالت تا آن بزرگ یگانه را بانواع عذابهای عنیف
و عناهای شدید معذب و مذبذب داشته و بتمام اموال و املاک
و اسباب موروث و مکتسب که بطول ایام بدست نوع جنس حاصل
کرده بود از و بعنف و قهر و زجر بستدند و در اداء آن مال هر لحظه کم
و لیفی شرح و شکایت کنایتی هرچه خواستند خان و مان و املاک و اسباب
بفروخت و براداوان دولتخانه نیز بکلی ویرانی منقطع و مستاصل شد و رایات
منصور بعد از دو هفته بجانب حله و کوفه و مشهد امیر المومنین علی علیه السلم
مبادرت و مسابقت نموده و امرا و خواجگان همه آنجا بر عقب جمع میشد
میرسیدند و آدینهٔ هفتم شعبان امیر سوتای از خراسان و محافظت لشکر آب
آب فرات بشهر بغداد رسید و رایات همایون روز دوشنبه غرهٔ رمضان با مرحله

محول رجوع وحلول نمود وروز دوشنبه بیستم شوال بعزم زیارت مشهد
مقدس نهضت نمود وروز سه شنبه بیست وسیم شوال با محول انصراف
فرمود وروز دوشنبه بیست وهفتم شوال از محول کوچ بوده دیمه تبرچی شمالی
یعنی طرق خراسان یورتکی بلغان خاتون نزول فرمود وروز دیگر
رکوب موکب همایون از یورتکی بغداد وکوچ بر صوب همدان بعزم ییلاقمیشی
وروز یکشنبه بیست وپنجم ذی القعده بولغوق از جمله مستعدان چاوقور
سلکوبی وفات یافت ورایات همایون کوچ بر کوچ مراحل ومنازل
میپیمودند تا روز آدینه چهاردهم ذی الحجه بحدود همدان رسید ویورتکی
سلطان فرود آمدند وچون از آنجا کوچ کرده روز چهارشنبه نوزدهم شوال
بسلطانیه نزول کرد وروز یکشنبه بیست وسیم ذی الحجه امیر چوپان نویان
از قلامیشی بازگشته بسلطانیه رسید وعز اولجامیشی یافت وروز شنبه
بیست ونهم ذی الحجه الجایتو قاآن پادشاه اوس حوجی اولجامیشی
کرده اند وشرف پیوندامیشی یافتند وروز سه شنبه هفتم ربیع الاول
پادشاه بمبارکی بقصد شکار ونخجیر سوار شد وروز چهارشنبه هشتم
ربیع الاول نوزدهم سلطنت وقرة العین دولت سلیمانشاه وفات
یافت که از خاتون عادلشاه در وجود آمده بود ورایات همایون روز شنبه
یازدهم ربیع الاول از صید وشکار فرود آمد وروز سه شنبه بیست وهشتم
ربیع الاول اشکل خاتون غازان خان عادل وفات یافت وتابوت
او بتبریز آوردند ودر گنبد عالی غازان دفن کرد وشب هنگام این روز
غازان بهادر اونغورتای وفات یافت وروز پنجشنبه غره ربیع الآخر
دختر امیر علی قوشچی وفات یافت وروز یکشنبه چهارم ربیع الآخر
امیر چوپان بعزیمت قشلامیشی موغان واران بجانب الاتاق روانه شد
ورکوب رایات همایون آخر روز بساعت سعد جانب کوکنس روانه
شدن بعزیمت قشلامیشی دار السلام بغداد وهمچنان منزل بمنزل
سه نوشنبه ومرحله بمرحله میگذشت تا شهر بغداد رسید وروز پنجشنبه

دوم شعبان

دوم شعبان سنه سبع وسبعمایه بلغان خاتون معظمه عادله معصومه
عفیفه صالحه در یورتکی بغداد وفات یافت مرقد مطهر او مصاحب
امیر ترمتاس بشهر تبریز نقل کردند ودر گنبد عالی شریف مجنب
جنت بی نظیر پادشاه مغفور غازان خان عادل مدفون شد خاتونی
عادل رحیم منصف بود ودر مدت عمر آزار مورچه نداشته نه دکان آن
شفیع بوقی واینه ومشایخ تربت وبیوتش فرمودی غازان خان
گفته بوده که از خواتین جز بولغان دوست نمی دارم که بغیر جمال
آنی داشت بوفات مادر نش اولجامی دختران نوحه وزاری و بکا
ازمسیل احداق وناونگ اماق جیحون خون روان کرده وبهای های
جز دولاب وسجال بر صفحه گریست وگریه وفریاد ملک سلطان
اولجایتو از استماع در دو سوز جگر دوزاو در آمد وبرسید که تا چه شد
بانو خواتین اولجای کف بر طالع مغلب واحوال مضطرب خود
گریم چه بطفلی بزرم غازان خان عادل کامل وفات یافت وبعد از او
شوهرم بسلطان نیز نماند واکنون مادر عزیز بور نوردیده وثمره دل بلغان
نیز برفت که سلطنت من با وجود وصوا تنها وبی کس بگذاشته چگونه نگریم
وگریه وزاری ونگریم درمرثیه او این دو بیت گفته اند

سال بر هفتصد وشش	سوی دار السلام ز دار سلام
روز پنجشنبه غره شعبان	رفت خاتون بانوان بولغان

درجی جملهٔ خلایق علی الخصوص مسلمانان غمات وحجاب تمام
نموده چنانکه اکثر قصبه مسلمانان سکاییده اوماق ووداع او سلک
چه جدی بود لذت کم بوده ورکوب رایات همایون روز دوشنبه
هفتم ذی القعده بمبارکی از محول بدیه مکادم نزول فرمودند
امرا ووزرا واصحاب آنجا بر عقب جمل اردو روان بودند واز آنجا شکارکنان
درمابین النهرین شط وفرات سیران بودند بزیارت مشهد
امیر المؤمنین علی علیه السلام رسیدند وتغییر خطبه وسکه فرموده اند

آغاز آن از مشهد و شهر خراب کرده و سبب آن حکایت خان بوده
در تاریخ سنه اربعین و سبعمایه هلالی روز آدینه در جامع بغداد علویی را
در منبر نشانده و بیرون خواندند که این نماز جمعه قضا کرده بودند و گفته
که نماز من از پس آن امام روایت از آن جاست و انساب او چون سادات
آن استخوان سوخته و صورت ظلامه داد خواه بر در مشهد بر درای غازان
خان عادل عرضه داشته و در قصاص تا روا انتقام حق او استخراج کنند و
استغاثت نموده پادشاه از سر اعجاب و شگفتی فرموده که این مسلمانان
میگویند که هر که نماز پس کسی گزارد ثوابش افزون باشد بر چگونه کسی را
برای افزونی نماز بکشند علی الخصوص از اولاد و ذریات پیغمبر
صلوات الله و سلامه علیه و نیز چنگیز خان فرموده که اگرچه دین و ملت اسلام
اختیار کرده‌ام مسلمانان بدترین امت و نااهل ترین قوم اند
دین دعوی او را منکر و کاره بوده‌ام اکنون ندانستم که سخن و نظر چنگیز خان
حق و صدق است از بد این اصحاب جمیع امتی و ملتی و ارباب مذهبی
و جملتی قتل ذریات نبی خود برای افزونی نماز و طاعت روا نداشته‌اند
و کسانی و انبساط نکنند برای طاعت و عبادت چگونه کسی را بکشند
و بسوزانند و قصاص خون او فرمود که هر که غوغا کرده است همه را
بکشند و بر صوب عانه و حدیثه روان شد و بر سمت تمر از علما و ائمه اشراف
و فرق ارای مسلمانان استجاب و استخلاص پی فرموده و حال مذاهب
و بیت محلفی بوسیله چنین بد عهد و بجوع وقوع اختلافات آگاه شد
فرمود که همواره آن حضرت بهتر خیر فرموده است که برای هر طایفه و صنف
از زمره مسلمانان مقری معین و موضعی مفرز ساخته‌اند چنانک
متصوفه مشایخ را خانقاه صوفیان را و زاویه منزویان و گوشه نشینان
را و صومعه داران و مجردان را بر چگونه برای سادات هیچ جایی
نساخته‌اند بسادات منسوب همانا سبب اختلاف مناصب را ما
عباسیان بوده باشد بزرگی مقبول القول مقرب الحضرة آنجا حاضر بود

فی زاد الفقهاء الاعصار هو الجمعه

بوقتی که رسول صلی الله علیه وسلم از دار غدار بسرای قرار رحلت
و نقلت کرد او را ابن بود مگر دختری زن علی علیه السلام که او را
بجای فرزند و داماد و ابن عم بود مادر دو پسر حسن و حسین اند کی
از صحابه گفتند که بجای نبی اهل بیت او سزاوارترند و بیشتری از جمع صحابه
بامیری از کبار صحابه نه بر ولی و وصی خود کرد و چنین نامه تحرید
از حال واقعه سیمیش نوبت خلافت با اهل بیت رسول صلوات الله علیه
یعنی علی مذکور رسید و او خواست که همه کارها بر قانون دین و نهج حق و
راستی و کتاب خدا و سنت رسول کند از صحابه جمعی دیگر دوستان که نظر
ایشان بر حطام دنیایی و کسب مال و جاه و ریاست و حکومت مبعوث
بود خصوصا معویة بن ابی سفیان و عمرو بن العاص که همگی همت و نظر
ایشان بر جاه و مال و ولایت و ریاست بود بر علی حسد و غیرت بردند
و رشک و غبطت چنانک قریش بر محمد صلی الله علیه وسلم و بمکر و مکیدت
و غدر و حیلت مسلمانان را هم بالعنت الملال بر نعند و شنعت و افسون
و نیرنگ دل مسلمانان از محبت علی و مودت اهل بیت بگردانیدند
و چنین بگمان علی خلاف کلام و نص حدیث ملکت بود سیما نبی و
عدوان از ایام فتنه و منع بر کشیدند و علی و همه بیت اهل را با پامال فنا کردند
و چون دل از کار ایشان فارغ شد آنگاه بمراد و هوای خود رسیدند و آنچه
خواستند میکردند معویه خلافت باستیلا و فرقت و از صحابه هر که
بخاندان رسول میلی داشت همه را ببهانه خون عثمان هلاک کرد و برانداخت
اعنی تا مسلمانان او را در آن سعی معذور و مشکور دارند و مذمت و
ملامت نکنند و آن مقدار ندانست که وفا و اعتبار بنی امیه و سایر
صحابه و قریش همه برکت و یمن نسبت نظر رسول است صلی الله علیه و آله
و اگر نه هیچکس بنی هاشم و بنی امیه و سایر قریش را نداشتی و نه هیچ
وزن و وقار و اعتبار نهادی و چنین ریاست و ایالت بر معویه داشت
بفرمود تا بر جمله منابر بلاد و دیار اسلام بر علی و اهل بیت خاندان رسول

صلی الله علیه وسلم وسایر هاشمیان لعنت ونفرین وبجهتی کرده‌اند
تا مدت هزار ماه که بنی امیه حاکم بوده‌اند لعنت برقرار بوده و بعضی
طامعان حریص معاویه را مجتهد ومصیب میدانستند چون خوارج بعد از آن
عباسیان بر مروانیان خروج کردند وظفر یافتند وایشان را برانداختند
وخود بر ملک مستولی شدند ودیدند که از مسلمانان گروهی اقبال نمی‌نمودند
از انتزاع ملک ودولت اندیشه کردند از بهر مصالح ملک ودولت مکابره وسندادی
وهواخواهی ایشان متهم باشد از پای برداشتند وبعضی که درخفا با
زوایا پنهان وگریخته بودند همه را بکفر وزندقه والحاد وقرمط ورفض
مطعون ومنسوب کردند وبر مذاهب وطریقت وعقیدت ایشان
انکار نمودند ودل وخواطر اهل سنت وجماعت از محبت وموقت ایشان
بگردانیدند وجمعی فقها را برغم ایشان برکشیدند تا تزییف
مقالات وتحریف اعتقادات ایشان ودر نظر مسلمانان خوار ونه مقدار
تا یکبارگی از زمره مسلمانان بیگانه واجنبی ماندند وهر که بعضا وقت و
مساعدت ایشان رغبت نمودی همه را هلاک کردند وپنداشتند که مسلمانان
برای ایشان جانی معین بباید صورت حال بعینها چنین است غازان خان
عادل دل چون از این مطارحه آگاه شد دست ارادت وقبول بر سینه
خود بنهاد وگفت کسی که نصرت اهل بیت وخذلان دشمنان او کند منم
وبمساعدت دوستان ومباعدت دشمنان ایشان مستمر ومتخصص گشت
درحال حکم یرلیغ در جمله ممالک ایران نفاذ یافت که در جمله سواد ممالک
وبلاد ومسالک جهان برای صادر ووارد وقصاد وزوار سادات
دار السیاده ها کنند چنانک در ابواب البر تبریز وروم وبغداد
وکرمان وشیراز ودیگر بلاد چندان املاک وقری وضیاع وعقار وقف
کرد که هر سال از نوع مستدرکات وحاصل ارتفاعات ده هزار دینار
برومی رسد غازان بعد از آن بدوستداری وهواخواهی علی واهل
بیت رسول صلی الله علیه تولی وخذلان معاندان ایشان تبرا نمود

وجمله

وجمله راه نظام تا بوحدت رسیدن در استصواب واستکشاف این حال بوده
واز جمله ملازمان حضرت امیر ترمتاز که مقرب وایناق بود با او در برابر
این سرایر هم راز ودر هواداری راست ومخالف هم آواز با راویان روایات
والقاء این حکایات با او استیناس واستمزاج می‌نمود ومی‌فرمود که معلوم شد
که از مسلمانان وخویشان بر خاندان رسول چه ظلمهای صریح رفته است پس
من که پادشاه وقتم وفرمان ده جهان واجبست اظهار حق کردن وحق
در نصاب خود قرار وآرام دادن وصواب بر خطا وحق بر باطل رجحان
نهادن وبعد از آنچه تامل وتفکر از ائمه دین وفتاوی نقل استطلاع
واستفسار نمود که خطبه بر چه سیاقت که علما بر منبرها ایراد می‌کنند
بروفق کلام ربانی ونص حدیث نبوی ثابت است یا نه پاسخ کردند که بموجب
کلام وسنت رسول است ذکر حق تعالی ونعت رسول وذکر پادشاه عادل
وقت وذکر خلفاء راشدین وامراء عهد بعد سنت وضع آل
عباس است برغم انف آل علی وطایفه سادات غازان عادل فرمود
که متابعت عباسیان فاسق فاجر زانی نه وضوح معنی وبرهان
حجتی واجب نیست باز پرسید که حیث برین نسق که در نماز میخوانند بعضی
کلام خدای تعالی وحدیث رسولست یا در آن نیز خبط وتغییری هست
کردند باتفاق جمله مذاهب مختلف بر آن مزیدی وتغییر وتبدیلی بوده است
پادشاه فرمود که چون این خطبه بدعتست که فرموده اللهم صلی علی محمد
وعلی آل محمد ونفرموده که وعلی اصحابه وآله ذکر خلفاء سلف در خطبه
بدعت است واز آن اهل بیت وعلی که مقدم ایشانست واجب ومن
نام ایشان در زمین ایران از خطبه وضع خواهم کردن تا متبع باشم
ومتابعت فرمان حق تعالی ورسول کرده والا اگر ائمه جمله مذاهب
مختلف این جواب کنند نگذارم ونام ایشان از خطبه وضع نکنم خواجه
رشید الدوله معارض ومدافع این حکم شد وگفت عمر پادشاه دراز باد و
از ملک ومال برخوردار بدانک اکثر مسلمانان بر مذهب سنت وجماعت اند

وان اعتقاد از معتصد واند سال از آبا واجداد سلف ذریة
بعضها من بعض بمیراث بخلف رسیده معاصرت ایشانرا از عقیدت
قدیم حق را اجتناب نمودن از رای وکفایت عقلا بعید باشد وکافه
رعایا وعامه برایا که آنرا از جان خود دوستر می دارند بعداوت
ودشمنی ادا کنند ومحبت منفعت ومودت منقصت کشد خصوصا
که جمله مملکت در قبضه تصرف اعدا وخاندان غازان خان فرموده که
اینچ ابو مسلم مروزی با بنی امیه کرد ولعنت از خاندان رسول بینداخت
اهل آن عهد وقوم آن عصر همه منکر ومکره او شدند اما هزار قرن و
زمان دیگر بیش اهل زمان شود ومشلولست وبدان سعی بلیغ وجهد
بجمع معذور ومعهود خواجه گفت پادشاه حاکم است وخلایق تبع ومامور
ومعلوم که ولو بلداند تا شام ومصر گشاده شود وازانجا خطبه
اغاز کنند بحال هر دو جانب لایقتر باشد غازان خان رای دستور
بسندید معقول داشت واز اتفاق خدای آن سال چرک مغول از شام
شکسته منهزم باز گشتند وباز بجده بیرون شدند اما تقدیر حق تعالی
مخالف تدبیر او بود ودر راه بیمار شد وچون برای حوما رسید
بمرض مرضی مهلک مبتلا شد وعاقبت بجیل نزدیک میان ری وقزوین
بجوار رحمت حق پیوست بعد از حالت واقعه او بحکم وکالت وولی
عهدی سلطان غیاث بن محمد اولجایتو را بر سریر شاهی قرار وآرام
دادند واو با ایام طفولیت وزمان شباب که هنوز لواحق دیباج
دولت بر سر خلال او نوزنده بسنت آبا واجداد تا جد آبانا
علی امة عبده اصنام میبود ولعبه اوثان معبود داشت اما چون
تقدیر حق او را در اول صعید هرده حیات آمرزیده بود اسلام بر کفر
وایمان بر اوثان اختیار کرد ومعبود مطلق ومسجود بحق اقرار
وبعد از انقیاد کفر وظلام وعبادت اصنام روی بقبله اسلام آورد
وبمذهب پاک حنفی اقدام نمود طایفه از اهل عالم وایمه اصحاب امام

اعظم

اعظم ابو النعمان رضی الله عنه ملازم حضرت گوان بخت بودند
هر یک مشغلی موسوم چنانکه رسوم عادات اصحاب مذاهب باشد ودر
مذاهب وعقیدت دیگران قدح وطعن میکردند وپادشاه ایشان داشتند
که بخلاف اعتقاد ورای برادرش غازان سکه ودرم ودینار بضرب صحابه
راشدین مسکوک ومضروب کرداند وچون خواجه رشید دعوی مذهب
امام معظم شافعی مطلبی رضی الله عنه میکرد تعصب سر ایشانرا کاره
ومنکر بود چه از فراز منبر همه دانشمی کردند وهر ادعانی بصید بود
واو مولانا نظام الدین عبد الملک را که افضل واکمل زمان بود وشافعی
عهد وشیخ عصر بسر معین امانی وتولیتی وداماد خواجه اصیل الدین
بخواند وبخدمت پادشاه تربیت کرد تا قضا ممالک ایران بوی تفویض کرد
وبروی حسبان بر کشید تا منظور نظر پادشاه ومشمول انعام بارگاه شد
وبمزید مواهب وعوارف شاهانه وخلعت وکرامت خانانه مشار
ومخصوص واو بمرات وکرات با خصمان غایب بجنتهای مسلوی
که وحرونیت مدعیان را منهزم ومسکت کردانید تا از تقریر بیان وفصاحت
وبلاغت او پادشاه را معلوم شد که نظام الدین افضل واکمل ایمه زمان
واعلم فرق مسلمانانست از حسن ایراد کلام او از مذهب حنفی بمذهب
شافعی میل کرد نظام الدین را بروی ایمه حنفی بر کشید ومنظور نظر خود
کردانید وبتشریف بینغ وعشوه شانی وقاضی القضاتی ممالک ایران از لب ر
ورات ناهایت جمعی اختصاص وامتیاز داد تا مستهل شهور سنه سبع
وسبعمایه از اتفاق میرصدر جهان بخارا بکاوپاریها با ردو رسید واصحاب
امام حنفی بوسیل شکایت وتعاقب حکایت استیلاء وتسلط نظام الدین
برصد پادشاهی کفتند که مذهب وعقیدت ما در نظر پادشاه واهرا خوار وبی مقدار
کردانید چنانک امروز بنظر اهانت واستخفاف بما مینکرند او بیاسخ ملول
اصحاب خاطر عند بزخم آسوده وفارغ وازغم بیهوده هر بیود ده
دارند که درجمعه آینده بحضور سلطان عالم با نظام الدین کاری کنم که تا انواعی

عالم و انقطاع نسل بنی آدم ازان بعضی باز گویند و روز جمعه
بعد از اداء خطبه و اقامت صلوة به سبیل استهزا او افنوش روی بنظام شه
آورده و اباحت مخلوقه من ماء الزنا که جواز نکاح او بمذهب امام
شافعی ایراد و القا کرد مولانا نظام شه پاسخ میگوید بدین صورت
مش ما جائز است اما جواب الفاسد بالفاسد مذهب شما بطعن و قدح
اولی است و بی تحاشی و عاقبت اندیشی مسئله جواز نکاح ام و اخت ایراد
کرد که بمذهب شما معتقد آنست که اگر بعد ازان نکاح آن مادر یا آن
برادر یا آن خواهر که در نکاح آورده باشد وطی کند بلفیف حرقه
بر ذکر بسته با مادر یا خواهر یا دختر زنا کند حد آن زنا بسبب آن عقد
نکاح سابق ساقط شود خصمان انکار آن مسئله کردند نظام شه
از متن منظومه که صحیح ترین کتابیست حسبانزان حنب فرو خواند
ولیس فی لواطه من حد ولا بوطی الاخت بعد العقد
از مناظره و مباحثه او معارضان جز خاموشی نه زبان و بیان آمد نه
وجهی جز خاموشی و سکوت نداشتند ازان تعصب سر پادشاه و امرا
و وزرا و حاضران حضرت چون حقیقت صدق ماجرا معلوم کردند تشویر زده
از روی انفعال در یکدیگر نگاه میکردند پادشاه برخاست و خشمگین
بوثاق خود آمد و قتلغشاه نویان بدیگر نویانان میگوید این چه کاری
بود که ما کردیم و یاساق و یسون چنگیزخان بگذاشتیم و بدین کهنه عرب
در آمدیم که به هفتاد و اند قسم موسوم است و اختیار میدان دو مذهب
بدین فضیحت و رسوایی که در یکی با دختر نکاح و در دیگر با مادر و خواهر زنا
جایز است نعوذ بالله از هر دو ما با یاساق و یسون چنگیزخان رجوع می نمائیم
و چون آن شناعت و قبح فضیحت بسمع امرا و خواتین و اکابر اردوها
رسید ازان متغیر و برهم شدند و هر کرا از اصحاب عمائم می یافتند
بطنز و سخریه و افسوس می پرسیدند که تو از کدام طایفه دختر کائی یا
خواهر و مادر کائی تا طباع امرا و خواطر ایشان از آن شناعت بنوعی

و نفرت

و نفرت نمودند و از قضاء الهی سلطان محمد در آن ایام از قشلامیشی
آران عزیمت سلطانیه کرده بود و باز گشته و مواکردم شده و امیراخ فصلی
گذشته چون بحدود گیلان اساوه بگلستان رسید بر توقلغزان خان
با جماعتی ایناقان و خاصکیان بعیش و عشرت مشغول بود و در شبی
با رعد و برق و صاعقه از قضا صاعقه برق بر سماه و قبرچیان افتاد
و چند کس از سوزش آن صاعقه بر جای بسوختند پادشاه ترسان
و لرزان از انجا فرود آمد و امرا عرض داشتند که بموجب قواعد سابق
و یاسا چنگیزخان ترا بر آتش بباید گذشت بخشیان را که متولی این کار
بودند حاضر کرده گفتند این صاعقه ها بجهت آن باریده که محرق عالی از غوی
اسلام و مسلمانیست اگر چنانکه پادشاه ترک آن بگذارد و نوبت اذان
و صلوة کم کنند و آیات او بآتش گذشتن منع و مقبول افتد تا مدت
سه ماه کامش ترک پاک بگذارد قیام بطاعات و عبادات کردند و پادشاه
در آن مدت میان اقرار و انکار و رغبت و نفرت و عزم و فسخ ایمان
و اسلام تکابوی و حیرت و حیرتی میکرد و با ایناقان میگفت که بسیار
رحمت و کلفت در دین اسلام کشیده ام ترک اسلام نمی توانم کرد
و اگر باز در آن شروع و استصحاب می نمایم از قضیه دختر و مادر محترز
و مجتنبم و کراهت و اباحت می دارم در اثناء آن تحیر و تردد امیر
طرمطاس میگوید ای پادشاه عالم هیچ شک و شبهتی نیست که برادر تو
غازان خان اعقل و اکمل پادشاهان و خسرو میدان بود چون در
جمله مذاهب اسلامی نظر کرد مذهب شیعه برجمیع اختیار کرد از جمله
خصایص و قبایح پاک پادشاه پرسید که مذهب شیعه کدام است گفت
آنکه بر نص مشهور و مذکور است گفت ای غازان چکین مرا رافضی میگردانی
گفت ای پادشاه در دین اسلام کسی رافضی باشد که در یاساق
مغول بعد از چنگیزخان اوروق او را قائم مقام او میداند و مذهب سنت
آنکه امیری را بجای او سرامادی میداند از آن مطارحه در خاطر مبارک

پادشاه و علما در ضمیر منیر در خصوص تردد افتاد و بدان مذهب اورا
رغبت و میلان حادث و باعث شد از هر یکی تفحص نمود لکن برای
رستاد اعتماد تمام نداشت در اثنای این حالات سید تاج الدین آوجی که
از جمله اخلاط این مجمع بود با جمعی از ائمه شیعه مشرف بندگی پادشاه
جهان پناه رسید و باتفاق اورا بر رفض تحریض و ترغیب می نمودند
و مولانا نظام الدین عبدالملک رجوم نجوم شیاطین الانس منه بکار مناظره
و مباحثه بر ایشان رد میکرد و مایه و تلوهین می داشت و مجتهدانه
الزام می نمود و سلطان نقش مودت و محبت علی و اهل بیت در دل و
درون می کاشت و نقش دوستی ایشان بر صفحه خاطر مینگاشت و مولانا
نظام الدین که سد یاجوج این فتنه بود و رخم شیاطین ناغه غوغا سلطانیه
بدلایل واضح و براهین قاطع از آن طریقت و عقیدت منع میکرد لکن آن
زمستان مشتی کلا دوقاف آذربیجان از حضرت اعلی بعاید و تخلف
نموده بود و از ملازمت درگاه غایب شده درایات همایون در شهور سنه
تسع و سبعمایه عزیمت مشتاه دار السلام بغداد جزم کرد و چون بمحل
نزول فرمود از آنجا بزیارت مشهد امیر المومنین علی علیه السلام مبادرت
نمود و شب را عارضه دید بشارت دهنده و رغبت الینوزاو بخلاص و نجات
علما آورده اند که خداوند ترکیب نکو که مزاج معتدل داشت و اخلاق
پسندیده مهذب و صدق اعتقاد مجرب و افکار ردی از دماغ دور باشد
در خواب هر آینه معاینه مشاهده معانی روحانی کند علی الخصوص پادشاه
نکو عقیدت پسندیده طریقت بامداد با امرا و اینافان دولت و مقربان
حضرت خواب خود باز راند و مذهب شیعه اختیار کرد و گفت ای اصحاب
و نوکران هرکه از شما با من درین طریق و عقیدت موافقت نماید جهها
و هر که طریق مخالفت و مباینت سپرد بوی هیچ حیف و اعتراض نیست
منصب اعمال خود بیلاقت بگذارد و سلامت برود بعضی سبب زوال
جاه و مال موافقت نمودند و بعضی از برای تقلید اعتقاد آبا و اجداد

وانکار

و انکار عاظاهر خلاف باطن فرا نمودند و فرمان نفاذ یافت
تا تغییر خطبه کردند و نام صحابه کبار رضوان الله علیهم ابرار از خطبه طرح
کردند و نام علی و حسن و حسین ثبت در جمله اعمال عراق عرب و عجم
در شعبان سنه تسع و سبعمایه بیمر ور که سکه صحابه کبار مسکوک و مضروب
بود برغم شیعه و رغم انف سنیان سکه دوازده امامیه کردند در همه ممالک
ایران و شیعه در بانک نماز حی علی خیر العمل میفزودند لعل سنیان ایشان را
هجو کردند این بیت از آنجاست

ده زنان امقعه نام شیته زنان عجم نام — داده صلاه در خاص و عام حی علی خیر العمل
شیعه بجواب آن گفته اند
انصاف ده بهر خدا ای علی دشمن ما — بد نبود ای خواجه با [illegible]

و فرمان نفاذ یافت تا از اطراف ممالک ایران ائمه شیعه حاضر شدند
جمله از شهر حله جمال الدین بن مطهر که مهدی فقیه دانشمند است و استاد ایمه
در امامی و یونانی معمس متبحر و پسر او فخر الدین و جمال الدین و رامینی
و سبحانی از شهر سبحان و غیرهم پادشاه از زمره ایشان جمال الدین بن
مطهر را پسندید و ملازمت خود اختیار کرد و باقی را باوطان مالوف
اجازت انصراف داد و در همه اوقات با جمال الدین بن مطهر در مناظره
و مباحثه مسایل اصول کلام و فقه بنوعی جانب در خاطر پادشاه
ثابت و راسخ شد که جز علی و اهل بیت او از امتیان وارث رسول صلی الله
علیه نبوده اند و باقی صحابه امرا و مکابره میفرموده که چگونه جایز باشد
که امرا قصد جان و استیصال خاندان او کنند و عصیان و طغیان
کرده و مساوی و مخطی نموده باشند روزی سلطان محمد
از ایمه و جمال الدین بن مطهر که این چهار مذهب سنت و جماعت معروف که
خود را محق و مصیب میدانند و دیگر مذاهب را مبطل و مخطی درین معنی
مصیب اند یا نه و این چهار امام از جمله صحابه کرامند و صحبت
رسول صلی الله علیه دریافته یا نه که از جمله تابعین اند یا از جانب خود

امام نشدند یا کسی دیگر را بامامت نصب کرد با شیخ لعنت ایشان
میکردند تا آنکه بعد صد سال از هجرت که بنی امیه را فنا کردند
و عباسیان بر مسند دولت استیلا یافتند خواستند که مباح گردانند محرمات
و محظورات و مکروهات شوند و متمسک ملاهی و متعرض مناهی
گردند بدلیل آیت واحل لکم بعض الذی حرم علیکم و از اتباع
اوامر و نواهی و ارتداع از زواجر و مناهی و از وعد و وعید و تخویف
و تهدید انهم یکیدون کیدا و اکید کیدا غافل ماندند تا مسلمانان
ایشان را برای سبب خلافت و منصب امامت ملامت و مذمت نکنند
در جواز محرمات و رخصت محظورات از ائمه فتاوی طلبیدند
از ائمه جماعتی که معاصران زمان بودند و در دین و عقیدت ثابت
و صلب رخصت ندادند و لکن استحارت ما آمنت که متابعت رسول
صلی الله علیه و سیرت و طریقت صحابه اسلاف راشدین اقتدا
و اقتفا نماید تا بعقوبت و مؤاخذت و در آخرت مؤاخذ و معاتب
نشوند در اثنای آن چهار شخص برخاستند و از جمله منکرات و
محظورات و مندوبات برای خاطر خلفا چند چیز مباح و روا داشته
که مطلق محرمات و منهیات ایشان نشاده شد یکی شراب جوشانیده
دوم استماع سماع و باخص فساد سیم تجویز لواطه چهارم متعه و رخصت
مال میراث چنانکه این چهار گویند

الشافعی یقول ان سماعنا	واللعب بالشطرنج غیر حرام
وابو حنیفة قال و هو مصدق	فما یقول به من الاحکام
شرب المثلث والمنصف جائز	فاشرب علی امن من الآثام
و اباح مالک الفقاح تطرفا	من کل جادیه و کل غلام
و امام اهل البیت حل متعة	و هم قواعد الاسلام
فاشرب و لط و ازن و تمتع	و اصبح فی کل مسئلة بقول امام

عباسیان برخصتهای چهار امام بر جمله منهیات و محرمات شرع

ظفر

ظفر یافتند و انها را بامامت و تقدم قبول کردند و دیگر بزرگان سه را
رد و جرح و برای قبول دلهای عوام و اجانب خاص و عام فضائل
فراوان بر ایشان ببستند تا عوام الناس که قوت تمیز حق و باطل و
تعریف خطا از صواب نداشتند بر وفق مضمون حدیث الناس علی
دین ملوکهم برغبتی صادق و اعتزاز و نیاز انرا قبول واجب
کردند طوعا او کرها اما خواه حق و خواه باطل و خود را طایفه
ناجیه و اهل سنت و جماعت نام نهادند و هر که غیر ایشان بود اورا
گمراه و ضال و مضل و غاوی و مغوی خواندند تا لاجرم از قرآن
مجید لا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل مبحو اند و اموال یکدیگر
می ربایند و لا تقتلوا انفسکم مینمانند و هر که رأی کشند کل مسکر حرام
میدانند و مسکرات عقل و مزیلات خرد و منهیات و محرمات شرع
مینوشند و باک نمیدارند و مدت دولت بنی امیه بر ابو تراب و سایر
هاشمیان لعنت میکردند و گروهی جهلا ایشان را محق و مصیب میدانستند
و بعد از انقلاب دولت ایشان و نوبت دولت خلفاء آل عباس دوستداران
و محبان علی و اهل بیت نبی را رافضی و غالی و قرمطی خواندند و ایشان را
برای بعد از خلافت در میان مسلمانان خوار و بی مقدار کردند و از حق تعالی
شرم و از رسول و خلق آزرم نداشتند تا عاقبت بحق خود رسیدند و
نتیجه کرده بودند برای خود دیدند بعد از آن سلطان اصول و فروع
دین اسلام و مذاهب و طرایق مختلف از نظام بن عبد الملک سؤال کرد
با شیخ گفت در دین اسلام اختلاف بسیار افتاده است بعضی در اصل
و بعضی در فروع چنین دیگر ادیان و خلاف ایشان در اصل منحصر است بر
چهار قسم اول در صفات و توحید دوم در قضا و قدر سیم در وعد و وعید
چهارم در نبوت و امامت و بزرگان اصول اشتی نفرند معتزله
و صفاتیه و هما متقابلان تقابل التضاد و قدریه و قضاد جبریه
و مرجیه مقابل وعیدیه و شیعه مقابل خوارج و فروع تا بهفتاد و سه رسید

واما معتزله آنانند که نفی صفات قدیمه از ذات باری تعالی میکنند
خلافاً للنصاری واز ایشان بعضی میگویند باری تعالی عالم است بذات
خود نه بعلم وهمچنین قادر وحی است واز ایشان بعضی گفتند که عالم بعلم است
وآن ذات اوست وهمچنین سمیع وقادر است محصل نفی صفات
راسا دوم اثبات صفات وهم عین ذاتست وباتفاق میگویند که کلام
خدای تعالی محدث اعنی صوت وحروف ونوشتن ومعنی آن قدیم
بر جمله نفی صفات از حکما گرفته اند که زعم ایشانست که باری تعالی
یکیست که هیچ کثرت واثنینیت در وی نیست واز معتزله ابوعثمان عمرو بن
بحر الجاحظ میگوید که مسیح علیه السلم کلمهٔ خدای قدیم است که در
جسم حال شد چنانکه زعم نصاری است واز معتزله عیسی الملقب بمرداد
میگوید قران مخلوقست چه عرب می تواند مثل این سخن گفتن واین
هردو ثبوت صفات ازلی از علم وقدرت وحیات میکنند وبعضی سمع وبصر
وکلام تا بحد تجسیم نه میگویند مثل اصحاب حنابله مثل ابی الحسن الاشعری
واتباع او که تشبیه را منع کرده اند واین مذهب سنت وجماعت شده
واما قدریه از ایشان بعضی معتزله اند ولقب ایشان نه از برای
اثبات قدر است بل نفی قدرت از بهر آنکه گویند انسان
قادر است که هرچه خواهد کند وخدای تعالی از آن منزه است پس اگر
خیر کند ثواب یابد واگر شر عقاب واین طایفه را عدلیه خوانند
وبازای جبریه قدریه وجبریه میگویند که بنده را هیچ فعل وقدرت نیست
بلکه باری تعالی فعل وقدرت نو نو در وی آفریند واین قدرت در آن
فعل هیچ تاثیر ندارد وبعضی آنها اند که بنده را قدرتی ثابت میکنند
که در وجود نیست ومیگویند که حق تعالی در مخلوق خود هرچه خواهد کند
ولا یسئل عما یفعل اگر همه عالم بهشت برد حیف نیست واگر بدوزخ بسود
جور نیست از بهر آنکه عادلست وهرکه در ملک خود تصرف کند عدل باشد
پس چیزی که باری تعالی در ملک خود تصرف کند عدلست واما مرجئه می گویند

هرکه

هرکه مومن باشد هر گناه که بکند آثم نبود با وجود ایمان معصیت
مضرت نکند همچنان که طاعت با کفر نافع نبود وبازای مرجئه
وعیدیه اند که قایلند بتکفیر صاحب کبیره وجاودانه در عذاب آتش
بودن واگر نیز مومن باشد نفی عقابش از عقاب کافر اضعف واسهل
باشد واما شیعه وایشان قایلند بامامت علی بن ابی طالب علیه السلم
بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم واز اولاد وذریات او امامت
بیرون نرود مگر بظلم وعدوان وقهر وکفران وثبوت عصمت امامت
از کبایر وصغایر وامام رکنی وشیخ است از ارکان دین وپیغمبر باید
که ازان غافل نباشد وباید که امامت وتعیین باری تعالی دیگر نه
عوام الناس وجهال وارذال تفویض کنند واز زمرهٔ شیعه بعضی غالیانند
مانند نصیریه وسبائیه وملاحده که گفته اند باری تعالی بصورت علی
ظاهر شد وبزبان او با خلقان سخن گفت اعنی گروهی از شیعه او را
از خلقت بخالقیت حکم میکنند وبازای شیعه خوارج اند که میگویند علی
ولقب بیت هرکه باشد نماید که امام بود آزاده وبنده بشرط آنکه عادل
باشد که اگر عدلش نبود قتلش واجب بود واما مذهب فروع ائمه مشهورست
چهار است مذهب مالک بن الانس ومذهب ابی حنیفه بن النعمان بن ثابت
ومذهب محمد بن ادریس الشافعی القرشی ومذهب محمد بن احمد بن الحنبل
وارکان اجتهاد چهارند کتاب وسنت واجماع وقیاس تا هر قضیه
از قضایاء شرعی که از حلال وحرام حادث شود بحث در کتاب خدای
تعالی نظر کنند اگر منصوص یابند بدان تمسک نمایند واگر جواب نیابند
یابند بسنت نبی علیه السلم اگر خبر مثل آن یابند هرآینه حکم بران کنند
واگر نیابند باجماع صحابه نظر کنند چه ایشان ضلالت نکنند واگر از اینها
هیچکدام نیابند هرآینه قیاس کنند بر چیزی مثل آن از بهر آنکه حوادث
غیر متناهیست ونصوص متناهی هردو مطابق نیایند پس قیاس ولقب
باشد واز ائمه داود اصفهانی قیاس را اعتبار نمی کند اما امام ابوحنیفه

قیاس را نیز اعتبار میکند و قیاس را بر خبر مقدم میدارد و مالک
و امام شافعی و احمد حنبل هرگاه که خبر یابند بقیاس التفات نکنند
و ایشان را درین تصانیف بسیار است و تألیفات بشمار اما شریعت و آن
طهارت و نظافت است در حواشی ابدان و اطراف او و سبب ملاقات
نجاسات و صلوة و آن خضوع و خشوع و تواضع بحضرت رب العزة
و زکوة و آن مواسات و معونت و افضالات و صیام و ریاضت نفس
جوع و دفع شهوات و حصول رقت و صفاء نفس و حج و مناسک و آن
خروج است از دنیا و اتصال و اقبال بآخرت و جمعه و اعیاد برای
برای اجتماع خلایق است که از مصاحبت و موافقت یکدیگر معاونت
و موانست جویند و تجدید عهد نمایند و تجرید مواد و حفظ آن
کراهیت نفس و نقاد طبع است از اباء استماع و لعب و لازم است
و حشت ابتلاییست از ایراد کلام مولانا نظام بن عبد الملک و اقامت
بیان و استماع این فصل زیاده پادشاه حیف ندارد چون حل مشکلات
بهادر تکلف و بر طبع پاک او فراوان آمدی و بر خاطر انورش
زه و تحسین فرمود چه غایت علوم دوست و علما نواز و دانش پرور
و عدل گستر بود لاجرم درگاه او پیوسته بزمرهٔ علما و فضلا و فرقهٔ ادبا
و حکما مملو و مشحون بودی و علما گفته اند که هیچ دولتی از سیرت پادشاه
مستفاد نیست و مثال آن چنانک هولاکو خان جهانگیر و جهانگیر را حکمت
دوست بود و بنجوم و هندسیات مشغوف لاجرم حکماء مشرق و مغرب
بر درگاه او مجتمع بودند و مردم زمان بصنوف حکمیات و فنون
هندسیات و انواع ریاضات مفتون و بجای اباقا خان عادل
چون همت او بزراعت و عمارت و حراثت مصروف بود همچنان
خلایق ایام بوی مقتدی و مهتدی بودند و بجای ارغون خان صنعت
اکسیر و حرفت کیمیاگری و زمان گیخاتو بنشاط و عیش و عشرت راندن
و مباشرت مأکل و مشارب مناکح و سماع و جماع بودن و بزمان غازان خان

عادل

عادل بسیاست و سیاست و عدالت و نصفت و طاعات و خیرات
و مبرات و بجای این پادشاه بزرگوار و سلطان جهاندار قاآن کامکار
مباحث علوم دینی و طلب دانشهاء یقینی رونق پذیرفت و آیین دادگستری
و بر خیرات و اصطناعات و حسنات مقصور بود بموجب حدیث الناس
علی دین ملوکهم لاجرم طباع رعایا و سعی کافهٔ برایا باکتساب
دانشهاء یقینی و تحصیل علوم دینی مولع و مفتون بود و از درگاه
آسمان مثال بجای صدای تبیره و صوب و طنین کوس و نقاره نعرهٔ
مباحثات علوم عقلی و فنون و فنون مناظرات نقلیات و سطوت
نعم لا نم و نتقضه بلی و لا نسلم و قائم مقام اوتار بزم زیر و بم معارف
آیات سبع طول و سبع مفصلست درس افسانهٔ او حدیث نبی باشد
و شرب اقداح مروی اخبار رد آثار مروی و از اشباع کاسه با جزاء
کراسه دائما در حضرتش سخن در اصول و فروع بود مسئله مسئله اخروی
الهی و بکشف حقایق اصلی همواره مردم را شوق درس و تکرار
و بحث و استفاده دین حق و شرع مبین باشد در سفر و حضر روز و شب
ذوق مجالست و مخالطت و بهرهٔ معاملت و محادثت از حضور علما و حکما
و فضلا داشت در مطعم با ایشان همنشین و در مأکول و مشروب هم کاسه
و در مباحثه و مناظره هم وساده همیشه اندیشه بآن که تمهید اسباب فراغ
بال ائمه و علما و انتظام احوال دانایان مصروف بود لاجرم در اردو در هر
کوی این مدرسه از کرباس فرموده ساختن و در وی شش مدرس فاضل
نصب و ثبت فرموده تا شش انقاد از طلبهٔ علوم چون مولانا نظام بن
عبد الملک و مولانا معظم نور بن عبد الرحمن حکیم تستری و سید برهان الدین
عبری که بفنون علم الهی و یونانی موسوم و موشح است و جمال بن
مطهر حلی و ببر بن محمد و مولانا عضد بن ایجی و آنرا مدرسهٔ سیاره
نام کرد و در آنجا موقوفات فراوان فرموده و همچنین در ابواب سلطانیه
هر روز دوبار بساط سماط عام جهت فقرا و مساکین مبسوط است باخدان

نیست که بهیچ وصف واصفی منحصر ومنطوی نگشت و تنا و سه هزار کس از
خاص وعام بران مایده بر خایق حاضر می شوند وان همه انعام
واحسان وخیرات ومبرات از بن ریزبت وارشاد هدایت وزیر
بی نظیر و دستور دانشمند ماند خواجه تاج الدین علیشاه عز نصره است
که طبیعت پاک او بران مجبولست وهمت بر نیکوکاری مصروف
واز امارات عدل وعلامات انصاف سلطان عالم یکی آنست که نقود زر وسیم
که بجای دولتش جهره بالقاب زاهر مزین گشته عیار آن در معیار
سایر ضروب ونقود مسکوک پادشاهان سالف وآنف رایج وغالب آمد
وچهر دینار دست بدست وچهر درهم کف بکف بر فرق خلق نثار می و نقد
سایه رایات همایون تا قیام قیامت در ظل ظلیل خود باقی ومستدام
داراد وآفتاب وآفتاب دولتش تابنده ومنور تا عالمیان در سایه او
آسوده مانند واز عمر وجوانی و دولت و پادشاهی متمتع وبرخوردار بحق النبی
وصحبه وچون بجمعیتی وفیروزی محرم سنه عشر وسبعمایه هلالی در آمد
وجشن بجستکی موافق طونغوز یل ترکی ومغولی درین سال بسلطانیه
ییلامیشی که وبدار السلام بغداد قشلامیشی وروز سه شنبه نوزدهم محرم
سنه عشر در خان خشبه بغداد که نحاس ومتاع مصری وچینی وختایی
مملو ومشحون بود آتش افتاد وبمقدار صد تومان مال اقمشه وامتعه بزاز
وتجار بسوخت پادشاه بنده نواز ایشان را از مال خود عوض داد وروز آدینه
بیست ویکم ماه مبارک رجب الاصب سلطان جهان بشهر بغداد رسید وبوردت
محول حلول ونزول کرد بعزم قشلامیشی وروز پنجشنبه بیست وپنجم شعبان
بقصد نخچیر وشکار وصید واصطیاد سوار شد وبصوب نهر غازان
ومشهد حامی روانه گشت وامیر بولادقیا از آن معسکر با ام بشهر بغداد
رسید وروز پنجشنبه بیست وچهارم رمضان عقد نکاح سونج قتلغ دختر
مرحوم قتلغشاه نویان با امیر سونج بصداق اربعین الف الطال ابریشما
وروز پنجشنبه غرة شوال سنه عشر پادشاه جهان بخش خواجه تاج الدین علیشاه را

بنواخت

بنواخت وبتشریف سیورغامیشی مخصوص گردانید ومنصب وزارت واستنابت
برو مقرر ومفوض شد چه در ناصیه او آثار ندی مشاهده میکرد ودرین
سال قلعه اربل مسخر شد که از علو وسمو بالا وحضیض بجدار آن
اگر طناب سحاب کشیده شدی درته بودی وعقاب با دو تراقی ومراقی
آن عقبات بجابجا بال کشیدی وبشکستگی کشتی وقصه وضع قلعه وحکایت
رفع سوادان جنانست که ایام قدیم شهر اربل دیهی مختصر بوده است ودرو تلی
عالی افراشته سرکشیده افراز وبر سران تل معبد عظیم بوده وراهبی دیال نام
حافظ ودربان زمان ترکانی چند هم مرغزار خانه وعلفخوار تعانو بودند مقدم
ایشان نورالدین کوچک نام ترکمان اصل ومنشاء نعل او بزمین اربل می بوده
تا خیل وخول وحشم وخدمی تمام واتباع واشیاع بنظام آن بلدیه تا قابل قلعه
وبند خلیفه بغداد پیغام داد واز استیدان واستجازت طلبید که آن دیر از
رهبان بستانند ودیری فرود تل بجای آن بسازند خلیفه مامول او بنجاح مبذول
گردانید وقبول او باجابت مقبول نورالدین کوچک در پایان تل دیری
بنا کرد ورهبان را از آنجا فرود آورد ومعبد بدو تعویض کرد بعوض تل
وبفرمود تا کوهی نظاری خندق را حفر کردند وخاک مغاک آنرا بسوی
قلعه می ساختند ودران وقت سلطان محمدشاه بن سلطان محمود بن محمد
بن ملکشاه سلجوقی بالشکری عزم حصار بغداد کرد تا از امام مقتفی باز
گیرد بعلی کوچک استغاثت واستمالت جست واو محتاج ایشان از لشکر
وآلت حرب ومنجنیق وجوایج واطعمه واشربه در کلکها باورد وچون خلیفه
مقتفی شنید گفت اللهم ان محمد ابن محمود السلجوقی قد استعان بعلی
کوچک وهو الصغیر اللهم فان عبدک وابن عبدک محمد بن احمد العباسی
قد استعان بالعلی الکبیر روایتست که دران شب بادی قوی برخاست
وصاعقه سخت بجست وجسر حاید بریده شد وهرچه علی کوچک در کلک از
موصل آورده بود همه غرق شد وعلی کوچک خایب وخاسر وکاسر بال بموصل گشت
وبدان وقت در غداء هر یک مرده بهای عظیم کرد نورالدین در اثنای عمارت قلعه

[illegible]

[illegible]

وفات یافت پسر مهتر او زین الدین یوسف حاکم قلعه اربل شد ملک الناصر
صلاح الدین یوسف بود که مستوفی بولایت اربل و کوهستانی که در حوالی
وجوانب آنست بنام او بنوشت وبفرستاد واو هم در آن سال وفات یافت
در سنه ست وثمانین وخمسمائه هلالی برادر او مظفرالدین کوکبری ابو سعید
در خدمت سلطان صلاح الدین بود اربل از او در خواست مستوفی بنام او
فرمود وبیشتر از این مقطع حران ورهامی بود آنجا او که رفت وبادر زنش
واو دختر عادلیان سام در حباله عقد نکاح آورد وبنزدیک اربل از جمله جهاز
وساز فرنگ پانصد نفر اسیر فرنگ بدختر داده بود ان فرنگان باتفاق
نصاری عمق خندق تمام حفر کردند واربل را با شهری معظم معتبر که
وباروی آنجا تمام کمه وغا نغاحنه انشا وبر قلعه استقرار وتمکن یافت
وفتنوی اسلام بدو رجوع آمد وماوی وموطن خود که وبدرالدین لولو پادشاه
موصل ودیار بکر معاصر او بود واو منقاد ومطواع خلفاء بغداد با طول
بزرگ پنجه زدی وپوشیدی در سنه ثمان وعشرین وستمایه بشهر بغداد
رفت بین خلیفه مستنصر واو بفرمود تا ارباب دولت باستقبال
او مبادرت نمودند وباعزاز وتعظیم بسیار بشهر در آوردند وشهر اربل
واعمال آن تا دربند قرابلی باو مضاف ومسلم شد وبعد ما که چهل وپنج سال
پادشاهی کرده بوده در رمضان سنه ثلثین وستمایه بشهر اربل وفات یافت
تا بوصیت بمکه برند تا انجا دفن کنند آن سال قافله حج نرفت او را
بمشهد علی دفن کردند خبر مرگ او ببغداد رسید وحکم او بطاعت خلیفه در نوفه
اربل در تصرف دیوان خلافت ماند امیر شمس الدین ابو شجاع باتکین ناصری را
باربل فرستاد که بیت واز سال حاکم بصره بود وخود وبیمارستانی ساخته
که مشهورست وهمچنین استیناف عمارت جامع بصره او کرد واربطه
ومدرسه وباروی بصره همچنین که پیش از آن در بصره وقفی نبود ومشهد طلحه
وزبیر او معمور کرد او را نسب اسهاد وعدالت ورای وتدبیر باتکین
که مستنصر باربل فرستاد مقدم ایشان جمال الدین قشتمر وشرف الدین اقبال الشرابی

وامیر ارتق

وامیر ارتق ناصری وعلاالدین ایلدکز ناصری وایشان روز شنبه
سیزدهم شوال بر امون شهر فرود آمدند اهالی در شهر در ببستند وحیل در بوستند
وبگریختند ومشمس الدین باتکین ببرداند ودر ربیع سنه ثلاث وثلثین وستمایه
مغول باربل رسیدند واز انجا بموصل رفتند وکشش وخرابی کردند و سال دیگر
در ماه شوال تتار اربل را حصار دادند ومنجنیق نصب کردند وسورها شکسته
کردند ودر شهر افتادند بعد از جنگی سخت مردم بقلعه پناه بردند از بی آبی
مردم بسیار بمردند چنانکه دفن ایشان ممکن نبود باتش می سوختند مغول
خرابی واذی کردند وشهر بسوختند مستنصر اصلان تکین را با سه هزار سوار
مدد بفرستاد مغول روز آدینه پنجم ذی الحجه کوچ کردند وبا ندر صفر سنه خمس
وثلثین مغول باربل آمدند مردم منزعج گشته بودند امیر باتکین با لشکری
بدون آمد ومستعد رزم ونبرد شد مغول قصد دقوق کردند واعمال بغداد
باتکین اربل بگذاشت وباز بغداد آمد در سنه اربعین وستمایه وفات یافت
او را بشونیزیه دفن کردند ودر صفر آن سال تاج الدین محمد بن صلایا علوی را
ابو المعالی محمد بن نصر بن صلایا العلوی الحسینی از دار الخلافه ببغداد
فرستادند مصاحب امیر کورلوز ناصری تا خرابی شهر وقلعه آبادان کند ولورلوز
دزدار باشند وتاج الدین کوتوال قلعه بعد از ان خلیفه امیر ایتمو را شهرناصری
بحکومت دیار بکر وموصل فرستاد تا سنه ثمان وثلثین وستمایه تاج الدین
باستقلال واستبداد حاکم اربل شد تا سنه ست وخمسین حاکم بود تا منزل اربل
وجمله دیار بکر برفت تاج الدین بخدمت هولاکو ایلخان آمد میان او وبدرالدین
لولو موصل وحشتی قایم بود که بسبب آن شد که پادشاه بفرمود تا او را در
رمضان سنه ست وخمسین وستمایه در الناغ شهید کردند هشتاد سال بود وچون
نوبت دولت اباقاخان عادل رسید رعنی نوجی قیاجیان بیش
اباقا بازی میزدند وحسنی وجالاکی خود اظهار وبهضات بلند
رفیع وکوههاء منیع بر می رفتند چنانکه بسندیده نظر اشرف پادشاه آمد
وبا ایشان تازه وخوش منش شد بوسید که ماسول وملتمس شما چیست

کنند که توالی قلعهٔ اردبیل از بدلی ارزروم وملکیتم درحال که توالی قلعه
تبیاجیان تفویض فرموده وایشان با فوجی اکراد بر سر راهها
نه رامی میکردند ودست بسرقه وقطع الطریق وعیث شر وفساد بیاوردند
تا زمان امارت امیر مولای یکبار دیگر مسلمانان خواستند که قلعه را
از قبضهٔ تصرف ایشان انتزاع نمایند فرقش با یکدیگر مصاف
دادند وازجانبین بر دفعه مضمار معرکه از عجز واضطرار قیام بجسند
وصلح کردند وتا ده هزار در قلعه مجتمع شدند ومتصرف بوده اند
تا عهد دولت سلطان محمد اولجایتو که توالی قلعهٔ اردبیل با میر
ناصر دلقندی مفوض که واو چون حکم یرلیغ با ایشان شنوانید ودر
برج سر در قلعه فرود آمد واحکام امر ونهی خود بر اهل قلعه جزم کرده اند
ومیان مسلمانان که حاکم شهر بوده اند ونصاری که متوطن قلعه بوده اند
دایما وحشت ومحاربت ومضاربت قایم بوده وامیر ناصر با طرف
مسلمانان رعایت وحمایت می نمود واز نصاری بی رأفتست روزی جمعی از کین
با اهل وولد از اهل قلعه بر امیر ناصر خروج کردند وآن برج بر رو نمودند
پس وچون امیر ناصر با جماعه یاران اسانی سر نیز جالاک تا مه روز با نصاری
جنگی جانانه میکرد نصاری کار با ایشان تنگ ساختند وهیزم وسرگین
در زیر برج آتش زدند چنانکه از قوت حرارت در حوض آب چون بجوش آمد
واندرون برج ملبا در آتش بگرفت وهمه آن خانه وبرج چون تنور آهنگران
گرکوره آبگینه تفسیده شد آتش از برج بر بالا آمد وشعله زد وهمه خانه و
امیر ناصر اصحاب واتباع جمیع در طلب خواب وکبوتر در مضراب اضطراب
افتاد مدهوش ومتحیر ماند وفریاد بر آورد اهالی شهر ازین حین خبر یافتند
باحوالها یک جاه اکنون از خندق عبوری کردند وپای برج مانند
نردبان بر هم نهادند امیر ناصر بعد خراب البرج واصحاب او بحبال غ
الذوا اگلی خود را از آنجا بزیر آب میکردند وبدین غرار گاه قومی از لغت
همه بسلامت برخاستند مگر کسی که آتش او را دریافت وبسوخت بعد از آن

نامدت

تا مدت یک سال باتفاق با قوم قلعه حصاری دادند چنین
در قلعه زاد وذخیره کم شد نصاری از ولایت اربل شبها تاریخ
غذا واطعمه واشربه می آوردند وبر قلعه می بردند ومسلمانان بر راهها
محافظت می نمودند وحمولات ومجلوبات از نصاری باز می گرفتند
وخداوند آتش هلاک میکرد واز جملهٔ عجایب ایام وغرایب شهور
واعوام یکی حکایت سگی معلم است که او را در قلعه کاغذ بر گردن
می بستند واز قلعه نامه پیش ترسایان می برد وباز می آورد واز مسلمانان
هیچکس از سر آن راز آگاه نه روزی سگ را با نامه بگرفتند وپای قلعه
برابر نظر نصاری بکشتند از برای قتل سگ از جا ببین جملی صعب برفت
ودیگر وقعه‌ مرد بوده دنی نصرانی که حالی بر طعام وزاد هر شب در خندق
می انداخت وشب اهل قلعه آواز میدادند وبر بالا می بردند روزی این
زن را بگرفتند ولطف لحوال بپرسیدند ولغت احوال پرسیدند اقرار
کرد که مدتی کلان نه سال وهر روز ارق وزاد می آوردم ودر خندق
می انداختم او را نیز بکشتند روزی نصاری کار خود خواستند که مکابره بر قلعه
برند واز قلعه بیرون نصاری خلقی بسیار فرود آمدند خواستند باتفاق
مسلمانان شهر حمله برند وکارها پاره پاره کردند ودر خندق انداختند
وبعضی از همه جهات وجوانب طعام وشراب بر اهل قلعه تنگ وبر هم شد
وبفرط قحط وبلا وغلا که خاد گشتند ومسلمانان شهر اربیل نان وتوشه
وهامت ودیگر حوایج برکنار خندق برابر نظر ایشان می نهادند وبرغم
انوف در بعضی ایشان میخوردند نصاری از فرط گرسنگی فرود می آمدند
ومنقاد می شدند ومیخوردند مسلمانان ایشان را بو جهی شهر می بردند
وبر صحرا می کشتند شخصی بر سبیل ملاوزی بر معاطف آن هضبات
اطلاع داشت هر اعطاف سهول وجبال واکناف سهوب ولال
می بوید تا طریق دخول قلعه بدست آورد که در رفتند ونصاری را
که بچشانبی آن معقل وثیق وخندق عمیق وطریق دقیق می پائیدند

بعضی را بکشتند و فوجی را باسیری دادند و فوجی زنها دختر و زن
آمدند مسلمانان همه بر قلعه رفتند و بقایای مناحیس مجالس را بتیغ
بیدریغ بگذرانیدند و جیف جرم انقطاع حیات ایشانرا بمنقار
قهار و چنگال نکال و جبال زوال بر می چیدند و هر که بگریخت همه را
در اطراف سهول و جبال راکتاب سهو و بلال بتیغ بایپای رسانیدند
و از خرد و بزرگ نصاری یکی را زنده نگذاشتند و همه را مرارت کاس
عنا و حرارت بأس جاچشانیدند و قلعه امیر ناصر را مسخر شد
بتاریخ سنه تسع و سبعمایه بکوتوالی قلعه دویست نفر مرد خراسانی
نصب کرده تا زمان دولت نوبت پادشاه مبارک قدم مسعود طلعت
پیران مبارز کل با گروهی از اجناد اوباد ضال مضل قصد قلعه
کرده و خواستند که از دست تصرف خوداسته انتزاع نمایند بعد از بجدکاه
تکاپوی که وقوع بتاریخ محرم سنه سبع و عشر دویست نفر بجا که
خراسانی از قلعه متنکروار فرود آمدند و بر گردان زدند و لوحه
انبوه را بکشتند و در درون و نقاق و اسواق جمعی را کوبایا فتند
هلاک کردند و باقلعه مراجعت نمودند و الحاله هذه در تصرف
ایشانست و هم در تاریخ محرم سنه عشر و سبعمایه آب سرا و رود که ٧١٠
تا غایت وقت ضایع میشد چهار دانگ از آنجا تا بلبان کوه و ربع رشیدی
جویی عمیق ببریدند و در حفر آن چند سال سعی و جهد بلیغ نمودند
بر مجاری کوه سرخاب که عقبه منیع شامخ و عتبه رفیع شامخ و در
عالیها و عقبات سخت و شعاب و هضاب سخت قریب ده فرسنگ
در کوه خارا و صخره صما بریده شد باین تاریخ مذکور آب بوقف آمد
و بر زمین ربع رشیدی و بلبان کوه روان شد مثل دو آسیاب آب از دوا که
کوه بهامون منحدر شد و ذخیره عام و انعامی ما لا کلام از جریان
اخراج آن آب امید جانست که در حوالی و پیرامون شهر تبریز مستغلات
و مزروعات و محصولات و مدرکات دو چندان شود که هر جو و موجوده

بوده

بوده و الحق خواجه رشید در تبریز خیرات و مبرات بی حصر و حد
و انعام و احسان بی موعد فرموده است و فراوان عمارات و کارهای
عالی همتانه کرده یکی هیچ یک در قسطاس آن خیرات سنجید و هموار نشد
آن کرامات نی گنجد مثل ستارات اعلی تبریز و مجمعی بیت وارد چشمه که بشهر
آورده بهر محلتی چشمه جاری کرده اند و عمارت بلبان کوه معروف بربع
رشیدی که مختلف شهریست معمور و مثل عمارات سلطانیه که عجایب
عادت جرجع شهریست و دیگر عمارات که در شهر همدان بنا کرده و بیش
قرب سیصد سرکاو دیو هیکل غرایب منظر با صد نفر گاوبند بی
بتبریز آورده است تا جمله قادوات و مستغلات شهر بدست ایشان
بباغ فتح آباد و رشید آباد و غیرها بکشند که فتح آباد بایام سابق
کوهپایه خشک بود و الحق هریک بهشتی آراسته با نهار و اشجار و انوار و
و اثمار برآسته و دیگر خیرات و مبرات بی حصر و هر که باطراف و جوانب
کرده است این مختصر احتمال آن نکند و این مقدار کفایت باشد و هم
از حوادث این سال مرحوم شیخ جلال بن ابراهیم سوامیلی روز سه شنبه دوازدهم
جمادی الآخر سنه عشر و سبعمایه بدیار فارس بشهر شیراز وفات یافت
و بعد از اینش بحضرت سیم و زر و جاه و مال بسته شد که بانک کانی معتبر بوده و اولین
بر او نوشته و خطوات اجداد و اعواد بای از دنیا زطی کرده از جای کسب
مال و جمع مفخرات آمال با حوادث دهر حریف و با نوائب عصر الیف گشته
و عمر عزیز بمحبت مال و جاه حطام تا بامداد صرف کرده و بر مفخرات
زخارف و مشتهیات دنیا بی مفتون و مشغوف گشته و بر شغل جمع تا بامداد
جهان ملهوف که از صعوبت مکاسبت و تکلف محافظت از لذت خورد و
خواب باز ماند و استراحت و استقامت بر خود حرام کرده و سکون و
آرام را طلاق داده با صنادیق و حقاق پر آنچی ثمن و اعلاق نفیس
اکنون که از زوایای آثار که از وفور عقود منقود و درر گهر منضد
معقود دستگاه با دریا و معادن دم مکابرت زدی و از لذات دنیا

و مشتهیات هوائی که تحصیل آن جز بفوت اموال نباشد تمتع نیافتی
تو املاک بجا ز درویش بحقیقت او را شایستی گفت

روزش از بهر جمع بد در رنج   شبش از بهر حفظ بد بیدار

مع هذا بزهد و عفت و تقوی معروف بود و بادمان صیام و صلوة
و اداء صدقه و زکات مذکور و موصوف هر چند از مسلمانان بعشر رسید
و بکافران بر سنوت می داد از کرامات او را روایت کنند که اسپی
تازی نژاد باد پای خوش رفتار که هنجار شبی رنجی دراورد که همه
بیطاران از معالجه آن فرو ماندند مسک جمالش از اندازه خود تکلو
بیرون که و چه کون اندلفت و بحضرت حق تعالی بنالید و بزارید
که الهی آگاه و دانائی و بهمه چیز بینا اگر خیانتی بهمه عمر هرگز بر بنده
از من گونه تباهی بوده است این اسپ را ازین رنج صعب خلاص ده اسپ
در حال بر خاست و خود را بفشاند و بهتر شد و بعضی از حاصلیان و مقربان او
روایت کرده اند که اگر محتاجی از وی قرضی یا صدقه خواستی از وجهی شرعی
باز گرفتی و ملتمس او بدادی یعنی اگر صالح و باز ساخت برای وجه معیشت
بد و مکسبی مکند و اگر فاسق و فاجر بودی جز تجوید بکر بود و قول صحبت
و اوام ما کند علی التقدیر در کتاب المجالس ازهر و خلاص نافه باشیم
و بعضی از وقایع این سال روز یکشنبه هفدهم رمضان سنه عشر و سبعمایه ۷۱۰
یگانه جهان و فرزانه زمان افضل و اکمل ائمه جهان مولانا قطب الدین
شیرازی در شهر تبریز بعلت ذات الجنب وفات یافت و در مرثیه او
جمال الدین ... گوید

قطب فلک وجود آن جان و جهان	چون قطب فلک ز چشمها گشت نهان
ز هفتصد و ده ز هجرت اندر تبریز	یکشنبه هفدهم ز ماه رمضان

از بقایاء تلامذه خواجه نصیر بود جز او کامل نبود دانشمندی هم از
مبادی فطرت استعداد قبول اوصاف کمال داشته و صبوحش خلایق را
بمهر سپهر فراغ فروغ داده و بنور علوم و فضایل ظلمات ظلم را محو کرده

دم او

دم او دم مسیح بود که مرده جهل را زنده کند در جمله علوم بحری بود
که کرانه جامع ایمانی و یونانی در منطق و حکمت آیتی بود و در هندسه
و هیئات و ریاضی حکایتی و در اصولین نه مثل و شبه و نظیر در کلام و علم
معانی و بیان از دندان دلربایان منظوم تر علوم او کیمیاء اصغر و کبریت
احمر آمد و علم او صف جهل و شبهت را بدریدی و مناظر و مخالف را بر هم
شکست و خاک را از پای هدایت بدر آورد و خاک ضلالت و جهالت
بر باد هوا داد نسبت دیگر علما با او صورت آینه بود که از آنها هیچ حقیقی
باشد یک لمعه ضمیرش برای خود بود

قطبی که سعادت جهان بود نماند	چون رفت زمین و آسمان بود نماند
گو خواه بمان جهان و گو خواه ممان	جز آنچه از آن خلاصه آن بود نماند

مولانا مزاجی نشاطمند و دلی فرح افزای داشت و صحبتی روح پرور و
خاطری وفادار و شتر جانکه هر غمناکی دردناکی که یک لحظه شرف صحبت او
یافتی تا یک سال فرخناک و خوش دل و شادمان بودی بیت بصفا دم مسیحا
داشت همچنین در مرثیه او

زین حادثه آب دین همی خواهد گشت	دوران زمانه سر بلعن خواهد گشت
ای گشت بقطب جمع و اکنون گویی	چون قطب نماند جمع هم خواهد گشت

با صورتی مقبول جانها و سیرتی محبوب و مرغوب دلها لهجه خوب و طرزی
مطبوع در لطافت روح و جسم و عقل مصور و غصن شجر لطافت و شاخ شکر طراوت
و لب ثمر حلاوت و طراوت که اضافت هر کسک بودی با او کردانیز از تنگ نشستی
نمودی شیرین الفاظی باکثر عبارتی موزون حرکاتی لطیف سکناتی که ظرافت
طبع مکان و زمان بر نمودی و عبوسان محبوب را بخنده آوردی از سبک روحی
چون حبه القلب در پرده دلهاء ملوک و سلاطین تخدی و از قبول دلها جمعی
امناء العین در دیدها امرا و وزرا جای حمدی سحاب اصطناع او بر غریب
و قریب ماطر بودی و اکابر و اصاغر از وجه وجود او محظوظ و بامیر
بقا ذوات دنیایی التفات نمودی و بحطام هوایی مبالات زخارف

کیتی در چشم او وقعی نداشت بعد از و مقتدا و سروری نماند ابدا که
انگشت تقدم بر و منعقد باشد ومن بعد جز ذکر علوم شریف دو ده
منطوطه تسع النجوم فقال ای سقیم جای آن هست که مردم ملکو رابنوش
علوم تعزیت دارند حادثهٔ بزرگ آسمانی مرگ علامت و انقطاع ملهٔ
زمانی موت حکما و فضلا بوفات او تاج از سر علوم مقنا د و غبار جهل دیدهٔ
خورشید علوم را بپوشانید اگرچه طاق از سولواری او چون مبالغی
و کوته دست بر سر دارند روا بود بحالت واقعهٔ او بزرگان کوری احیا ر
کردند تا واقعهٔ او نشنیدند کوی آرزو تا واقعهٔ عزاء او نشنوند و هم
درین سال سید جلال الدین کاشی نایب رشید الدوله بعلت یرقان و بشهر
همدان درگذشت و عزم سفر آخرت جزم کرد ذکر حوادث محرم
سنه احدی عشر و سبعمایه هلالی موافق قولقه ییل ترکی و مغولی درین سال
مبارک یا بلا مشتی بسلطانیه که وقتنامشی بدار السلام بغداد واز
مواجم محن و نواجم محن و امواج شوائب طوارق متراکم و امواج نوایب
بوایق متلاطم آن سال یکی حادثهٔ صاحب سعد الدین وزیر ساوجی بود
و دوم واقعهٔ سید تاج الدین آوجی و سبب آن قضیه چنان بود که خواجه
تاج الدین علیشاه وزیر تبریزی بایام سابق و اعوام سالف با حضرت
جهان پناه قربتی داشته بود و بحکم دولت سلطان محمد ملازم امی جسنی
کورکان میرابوقا بود و بآن دولتخانه قربتی تمام یافته سعد الدین وزیر برای
عاقبت اندیشی خواست که او را جز شربت شراب کند و از ادو بنجه از دوشت
و مکافات او می اندیشید او را بجای کارخانهٔ فردوس نهاد نصب کرد
که از نگارخانهٔ ارژنگ و صنعت مانی سبق برده بود و او در آنجا لطایفی چند
دقیق بتوفیر باز نمود جامهٔ یکی دو بمجلس عرض رسید در ضیفهٔ که نو ساخته بود
و چون پادشاه بمبادلی بحول نزول کرد سعد الدین وزیر نایب خود ضیاء الملک را
بتفحص توفیر و تقصیر تاج الدین علیشاه بکارخانهٔ فردوس فرستاد تا تقصیر
و توفیر جامها باز داند خواجه بنو رفواست و تایید مزدیات الهی

بوسکانش

بوسگالش مکر و حیلت و غدر و غیلت او آگاه شد توفیر یکی در سه باز نمود
و جامها منسوف که در خواطر و ضمایر کس نگذرد ترتیب داشته عرض کرد ضیاء الملک
و سعد الدین از صدق و اخلاص و پاکدستی او منفعل و خجل و متحیر شدند
و آن مبهای بسیار بمجلس عرض و قبول پادشاه رسید و شرف ارتضا یافت
بدان لطایف و شهامت او مسموع و مقبول افتاد علما گفته اند که چون حق تعالی
بکسی دولت و سعادتی خواسته باشد هرچه او راند تواند نیکو تر پیش اید
بدین سبب رایت دولت خواجه تاج الدین روز بروز در تزاید و تصاعد بود و کار
سعد الدین بعکس او در تناقص و تراجع و تنازل و هر کاری که تاج الدین علیشاه
میکرد پسندیده نظر مبارک می آمد مثلا بشهر سلطانیه بازاری که خرج بسیار
دخل از سنگ و آجر تحفه انشا کرد که بمثل از آن وجوه که خواجه سعد الدین وجوهات داد
از دل و خشت خام و مهره ساخته بود و هر عمارات که او بنا کرد بر جمله عمارات
بغداد و تبریز و روم و شام در علو و رفعت و خوبی از فلک سبق می برد
پادشاه حق شناس از خدمات پسندیده و سعی و جهد جزیل در اعزاز و احترام
او بیفزود تا از جملهٔ مقربان حضرت و امنای دولت شد و سعد الدین
بملاحظت و التفات نظر پادشاه او را هیچ تمکین و احترامی نکرد و وقار و
اعتباری ننهاد و نظر استخفاف و ادلال و استنکاف میبافت و برای او خام
و اکرام ساخته و عذر بوسیله تمهید که مثابت فرزندی و راه آقایی دارد جلو نه
برای این قیام نمایم و خواجه رشید الدوله برای استرضا و خشنودی
جناب جنت مآب پادشاه در تعظیم و تبجیل او می افزود تا کارش بنظر کیمیا اثر
پادشاه چون زر خالص تمام عیار شد و بعد از مضایق ذلت و مهاوی مذلت
باوج رفعت و ذروهٔ عظمت رسید و بمرتبهٔ رفیع منیع گشت بدین سبب میان
خواجگان سعد الدین و رشید الدین گفت و گوی دوستی و نفرت واقع گشت
و سعد الدین با او بحضور پادشاه منقصت و عداوت ظاهر کرد خطابها چشم ایلیز
از سر لجاج و ستیز از زرق و تمویه و دروغ و تزویر و شعوذه و سحر و کیمیا چنانکه

ناحسان صداقت بعداوت ومودت بمباغضت ومحبت بنقصان انجامید
ورشید از سر حلم واحتمال وکمال هوشمندی وعاقبت اندیشی اغماض واغضا
نمود وگفت ای سعد سن تا امروز تو ابنده بها بود الحمد لله ومنه
اورا آزاد کردی بعد ازان بخدمت سلطان تربیت وتعظیم تاج سن علیشاه
زیادت بیش گرفت وکفایتها ودقت نظر وتوفیر بجای خود بازی نمود
بجاده خواجه سعد الدین با او طریقه رای وبحفظ وجمع وضبط واحتراز
واجتناب بکلی فروگذاشت وجاده عجب ونخوت وکبر وغرور بسپردن
گرفت چنانکه هر بارگاه او خانه بر مرامندی گرد می ابوه از ارباب حاجات
وطلاب اعمال واشغال از ضعفا ومساکین بر در او مجتمع بودندی
وطایفه از زبانیه دوزخ عفاریت الناس وشیاطین خناس بادشنهاء
الماس ورو بها بدو دجز انفاس بحوب وحاق آن بکار که براد ورحمه ندی

بترس از دولتی کان در زوالست	که بر نقصان کمال ماه دالست

داد وستد المثل چند کس مجال یافته بود سلام کردی از شره تکبر وتشنق
نخوت وعجب ده کس جواب بیافتدی
چندین هزار شقه که سرای تو فریاد مکنند ولی را جواب بیت
با خود دل آرام بود وخود را ناظر خود معتبر ومعظم میدید علاقه انذوخه را
درخدمت پادشاه اگرچه قربی بیش نداشت ولاغر مایی تا از کسی امین
باشی هرکدام از طلاب اعمال ومباشران اشغال که خواستی که اورا به بند
سی وپنج کس از نواب وحجاب ومقربان وخاصگیان را خدمتی ورشوت
بایستی داد بلکه بیشتر بیاری ازان حرم وبعد تا جمله اکابر صاحب اعمال
واشغال از وفور اداء رشوت وحظ خدمتی بر افتادند وکار بجان رسید
که اگر مثلا در اردو کوکبه سواران تارک دیدندی غالبا جهود بودندی
چه همه مسلمانان را بدر خواست شد توجیه درویش وبینوا مایه کردند وسبب اعجاب

ونکبر

ونکبر ونخوت ثروت وخلاء نعمت وراحت استغنا واستظهار باعث
وموجب غرور وغرور گفته کلا ان الانسان لیطغی ان راه استغنی
گویا حضرت شیخ خواجه رسید احوال بر وی گفته
اذا تم امر دنا نقصه توقع زوالا اذا قیل تم

بروز نیک بود وقت تلبیتی از چرخ	نگاه دارد رسد روز دولتی بزوال
بود مناسب آن کار نخوت واعجاب	بود مخصوص آن حال طلبش وابی محال

خواجه تاج الدین علیشاه عرض داشت که اگر رای جهان آرای اقتضا نماید
پادشاه خواهد تا بداند که صاحب سعد سن ونواب او از مال پادشاه هر روز
چه مقدار میربایند بفرماید تا سه روزه دخل مال عالم تمام مطل ومنقوش حاضر کنند
وبنظر اشرف گذرانند پادشاه بانفاذ آن اشارت فرمود واو سه روزه قسط
مال عالم مبلغ بیست تومان همه دراهم سفید حاضر کرده بحکم فرمان بصحرایی
وسیع وموضعی فسیح بگسترد پادشاه از مشاهده آن فراوان اعجاب وشگفتی
نمود گفت روشن شد که اصحاب دیوان هر سه روز این مقدار مال از من میدزدند

بطمع درم جان دهد هر کسی	که نامش بود لیک وعزتش سبق

سعد الدین این قضیه مهمل ومعطل فروگذاشت وبدین بهانه متمسک بوده که
جمله ممالک ایران از متصرفان باز کرده وبمن سپرده که بعضی ازان خواتین معظمه
دارند وبعضی امراء بزرگ چنانکه دیار روم ایرنجین وبعضی تغاریق چنین
وقف وغیره که رشید الدوله داده تا هر سال پانصد تومان توفیر بخزانه
عامره رسانم سلطان عالم بعد از چند گاه آن مبلغ از وی طلب داشت بپاسخ
میگوید که آن مبلغ آنگاه ادا کنم که تصرف ممالک ایران با سرحاصل دانم ازین
جواب خاطر مبارک پادشاه برنجید وامیر توقاق وتاج الدین علیشاه وهرزه مجد
هر سه گواهی دادند که سعد سن ملتزم ومتقبل این مبلغ شده است سلطان
سلطان پانصد تومان مال از وطلب داشت واو بدان مقدار نقد قادر نبود
متحیر ومدهوش ماند چند توقف وتعلل مینمود

کوه از برای صحبت زر سخت خونه تیر	ورنه چه لینة آدمیان زار کوهسار

علما گفته اند در کار خصم غافل بودن از رأی دور بود

هر که غافل شود ز صولت خصم	دولتش زود سر نگون گردد
خصم را خوار داشتن نه نکوست	تو چه دانی که حال چون گردد
شیر از دست مور رنجه شود	پیل از پشه را زبون گردد

و از اتفاقات بد در اثناء این حال روزی میان نواب او و مبارکشاه ساوی و زین الدین ماستری وحشتی و گفت و گوی افتاد مبارکشاه گفته بود که بر تو پانصد تومان مال پادشاه که ربعه درست میکنم و او بجواب گفته که من نیز بر تو دویست تومان درست میکنم که ملتقم زده جهت مطارحه ایشان بگوش سعدالدین رسید تشویش و تقسیم خاطر و تنوع ضمیر شد گفت در حینی وقتی که اعدا از یمین و یسار حاضر و ناظرند این مناظره مخاطره است

اگر بخدمت سلطان تقربی طلبی	کمال جاه تو تا قصد قاصدان نبود
وگر نهاد تو جمع فضایلست بدانک	بر آتش حسد حاسدان امان نبود

سعدالدین از فرط خوف سید تاج الدین آوجی را بفرستاد تا ایشان را صلح داد و سوگندی مغلظه که من بعد با یکدیگر لجاج و جدل نکنند و لفظ مال پادشاه بر زبان نرانند و با هم دوست و یار و رفیق باشند و همچنین جمله نواب را سوگند داد که با دوستان او دوست و با دشمنان او دشمن باشند از اتفاق بد علاء الدین پسر عماد الدین مستوفی بزرگ و سید حمزه غایب بوده و صاحب سوادند متوجه اردو بوده در راه با ایشان باز خورده و گفت هم اکنون بجانب سید تاج الدین میروند و انچه او با شما تقریر کند آن سخن من باشد تا با ما موافقت و مشارکت نموده باشید ایشان بر فتند سید سوگند برایشان عرض کرد و بخوردند

منه در میان راز با هر کسی	که جاسوس همخانه دیدم بسی

هر دو با خانه خود رفتند عماد الدین از پسر پرسید که تا این زمان توقف و درنگ چه بود علاء الدین صورت ماجرا و کیفیت سوگند خوارگی کماهی باز نمود گفته عماد الدین گفت ای پسر هم اکنون روان قضیه بخواجه رشید الدوله باز نمای

هردو

هردو برفتند و صورت ماجری که جاری بود تمامها با او تقریر کردند و او در حال و ساعت برای پادشاه عرض داشت

ندانم قیمت راز مردم نهان	که در دل سنگ خارا شود
همان به که با کس نگویی روان	نماند نهان آشکارا شود

و رایات همایون مبارک و فیروزی بشهر بغداد رسید و بمرحله محل حلول فرمود فرمان نافذ شد تا روز سه شنبه صاحب سعدالدین و نواب او را بپرسند و روز چهارشنبه امرا مجتمع شد و ایشان را بیارغو کشیدند بتهمت سوگند خوردن و احوال ایشان تفحص و تجسس نمودند بیارغو هیچ گناهی و جنایتی ثابت نشد اما سعدالدین امارات تغیر و خشم و غضب پادشاه مشاهده میکرد احتراز و استبشار باستیحاش و استشعار مبدل شد از نایبه طوارق زمان و شایبه بوادر حدثان مفزع و مهربی میطلبید و راه خلاص و مناص میجست عاقبت جهز الالتجاء و استعداد بخواجه رشید الدوله ملجا و ملاذی ندید نجنبد پیش او حیث صاحب خفقان آمد شد و انقباض و انبساطی بی نمود و او از وحشت آزاری که از وی در دل داشت تملق و چاپلوسی بنفاق و ریا میکرد و او را جواب خرگوش و دم قصاب میداد علما گفته اند خصم چون افتاد و زینهار خواهد زنهار از و دریغ مدار چه دشمن چه میوه چه گو تخته چه نهار آمد گویا آن اعذار و الدار جهان مایع بود که دشمن پیش خصم نهد الحق چه هنگام حلول وقایع و نزول حوادث و اعوجاج دولت تعلق گوید بر سودمند نبود

علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد	دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست

دستور باعلام حال خود ساعی شد برادر خود سعد الملک را واتید که پیش از وقوع نازله خوفناک و حادثه هولناک بامیر چوپان بناهد بجانب اران علما گفته اند از ملازمت پادشاه یک دم خالی مباش تا اعدا در غیبت تو انتهاز فرصت و شماتت ننمایند و مزاج او را با تو متغیر و متکدر نکنند و بوقت غیبت از امرا و مقربان منهیان و صاحبان گماشته باشی تا از حالات جزویات

احوال پادشاه آگاه و بیدار باشی دهر دردی را دوایی و هر زهری را
باه‌زهری ساخته صاحب از سر عجز و حیرت می‌گفت

گفتم از جهل خدمت مخلوق … عقل گفتم برو جان کن
تا زحالق بگفتی جزاش است … هر که خدمت کند سزاش است

و چون قضا نفاذ پادشاه جزم شد تا روز سه‌شنبه دهم شوال سنه ٧١١
احدی عشر و سبعمایه وقت عصر دستور سعدین وزیر را بدست دو سه عفریت
جلاد وزبانیه دوزخ دادند و مقبوض چنگال نکال دیوان مثال که
و معوق ساتق بکلی مرفوض تا بتیغ جبر قطره آب و شعله آتش و لمعه
برق فضای هوا آن دستور نیک‌سیر را شهید کردند و بعد از وی خواجه نوکر
مقرب خاصکی اوراجون مبادرشاه ساوجی وزین‌الدین ماستری و ناصرالدین
یحیی بن جلال‌الدین طری و داود شاه نیکو اخلاق و قوم بسی که ایشان یکی می‌بودند
و شبیه می‌کردند جان به جبر یک از حال دیگری خبر نداشتند

بغور نوان هر یکی تاختند … یدین مهر حقه مهر باختند
گرفتند و دادند داوار کران … بنه کرد حاصل یکی زان میان
با خرقه‌اند در شش در بی … که آنجا نیابند بر هیچ درپی
نو کرد هوشیاری و گرگ رای … به هار دل و دین بسیج سرای
بغیرت نکردند بکار جهان … ببین تا چه ماند بر مردم عیان

بجز نام نیکی که باقی لذاتست
جوابیست سوی آخرت بر فراشت

صاحب سعدین وزیری پارسا متقی متدین عابد زاهد بی‌چیز کار نیکخواه
بود درویش دوست مسکین نواز کارساز دانش دوست مربی علما و فضلا
و زهاد و عباد بود لیکن تدبیرش موافق تقدیر نیامد و رای و کفایت
مطابق قضا

اجل چو رایت خلاف گفت لفظ تدبیر … الا وضیع و شریف و لو صغیر و کبیر
مشو فرسته زدن بس بعین و ربدی و نگار … نگار و یار وزیر و زد او کیسه امیر

کونا کالان مسلموت درد چه آواز … کای وزیر بر دار داوای ابر بیر
و در مرثیه صاحب سعید شهید سعدین وزیر ساوجی نزدیکی این مرثیه و تاریخ
حالت واقعه او نظم کرده است

زهی بر شکت وفا بد افعال … که باد بر سر گیتی هفت سال زوال
چه رفت بر سر صاحب قران هفت اقلیم … چراغ و چشم سعادت خدایگان جلال
سر صواحب آفاق خواجه سعدین … که بود صاحب صاحب قران صاحب حال

زهجرت نبوی سال هفتصد و ده ولی
بروز چار و پانزده شوال

بحکم ایزد و فرمان شاه اولجایتو … فتاد گوی سعد سعادتش بوبال

و علاءالدین محمد و سید عمادالدین عمادالملوک و سید تمرخ در نوبیل بوده‌اند
و چون از کار ایشان بپرداختند بجمله ممالک ایران و مسالک جهان ایلچیان
سریع سیر روان کردند و اموال و املاک و اسباب و ضیاع و عقار ایشان
بتصرف دیوان کردند و نواب و متعلقان ایشان را بعد از آن به صعب
معذب داشتند و آسیب سرپنجه و گوشه شکنجه رنجه و مقاسات توکیل و معاملات
تکلیف مقید و محبوس تا مال بسیار حاصل کردند مگر از ایشان زین‌الدین ماستری که
در خانه او جز باد هوا و تار عنکبوت در زوایا و بیوت نیافتند سلطان
فرمود گویا زین‌الدین ماستری زن نعت بغداد بود همه بر درویش نذر گوشت
وزن و فرزندان صاحب را بر سبیل نان و انعام و صدقه دو سه پاره
ضیاع و قری فرمود و با مسقط راس خود خراسان فرستاد و بیشتر خلق کار
سعدین از شقاوت زین بود که شیطانیست در صورت بشر

پیر گنده زن چنه رویی همچو سگ دندان کی … همچو گرگ و کلب و بعبه دل دری حلب کری
یوز بوری خول جوبی خرس رویی نر چشم … گاو و بلیسی حرمه‌بازی بد نژادی استری
گر گرمی دنش شوی و که بلندی سپلیش … شوی ما زه بین زنا چه نهادی مسطری

اوگر چار گشش لب خشک ماتم دنه گر
جز اسیر چادر دمندی که عذاب کافری

آن زبانش که بس سریع گشاد در مقال به لهجه مهر زدی هم‌دم و گفتی منشی
شومی گفتار و کردار او سر سعدی نیکوسیرت مهذب اخلاق مطیب
اعراق باد داد و تن عزیز بخاک مغاک

بجواب دمغزری وزیر عالم را
به سال هفتصد و یازده چو گشت شهید
بروز شنبه دهم عاشر شوال
مصاحبش شده ثواب او که بود سعید
ستون مسند ملوک و معین و ناصر خلق
خلیفه و وزرا زین ما سری

خلاصهٔ وزرا سعد دین و دولت و داد
که نور رحمت جاوید بر روانش باد
بحکم لم یزلی در حوالی بغداد
میان ممالک امن و معطی داد
یگانه [illegible] لطف آیت عرشه نهاد
که او زمانه ایام ذوالمکارم زاد

عطارد آیت و بعضی مبارکشاه
که منشی باز و آسمان نداند باد

خدیو مجمع جود و شاه عالم خلق
که هم تیغ بلارک سیروش داشت
بوستان حیا در چو سرو بود آزاد
سربلند چو تیغش دند و سر بنهاد

مع هذا قصد خاندان خواجه اصیل‌الدین بر و مبارک بود که خانه قدیم
او را بکلی برانداخت و پنجاه تومان مال بقایای بغداد از و بظلم بستد
و جملهٔ املاک موروث و مکتسب او برانداخت و ندانست که هر که بنا
در افکند زود بر افتد در کلام بزرجمهر است هر که را خواهند که بر اندازند
بنیادش در اندازند و همچنین قصد خاندان نصیری بر هیچ سبب مبارک بود که
چون خورشاه اسمعیلی و هرو صاحب شمس‌الدین و علاءالدین که از قصد او بکلی
بر افتادند و بعد از و تو ؟ قصد اولاد او کرد رفعه بر افتاد
و عجب سعدالدین وزیر با عراق مبارکشاه قصد اصل لذن کرد و سال
بپس بیرون در غلوای آن فتنه و آشوب این حیرت جماعتی که از احوال
رشید آگاه بودند خواست که از پای حیات بدر برد و دستمال فنا کند
با نجیب الدوله مشورت کرد و هرگاه که هر دو بقصد کسی باهم مجتمع و متمرد
شدندی ثالث ایشان شیخ نجدی بودی و رابع ابلیس بن تلبیس و با عمرو عاص

ومعویه

ومعویه قال النبی صلی الله علیه وسلم اذا رایتموها مجتمعین ففرقوا
بینهما فانهما لا یجتمعان علی خیر و بحسب جحود کلی بمولا حرص طامع را
برانگیخت و بمواعید عرقوب مستظهر کرد که از برای تو اعمال و اشغال
دیوانی از خواجه رشید جبر و قهر ستانم و مرتبهٔ تو میان اکفا و
اقران عالی کنم و میان اصحاب مغبوط و محسود اما اگر زبان بردن
زدن بر سر پای نشاند باید که بهیچ وجه سند نیشی که خواجه نگذارد که
بهیچ گونه رنج و آسیب بدگان رسد و آن بیچاره را با غرور و دم
عرقوب بفریفت و امید نوید داد و بوستش کند تا چهره که خطی مثل خط
و املای سعدالدین مرده بقصد جان پادشاه بجوهری نوشته که ایاق
حضرت بعد ببینی تا کار او تمام کند و آن کاغذ مزور بخواجه لولو رسانیدند
و او اعلام رای پادشاه کرد و با ایام سابق و زمان متقادم امیر محمد
دواتدار سعدالدین را غلام دواتدار رشید قلعه‌وقا سابقه دوستی و
معرفت یگانگی داشت او را بحضور آورده و بمواعید دروغ بفریفت تا
گواهی دادند که چهره که این کاغذ بامر صاحب نوشته است بقصد
جان پادشاه رشید خادم چهره را حاضر کرد تا او مواجه بنشاند و
اقرار کرد که این کاغذ را سعدالدین فرموده است نوشتن بحضور این جماعت
و امیر محمد دواتدار بر آن گواهی داد در حال چهره که مجرمش را طلب کردند
و نجیب الدوله جوالی دوزی بر زبانش بفرمود لذا اشتند تا دیگر
سخن تواند گفتن و لعنت محاربی و تخلیط و تمویه ایشان عرض کردند
۷۱۱ و بعد از واقعهٔ حالت سعدالدین روز دوشنبه غرهٔ ذی الحجه سنه احدی عشر
سبعمایه تاج‌الدین آوجی را با دو پسر شرف‌الدین و شمس‌الدین زاکم یاسا
رسانیدند و جرم آوجی آن بود که جملهٔ مزار و مشاهد بحکم بر تیغ بوک
منصوص شده بود و او در مشهد ذو الکفل النبی علیه السلام محراب
و منبر و منارهٔ انشا کرد برغم انف یهود رشید الدوله را از بن
عرق و غصه جگر در رگ بجوشید سادات مشهد را بدو آغا ابند

و ایشان با نفاق و غمازی او و فرزندان نیز کوفتند و برای سلطان
عرض داشتند که او گناه کار است و مستوجب قتل پادشاه فرمود که
اموات را چگونه و کدام نقض کنم رشید گفت من درست و روشن کنم
که او علوی نیست در انشا و مناظر با وجی میگویند که علوی نبود گواهی
میدهند گفت این نسب نامه از وی بستد که در شب مطالعه کنم و بجای نام او از
کاغذ قسط کرده و هم نام او باز جای نوشت و بامدادان کاغذ پیا پادشاه
عرض کرده که این نسب نامه او نام کی از آنجا قسط کرده است و نام خود
باز جای نوشته سلطان اعجاب و تنگی نمود و علوی که او بدروغ نسب کرد
و خون او در حضرت داد

ابلیس اگر شناختی طلب در آدم نسبت بدانستی	در هشته خود تو اوحی تهی از نکته خوشتن خبی کو...

بر جلد امیر محمد زرکو نکو سیر را با دغوشیدند تهمتی که بجا امیر محمد زرکو
بستند چون آواز طبل میان تهی بعد و چون خروش رعد بی معنی و زن
علی کیاجی را صلب کردند و روز دهم هلاک شد و عماد الملول را میل کشیدند
و شرف عم کیاجی را دستها بریدند و بتزویری که نوشته بود و روز سه شنبه
بیست و پنجم ذی القعده رکوب رایات همایون و کوچ از مرحله تحویل
و حلول بجانب غربی بغداد بطریق خراسان و دل روز براه جیحال
روان شدن بعزم یلامیشی سلطانیه و چون روز سیداوجی با
برانش بکنار شط بغداد بابا رسانیدند و جمابله بغداد خیال
محل بغداد خارجی متعصب اسپان بر ایشان براندند این نسناجی و
سدادی موجب خشم و تاریخ سخط پادشاه شد بفرمود تا قاضی جمابله
این عصبه را صلب کند شفاعت خواجگان خون او بخشید اما فرمان
نافذ شد تا او را عور بر خره کور نشاندند و در شهر بغداد برامون
زلاق و اسواق برآوردند در ته بر حفاظان و فرمان شد که جمابله را
قاضی نباشد در احکام متابعت امام شافعی رضی الله عنه کنند و روز

بجشنبه چهارم ذی الحجه رشید الدوله بر عقب پادشاه روان شد
و روز شنبه خواجه تاج الدین علیشاه وزیر بر عقب رایات همایون
کوچ کرده و پادشاه عادت دوست در سلطان میدان بجدوده جیحال و لو
یانکو و بستون شهری بنا نهاد و نامش سلطان اباد کرد و روز پنجشنبه
شانزدهم ذی الحجه از همدان روانه شد و روز سه شنبه بیست و دوم ذی الحجه
به سلطانیه نزول فرمود و چون سعد الدین وزیر بگذشت و جهان به جهانبانان
ماند زمانه گفت بعد از وی جها نداد که باشد خود گفت خواجه

قضا با قدر امتحان کرد و گفت بدست که باشد مدار ملک قدر گفت حی این چه نه خود کیست	که بعد از جهانبانان وزیر جهانبان بدست که باشد زمام جهانبان بدست علیشاه تاج جهانبان

قضا از قدر پرسید که این خواجه بزرگوار و دستور کامکار وزیر نامدار
کدام است

سعادت که هوش از دنیا به چشم وزیر نه بطیره داد عاقل بیانه که دشاطان از کفایت	تاج الدین علیشاه این اشارت که باشد در همه کارش مهارت بجشنده خلق دیو از خطا دست

دولت و سعادت چون عرصه عالم از وزرا تهی دید برای امتحان ایب
این کار نازک روز کار را در نظر آورد قرعه دولت بر وا افتاد

مست چو دید عرصه عالم تهی ز مرد از گوشه زمانه بانگشت لطف ار مهماز نه شرف چو نه قرعه فال نکل باطل نشود مکاید حرها اجداد تا است	وزیر به تجربت هر دو امتحان نمود او دولت صاحب صاحب قران بود او را جمال خواجه سلطان نشان نهند جز حق لوای مهدی آخر زمان نمود

اعنی اگر کل بزخاست گلاب بجاست و اگر نجم کمال از عاصفه فنا
پایمال شد نمی دولت دستیار است و اگر سقف گردون فلک ستون نحا
وطاق عطاء وزیر نه نظر درست است سلطان جها ندار بهم شناس
چون در صفحه جبین او نذارت و کفایت مشاهده کرده خاتم اقبال جم

تاج‌الدین علیشاه ایثار که زمام جمیع نوادی در قبضهٔ قدرت وکف
کفایت او نهاد ومقالید قبض وبسط ومفاتیح حل وعقد دین و
مملکت برای او تفویض فرمود سید المرسلین صلوات الله علیه فرموده است
که اذا اراد الله بملک خیرا قیض له وزیرا صالحا ان نسی ذکره وان ذکر اعانه
یعنی چون باری تعالی پادشاهی نکوئی خواهد اورا وزیری صالح کرامت
کند تا اگر او دقایق عدالت فراموش کند با یاد او دهد واگر عزیمت
داد ومعدلت کند اورا دران معاونت نماید وحکم آن وزیر ناصح و
دستور مشفق نه غرض هر مملکت شاه را بمثابت دو بال مرغ را اما
بخت اتفاقیست که اسباب آن معلوم نیست واقبال امری جاذب که
خردمند توقع دوام وترصد طول ندارد ودولت چون شهابیست که
دفعی بر سر دست پادشاهی نشیند وگاهی بر سر هواری وکفایت ونهاضت
وزراء خردمند وکبرا وعظما که در تمهید مصالح دولتها کفایت نموده اند
آثار آن بر روی روزگار وصفحهٔ جبین ادوار واطوار واضح ولایح است
آورده اند که بگاه نوبت دولت رکن الدوله جماعتی از غزاه جبال
عراق در حبس قیصر روم مقید بودند قیصر ایشانرا خلاص واطلاق
فرموده وطمع حصول اهالی وتقاضی فدایی ولکن فدای ثمار آنست که
بانعام من حسن رسانید وبگوئید که سپاهی گران وجیشی تو ران بقصد
شما واستخلاص ری وعراق ساخته وآماده بخدم اما رای وتدبیر واجب
وبر مقدم داشتم گفتم قصد مملکت کسی که اورا وزیری چون صاحب عباد
باشد مصلحت انبساط بود اگر حق تعالی قهر وخذلان او خواستی چنان
وزیری بی نظیر ودستوری با خطیر بوی ندادی که بهر رای دو صد
دولت وتنجز سعادت تازه می دارد بسیار عزمت فتح مقدم با دل الدوله
بداند که او در حمایت رای وتدبیر وکفایت وشهامت وزیر بی‌نظیر است
ودر سایهٔ عنایت دستور ذکر حوادث ووقایع محرم سنه اثنی عشر ٧١٢
وسبعمایه هلالی موافق اطلس ئیل ومغول درین سال یایلامیشی

بسلطانیه

سلطانیه کرد وقشلامیشی بر حد الشام وبغداد روز آدینه نهم صفر
سنه اثنی عشر در بعضی از بازار شهر سلطانیه آتش افتاد وبسوخت
با مال ومتاع وقماش فراوان اما وزیر بی‌نظیر خواجه تاج‌الدین بعد هفته
خرابیها را مرمت یافت روز یکشنبه بیست وهفتم محرم سنه اثنی عشر
وصول امیر چوپان از قشلامیشی موغان واران وروز یکشنبه سیم ربیع الاول
خواجه عزالدین قوهکی که مردی منعم مقبول معتبر بود بنیابت وزارت خواجه
تاج‌الدین وزیر نصب شد وروز سه شنبه دوازدهم ربیع الآخر بر مسند وزارت
ومسند حکومت بدیوان نشست ودرواه استثنابت وبر مکتوبات التعارف وبر
احسان وصدقات وخیرات ومبرات توقیع نمود وهم درین روز وصول ایلچیان
بوقا حاجی شحنه ارزن مهنا وقراسنقور وافرم ودیگر امرا وایشان دست
ایلی ومطاوعت داون وروز شنبه دوم ربیع الاول وصول امراء شام
مقدم ایشان شمس‌الدین قراسنقور ملک الامراء حلب وجمال‌الدین اقوش وافرم
والی دمشق وامیر عزالدین ازدکش وبلبان دمشقی وعلاءالدین وغیرهم
وچون بحدود شهر سلطانیه رسیدند خواجه تاج‌الدین وزیر وامیر قطلغو شاه
وادوجی وقاضی القضاة نظام‌الدین عبدالملک با دیگر موالی در حال
باستقبال ایشان بیرون آمدند وهمه را بجلیل واعتبار فرمودند اورد
دو ایشانرا طوی کردند وامراء شام دیگر روز ایلجامیشی سلطان
امرارا خلعتهای فاخر پوشانید وسیورغامیشی ونوازش فرمود و
در هر یک ماه دو هزار دینار مواجب وجامگی وحکایت ایشان با سلطان
ناصر مصر چنان بود که در رجب سنه ثمان وسبعمایه امرا مصر سالار مغول
اویراتی وجاشنی گیر جاولی را از تحکمات توجیه ناصر بسر لیجی تعنو
وملول شدند بقصد قمع وقهر ارغاج اولیفاج کردند ناصر از مکالبش
مکر وکید ایشان آگاه شد ببهانه مناسک حج وسفر قبله کوچ کرده بدیار
شام آمد وبقلعهٔ کرک متحصن متوطن گشت با هزار غلام خاص اتباق
ودران قلعه نه ماه ساکن بود امرا مصر نعام دادند واز تخلف وتعادی

استکشاف واستعلام نمودند ناصر پاسخ گفت چون حکم مطلق بدست ما
نبود خود را از سلطنت معزول کردم سالار که خداوند ده هزار غلام ترک
شمشیرزن بیغ نژاد بود خواست که امیر موسی برادرزاده ناصر را که داماد
سالار بود بر تخت ملک مصر نشاند بجای او دیگر امرا برغولی و چهارکس ندان
اجتبا راضی نبودند گفتند سلار بن جاشنکیر را میخواهیم بحکم ضرورت
جاشنکیر را که علای چارکس بود خداوند چارهزار غلام ترک زرخرید
او را سلطانی برداشتند و بر سریر ملک مصر استقرار و آرام دادند باتفاق
همه امرا سالار و قفاجی و دیت خاص در اثنای این حال اوتکفای امیر شکار
باجمعی امرا از شهر مصر گریخته بجانب شام بناچیدند پیش سلطان ناصر
جاشنکیر خواست که بر عقب ایشان لشکر فرستد اما از خلاف و وحشت
امرا بوشه وفا بر جفا اندیشید در باقی که ناصر از قلعه کرک پیش اقوش
امیر الامرای شام و دمشق پیغام داد که عازم شهر دمشقم وصول ما را باید که
ساخته و آماده باشید اقوش پاسخ گفت معاذ الله تو خود را از سلطنت
معزول کرده و ما امرا با جاشنکیر باتفاق هم عهد و سوگند شدیم نقض
این عهد چگونه باشد تا چند نوبت سفیران در میانه تردد و آمد شد
نمودند واقوش با او انکار میکرد واقوش از سرستیز جوابها خشم انگیز
میداد اما دیگر امرای شام بجانب ناصر میلان داشتند و بهوا و ولای او
اشتیاق و دیوانی ظاهرا با اقوش طالبقایی میکرد دو کس از امرای
دمشق حاجی بهادر و قطلبک گفتند ما سرراهها نگاه داریم تا از دیار
مصر لشکرهای مدد بوی نرسد و بهانه رو و فریب این عشوه
بکر گفتند و بناصر پیوستند ناصر چون بلشکر و مدد قوی حال شد دمشقهو
از قلعه کرک بقصد فتح دمشق فرود آمد اقوش از حرکت او برنجید و بکوههای
بعلبک پناهید و بقاع العزیز متمکن شد ناصر بر زر و جواهر دلش را
بر عقب او بفرستاد با خاتم زینهار و نشان امان و شد مواقع و منازل
بشهر دمشق در آمد وانجا جمله امرای دیار شام قبجاق و اسنبغا و امیرها

و قراسنقور

و قراسنقور امیر حلب بر دوجع آمدند و بیعت تازه کردند و بسلطنت ناصر
هم عهد و هم سوگند شدند و خطوط دادند اقوش بجاذبت روز
بخدمت ناصر آمد با دلال جلال او تمسک واعتصام نمود و باتفاق مستوفر
و مستعجل متوجه دیار مصر شدند چون بشهر غزه رسیدند ایبتمور که
سقلاء سپاه بود پیغام داد که برغول با سی هزار سوار استقبال مصاف را
از مصر بیرون آمد و بصلاحیه مصر نزول کرد امرای شام از استماع
این خبر و استعلام این حال مستشعر و متخوف شدند بناصر گفتند ما با
لشکر مصر مواجهه و مقاومت نتوانیم کرد و نه چه قوت و قدرت مقابلت
و مصاورت ایشان نداریم سلطان متبسم شد و کاغذی از جیب و قبای
بیرون آورد و گفت اینک مضمون آن تعزیر سالار و بیشتر امرای مصر
عهد و میثاق بسته هریک تا ابد آنرا خطها بر نوشته اند نعمت
صافی پاک و دل روشن راست واعوش رومی ترک برغولی بود
غلامانش او را بکشتند و سرش تحفه پیش ناصر آوردند برغولی چون
جان در بنه برسید چه میدانست که همه لشکرها با ناصر دل راست و نیت پاک
پاک دارند و میخواهند که بوی بپیوندند ناچار از سر ضرورت پیغام فرستاد
که بنده و مطیع و منقادم و بعجم بسلطان پیوست و بمقدمه سپاه مصر دولت شد
سلار چون از متجددات احوال وانقلاب زمان آگاه شد متحیر
و مدهوش و سراسیمه ماند از بهر آنک معول و اعتماد کلی بر برغول داشت
چه بد از خوانه او بود با سالار مشورت کرد که تدبیر این تقریر چیست
سالار گفت تدبیر ورای من و تو که به هنگام است از بهر آنکه همه لشکرها
با ناصر متفق اند چنانک روباه گوید که هزار حیلت و تدبیر و علت میدانم
بدفع مضرت گرگ بهتر که از همه آمادای و تدبیر بهتر آن آنست که نه او
مرا بیند و نه من او را سالار او را بدین و خداع و عشوه از قلعه قاهره
فرود آورد و در حین استوار فرمود بستن و در حال در قاهره منادی کرد که ملعلاد
که هرکس از آب نیل بگذرد جاشنکیر متحیر و مدهوش ماند با سیصد نفر

غلام وجملهٔ اموال وخزاین روی بر بیه نهاد وجمعی از قلعه فرود آمد
حرامیس وحریان قصد او کردند واو در مهابهٔ فراوان بیرمعه باشد ن
تا دعاع الناس بالتقاط آن مشغول شدند وجاشنی گیر کوتقه بصعید
الاعلی بیاحید وناصر جمعی بجهاز وسنگی مصر رسید سالار باعش کش ساودی
وعلفه وعلوفه تیه اندان درحال استقبال کرد وبجهد جدید تمام وباستعداد
دلبندید توسل وتمسک بخون سلطان بامداد روز سه شنبه شندمان وسیهایه
بشهر مصر درآمد وبر تخت ابیس به ملک مصر وهذه الانهار آرام واستقرار
یافت با عزت وتمکین تمام سالار روز دیگر دستها بخود محکم بر بسته
بر ناصر عرض کرد وگفت گناه وجنایت بخون سلطان دانند ناصر گفت دل
فارغ دار وخاطر از عهمار خرسوده آسوده کن تو فرع بخدمت سلطان
جامت که اجازت عزلت وانزوا واعتکاف بدین بگوشهٔ حقیر ما بر
توشه ازانی دانند جدا امرا کیفیت احوال جرمت وجنایت بدین نکومی جانند
ناصر اورا بموضعی دور مقید وشهر بند کرد وبر غول با جمعی شیر زیان و
سنگ دمان بر عقب جاشنی گیر فرستاد تا او را باکراه بازآورند غلامان
جاشنی گیر باتفاق بر وحمله کردند ومخذول ومهزوم بازآمدند وعنایم
عادت کرد بر غول شکسته وخسته با پیش ناصر آمدند زن جاشنی گیر دانه ناصر لوف
شجاعت ووزادی کرد ناصر خون او بدایه بخشد بشرط آنک هرگز روی او
نبیند ونعلان قلعه محصن نشیند بعد از ده روز ناگلی کرد پشیمان شد
قراسنقور را بفرستاد تا او را گرفته بیاورند وهم دران شب هفتاد امیر
دیگر گرفت ومقید ومحبوس کرد اند وغلامان خود با مادرت بجای آن
امرا نصب کرد وسالار را بازخواند ولوکیهٔ سواران باستخفا داد
بفرستاد واورا بیاورد ومقید ومحبوس کرد وبعضی را تیغ زد دریغ
بلرزاند وبعضی را در غرغان آب بجوشانید وسالار را در برج سبع حبس
کرد وغدا وطعام وشراب از او باز گرفت بیچاره از فرط جوع موزهٔ خود
وشی از حسیر بخورد وبعد از آن بحسرت وندامت جان تسلیم کرد وهمه ممالک

مصر وشام بر ناصر مقرر وموفق شد وقراسنقور را بایالت وحکومت
حلب فرستاد وقرا الجنی وارمغی دوات دار را بنیابت اوشام مرحوانه
کرد افشان بحدود حمص وحما مقام کردند وجمعی ناصر در مصر متمکن
وراسخ شد وسلطنت بر وقرار وآرام گرفت ایتمور را از راه کینکا ع
واستبداد گفت باستصواب من مصلحت ملک تو درانست که جملهٔ امرای
قدیم را دستخوش فنا وپایمال هلاک وبوار گردانی ناصر اورا بحکومت
تعلق وطرابلس فرستاد وبلی را بعقب او تا او را بگرفت ومقید ومحبوس
کرد ایتمور بناصر پیغام داد که این تخت ولیی من ترا آموختم بحث مرا
کرمع تا تشنه بدسته بر پای خود زده یا شم ناصر بپاسخ میگویند جمعی
تعلیم گشت سخن خود بدین ملیقار وفاناپی واگر مرا گفته بودی که امرای
قدیم را برکشتی بکشی بحث تو الشتی ایتمور درخواست نمود که خاتونی
کرمنطوی ومحبوبه وعرضه کرده است اورا بمن اجازت ده تا مباذرت
نمایند بپاسخ گفت هلا بعد از یک سال رخصت دهم تا کان مرام حاصل
نشود وطن خلاق خطا وبدانند که ترا گشته ام وعصیان کرده وحراوا
بشوهر داد وجمعی امرای شام قراسنقور امیر حلب وامیر شام جمالیس
نوروز اخوم که بدمشق فرشت وامیر عزتین زردکش وبلبان دمشقی
وعلاس وغیرهم از مصیبت حزون سلطان ناصر واقف ومطلع شد شد
با تعاقب لتکاح بلدیکی از شام کرمخته عزم عبور فرات جزم کردند
ومتوجه حضرت سلطان عالم اولجایتو شدند وروز دوشنبه دوم ماه
ربیع الاول بمحروسهٔ سلطانیه رسیدند وبعد از سه روز شرف یکمیشنی
یاصد مستغیر ومستعاف از ظلم وعدوان ناصر تغییر لبان شمعون
بیک قدم ایستاده وبعبارتی رمو واستعارتی دقیقی بغی وطغیان
وجور وکفران او عرض داشتند از قول هفتاد واند امیر جوشانده ن
در غرغان واز حق شرم واز خلق آلام نداشتن پادشاه را بر تضرع
وعجز ومسکنت ایشان رحمت آمد وبر حال ایشان بخشود وشام قراسنقور

اغ سنقور نهاد و شهر همدان و مراغه بر سبیل معیشت و رسم اقطاع
بایشان داد و فرمان نفاذ یافت تا امرا و تومانات بدفع فتنه و فساد
ملک ناصر چریک آماده و مهیا کنند تا ناصر از قصد تشویش آگاهی یافت
او نیز بترتیب و تجهیز سپاه مشغول شد در اثناء تکاپوی بر قلعهٔ قاهره
خزانه بر سلاح و صلب یافت از آن خلفاء علویهٔ مصر که واضع بناء قاهره
بوده قریب یکهزار خروار از دروع و جواشن و مغفر و تیغ و جماق و درع
و همچنین در شهر غزه دفینهٔ سی هزار دینار مغربی یافتند از آن قیاصره روم
که پیش از عهد اسلام بر دیار شام مستولی بودند و حکم فرمان سلطان
نفاذ یافت که چریک مغول بحدود الناق مجتمع شوند و امیر چوپان را
بمدد روانه کرد و در اوایل ماه جمادی الآخر سنه اثنی و عشر از دار الملک
سلطانیه بعزیمت تساف و دیار شام کوچ فرمود و با چریکی جرار کامکار
قصد دیار شام و فتح و قهر فسقه فی رکضه بطالع سنبله و امیر کبرانس قوتلوق
دربند روانه شد و امیر بولاد چینسانک را بمحافظت ثغر دربند و اران
انبار آب لو نصب کرد و روز سه شنبه غره جمادی الآخر مولانا جلال الدین
عبد الغفاری که افضل فقهاء زمان بود بقزوین وفات یافت و رایات
همایون روز آدینه نهم جمادی الآخر بشهر معصر رسید و آنجا وصول و اجتماع
سلیمان بن مهنا امیر عرب بود مصاحب شحنهٔ بغداد خواجه محمد بشرف
بندگی پادشاه رسید و عز سیورغامیشی یافت و درکوب رایات همایون
باسم نخجیر و شکار در مسیر بجانب صرح و تماشا و تفرج و روز دیگر فرموده امد
و مسهلی تناول فرمود و چهارشنبه بیست و هفتم شعبان بر ننا د
خابور روانه شد تا صور و قیسا و وصول امیر چوپان نویان بشرف
بندگی و رفتن امیر سونتای بقصد چریک و روز دیگر فرستادن
قولیو قارا بشهر موصل برای چوب و آلات و اسباب منجنیق و عبور
از خابور و لوج تا حدود قرقیسا و پادشاه بکنار آب فرات بتماشا
و تفرج آمد و بر آب فرات جسر بست تا همه لشکرها بگذشتند و رایات

همایون

همایون بر پرت بگذشت و روز پنجشنبه پنجم ماه مبارک رمضان وصول
و نزول رایات همایون بقلعهٔ رحبه و حرکت چریک و آغاز مصاف کردن
و جمع کردن منجنیق بسیار و محصور گردانیدن قلعه و بدر الدین موسی
کردی اصل کوتوال قلعهٔ رحبه بود معروف باوزکشی اهل قلعه چند
جد و جهد و جان سپاری چریک مغول مشاهده کردند بزینهار پیش آمدند
و بجان امان خواستند و دیگر روز با سرهنگ و پیکار رفتند مغولان منجنیقها
برافراشتند و بزخم سنگ و حجر سور و برج قلعهٔ رحبه با خاک
راه برابر کردند و غبار دیوار خاک او را باد بهوا بر دادند باز روز شنبه
دوازدهم شوال سنه اثنی عشر اهل قلعه بامان زینهار خواستند باستمالت
محصوران قلعه یرلیغ و مکتوب منشور فرستادند پادشاه بزیارت مشهد
رحبه اقدام نمود و روز یکشنبه با نوزدهم شوال باز امان خواستند و صلح طلبیدند
بامان از قلعه فرود آمدند مقدم قاضی نجم الدین صالح با تنسوق پیشکشها
چون شاهین شاهی و سنقر بحری و عقاب بری و اسبان طوبچاق از
برای پیشکشی و ملحوظ نظر اشرف آمدند و بعز سیورغامیشی اختصاص
یافتند و جمعی اسا در ظل ظلیل از خوف و وحشت و تلبیث و تلبث ایام
بدو جام بر آسودند و پادشاه روز پنجشنبه بیست و سیم شوال سنه اثنی عشر
چون مواکب شهر و بازار بغارت و علوفه و علفه نایافت عنان مراجعت
بانتلاق دار السلام بغداد یافت و لوج بر بعج میگذشت و منزل بمنزل
سه نوبت تا روز چهارشنبه شوال بدار ام بغداد رسید و بمرحلهٔ حول
حلول نمود و روز یکشنبه بیست و یکم شوال خواتین و اردوها از موصل
و دیار اربل برسیدند پادشاه بمبارکی بتفرج و تماشا در شهر آمد روز دیگر
با مخوله رجوع نمود و اندک مایه عارضه بر وجود شریف طاری گشت و مزاج
محروس متغیر و منحرف شد و روز دوشنبه بیست و دوم ذی القعده تا زیج
مسهل فرمود و روز دیگر مصاحب صحت و رفق جمعت بحمام در آمد و چهارشنبه
بیست و نهم ذی القعده با بغداد استیرجاع و انصراف نمود و روز پنجشنبه

طهور خدایان تمام بود و در شهر بغداد چند کس را کارد زدند مقدم
ایشان سعد بن علی جلبی بیک زخم کشته شد و روز یکشنبه دهم ذی الحجه
ایلجان شهزاده اوزبک پادشاه الوس جوچی و بلاد قپچاق جانشین
قایم مقام توقتا بسریر دولت رسیدند مقدم کوکتو کوکان
و تایتال و بایبوقا و روز عید اوطبل ترکی اولجامیشی کردند و حکایت
اوزبک و قصهٔ ابتدا اوچنان بود که باخر عهد توقتا توبیچی پسر مهتر او
وفات یافت و ازو دو پسر یادگار ماندند مهین بایان و کهین مومقلغای
بایان قایم مقام پدر الوس و چیرک ها داشت مومقلغای بروخروج کرد
و اورا از ملک و الوس منهزم و آواره توقتا با لشکری جرار حرب خواد
باستمداد و استنصار او اقدام نمود مومقلغای بگریخت و جای پدر با زبولان
مقرر شد توقتا فصل تابستان و حرارت گرما بازگشت و بیرادر خود
اوزبک بسرطغرلجه را با لشکر کوچک برسر لشکرها بگذاشت و خود عنان
عزیمت با دار الملک و بیوت اصلی منعطف گردانید و از رنج راه عارضه برمزاج او
ظاهر شد و علت بر طبیعت غالب آمد و روز چهارشنبه چهارم ربیع الاخر سنه اثنی
عشر و سبعمایه جهت سرای در میان کشتی که از آب اتیل عبور میکرد وفات یافت
پادشاهی نکو نهاد کم آزار بود بار متحمل با وقار و اصطبار بود بعد از آن
امرا و نویان الوس جلوس یکی مجتمع شدند از شاهزادگان قتلغ تیمور امیر سرای
میگویند ما پسر توقتا را بپادشاهی بر میداریم چه حقوق پدرش بر ما بسیار است
اما بدان شرط که اول اوزبک را بخوانیم و بوجه احسن اورا از میانه برداریم
چه او خصم ماست آنگاه پسر توقتا را بدر سر الوس جلوس دهیم ... اتفاق
کردند اوزبک چون خبر واقعهٔ توقتا استماع نمود لشکر بگذاشت و مستعجل باند
ایلی اورا از مکانش و مکر و غدر امرا و غدار آگاه کرد و سببش آنک او از
امرا باز خواست سلام و ایمان میکرد مقدم امرا میگویند ای پادشاه تو از
ما مسلمانی مخواه بلی طاعت و انقیاد طلب چه ما را از یاسا و رسوم
چنگیز خان چه شکایت که بشریعت کمند اعراب دعوت میکنی اوزبک اورا هلاک

که دیگر امرا و نویان از تقار مهره او مستوحش و متنفر شدند بقصد
جان او و تنگ حال و اتفاق کردند و دعوتی ساختند که در اثنای دعوت
کار او تمام کنند اوزبک بطوی حاضر شد و چون دو سه پیاله ارغوانی بسماع
اغانی بخورد امیری برخاستن او بگوشهٔ چشم اشارت کرد اوزبک متوهم گشت
و بهانهٔ قضاء حاجت برخاست و بیرون رفت آن امیر در نزد او بیامد و سکالش
مکر و غدر امرا کماهی با او تقریر کرد اوزبک بر خود پای نتکاور در او دو ترحت
و چند هزار کس را بر خود جمع کرد و بغوث و مظاهرت ایشان باز گشت
و بقصد ایشان چنر و ستی نمود و همه امرا را با صدوانده شهزاده و پسر توقتا
بگرفت و بکشت و آن امیر را تربیت و رعایت نمود و سمیر اسرار و مشیر و همراز
خود گردانید و خود بر تخت الوس جوچی خان جلوس یافت و بشارت
اجلاس خود ایلجانرا بجوانب و اطراف ممالک فرستاد و درین وقت
اسنبوقا پسر دوا با قان یاغی شده بود و میخواست که اوزبک با او یار
و موافق باشد تا از ساقی قصد او بکند پاو بیغام فرستاد که قان
فرموده است که اوزبک سزاوار پادشاهی ولایت شهریاری نیست
جای جوچی خان و منصب توقتا بشهزادهٔ دیگر تفویض خواهم کرد اوزبک
ازین تواوص برقان عاصی و یاغی شد آن امیر که مقرب و اتباق بود
با اوزبک میگویند که اگر برای و موافقت من و مشاورت من کار خواهی کرد
با قان یاغی مباش چه او سایهٔ آفریدگارست و با ایلی و مطاوعت و انقیاد
او توجه الوس مستولی و مسلط توانی شد و ایا از جملهٔ آفاق و علامات
و بلیات و نکبات اعدا این و آسوده باشی و بزرگ دوستی و انقیاد ایسنبوقا
دور کن چه امای بگوی اوزبک اذای خردمندی رای او پسندیده داشت
و مواعظ و مواعید اسنبوقا باطل و واهی نمود و اتفاق ایشان منفی و در
صمیم زمستان بحضرت قان ایلجان سریع سیر فرستاد از راه مصالحت و مسالمت
و بعد از مراجعت ایشان بمجنس ایلجان بمصادقت و موافقت و مصالحت
بخدمت اولجایتو سلطان فرستاد و بتاریخ دهم ماه جمادی الاخر سنه ست و عشر
٧١٦

ازراه دربند قهقاي از ولايت ترجستان بانجاه سراولاغ بسلطانيه
رسيد مضمون پيغام آنکه تو آقايي ومن ايني درميان ما اين موافقت
ومصادقت مملوثست اگر بجزي احتياج باشد چنانک خواهد بفرستم
لکن از بلاد و دياد ايران زمين همه بحکم يرليغ منکوقاآن حق ماست
ملکبان ما ازاني دار تا راههاي بسته کشاده شود وامتعه واقمشه
طرفين کديرهم ايباشته مي بوسند وي برند وازجانبين بدان احتياجست
بلد مگر فرستيم وتجار ومجتازان براي فوايد آمد شد نمايند سلطان
الجايتو بعد از استعطاف وسيورغاميشي واستلطاف اجازت انصراف
داد وروز آدينه پانزدهم ذي الحجه حجة اثني عشر فدايان اسمعيلي
باموناصر مصر اسقوبي را کارد زدند و درحال جان بداد ودرين سال
ناصراوح مصر بالشکري بحلب وتاد فرات آمد وامير چوپان اتها ز
فرصت ياسفت وکله سپاهيان او براند وبيشتر ايشان غارت کرد وکوب
رايات همايون الوج روز يکشنبه هفدهم ماه ذي الحجه حجة بعزم ييلاميشي
محروسه سلطانيه ودرين خواجه تاج الدين عليشاه برعقب اردو ها وروز
چهارشنبه بيست وهشتم ذي الحجه وصول رايت ميمون بقونقر سلطان الاد
همدان ودرين روز پولاد جينسانک بمرغزار ارّان وفات يافت
بموت قتلاق وحکايت ايسنبوقا وپادشاهي او در الوس جغتاي چنان بود
که بعد از حالت واقعه تالزيد کوبجاک بجاي او تاليقو نصب کردند
پسر قتلاق بن جغاداي که مادرش ترکان دختر سلطان رکن الدين
کرمان بود وعلي اغول برادر ذو القرنين که حاجب خاص دوا بود
هر دو برادرزادگان تاليقو بودند واروغ دوا بکان او منکوب ومخذول
ومنکوب شدند اورکل پسراحيق اغول بن موجي بن جغاتاي بود وجسوميع
نه ولعت حکونه شايد که بکان پسران دوا ديگري بجايگاه ايشان
پادشاه الوس باشد وبا وجود آب پاک تيمم غال فعال چانو اورک
اغول را بجاي اونعيين کردند تاليقو آگاه شد باکوکبه سواران برفت

واورا

واورک را بگرفت ودرحال هلاک کرد وچون براعدا ظفر ونصرت يافت
ازاروغ دوا انديشه مند شد بااينا قاآن ومعتبران دولت مشورت کرد
که تدبير مصالح مملکت والوس مادرات که اوروغ دوا کلي برانداريم
وسلشان منقطع ومنصرم کردانيم از جمله امراء ومشاوره کرايي اتاق بن
بخشار درحال کبک ميرلشن دوا را اعلام کرد که خود را از شر مضرت تاليقو
نگاه دار که بقصد استيصال همه دوايان متشمر ومتهيست کبک متحير ومدهوش
ماند واز بيم وهراس وخوف وياس او بجانه اوزن بهادر آمد که باان
ونالان واز نکايت دهر وايام بند در جام استعانت واستغاثت نمود
وپادشاه اوزن تمکن جست وکيفيت قصد ومآجراي تاليقو ايراد کرد
اوزن بهادر را بروحم آمد بنصرت او وخدلان اعدا سوگند مغلظه خورد که
تاجان تازه درين روان باشد ممد ومعاون کوبک باشد وبا او پيشکاج
که کرمين با صد سوار خاصه وکبک وابوکان برادرش با دويست سوار
بدفع اعدا مجتمع ومتشمر شوند اوزن بهادر لفت مترس وهراس وخردا
بطون تاليقو درميان تا ومتشمر فرصت باش تامن بگاه از طرف بروزنم
وتو از چهار جانب اردوي تاليقو آتشها بيفروز تا خصمان بآن مشغول شوند
وما با سيصد توکر جالاک بر اعدا زنيم وهمه را براندازيم همچنان کردند وپسر
تاليقو منطاغ بر تخت خود ظفر يافتند با جمله توکران وپسران بکشتند
پادشاه ولعم که مدبر بود اورا بر تخت نشاندند بر هلاک کردند وهمه امرا
ولشکرها روي بکوبک نهادند وپادشاهي الوس جغتاي بزخم تيغ بر او
مقرر ومفوض شد بعد از سه روز خبر وصول ياغي متواتر شد که توکاتيمور
توکل وشهزاده چاپار با سي تومان جريک قاصد جان کبک شده رسيد کبک
با عساکر خود از مرحله قاش روانه شد وبطوي رمايي فرود آمد دران موضع
توکا وچاپار با سامشي سپاه خود بر کبک زدند واز جانبين جنگي صعب
وتبعوي سخت برفت کبک منهزم ومضطرم شد وچبوکان او بجهات وجوانب
متفرق کشتند علي اغول برادر ذوالقرنين با لشکري بزرگ در اوزکند بود

با ارغون امیرزاده هردو با همه سپاه خود بود و کپک مغلوب شدند و شیخ تمور
پسر جهانگشاه با سپاه خود نیز مدد و معاونت نمود و با تعاقب و تعقیب
توکا بر خند قومش را در قاپس ملاقات افتاد بعد از ملاقات مصادف
مصاف شدند توکا منهزم با تلاور بلاد ترکستان در آمد و ایلی بوقا شد
کپک با هزار سوار احیاناً برده توکای بفرستاد بفصل زمستان
بتوکای رسیدند و او را بگرفتند و بکشتند و بدرگاه باز گشتند و در این
سر وقت نوبت دولت بشهزاده چیشانک رسیده بود و در مسند الوس
قاانی متمکن و مستقر شده بجا بادشاهی نشستم داد و او را با نواع اصطناع و احسان
و سیورغامیشی اختصاص فرموده و جای بزرگی تفویض کرده که مقدم
و سرور براذران او باشد جاپار با هفت هزار سوار و هزار و پانصد سرا و الغ
با باذ با ینگجار متوجه حضرت قاان شد و قاان دختران او را با امرا داد
و خواتین را با بورتهای خود اجازت انصراف و استرجاع و کپک بولاد کورکان را
برسالت بدرگاه قاان فرستاد و عرض داشت که تالیقو منصب بزرگ ما
نهب و غصب کرده بود من بقوت خدای بزرگ و دولت قاان ازو انتزاع نمودم
و توکا را نیز چون یاغی و عاصی شد برداشتم بعد از این قاان خواهم دادن
قاان آنرا پسندیده داشت و او را سیورغامیشی فرموده و چون سریر الوس
مملکت جغتای به کپک قرار گرفت علی اغول را که مدد و معاونت او
تا بجان کرده بود و روان رفته را با تن بوده داده تیلو نولقت و ایالت
و امارت دیار ختن بوی ارزانی داشت و تمامت حدود ترکستان برای و
کفایت او منوط کرد بعد ما که از هفت یام گذشته بود بر اثر او کوکبه سواران
بفرستاد تا او را بر سپاه با توکران بجوالی قراری بنشیند و بر خاک
راه انداختند جد مهر بی شجاع بهادر دلاور بود از فتنه و بلغاق اوی ترسید
و کپک چون سریر الوس را مستخلص و صافی کرد بنشست اشبوقا برادر مهین که
برجانب نکودریان و سرحد هندوستان حاکم و سالار بود بنظام تبارت امیر
فرستاد که سر و افسر سلطنت را از شوائب کدورت صافی کردانیدیم و هم

دشمنانرا

دشمنانرا جا انداختیم و تخت را برای تو مستخلص و مستصفی کردیم بیاید که در حال
روز را با شب ناگفته رو بتختگاه دولت نهد و چریک و الوس را بیاید که
مدتی مدید است که سر بر و اغتراع تو [illegible] مانع است اسنبوقا
از آنجا که این بشارت حیات بخش خواست که از [illegible] مستطار پرواز نشاط
و اهتزاز کند اینغول برادر کهین را بجای خود بر سر نکودریان نصب کرد
و از یورت [illegible] و بر صوب آب آمویه روی بتختگاه جغتای و قاان نهاد
و چون برق لامع و شهاب ثاقب کوچ بر کوچ می رفت چون بحدود مرکز دولت
رسید کپک در حال با ارکان دولت او را استقبال نمود و چون بهم رسیدند چنانکه
رسوم و عادات اوروغ چنگیزخانست همه کلاهها از سر برداشتند و کمرها در گردن
انداختند و شهزاده اسنبوقا را بر سریر ملک و الوس جلوس داد و شد
و او چون مستقر سریر ملک شد برادر کپک را بمحافظت بلاد فرغانه و ولایات ماوراءالنهر
فرستاد و حدود کش و نخشب و اودران حدود یایلامیشی میکرد تا زمان
آشوب و فتنه و بلغاق و چون در شهور آن سال امیر تمرتاش را بگرفتند
بولایت روم تا قورمشی [illegible] را که حرکت و طیش و جنون برافعال
او غالب و مستولی بود و یورت او بر چله زمین موش از حدود دیار روم
با جهار [illegible] معتبر [illegible] بارسانیدند و در جمادی الاولی سنه اثنی عشر [illegible]
ذکر حوادث محرم سنه ثلاث و عشر و سبعمایه هلالی موافق بارس ٧١٤
ییل ترکی مغولی درین سال یایلامیشی بسلطانیه کرده و قشلامیشی [illegible]
مازندران [illegible] رایات همایون سلطان عالم روز دوشنبه از ماه صفر
که سر سال شهزاده جهان و زبده خلاصه زمان ابوسعید بود از مرغزار جیمال
کوچ کرده و مخیم [illegible] از مرغ [illegible] و شکره برانداختند [illegible] ور
تا [illegible] منزل بمنزل میگذشت و فراز و نشیب می نوشت تا روز
سه شنبه ثانزدهم صفر سنه ثلاث و عشر بشهر سلطانیه [illegible] یایلامیشی
نزول فرموده و چون روز یکشنبه ثانزدهم ماه شوال سنه ثلاث و عشر
شیخ عزالدین علی جمال کاشی وفات یافت بشهر کاشان که مقبول سلطان

جهان و امرا و وزراء زمان بود و حبیب و سبب ایام و بایام جوانی
و عنفوان زندگانی که خلاصهٔ امانت وزارت و استنابت صاحب بهاء الدین
محمد جوینی بوده و از سر اختیار نه باضطرار ترک دنیا و دنیاوی کرده و روی
بکار آخرت و معاد آورده و جملهٔ اموال و اسباب و مقتنیات بر خیرات و
صدقات صرف و خرج کرد و هرچند پادشاه عالم خواسته که برای سفرهٔ فقرا
و مساکین او را عطیه بخشد که وجه معیشت او باشد قبول نکرد و روز پنجشنبه
سیم ربیع الاول وصول شهزاده اولجتای و شیرین اغاچی از قتلامیشی جانب
اران و روز دوازدهم ربیع الآخر رسم بنا افکندن ایوان بزرگ و طنبی هشت
آهنین بنا نهادن و روز پنجشنبه ششم جمادی الاولی طوی بزرگ در قلعه
و شرف لشمنشی یامن ایلجیان شهزاده ایسنبوقا و اوکوکای دادن ایلجیان را
و حکایت و قضیهٔ ایشان برین منوال ممهد یافته که علیغوار داود خواجه
بسر قتلغ خواجه در حدود گرمسیر غزنین بر کنار آب سند بوده و اقصی حدود
شبورغان قائم مقام بزرگ دران علیغوار یایلامیشی و قشلامیشی میکرد و تیمور
گورکان پسر اباجی داماد دوا و بقایاء نکودریان با برادر للبیا بدان
حدود علیغوار میکرد و از زمرهٔ یاغیان دولت بوده و از لشکر داود خواجه
بگریخت و گریختند و اضطرار بحضرت اعلی اعلام داد که اگر لشکرهاء مقیم
خراسان مدد و معاونت نماید داود خواجه را از بن بیرون از عاج و انتزاع
نمایم و بلاد او از دیار دفع کنم و آواره از ان بیوهٔ آب آمویه گذرانم
و بعد از ان بیست هزار سوار جرار که سپاه و جرکش اند بکوچ دادن و تهیه
بندگی قیام و اقدام نمایم از حضرت مأمول او با جانب مبذول آمد حکم نافذ
شد که از لشکرهاء مجاور آنچه مقدور و میسور باشد مدد تیمور گورکان نمایند
و در مستهل شهور سنه اثنی عشر و سبعمایه شهزاده یسنفای با لشکر خراسان
باتفاق مدد و مساعدت تیمور گورکان ناکام بر سر داود خواجه تاختند
او را قوت مقاومت و نیروی مصادمت ایشان نبود روی بر تافتند و از آب
آمویه عبور کرده اند اما تا سه هزار کس در آب غرق شدند و تیمور و متکعان

خانهاء

خانهاء ایشان و بنه بغارتیدند و طوق و کهورکای بیاوردند تیمور و لطاهان ر
ایلی و بندگی کرد و طوق و کهورکای یعنی بندگی حضرت فرستاد و در سنه
ثلث و عشر بش ناماول در آمد و داود خواجه شکسته و منهزم بعم زادهٔ خود ایسنبوقا
ایلچی شد و بدفع عدو از مساعدت طلبید ایسنبوقا را محبت رحم در جنبش
در آمده برادر خود کبک را با سور بسر یوقا نمود و جنگی بسر تسود
بزرگ مصاحب داود خواجه بدفع معرکه اعدا بفرستاد تا از جانب
آمویه بگذرند و داود خواجه را در مستقر عز خود قرار و آرام دهند و ایشان
در اوایل رمضان سنه ثلث و عشر از جانب آمویه عبور کرده اند و سلطان
یساول امیر الامراء خراسان دران هنگام بزمستان که مازندران
اقدام نموده و کبکوب پسر ابو دوقونیان با امیر رمضان تنکجی که پوست
ایشان بدان طرف جرغاو بوده بر مقدمه بوده اند از استماع این اخبار
ایلچیان را باعلام وصول یاغی بسلطان یساول و دیگر امرا متواتر کرده اند
تا بدفع خصمان حیله و اعداء جمع آماده و مجتمع شوند از مازندران
امیر یساول با امرا و نوینان بدفاع یاغی مستوفز و مستعجل بیامد و یاغی
یاغی طاغی پیش از اجتماع امیران خراسان تاخته بوده و کبکوب و رمضان را
شکسته و منهزم کرده ابنه و بنه و اغروق ایشان با کل غارتیدند و ولایت
فرو گرفته و متمکن و مستظهر نشسته و قراولان یکدیگر را دیده و دعاوی شنیده
و چون یاغی طاغی بعدد و مدد افزون بوده اند و قراولان ما کمتر باز گشتند
و با مرادی برگشتند یاغی با غ چهار ماه علوفه با خود داشتند ایشان را از غنایم
و اموال ربوده جز گله و رمه و سلاح و سلب و کفاح چندان حاصل آمده
که مستغنی گشتند و متمکن و مطمئن شدند و چون بر خلو عرصهٔ دیار و خفت
و قلت اعوان و انصار و کسر قوت سپاه آگاه شدند دندان طمع بملک
ایران زمین تیز کردند سلطان عالم از جرات و جسارت خصمان چون
آگاه شد روز سه شنبه پانزدهم جمادی الاولی از دار الملک سلطانیه
بعزیمت قشلامیشی مازندران و خراسان روانه شد و کوچ بکوچ می رفت

و منازل و مراحل می نوشت تا بر عزاد نم بوان مازندران رسید
مرغزاري چون خلد برین متنزه بانواع رياحين وشبيها جمن ما معين
نزول فرموده و پنج جيبة اقامت آخير كه دروز سه شنبه سيزدهم رمضان
بجانب سلطان دوين نهضت فرمود وروز پنجشنبه پانزدهم رمضان
عقد نكاح شاه ملكي دختر سلطان ساوال . بير حامد بير بولاد حسنا بك نوخ
بصداق قانين شش هزار دينار ابریشم وروز پنجشنبه بیست و نهم رمضان
اولجبای دختر اباقا خان را با میر شمس الدین اقسنقور دادند بصداق
سی تومان زر رايج وروز دوشنبه هفدهم شوال اعلام آوازه
یاغی در افواه مردم که از آمویه عبور کرده اند . ودر کوب صایب
اناجي و بوکاول و سپاه خراسان فرمان پادشاه نفاذ یافت تا ممالک
امانرا پا سامیشی کنند از صواحب عظام طایفه از اهل دیوان
بزرگ نامزد شدند وروز سه شنبه بیست و نهم شوال سلاله وزراء
ولاة امارت خواجه علاءالدین هندو که بجز برزه وزیر زاده بود و پاسامیشی
دیار کرمان ولار ساحل با زامزد شد و خواجه عزالدین قوهکی را بممالک
فارس تعیین و جلال الدین میر رشید الدوله با ساميشي خطه عراق مقرر
و فخرالدین احمد برزغی را از قبل خواجه تاج الدین علیشاه بتومانات
آذربیجان و اران نصب ودرین هنگام ملک عزالدین عبدالعزیز بن جمال الدین
ابراهیم سواحلی که عامل فارس و حاکم شیراز بود یاغی و عاصی شد
از اردو آشتو شحنه دیار فارس تا برعقب او بفارس فرستادند
و او آنجا و استیمان ببو لعل بیه و شبانکاره و حشت ملی جمال الدین بن نعیم
بن عبدالسلام بود داماد شیخ جمال الدین ابرهیم که اورا از دیوان بزرگ
حکومت و ایالت بعضی از دیار و بلاد فارس داده بودند و او مباشران شغل
گشته ملک عزالدین اورا بدست عشیره خود که زن او بود دارویی مسموم داد و هلاک
کرد و قصد او از ابتدا جنایت که ملک عزالدین عبدالعزیز والی بلاد فارس
بیلطانیه آمد و بتعهد و تکلف امرا و آقامات وزرا اورا اخراجات

قراولين

قراولان بغداد و مالي واز صرف و ضبع شد و قروض متراکم جمع مي باید
لا طاقه لنا اليوم بر آورد واز دردنه درمان جون مار بر خود میپیچید
و کرپو دامي بسجد بکاه مراجعت تفصيلي مبلغ سيصد تومان قروض بمعارف
نوشته و مبعوده که ازین مبلغ بقدر بیست و پنج تومان برانند عامه پادشاه
رسیده باقی همه بر شوت امرا و خدمتي وزرا دفتر است و در عقب خود
بیت لی از انا قان حضرت پادشاه عرض کرده تا ملک از حال بغی و ظلم
و فساد و طغیان امرا و وزرا درمیان آگاه و بیدار شود و از ایشان بازین قسط
از جمله بلاد و ولایات بطلبد و ملک عزالدین با سعادت و اسعد ان
بافارس مراجعت نمود چون بسرحد فارس بهیار و لومیشه رسید دست
ظلم و تطاول بمصادرات و مطالبات توجیه بر رعایا گشاد و هرچه ممکن بود
از نهب و سلب بستد و جها ربایان ایشان براند و جمعی بحدود شیراز رسید
رعایا را از مواخذت و مطالبت هیچ دقیقه نامرعي نگذاشت و مردم راضی عصیر
بعشر د چون خبر او با آشتو شحنه پارس رسید طغیان و عصیان ملک عزالدین
عرض داشت با سرجاع او ایلچی بزي براي صدق و کذب این دعاوی فرستادند
ملک عزالدین اعذار بوسیده تمسك نمود که بعد از یک سال ملازمت و ریاضت اردو
با تراکم قروض متراکم متکاثر و تقاضیان متواتر در عقب خلود باز گشتن
ممکن بود ایلچیان نادم و خایب بازگشتند و ملک عزالدین ساز گریز بیش گرفت
باز از حضرت اعلي آشتو شحنه را بمواخذت او با باد شمال هم عنان کردند
عاید عقاب بر عقبات و عقبات جبال و قفار بر عقب صعوه پران
جون بک منزلی شیراز رسید بدیه کرك ملک عزالدین از قصد و وصول او
آگاه شد که علی الصباح پگاه اذان صباح بشهر در رسد بفرمود تا آن شب
حارسان مردم را از دخول و خروج منع کردند و نگذاشتند که از جای خود
بسبع بجنبید و از اول شب بنه و اثقال و اموال و قماش و متاع و متعلقان
بجانب ساحل روانه کرد و صبحدم خود با کلید دروازها بر عقب روانه شد
بامداد پگاه آشتو شحنه بظاهر شهر رسید دروازها بسته یافت و راه

اطراف وزراع ایستاده دیوار سور را نقب زد و بیوتات درشهر رفت ازان
گروه خبر واقف نیافت و بوشا اورمس تا رسیدن باردو مراجعت نمود
و پادشاه چون بر احوال او اطلاع یافت غزنین قوهلی را با سامبیشی
فارس فرستاد ذکر شرح بعضی از وقایع ملک غزنین و پسرش شیخ جمال بن
با ولاه جزیره هرمز و سواحل دریا بعهد دولت اتابکی مظفر بن ابوبکر
بیض الله غرته والی هرمز محمود قلهاتی بود و بر قاعده مالوف مال
مقرر را با سلاطین کرمان جواب می گفت بر وفق اتحاد و اعتماد خویش
و با اتابک جمع سخت بازوی نیز شست در کمان عمرش اغراق کرده بود و پیش
مثل کمان ابروان دلبران سر بیک زه آورده شوکت باس و دلاوری او
اظهر من الشمس و آبین من الامس بود و جهازات و دوبیجات فراوان
مشحون بسپاهیان تجار و جبال چاشو نا باک که عفاریت جن از چالاکی
وی باکی ایشان بر حذر و خطر بودندی و تمامت سکان جزایر از اقدام
و اقدام قصد او مستشعر چون بر تغلب او و اتابکی را معلوم شد
دایم محافظت دولتخانه قیس نمودی و از خواص درگاه معتمدی را با آن
انجانب قوی و لشکری آراسته مرتب و مهیا داشته و معتمدان برای
ادخار غلات و ترتیب انواع اسلحه و مصالح جهازات از الواح و اسطان
و کلکل و دیگر مونات گماشته و خود معنیه علی مر الساعات از متجددات
متقلبات قیس مستخبر بودی و بگاهی صادرات انجا واقف و ناظر
بموجبات این مقدمات که تمهید یافت محمود قلهاتی دولتخانه را قصدی
نتوانستی اندیشید تا بعد از واقعه ملک شاه ابتهاز فرصت کرد و بدکشت
قیس را مسخر و مستخلص کردانید در آن وقت سونجاق بارس بود لشکری
بدفع او و دارات را ببع جامع منصوب کردانید و سفینه غالب محمود
را تند باد اجل در مهب شکست و هر دو فرقه غرق شد پسرش در نوع جای
پدر بنشست و خزانه و لشکر تصرف نمود تا چند سال برین حال
شب در نشاط و روز از پی شب کوچ و فرسخ نمود تا یک دشک و حسد

رادش

برادرش رکن الدین مسعود اشتعال و استقلال یافت تا در وهمی که تصرع
عارضه مزاجی داشت چنین بلا بر سر او تاخت و موکل اجل را در افنا
او تصرع داد و بتیغ قهر سر برادر بر داشت و احیاء سنت قابیل در حق
هابیل تقدیم نمود و زنش بانو را که در زهد و عفت رابعه دور و دوران بود و
جو رتبه بدنی شوهر بر رشاد و فرضه هرمز را باستیلاء و قهر فرو گرفت از
حالیک او بها بن ایاز نائب و فاز بر عاقبت محمود حسن وفاء وی بعث و خط
دلاوری و شجاعت که رجولیت اشخاص ازین دو خصلت کمال می پذیرد
رحمت ضعف و عجز بداد با لشکری آراسته قاصد رکن الدین مسعود شد و بسر
اعدا و منحوس مسعود آمد او را منهزم و منزعج کرد و پسرش را از بام قصر
فرو انداخت و زن او را با سور و هرمز را مستصفی کردانید علی هذا از طرفین
ماده این معادات و مضادات دم بدم تضاعف و تزاید می گرفت
و امداد حقد و مکاید ترادف و تعاقب پذیرفت در شهور سنه اثنی و ستین و ستمایه
رکن الدین مسعود از نزد سلطان جلال الدین کرمان لشکری آورد و بهاء الدین ایاز را ازعاج
اخراج کرد و اسباب و اموال او غارت او با چند عدد دوبیج بجزیره قیس آمد
و بطل ترتیب و جوار حرمت ملک جمال الدین ابراهیم توسل نمود و او را
باعزاز و اکرام تلقی کرد و مصادقت و معاهدت استحکام پذیرفت او را
با لشکری در قیس جای داد و هر سال دوازده هزار دینار سیم اخراجات سپاه
او از مال خاصه تعیین کرد و او بمظاهرت و معاونت ملک اسلام قبیل کشید
و مسعود را بعد از مقابلت و مصاولت منهزم کردانید و بطرف جندیره
لارک و جیرون بدون رفت و چنین داشت که قیس از سپاه خالیست مناصفه
عطف کرد و لشکر انجا کشید و دست بغارت و نهب برکشاد و از زر
و ابریشم و دیبا قماش و متاع ملک و از آن تجار اقطار و امصار افزون از دویست
تومان مال بر بود و باز چون باد بهار بر روی دریا روان شد و از آن
غنایم ستاند آن کار او رونق و طراوت تازه یافت اما کوکب طالع
مسعودی چون قمر در طریقه محترقه بماند از طرف فرضه هرمز رسید

خطبه وسکه بنام ملک فخر الدین احمد بن ابرهیم الطیبی مزین وموشح گردانید
و بحکومت امر ونهی وقبض وبسط اشتغال نمود وجاده مطاوعت ومعاضدت
مسلوک داشت در شهور سنه خمس ملک برای احتیاط مصالح ومناجح انجا بی
عازم آن طرف شد واز اتفاق میان او وایاز باغراء غمازان وحشتی
ولدورتی قایم بود چون ایاز بغرض قصد خود که بشناخته ومراسلات اطها ر
صدق واخلاص ومطاوعت نمود که بنده خود را در زمره عبید ومخلصان
سدید محوط میداند اما اگر خلاف توقع قصد ارعاج خود را مشاهده کنم
بضرورت جانب سعی وجهد مهمل ومعطل نگذارم و در نظر حاکم عقل وعرف
معذور ومشکور باشم

بیت

سر در خطر است بیت کار بازی | در جان سخن است بیت کو چک سخنی

و چون ملک فخر الدین را اعتماد بر سپاه خاشو با محاربت اختیار کرد چون مصلحت
نباشد چه چاشو با محاربت اخیار کردن مصلحت نباشد چه چاشو بر خلاف
هوای من ورضای من دم نیارد زدن تا تیغ زدن چه رسد باری این
نصایح عتاب امیز را هیچ تاثیری نبود در میانه روزی ناگاه از جمله
طرفین بعضی حرب ونبرد در پوشیدند وچند کس بقلب آمدند طبل جنگ
در خروشیدن ومردان کار در جوشیدن وکوشیدن آمدند زمین سیاه
چاشو چون که به ایازیان را از دور مشاهده کردند تیغ عدر و تیغ
در لشکر بگسستند وخلقی بسیار تلف وشمشیر را علف کشتند وباقی
راه هزیمت ولو گرفتند واین واقعه در روز هشتم رمضان سنه ست
تسعین واقع گشت بهاء الدین ایاز با وجود قدرت بر قاعده معتاد
بیک بوقت وبالطفا مشعله مشعله لشکریان خود که فتنه در سر داشتند
نمود وحرمت حقوق ولی نعمت را با شرایط معتاد بیک بوقت
وبالطفاء مشعله مشعله لشکریان نمود آداب رعایت کرد وبا ملک در
مبادرت بعقابیت نمی نمود فراوان تواضع وبجبتن نموده وتمهید
استعداد کرد وملک را اجازت انصراف داد در منتصف شهور سنه ست

وتسعین

وتسعین وجمعی از حکم یرلیغ مقاطعه کرمان بتوجه فارس بر ملک جمال الدین
مقرر ومفوض گشت حکم فرمان نفاذ یافته که با چریک مغول ومسلمان
بغرض هرمز روند وایاز از دعوی ایالت باستقلال واصالت استبداد
که کرده بلند کردن ملک مسعود باستماع این اخبار ونشارت آثار حیوتی
تازه یافت ومستبشر بسبب بوقت ومتقبل ومتکفل شد که او قاید لشکر
باشد وبحکم انکه مواعرف بیش ارضه این مهم را او کفایت کند این
التماس رقم ارتضا یافت وبدین التزام موجبات وحشتی که از جانبین
هنگام قصد قبل سبقت یافته بود نسیا منسیا انگاشت ایاز چون از مواضعه
ومساهلت خصم قدیم آگاه شد ملتوبات بنعام اکنه زینهار بر اعتماد مسعود
اعتماد نفرمایند متواتر کرد وبجز صیدی که بپای خود در دام مرام آمد
مواخذت او را غنیمت شمرند تا من بصوب خدمت وشرایط بندگی
قیام نمایم وجمعی داعیه فتنه وفساد او از میانه منقطع شود بهر جبه
اقتضای رای وهوای بود کمر امتثال وارتسام بندد این سخن که محض
شفقت وصدق اخلاص بود بر غرض ومکیدت او حمل افتاد وبیست
تومان زر در مصالح انفاذ چریک مغول وحشم ترکمان وشول ورجاله
صرف وخرج شد وبراه جیک تفرصه هرمز فرستاد وخود عازم قیس شد
تا از جوانب وجهات او را مشغول ومشوش دارند بهاء الدین ایاز چنانکه
مقتضی حزم الرجال باشد مستعد بکار گشت ودر تجارت فراوان از
رجاله چاشو تعبیه کرد وجهازات را بذخایر بسیار آماده داشت وتوکل
عنایت ایزدی سفاین را بر روی آب روانه کرد وبر قاعده معهود بر زبان رسولان
پیغامهاء لطف امیز فرستاد والتماس صلح که معلوم نیست باشد میل کرد
چون ملتمس ونصایح بإجابت مقرون نشد دل بر بود تنها نهاد و دریغ
اعتبار بکشاد وبمستعد مناجرت شد

بیت

دران کوش تا چند باز افگنی	ور چند دانی که نتوان شکنی
ونوزاند چاده نباشد ز جنگ	چو باید انجا ولختی درنگ

ایاز در میان آب مقابل جهازات سپاه ملک استاده بود تنگ کرده
وآذوقه و نفقه لشکر او سپری و متمادی شده بود ناگاه از طرف
قیس در جهاز ساخته شاد و نفقه و قوت برسید ایاز هم دیگر وقت
واز معتمدان و حافظان جهاز بعضی را تیغ گذرانید و باکی آنرا از
روی تفاول فاتحه ظفر و نصر انگاشت یاری از جهت ذخیره واقعی
حاصل آمد اما لشکر ملک در زحمت تنگی و قوت بودند از این جهت
بعضی تخلف کردند و دو محبت با وطن خود و قصد ملک انشاءت که
تا فوق نعتن برهم زدند چون جهازات بر روی آب روانه شدند
ایاز با جاشو تناره گرفت چندانکه جهازات ملک در مضیق خود را
ندید پس دو بجانب دارکه در سرعت سیر بر روی آب فراغت حباب د
سوابق دارند از عقب ایشان در آمدند نه مجال اقامت یافتند
و نه امکان مراجعت ایاز تمامت جهازات را دستگیر کرد و اکثر آن
لشکر را تیغ دریغ بگذرانید و بقیه غرق گرداب فناحی مثال
همه را در جوف بطن الحوت یونس وش جا بجا داد و بدان بسند یده
نکرده هم در حال بجلاوه قاصد فرضه قیس شد و گرفت و به شبانروز
غارت کرد و قصر با محاصره داد و مظفر و کامیاب با مال و غنایم
بی حساب با فرضه هرمز آمد و سالیان قیس تا دو ماه یکبارگی جلاء
وطن و ترک مسکن کرده به سواحل ناحید ند و ناموس اجابکی شکسته
شد و مع هذا که موسم وصول جهازات معبری بود ملک از انفته قصد
معبریات متوزع خاطر و منقسم ضمیر شد رسولی با ایاز فرستاد و سلسله
عقد تواصل و تصالح متبرم گشت و جدال قتال و جدال منصرم
ایاز جهازات را بعضی باز فرستاد و با معدودی چند سرد و د
بفرضه قیس رفت و با ملک قریب تجدید عهود و میثاق کرده و
با مرکز دولتخانه معاودت نمود تا بعد از چند سال که جهان بنیاد ابرهیم
نماند و سبریز ملک عزیز یاغی و عاصی شد و عاقبت ایاز نیز نماند

و کردانشاه بن مسعود بجای او بنشست چه بدر تن مسعود هم تا مرح بود
ملک عزیز بتاریخ سنة ست و عشر و سبعمایة غوص خود و شیف بتعدیم
رسانید و سیصد شاهوار مروارید خرد و بزرگ که مبلغ شش هزار من باشد
بدست او افتاد و او از آن خواسته ناخواسته وجوه یافته
بیست هزار مرد جنگی و بهادران درنگی از شول و شولستان جمع کرد و در جهازات
و دو بجاب عزم فتح فرضه هرمز جزم و با دویست عدد کشتی مشحون
بمردان کارزار و آلات حرب و بیکار برامون جزیره جرون فرود آمد
و باملک هرمز کردانشاه بن مسعود بن محمود بکرات مصاف داد و از
جانبین گروهی انبوه کشته و خسته شدند عاقبت سلسله صلح و ثنا لم
منعقد گشت بشرط آنکه هر که در کشتی ماند و هر که در آب غند و بمنافقه
و محاوره هم متماثل شوند ملک عزیز میخواست که با این حیلت و خدعت
خصم را در دام بلا آورد [illegible] مسلول در دریا نهاد جمله فرمود بس
و در آب غرق کردند جز جهازات بمواجهات [illegible] رسیدند فرموقعی اندر
مغافه [illegible] و جستجوی نمودند خلاف ملک عزیز کردانشاه را بقهر
و استیلا در کشتی خود کشیدند و در حال مقید و محبوس کردند و طبل ظفر
و نقاره نصرت فرو کوفتند قوم فرضه هرمز دستها بتیغ و تیر باز بدند
گروهی انبوه با جمع [illegible] و نعره زنان از سر وجد و نشا ط
ی کنند از میان ما ملک شاه که تا جان در تن و روح در بدن باشد فرمان
تازی توان نکنیم ملک دینار را از مکران بیاوردند که از اوز با وانساب
کردانشاه بود و پادشاهی خود و حکومت فرضه هرمز و جرون نصب کردند
و هر یک بطبع و طوع رسم ملک عزیز را احیا کردند و از حکومت ایالت
و رایت اعراب ظالم غاشم جابر و صابر عار و استنکاف مبدا شدند
لاجرم تجار و رعایا همه بر ثبات دولت عمان اقبال نمودند و زوال
ملک ملک عزیز بدعا و نیاز از خدا می خواستند و ملک عزیز با جهازات
همچنان در دریا باند بنیت استخلاص هرمزی بود و از اتفاقات حسنه

بعد از سه ماه از مواقعت وکرمانی کردانشاه شبی بادی عواصف
از مهب غیب وزیدن گرفت که تابدین بنیاد داشت وجهازات ملک
عزسن را تمامت در دریا پراکنده ومتفرق گردانید وکشتی کردانشاه
با صد نفر موکل که حافظ وملازم وموکل او بودند بدر جیرون بجانب جزیره
افتاد وبزحمت کشتی بسلامت بامقر عز خود رسید وملک دینار را نولغه
با سر ملک خود مکران فرستاد وایالت وحکومت فرضه هرمز کردانشاه را
تبازگی عفوا صفوا مبین ومسلم شد وباز ترتیب وساز رزم وعدد
بجهة حرب کرد وسفاین که از جهات وجوانب دریا بادیی رسیده بود
مومدد ومساعدت خود نگاه می داشت وملک عزسن نادم وخایب وخاسر
با فرضه قیس افتاد وباز بترتیب سپاه وبجهة سلاح ولجاح مشغول شد
وکردانشاه در شهور سنه ست وعشر وسبعمایه بجزیره جیرون وفات یافت
وچهار پسر بگذاشت مهتر بهرام شاه بجای پدر بپادشاهی دو سال
نصب شد بعد از آن در سنه ثمان وعشر وسبعمایه امیر یوسف داماد کردانشاه
زن وه وپسر او را بکشت وجای او بگرفت وحکومت سواحل هرمز برو
مقرر شد ودر عقب ملک عزسن ازاده وزن ملک علی عبدالسلام زاده باز کاری
معمول معتبر بود با مال وخواسته فراوان بحکومت فارس ودارالملک شیراز
فرستادند تا در شهور سنه خمس وعشر که میان امیر توقاق وخواجه تاج الدین
علیشاه مناقشت ووحشتی قایم بود وچون آن خبر بوی رسید نوبت با طبل
بشارت بزدند وشادی وافراح وارتیاح نمودند که توقاق را منکوب
ومخذول گردانید چون امیر توقاق برین حال اطلاع یافت بپادشاه
عرض داشت که ملک علی سه جاق ووحشی نیز نام پادشاه بدروغ
بر شیراز بیان عرض کرده است پادشاه بغایت برنجید وفرمان نفاذ یافت
تا او را گرفته آوردند وبشفاعت خواجگان ازان ورطه غایب وسخط
پادشاه خلاص یافت اما تمامی فراوان یا مراو وزرا صرف وخرج شد
واز آن خوف وبیم وتیمار بیمار شد ودر شهر یزد وفات یافت وبرادران

مدفون شد ونعوذ بالله بحسرت مال وجاه که بگذاشت بسته شد با جاده
سیاقت کتاب آییم روز چهارشنبه بیست وششم شوال سنه ثلث وعشر
وصول ایلچیان از جانب خراسان باستعلام وصول یاغی ورکوب امیر چوپان
نویان بدفع یاغی بجانب خراسان وروز دوشنبه دوم ذی القعده
رکوب رایات سلطان عالم از سلطانیه بعزم رزم چریک خراسان وروز
سه شنبه هفتم ذی القعده وصول اسمعیل بهادر که او را یاغی بهادر
یاغی گرفته بودند واز دست ایشان خلاص یافته وبشارت مراجعت یاغی
دادن که چهار ماه علوفه وازوغ وقوت بیشتر نداشتند وپنج ماه رفته تا
از آب گذشته بودند چون علوفه تمام شد وفرمان ایسنبوقا جان بخود
که از مرغزار مرعا وگلزوند تا بدین تقدیر مراجعت کردند وکدای بهادر را پیش
ایسنبوقا اغول فرستادند تا حال خصمان از واستقصا واستکشاف نماید
ودر اواسط شوال باز خبر رسید که شهزاده مسعود ویدکو پسر ایسنبوقا
اغول با پنج تومان سپاه دلسیاه از آب آمویه عبور کردند وروز آدینه
ششم ذی القعده از مبش سلطان یاساول ایلچی رسید با سی نفر مرد بزرگ از چریک
از چریک یاغی گرفته معتمدشان توجاجی جالکشو از چریک جنگیشی واو تقریر
کرد که جنگیشی با پنج تومان چریک الغون به باطراف رسیده باشد ونشان
مرغاب آمده وپیغام با ایسنبوقا اغول فرستاده تا در رجوع واستقامت جه
اجازت فرماید وروز پنجشنبه دوازدهم ذی القعده طوی بزرگ وجشن سی سال
پادشاه جوانبخت وسلطان بیرلیغ بود وروز شنبه چهاردهم ذی القعده
ایلچیان امیر علی از جوین بشارت مراجعت یاغی رسیدند ورکوب
رایات میمون بعزم نخجیر واز آنجا بعزیمت ییلامیشی سلطانیه کوچ کرد
وشکارکنان نشاطکنند می آمد تا بدرگاه دولت رسید ذکر حوادث ووقایع
محرم سنه اربع وعشر وسبعمایه موافق طاوسیل ترکی ومغولی
درین سال ییلامیشی وقشلامیشی بشهر سلطانیه کرد ودرین سال هر سهام
بلا که از قبضه قضا گشاده یافت بر هدف اصابت اجابت کارگر آمد وروز

۷۱۴

ودر روز شنبه بیست وپنجم محرم سنه اربع وعشر وصول ایلچیان اوزبک
اغول پادشاه اوس قبچاق مقدم ایشان توتای نام ایغور مصاحب
جهان امیر بزرگ بعد وبجاه اولاغ اذاده صلح وصلاح وطریق محبت ومودت
ودر روز آدینه بیست ودوم صفر واقعهٔ خراسان خاتون بشهر تبریز وپادشاه
بعزم صید وشکار سوار شد ودر روز یکشنبه بیست وچهارم صفر بشهر سلطانیه
نزول فرمود وهم درین روز مولانا همام بن شاعر تبریزی وفات یافت
بوجهی نابسندیده در گرمابه در حوض گرم رفته بود تا عرق کند بعد از
یک ساعت متعلقان او را بر سر آب مرده وغرق شده یافتند وامر فوانا ذلو
نارا بو خواند

بیت

چارده سال وهفتصد از هجرت		در صفر بیست وپنج روز تمام
در سحرگه بخطهٔ تبریز		اوفتاد این سخن خاص وعوام

مقتدای جهان همام الدین
رفت با صد شکر بدار السلام

ودر روز سه شنبه بیست وششم صفر طوی بزرگ واجتماع امرا ونویان واولجامیشی
فرموده ایلچیان اوزبک وسیورغامیشی یافتند ودر روز پنجشنبه ششم ربیع الاول
بجرم بسا امیران قاتل عبدالله قبر تودا بقصاص خون او هلاک کردند ودر روز
دوشنبه هفدهم ربیع الاول فدائیان شام امیر شمس الدین قراسنقور را کارد زدند
اما از آسیب لزوم زخم سلیم ماند وصحت یافت ودر روز دیگر از دیار روم
ایلچی پادشاه مسیر برسید باستعلام خروج قرمانیان وتکاتان اوحاط
شام وروم وشهر قونیه گرفتن ومتمکن در وشستن پادشاه نامدار
ومسرور کامکار امیر خسرو عادل چوپان نویان فرمود جنگ دابع معونت
خروج تا آمد نامزد فرمود ودر روز یکشنبه هفتم ماه ربیع الآخر سنه اربع وعشر
وصول امیر حسین گورکان وشهزاده اولجای خاتون از مقام
موغان واران ودر روز چهارشنبه هفدهم ربیع الآخر وصول امیر معظم ایرنجین
از محافظت دیار وبلاد حفظه روم ودر روز دوشنبه ششم جمادی الاولی رکوب

رایات همایون برصوب ابهر بعزم نخجیر وشکار ودر روز آدینه بیست وچهارم
جمادی الآخر امیر بزرگ ابوبکر ابهری بسلطانیه وفات یافت وتابوت
او بشهر ابهر بردند وانجا دفن کردند بزرگ زاده واصیل بود ودر روز یکشنبه
سیم جمادی الآخره اجتماع وطوی بزرگ بود که امیر سویج شهزاده ابو سعید را
بازی بیره وشستوغ جشن آن نکاه میخواند

بیت

هزار سال زیادت از انچه معهود است		بکامرانی بر تخت خسروی بنشین
شاهزاده شهنشاه باش نیک خوی		فلک مطیع وقرین وخدای یار ومعین

ودر روز سه شنبه بیست وهشتم جمادی الآخره وصول ایلچیان تیمور قاآن و
آوردن خبرهای خوش ودر روز دیگر اولجامیشی کردند ونوازش وسیورغامیشی
یافتند ودر روز پنجشنبه بیست وپنجم جمادی الآخر رکوب رایات همایون
بعزم صید واصطیاد ونخجیر وشکار بجانب حسان ناوور ودر روز دوشنبه
هشتم ذی الحجه مرحوم سعید شمس بن حسین دامغانی بشهر بغداد وفات یافت
واز تراکم قروض ودوام ترادف غصه بعد فرجام براسود درین سال
شمس الدین دباج وفات یافت

بیت فی المرثیه

خسرو صاحب قران مرحوم شمس الدین دباج		آنکه بود آراسته از عدل او روی زمین
ای از سالها که عالم مثل او صدر بوعقد		شاه والاگوهر وصاحب قران راستین
در وجود آمد بسال ششصد وشصت ای علیم		پنجشنبه بیست وسه بد از ربیع الاولین
بر سر سلطنت نشست در هشتاد وهشت		هفده شعبان دوشنبه نصرة او قرین

دست عدل او داد از پادشاهی بر گشاد
ظلم کشت از وی شاد وعدل گشت اول بسین

چارده بر هفتصد بگذشته بد یوم الاحد		هفده از ماه ربیع الاول از [illegible]
بر سریر سلطنت بنشست در هشتاد وهشت		هفده شعبان دوشنبه نصرة او قرین
دست عدل او داد از بر پادشاهی بر گشاد		ظلم گشت از وی نه داد وعدل گشت [illegible]
چارده بر هفتصد بگذشته بد یوم الاحد		هفده از شماره ربیع الاول از [illegible]
سلطنت را که تسلیم مهر [illegible]		سیف بن رستم که هست از [illegible]

این کاه بزم رستم عهد ار زدمش محل … وانک وقت بزم حاتم باشد از جوش سخن

این نافه مادر که مرصد قرن و قران … مثل او شهزاده از ادوار ماه و باد وطن

این درجه و شجاعت مثل او کسی ندید … کان و دریا گاه بخشش آب گشتی بود کین

این چنین فرزند از جای پدر شد روانست … زانکه همت او صد برابر در علم و جود و دین

بعد از آن به عزم کعبه هم درین سال از قضا … بر نشست اقبال و نصرت به یسار و یمین

در ربیع زان سوی کعبه از آن سوی دمشق
راند در جان قباقب شد سوی خلد برین

صبح شنبه بیست و شش یک شد از ماه چهارم … که قضا ناگه بشد بر جوی این کمین

از کرامتها که حق دارد با آن پادشاه … تنش مدفون در دمشق اندر جوار صالحین

صد هزاران نور رحمت صد هزاران مغفرت … باد بر جانش نثار از لطف رب العالمین

تا بود انجا بند انجا بسر در سلطنت … اسب دولت زیر ران و عدلت زیر نگین

وقصه رفتن امیر چوبان بروم چنان بود که بتاریخ ماه ربیع الاول سنه ۷۱۴
اربع و عشر و سبعمایه از جوانب و اطراف ممالک ایران متمردان و معاندان
بقصد برخاستند و متشمر رزم و نبرد شدند از طرف روم و آن تشویش بود
قرامان خروج کردند که قومی بسیار و عددی بی شمارند از ترکمانان
بلجوق و شهر قونیه و حدود و مضافات آن بگرفتند و جمله بلاد روم
مختبط و مشوش کردند چه رومیان خود از جور و تعدی امیر ایرنجین منشلی
و در حیص و بیص سرگردان بودند اولجایتو سلطان محمد چون از جرات
و انبساط ترکمانان قرامانی آگاه شد امیر چوبان را که استظهار و پشت
و پناه سپاه بود با سه تومان چون لک جرار جنگ خوار بدفع مضرت و
قطع معرت ترکمان بجانب روم فرستاد و چوبان بتاریخ مذکور با سپاهی
بعدد نجوم عزم هجوم روم کرد و بعد از قطع مراحل و طی منازل
چون بطرف صدیلی مرحد رسید امرا و سرلشکران و پیش متمردان و عاصیان
در حال باستقبال مبادرت نمودند و در مسارعت مناقب چشمه و سر بر خط
بندگی نهادند و بر قرار معهود بلوج دادن اقدام و قیام نمودند مگر ترکمان قرامان

از

از ایلی و بندگی استنکاف و استنکار داشتند و بحمایت سور و متانت قلعه
و مناعت حصار و عدد و عدد بسیار فریفته و مغرور بوده امیر چوبان با
چرکی بزرگ بظاهر قونیه فرو آمد و قرامانیان کشف و ترس نیز عجز و اضطرار
در درون کشیدند و بعد مطواع و منقاد نمودند و هیچ یک بخدمت پیش نیامد
امیر بر فور با یورت علقو ازجهت رجوع نمود و درین هنگام در جانب روم
جبر او نفتش شلغ بود و ملخ برخاسته و قحط و غلا رو و قوت اطعمه مفقود
شد در غره ماه رمضان سنه اربع و عشر حضرت ایلخان در تردد بودند و رسولان
درآمد شد قرامان برسیدند و بدانست که با درغش سر تیز بجه زدن
و با کوه با شکوه مناطحه کردن و دریا انباشتن از زلی و خسوه دور بود
بهانه ترتیب و پیشکش بچند روز مهلت خواست چون ایام وعده منقضی
و متمادی شد در نیم شب سوار شد و بجانب لارنده گریخت خسرو عادل
چوبان نویان گوئیه سواران باذ رفتار اتش خوار اب قرار خاک مدار
در پی او بفرستاد اولکه در کوه اندلغه منبع خفی آمده بدست گرفته
بخدمت امیر مبادرت نمود ببرنهاد و قرامان امیر اورا بجان امان داد
و شهر قونیه مسخر و مستخلص شد و در روم شحنه و عمال و کتاب تعیین
فرمود و باعلام این بشارت نایب خاص خود امیر ابوبکر بانو قرچی قلعسام
نام امیر هزاره سلطانیه بخدمت پادشاه جهان پناه فرستاد پادشاه
امیر ابوبکر را بنواخت بتشریف خلعت و پیوز عامستی فرمود و فرمان
نفاذ یافت که امیر مبارک قدم فیروز منبسک یا بند تا سخنی که باشند بحضور
باد تمام کنیم و عجبی در ماه صفر سنه اربع در دمشق ابوبکر لقب از شهر
ملطیه بعزم مناسک حج بجانب شام رفته بود اورا با ملک الامرا چلب اولکجی
صحبت و قرابت افتاد و از موالدت خود متوهم بود و برای خوش امد طبع
و از فاع معرفت حضرت با ولکجی میلو بند که امیری بامنی بفرست تا مبلغ صد هزار
دینار از شهر ملطیه تحصیل کرده باصحبت او برسم خدمت بخزانه شما فرستم
فردوسی طوسی گوید رحمه الله
بیت

بهنگام شادی درخشی مکا د که زهره او رفته باد او بود کا د
یعنی تا شهر ملطیه از شر ایشان معمور ماند اوکینی معتمد بی را با شیخ ابو بکر
برای قبض مواضعه و استنفا و معاملات شیخ جبر ملطیه رسید لعنت این حال
با امیر شهر شهابی جنس هزار امیر تقریر کرد او از اداء مال معاملات و مواضعه
ابا و استنکاف نمود و قاصد را گرفته به امیر چوپان فرستاد امیر گفت
وصول از و استنکاف و استطاف می نمود که تو لیسیتی و لکا بجه مصلحت
آمده گفت من قاصد سلطان ناصر مصرم و با شیخ بعض و استنفاء مال مواضعه
آمده امیر او را نوازش اجازت انصراف داد و پیش ناصر داد قاصد چون بشهر
قاهره پیش ناصر رسید کیفیت احوال ماجرای کا جری بطم و دم باز راند ناصر
خواست که بقصد ملطیه لشکری فرستد بحث با خاصکیان و مقربان
خود دواتدار و حاجبان و بخالی مشورت کرد بخت ارغون که نایب خاص بود
او را ایشان امتناع نمودند که برای اندفاع ادمی سرحدی ارمنی وجوه جلوند
شاید مسلمانان را نارنج و ایذاء رسانند بعد از آن با محافل مشورت نمود
گفت ازین اندیشه دمیم رجوع نمای و قصد جان و مال مسلمانان دو امداد
انگاه با حاجبان لنگاج کرد او در حال سواره شد سلطان با مراء گفت که شما
چگونه مرا معذور نمی دارید و هر ابوقت و مجتاب هر کس متهم کنید
چه مرا بی بجاصیتی سبند [illegible] موسوم اند هرگز با ارغون مشورت کرده باشم
که محض خبر دیگران نشنیده باشد و هیچ سری از اسرار با محافل در میان نهاده
باشم که ازان هرگز فاش شده باشد و هرگز هیچ فرمانی بحاجبان نداده باشم
که در حال [illegible] فکر بدان قیام نموده باشند ناصر بقصد شهر ملطیه شش امیر را
نامزد کرد سنجر جامدار و قوجی و قبجاق و بوتکری و جلیبز و مطغر برسالار
با شش هزار سوار و ایشان در غره ذی الحجه سنه خمس و عشر بشهر غزه رسیدند ۷۱۵
و بشهر نادی مناد کردند که از مسلمانان که عزم غزای [illegible] نقار دارد و تومنجی
امیر غزه با هزار مرد موافقت نمود و با ایشان روانه شد و چون بشهر دمشق رسیدند
ملک الامراء دمشق سنکر با ده هزار مرد بمساعدت ایشان روانه شد لشکر

بفرمود

بفرمود تا بهادران تیر بنشانه اندازند ناصر از سر پند اخذ ازان
هیچ تیر بهدف و نشانه نیامد لشکر مگویند جواب امیر چوپان و مقابله
سپاه مغول بخیر تیر اندازان و دلاوران خواهیم دادن ترکی با سنج مگوید
مقدور ما بدکان این مقدار بیش نیست آنگاه امیر [illegible] و ساعد و بازو
به ازین داری بیغمای زدن و [illegible] چون بحدود حلب رسید امیر ایچا با
ده هزار سوار با ایشان مضاف و ملحق شد و باتفاق ایشان فرات عبور کردند
و بحدود روم رسیدند چون قلعه الروم و کاخته و کرکر و حصن منصور
واز انجا بکوه مرجع بوسعید که با خد طاق معروفست از انجا مسرحما با
سه هزار مرد کار به مقدمه بشهر ملطیه تاخت روز آدینه دهم صفر اول سایمک
ملطیه شکستند و منهزم کردانید باز روز شنبه سی هزار سوار جبر اوکامکان
بر در شهر رسیدند و گفتند ای مسلمانان ما به جنگ اقدام و انجام نموده ایم
اما فرمان سلطان ناصر چنانست که از شاهراه که مسلمانانست کوچ کند و بجانب
شام آید پس نکرمس الامراء دمشق بدو رسید و بنان مصالحت راضی و خشنود
نشد لشکرهاء شام پیرامون ملطیه فرو گرفتند و چون حلقه دایره
بر نقطه وسط مرکز محیط شدند و شهر بگرفتند و نهب و سلب و کشش و غارت
عام کردند و تا پنج هزار مسلمان و آدمی کشته شدند و مساجد و معابد
و محراب و منابر بسوختند و آهنها از منارها فرو کردند و مصحف در مسجد
تلاوت مصحف مجید و اوراد و دعوات خواندن مشغول شدند تا سکر
سبب خلاص و نجات ایشان باشد شامیان جنگ دل و گواز در رمه
افتادند و همه را بو سر مصاحف پاره پاره کردند و بقایاء اسیاف را
با صد هزار مرد و زن و کودک با اسیری بدیار شام راندند و بیشتر مکفوف
بسبب و ابا زور شکاندند و مبلغ هزار و هزار درم از و بغیر و زجر بستدند
و باز گشتند و آنرا غزاء بزرگ و سعی مشکور دانستند و چون از غزه پس حد
رمل مصر بعرش رسیدند از پیش سلطان ناصر کوکبه سواران پیش آمدند
و هر یک امیر را بکرفتند و مقید بقسطاس مصر بردند و بتاراج مهم ملطیه

ببر وردند واستمالت ودلجوئی داذند تا انجا دل ننهند ولشکریان
تمام اسیران مسلمانانرا بزخم چوب وشکنجه رنجه میداشتند تا بترسایی
اقراری کنند وانشانرا می فروختند گویا طینت کاوان تمام بجهالت
وضلالت وضیم وعدوان وظلم وکفران وخسارت دل ونهاد یافته
وحیاتش مجبول ومفطورست ذکر حوادث محرم سنه خمس وعشر
وسبعمایه موافق لوی ئیل ترکی ومغولی درین سال تابستان بشهر
سلطانیه که وزمستان بمغان واران بر کنار آب ارس واز وقایع
این سال یکی وقعه بابا اغول بود از اروغ جوجی قسا داز جمله
متعلقان شهزاده قدو که بتاریخ ماه جمادی الاول سنه خمس وعشر وسبعمایه
با یک تومان چریک خود با یلی ولوج دادن اولجایتو سلطان اقدام نموده
ومتوجه قصد بلاد خوارزم شد با یکهزار وپانصد سوار کامکار قتلغ تیمور
امیر سرای که حاکم خوارزم بود با بابا ده هزار سوار بدفع او برابر آمد
بهنگام ملاقات فرقتین بر یکدیگر کوفتند وچون زنبورخانهٔ بلا بر اشوبید
قتلغ تیمور در حال شکسته ومنهزم شد ولشکریان او با جانب باز کشیدند
وانواحی خوارزم تاخت وبرخاست به شهر معظم نصرت یافت چون محشر
وغزمنیف وهزاراسف وصیوم وکات وکاورزن وساوکان ودیگر نواحی
ومضافات وهمه نواحی خوارزم را نهب وسلب وحرق وغرق وسبی
وغارت خراب کرد ومردم را بآسیب شکنجه ورنج سلنجه وعذاب گوناگون
رنجه داشت واز فساد وفسق وفجور هیچ باقی نگذاشت جماعتی عفایف
مستوره پیش شوهران وبا دختران صالحه را هم نزد پدران ومادر
وبرادران زنا وفساد آشکارا می کردند وقریب هفتصد کس از ائمه
واشراف واعیان بر مناره گریخته بودند سر راه داشتند وآتش دردی
زدند وهمه را پاک سوختند چنانک بزرگی جگرگوشه ونوردیده خود را
از خوف سوختن از سر مناره وانداخت وبعد از فتنه وفساد وفسق
وفجور وقتل وشور وآشوب با پنجاه هزار اسیر وغنایم وچهارپایان

مراجعت نموده حضرت مراجعت نمود وچون اخبار خرابی بلاد
خوارزم بشهزاده یسور بن اوردکیمور بن توقاتیمور بن توری بن
جغتای رسید با شش هزار سوار چون برق خاطف وسحاب با کب
یکماهه راه بشش شبانروز از جند بولایت خوارزم تاخت وصبحدم
رایت روم افراخته شد ولوای عباسیان انداخته بر سر بابا ولشکر
او تاخت وفرقتین بعد از ملاقات وجنگی صعب که کردند از جانبین
مقابله بعث ان مراتب محاذیل کالفراش المبثوث والجراد المنتشر بعدد
الرمل والنمل در مقابله ومواجه آمدند وگروهی انبوه کشته وخسته شدند
وبابا داد حال خسار به رخسار آتش سازان لعاد بجاد زد بابا اغول
اسرا بگذاشت وبا زمره حاصلیان وانبا قان با شهر مرو آمد واسیران
از بلا واسر خلاص یافتند واز قید وبند اطلاق هر چند در دستها باد داشتند
ودر لب آه ودر جگر خون وگرسنه وبرهنه مقصود با مقصد رسیدند
وبابا بعد از ان در ماه جمادی الآخر سنه خمس وعشر موافق لوی ئیل مغولی
بحضرت اولجایتو سلطان مبادرت نمود با چند شهزاده دیگر از اتباع
واولیاء قدو وبدانست که از علت هوان واسیطان ایمن اما استرواح
استیناس رسید واز خوف وبیم وترغیب وترهیب زمانه ایمن شد بسبب فتنه
بابا میان اولجایتو سلطان واوزبک اغول پادشاه الوس جوجی خان وحشتی
تمام ظاهر شد وچند نوبت ایلچیان در بازخواست معاتبت ومنافست اندیشه
نمودند اسنبوغا اغول چون این حال استماع کرد مجال انتهاز فرصت وقعه و
فساد یافت خواست که اوزبک در فتنه وفساد با او متفق ومتفق شوند
با اوزبک پیغام داد که تیمورقان لایق پادشاهی الوس جوجی خان نیست
حکومت جاپشی بمقصد تفویض خواهم کرد تا اوزبک نموده وقرب او
با تیمورقان عاصی وباغی شد وبتاریخ منتصف ماه جمادی الآخر سنه خمس وعشر
از پیش اوزبک اغول ایلچی بزرگ اقبوقا نام از اسنجاق قاب بشهر
تبریز رسید واتفاق دران زمان امیر جنبز کودکان پسر اقبوقا از عسکر امتی

اران پادشاه بشهر تبریز رسیده بود اوطاغی که وخواست که از نشستن
اوباکاسه کیفه اینوقا برخیزد ودرین وقت مغولی آغاز نهاد که چون
تو اونکو مغول قابجی حلوینشینه کاسه اتو بستانم وبا آنکه شما پاساق
فراموش کرده اید وچون قدم نکذارده حسن آداب وموکبی وفضل
نیرینیا معنیا نکذاشته اید چه رسم کودکان آنست که بخدمت اوروق
بنده وار برو قدم ایستاده باشند امیر حسین بپاسخ میکوید که امیر
الغو نایر سبیل رسالت آمده است نه بپاسامیشی استخوان اوروق
جنکزخان ایلچی ازین جواب ساکت خاموش شد وچون بسلطانیه
رسید بخدمت پادشاه مضمون ادای رسالت بدین نهج بود که اکر
باباغول بدلخواه ان دلیری نموده است وولایت خوارزم خراب
کرده اورا انجا بیش مانوفت واز تنکیکاج واستجازت شما آمده است
باید که از شما کسی بقشلامیشی امانیه اقدام واهتمام نماید که ما بسپاهی
بعدد رمل بیابان وقطره‌های باران وزمین را بامه نکوز طاقت ولایت
ایشان باشند قشلامیشی موغان واران را عازم وجازم واینجا بعد از
ملاقات ماجرا ابی که باشند بمثابه استجاب واستطاف ما باسم
سلطان پاسخ فرموده که مرا ازین هیچ خبر وآکاهی نیست خاطر شد
که استدعا ان وفرمان ما آمده باشد وابرام وتساهلی بوده وبابارا
بجهت بازپرس اینوقا سرنفر متوجه بردند وهمچنین بوجرکون
بیرسار بان بادو برادر آقا واینی که بدیار بکر ملازم امیر سوتای
بوده بیرسشاد وهمه را هلاک کرده وهو قوقاق برادر تیمور کوکان
هم کشته شد ودو خواهر بوجیر کون مهین را بامیر ناصر دلقدی
داد که از جمله ملازمان حضرت بود وضاهرمهین را بمیلکو ببیر
که امیرادو بلغان خاص خراسانی بوده وچون از کار ایشان دل فارغ
کرد اینوقا را بالولغت وسیورغامیشی اجازت انعطاف باوطان
اصلی داد ونمود که با بدل خود تنسکنکاج ما ان دلیری وانبساط

نموده بود هرآینه بجزا رسید وهم درین سال مولانا زین الدین قدسی
بولادی که بندکیست متقن مستجمع جامع نظم ونثر بشرف حضرت پادشاه
رسید وسببش آنکه بوقتی که پادشاه برای بابا اغول جامعه وسناد
خواجه رشید الدوله ملازمت وقربت ورتبت او بشهزادکان قدم
وتوقیع تعزیز کرده که سایه وش همواره ملازم ومصاحب وندیم قدیم
ومجلس انس آفتاب جهانتاب شهزاده کشت پادشاه بجای او نیشتم
تشریف فرستاد سال دیگر بابا اغول قشلاق مازندران باردو
معظم آمده مین وقرین مولانا زین الدین وبتربیت امیر معظم اسنبوقا
وارشاد رشید الدوله بشرف بندگی پادشاه مستسعد کشت
وجمله قصیده انشاد واملا کرده یکی بزبان مغولست دوم بلغت عربی
سیم بزبان ترکی چهارم بلفظ فارسیت پادشاه اورا تلطف نمود
وبشرف سیورغامیشی واصطناع مخصوص وممتاز کردانید و
فرمود که در اردو ساکن شود واو بحکم فرمان برفت وسال دیگر
بتاریخ سنه خمس وعشر با خانه وزن وفرزند باز آمد پادشاه تدریس
ابواب ابنیه سلطانیه بمجرد رای او تفویض کرد ودو هزار
دینار مشاهره ومرسوم تعیین ورایت همایون پادشاه ببادغیس
در غره ماه رجب عزیمت قشلامیشی امانیه جنبش کرده دغدغان
بوصوب محروسه تبریز منعطف ومنصرف کردانید وخواجه
تاج الدین علیشاه وزیر را باز بتنفیذ اعادت وزارت واستقامت
ارزانی داشت ومرتبه ودرجه او بفزود اغصان طالع او بعد از
تساقط اوراق طراوت اخضر وطلاوت ونضارت ایمان یافت
وفواید عواید موائد وانعام در حق او متواتر ومتوالی کشت
وبمکان وزارت ومسند استیلا هرگز از جاده نیکنامی کوشیده
ودر زهد وصلاح کوشیدن تجاوز نکرد وهرکز مباشر هیچ مسکری
از منکرات نشد ودر دیانت وامانت وسداد وصلاح بسر برد

عهد وحید وقت است. پادشاه پنجاه هزار دینار از مال
دیوان برای او تفویض کرد و او همه را ادرار محتاجان و مرسوم
مستحقان فرمود. رونق میان او و امیر توقاق پس کار چاک
نزاع و خلافی واقع شد که پادشاه او را برای ملازمت و
خدمت از زمرهٔ امرا اختیار کرده بود و در اسرار امور ملک و حشم
و عساکر و خزاین در حل و عقد و قبض و بسط با او مشافهه
و مشاورت می‌نمود و بی مشورت و صواب دید او کاری صورت
نمی‌بست چه با دستی رای و تدبیر او برخوش مبارک و خجسته می‌داشت
و تاج الدین علیشاه حال کم طمعی و کوتاه دستی و دیانت و امانت
خود بر مال پادشاه تقریر میکرد امیر توقاق میگوید که اگر چه
دستهای تو از عطف و سلب پاک است و مال پادشاه نمی‌ربایی اما
نواب و متعلقان تو هر یک خزانه‌ای دارند که سعد الدین وزیر ساوجی
با جملهٔ نواب و متعلقان در مدت وزارت بوده باشند و سعد
جوهری نیز از اخلاط این معجون شد و بجواب و سوال توقاق
منسر گشت و میانشان نزاع و وحشت و خوحشه ظاهر شد تاج الدین
جوهری مالی خطیر متوجه کرد اند و بعد از قبض و استیفاء
مال از جانبین عداوت قبح و فضیح تشنیع قائم شد تا بجایی که تاج
علیشاه وزیر کوشکی خانه این بر منتظر درگاه قلعهٔ سلطانیه
ساخته است در و دیوار آن از زر طلی مرصع بلآلی و جواهر
گوناگون جدار و فرش آن جمله از یاقوت و فیروزه و لعل و زبرجد
و بیجاده کرده و از غایت خوشی و خرمی نام آن بهشت نهاده
و خواسته که در اینجا طوی بزرگ و اجتماع امرا و وزرا کند با امیر
توقاق پیغام داد که توقعست که پادشاه را بطوی حاضر کنند
توقاق چون از او نام بهشت شنود مجال تربت وطن و قدح
یافت لعنت زبانش بریده و دهانش دریده و بوت بولنی باد

پادشاه ما تا هفتاد سال دیگر بهشت خواهد رفت چه شداد عاد
بانام سابق و زمان سالف بهشتی ساخت و از دیدار آن محروم
مرد و آن بهشت برو نامبارک بود پادشاه از استماع این مقالات
وحشت انگیز منفعل و مستوحش شد و سکون و قرار بر مبنی و ذهاب
اختیار کرد و از آن طوی اجتناب و احتراز واجب شمرد تا یک تومان
مال ترتیب طوی بر خواجه تاج الدین تشکیب و تلف شد و رایات
همایون از دار الملک سلطانیه بعزیمت قشلامیشی اران برصوب
سیاه کوه و جادهٔ سفید رود در پنجم ماه رجب سنه خمس و عشر روانه
شد و روز پنجشنبه بیست و چهارم رجب بشهر تبریز رسید و از اتفاق
درین فصل بمقتضای آب و هوا در تبریز علت سرسام و مانند او حادث
بسیار بود امیر توقاق بدعم اف وزیر تاج الدین علیشاه بر سمت
هر مرحله امجان بر رای پادشاه عرض داشت که اگر
در شهر تبریز بیماری و سرسام بسیار است ما را در شهر رفتن مصلحت نباشد
تا پادشاه دو روز بر سبیل طوی بعمارت ربع رشیدی نزول کرده و از آنجا
چون سوار شد و بر کنار شهر بگذشت و بگنبد شام رحلت و نقلت فرموده
و بر کوشک ارغون بزرگ شب نزول فرمود که در جنب گنبد شریف
غازانیست و دو روز هم آنجا اقامت نمود و درویشان و مستحقان را
صدقات و خیرات فراوان کرد و روز دوشنبه بیست و هفتم رجب
برصوب موغان و اران روان شد همه راه بتفرج لان بصید و
اصطیاد و تماشای نخجیر و شکار اشتغال داشت درین وقت
امیر چوپان نویان نیز از جانب روم برسید و خاتون او شهزاده
دولندی بر سمت راه وفات یافت بعد از شرایط سوگ و عزا
و رسم ماتم تبع کردند و بقریهٔ محمود آباد بکنار آب ارس
نزول و در مستهل شهور این سال خمس و عشر شهزاده [illegible]
ابوسعید بمحافظت بلاد خراسان و مازندران که دهلیز آفت

امیر چوپان

و نهايت و سندان مطرقه مخافت است با سپاهي بزرگ نامزد فرمود
و هر امير را و وزيري فوجي دلبند با متعلقان خويشاوند در ركاب
همايون شهزاده روان كرد و ان زمستان بمرحله نيم همدان
مازندران قشلاميشي كرده اند و از حوادث ان سال در غره شوال سنه خمس
عشر در ولايت سيالكر از حدود همدان و ولايت جرنادقان هفت
شبانروز متواتر و متوالي باران باريد روز هشتم بارقه برق
و صاعقه رعد سخت ظاهر شد و زلزله عظيم نازل و حادث چنانكه
بيست و اند پاره قريه معظم معتبر زير و بالا گشت و بيشتر ويران
و خراب و زمين ان قاعا صفصفا ماند و از رعايا و برزگران
گروهي انبوه در زير خاك جان بداده و حيوان دواب و محمولات
ذخاير ايشان در زير خاك پنهان و پوشيده ماندند و همچنين از حوادث
ان سال سلطان علاء الدين دهلي پادشاه ديار و بلاد هندبرست
داد و داد وفات يافت و سببش بمقدمه بابي احتياج دارد
و موقوف بر معرفت بلاد هند و پادشاهان انجا معرفت سياقت
تاريخ بلاد هندستان از زمان اسلام و ورود پادشاهان و ممالك
انجا بود كه سلاطين ديار دهلي بطريق اجمال باتفاق بعضي اهم
معتدل ترين بقاع و بهترين رباع عالم ديار هندست نزهت عرصات
ان نسخه روضه رضوان و ذرات خاك كامن الياقوت والمرجان
و خوش نزهت اطراف و نعومت هواء آن ديار با الوان نعمت و زر
و جواهر و امتعه فواخر از شرح و بسط مستغني است اطباق اوراق
و قشور اشجار روحاني و گيا و حطب ان سنبل و قرنفل و عود و صندل
و كافور و مندل عنبر اشهب فضاء نسيم و بيل و بقعش غاليه و ملكوته
بلاد عالم خاك و درمنه صحاري و براري معدل ماده الحيوة و
مباحش با منفعت در فنون معالجات شكستها يه دهر دوا آب
حيات و قطره موميايي و هر اع تكاثرت آن توده خاصيت كيميا عف

طاقات برومندش از تاثير انجم جهت طراوت و لطافت اعطار
هم جهت طراوت ملمعش بخشيده سواد شباب و دانه فلفلش
بدانش مشابه خال چهره احباب حصبات سلاطين و احجار
رماني و بدخش مانند عقيق و لعل بدخشاني دلستان نور بخش
روا اما و اينجا وارها همه كان زر اما مضروب و خزاين و دفاين آن
اماكن دريا بر گوهر لكن معيوب اشجارش دايم بصنوبر رطب
و نسايم هواييش بوي اور طيب مرغان شاخسارش طوطيان
شيرين كلام و جهنده وان رياحين طاووسان خوش خرام بيت
اگر نشان جنان در بلاد هند دهند عجب مدار كه هرگز جنان جنان نبود
و اگر كسي اين صفات مشابهات را بر مجاز و حقيقت حمل كند و مولف را
مفرطي منظري بنداشد بعد از امعان نظري از خاطر خود بر سد
ملكي كه من لدن ادم الي هذا العهد از افق شرقي جاودان
ناموس عنبرين پيروان و از مبتداء طوالع شمالي تا منتهاي
مطالع جنوبي زر و سيم و بضايع و طرايف انجا نقل ميكنند
و در عوض آن خار و خاشاك و گل و سنگ ديگر و انواع عقاقير و
ادويه مرده بيه مي ستانند و هرگز از ان ديار از و بضاعت هيچ
موضعي نفرستند هر اينه اين حكايت را از اطراف خواند بل اين
اوصاف را بوجه انصاف استحقاق شمرد و مع هذه الخصايل
والشمايل اسماع عرصات آن جنة عرضها السموات والارض
استماع افاده طول و عرض و تعداد مشاهير بلدان از قباب
بورحان و ملتان مختاران و ثقات مسافران برين وجه تقرير افاده
دهلي را از حد لهور تا خطه كولم مقدار سيصد فرسنگ زمين است
ديوله از مبتداء كنبايت تا حدود دهلي زيادت از انجا رصد فرسنگ
زمين باشد و سوالك صد و بيست و پنج هزار باره شهر نوده است و گجرات
كه كنبايت اعظم آنست هفتاد هزار باره شهر و ديه است فاحيت

مالوا هزار هزار و هشتصد و نود و سه هزار شهر و دهی و ضیاع
در تعداد آمده و تا تاریخ وضع این کتاب سی سال باشد که پادشاه
مالوا لوای سلطنت فرو گذوده و هر دو پسرش حاکم شده و میان
پسر و وزیر بساط رقعه منازعت مبسوط و بیدق و پیکار و کار زار
هر یک طرفی از ممالک بدست فرو گرفته و هر سال از مستقر اطراف هند
بانجا تاختن برند و اموال و نعم و فتنه و فراغ شایع دیده و جا در
غارت میکنند و هیچ تفاوت حاصل بدان راه نیابد و تمامت بلاد و دیار
هند معمور و اهالی غرق نعمت و سرور و در فصول اربعه درین دیار
هفتاد نوع گل دلکش بربار والعجب دیگر انواع ریاحین بی تکلف و ریاح
چین مطلب موجود و مهیا باشد و مجیر بیت

به بهمن و آذر و فروردین		همیشه پر از لاله بینی زمین
هوا خوشگوار و زمین پرنگار		نه گرم و نه سرد و همیشه بهار

بر لطف عناب مستوی و انبداوت اعمره که شبنم لوند مکنند و بعد از
ادراک و امتلای آن عمارت صبی آغاز نهند و از ترشح باران ابر آذار تجب دهند
و تاک مینا رنگ کروم در سالی دو نوبت بر در اعناب ترشح نمایند
دعوت و قوت زمین آن تا حدی باشد که نتیجه القطن چون زنبید
و جادیع اور باشند و شاخ قسطر و سالهای متواتر ثمر دهند و اگر
خارج دل باشند که همت و بیت بر استقصاء احوال آنجا مستغرق کرده اند
و از معتبران و مجازان اخبار باز داده و روزگاری متعلق و ملفق
و تسوید و تبییض صرف کند از ایراد عجایب و اداء غرایب ملک طرف
از آن دیار منقضی نتواند شد تا بدان چه رسد که مولف این سطور
از دوی موس بر وفق الکلام بجر الکلام سخن کل نامی ادای واد و
انث فی وادی از هر کسی استملای و تجسس مکند و اجالا برای اعلان
صنایع الهی و اظهار بدایع نامتناهی متاملانه تذکری و تحریری
واجب میدارند والقیاس علی الباقی میخواند اما معبر عرصه آن

از حد زمین کولم است تا خطه نیلاور قرب سیصد فرسنگ
سواحل در طول پادشاه آنجا را دیو دکوید معبر یعنی خداوند
دولت و بوسته طرایف اقصی چین و ماچین و روایع بضایع بلاد
هند و سند و سفاین بزرگ یعنی جنگ کی امثال الجبال
تجری بجناح الریاح علی سطوح المیاه دائما متواصل باشند و معمور
جزایر بحر فارس خصوصا و زیب و زینت دیگر بلاد عموما از عراق
و خراسان تا روم و فرنگ از آن حاصل و معبر مناسب کلید هند افتاده
درین چند سال دیو رسندر بندی بوده و سه برادر داشت هر یکی بسر
طرف تا حیتی استیلا یافته و مرزبان هند ملک اعظم تقی الدین محمد الطیبی
نایب و وزیر و مشیر و صاحب تدبیر بوده و فتن و ملی حسن و قابل
بند و خطبه او فایل و نوبت مدکانه بر و موقوف و مقرر گردانیده که
هر سال چهار و چهار رصد اعراف جاد از خاصه ملک جمال الدین ابراهیم و تجار
در جزیره قیس بو فرا قصه به معبر رسانند و تتمه ده هزار سر از سایر
جزایر فارس و قطیف و لحسا و بحرین و هرمز و قلهات معهود باشد
تحویل کنند و هر یک سر اسب را بدویست و بیست دینار زر سرخ معتبر
قیمت معین شده بشرط آنکه اگر در متالف بحار آفتی رسد باعث سر
حظ شود عوض آن بر خزانه پادشاه مطلب باشند و از معتمدان
روایت که بهای آن هر سال ده هزار اسب که دو هزار هزار و دویست
هزار دینار باشد از فاضلات ارتفاع موقوفات بتخانها و تمغا جوادی
دیو لابیس معین حوالت رفته که باصول اموال خزانه هیچ تعلق
ندارد و در شهور سنه اسن و تسعین و ستمائه دیو راز ملک معبر
بر معبر فنا و زوال لذت کند و خزائن عالم باقی گذاشت از شیخ جمال الدین
روایت که هفت هزار سر گاو محمول جواهر آبدار و زر ساو برادرش
رسید این زمان قائم مقام اوست دیگر بلاد دهلی   دهلی از بلاد
هند در شرف مکانت و متانت دل در بدن افتاده و دلکش جواب

چون جوانب واقصاء آن خطه چاکی از نسیم شمال وصبا
بنسبت آن والی طبیعت اعتدال وآنی بر آمن مسطور بلطافت
تسنیم ورباضی باطرافش معمور طراوت نعیم تمامت اهالی آن
حوالی مسلمان پاک اعتقاد طویل اعماد قلل اعراض ولشکری
مجاهد مرابط افزون از سیصد هزار عرصهٔ منفسح تر از ساحت
عرصهٔ امید وار ومشاهیر جماهیر بلدان بدو مخصوص ومشاهیر
ومجبا ذان از طرفی که فاصلست میان خراسان وزمین هندستان
چون از سحاب می‌گذرند یعنی آب سند وآب جیلم وآب لاهور
وآب ستکوب وآبیاح بلاد ونواحی بدین سبب افتاده بنیان
که حد کوجه بلاهور سودره لوهاور جالندر چند کوه کوجوت
مولتان لهه جانبی سرستی کیتل سنام بترنده ساماند هنسی
کهران تاکور واز طرف دهلی چون بتواطن هند متوغل می‌شوند
بدین منوال عرض بدون که مذکور بهار سرک سلهت لکهوت
هریکی ازین بلاد مشتمل بر چند پاره قریهٔ حصین است وقلاع حصین
ورباع متین واعداد قصاب ونواحی معموره خود زیادت از آنک
درین موضع خیال تحریر ووهم تقریر توان بست یا زبان خامه
بتحریر تفاصیل آن قیام نماید اما بعهد اولتای قان سلطان دهلی
شمس‌الدین بود مدتی مدید در حمایت حوزهٔ مملکت ومحافظت بیضه
وامن سلطنت آثار صرامت وبسالت ومخایل حسن آیات باظهار
رسانید م چون نامهٔ عمرش بپایان رسید
از دو پسر ودختری یادگار ماند مهتر جلال‌الدین وکهتر ناصرالدین
ودختر رضیه ممالیک او الغ خان وقتلغ خان وسنقر خان وایبک
ختایی وبوزبک ومیرداد شمس عجمی حقوق نعمت را بکفران
عقوق مجازات کرده بر جلال‌الدین غلو وخروج کردند وراه تمرد
وعداوت سپرده ودم استبداد واستقلال زدند جلال‌الدین در شهور سنه

احدی وخمسین وستمایه گریخته متوجه حضرت منکو قاآن شد قتلغ خان
وسنقر خان نیز از الغ خان مستوحش ومستنفر شده از عقب جلال‌الدین
روانه شدند الغ خان همشیرهٔ سلطان جلال‌الدین رضیه را که همتی مرضیه
داشت بر تخت سلطنت دهلی تمکین کرده اند وخود رتق فتق ومحاکم
ومشرمملکت بود ازان طرف منکو قاآن در بارهٔ جلال‌الدین سیورغامیشی
بنهایت مبذول فرموده وحکم یرلیغ نفاذ یافت که سالی بهادر
با لشکری که دران حدود مقیم اند مدد دهند واو را بحوزهٔ ملک موروث
رسانند وگذار آنرا از خار وخاشاک پرخاش ممالیک که از تابعین
روسا صفت مانند پیراسته کنند جلال‌الدین مراجعت کرده وسالی بهادر
با لشکری تمام مصاحب او شدند وولایت جسرکه سرحد دهلی بود ازاغبا
یک قدم بیشتر نتوانستند رفت باضطرار مراجعت نمودند پس جلال‌الدین
حدود لهاور وکحیه وسودره که ایل مغول بود در تصرف گرفت و
بجزوی از کل اضطرار خرسند گشت بعد از مدتی الغ خان سلطان
رضیه را از فراغت در کنار نعم الخنق القبر جای آرام داد وناصرالدین را
که دختر اورا در عقد زوجیت داشت کلاه سلطنت بر سر نهاد
بعد از دو سه سال با آنکه اسم سلطنت مجرد داشت وحکم نفاذ وقبول ارادت
الغ خانی منوط بود باز عرق غدر که خمیر خلق وغدر وزلف جعد بدو باد
نایض شد وداماد خود را هلاک کرد واین دو بیتی حسب
حال افتاد

بیت

هر روز لذا جو زمک بد آذی	هرلحظه دهن غنم لند ازادی
این شاید ملک خوش عروسیست ولیک	هر روز در آغوش کشد دامادی

الغ خان چون عرصهٔ ملک را از معارضان پاک کرد بر سریر سلطنت
پای نهاد اورا سلطان غیاث‌الدین لقب دادند وخزاین ودفاین
ولشکر والوس در قید ضبط فرمان آورد وبدین حال بگذشت
م تا کوکب حال برآمد کرد ون الغ خان طمع خام بست که

از ملک سرکش در عهد نوبت دولت او را دام خواهد شد یا
عروس زود سیر دیر بوند ملک در کنار مرام او آرام گرفت رسم
الملک عقیم فراموش کرده که ناگاه تیر نشانهٔ اجل از کمین
ناخن آورد و جواب نامهٔ قصد طلبی که در مدت عمر در ملک انشا
انداخته بود در نشانهٔ دلش ناوک تیر از قبضهٔ لا مرد لقضائه باز داد
حاصل آن جهان فانی خیر بعد از چندان سعی و تکاپو بر تخت
و ذخیرهٔ جهان باقی جای شد فرمود ان الله لا یحب کل خوان
کفور پسرش وارث سریر و مالک ممالک و کشور شد در مبادی
آن امیدوار که از حضرت هولاکو خان یرلیغ با استحضار ملک ناصرالدین
بر وفا ملک که حاکم و والی خطهٔ سند بود نفاذ یافت چون بر سبیل
مسارعت مبادرت نمود ملک شمس الدین کرت و خداوندزاده بوعلی
را بواسطهٔ بادرهٔ استخفافی او را متهم گردانیدند و در تفتیش حال او
مبالغت نموده او را با جمیع ملوک و بزرگان بیاسا رسانیدند
درین حال ملک فیروز که از جهت ناصرالدین بامارت طمع موسوم بود
عازم دهلی شد و پسر سلطان غیاث الدین را ملازم و بخدمات پسندیده
تقرب نمود او را بمحافظت مولتان که سرحد ملک بود نامزد
فرمود تا مجال مداخلت سپاه مغول مسدود دارد. بدین
خدمت یکچند گاهی مواظبت نمود چنانکه عادت اهل حسد و نفاق
باشد باشارت و الاتفاق فالنفاق که نفاق او را بهادرت نامعقول
تهمت نهادند از دهلی او را استعادت کردند ملک فیروز مراجعت
نمود و از خدمت سلطان خایف بود چه م و منها اذا الغضب منها
غرضها سخطها او دعت تهدید عذر که دستور سلطانی از تقویت
و تخلف و تغییر و توقف او در غضب شد با معدودی چند مردود
روان گشت تا اگر ابها و لعبها را احضار او کند در راه مصادفت
اتفاق مصادفت افتاد و زیر سبب تقاعد و تولی و استبداد

ومبادرت

خدمت سلطان باز خواستند و بر تخت میکن ملک فیروز جواب او را
بر زبان تیز خنجر تیغ حوالت کرد و در حال جواز نامهٔ راه عدم
بروی خواند و همچنان عنان ریز تا قصر سلطان بتاخت دهان زمان
آتش خدم و حشم درگاه بیاکندند و متفرق شدند و مزاج سلطان عالم
حامل غرض مرض فیروز شرط مهمات بجای آورد و زمان فرصت
رجب از وی مستمدان دید آید و مانند وصال دلبران زود گذرد طالب
برگردانید و او را بضربهٔ هلاک که تسکین جانش و دفع بدخواهش لشکر یا ندا
سلطانرا پسری طفل نارسیده بود یکچند روز اسم سلطنت بر وی
نهاد و بلطایف حیل لشکر را در ربقهٔ طاعت و حلقهٔ متابعت آورد
و پسر را از عقب پدر بعدم فرستاد تا خبر بدو که
تا قاعدهٔ وصل دوکوی امید تا چشم بهم زدم آنها نماند
ملک فیروز مسند سروری و فرمانروایی یافت و بر تخت سلطنت تا متصور
قرار و آرام گرفت و ثغور مملکت را بلغات اجناد و حماة و کماة
محفوظ داشت و از سر عصمت دختر با مهر چهر را در حبالهٔ عقد نکاح
آورد و حکومت و ایالت عوض و بدوون برادرزادهٔ خود علاالدین
که در جو عداوت او تربیت یافته بود تفویض کرد مدتی باصالت
باصالت انجا استقلال یافت و لشکری انبوه جمع کرد بر سبیل رعایت
پیش اوقعات کرده که در رای هندوا حد از این نهایت مشهور
بجواهر امداد و لالی شاه هوارفت علاالدین طمع در استجلاب زر و گوهر
و استخلاص ملوک و کشور او محکم کرد حواسش و مهیا بر گماشت تا وقتی که سپاه
رای بداخت بعضی خصوم مشغول بودند اعلام کرد علامت اعتصام
فرصت کرده لشکر کشید و پادشاهی که لشکر باید و وجه تصرف و امداد
وجهت او ترتیب قلب و ساقه و قتال و برال و زینت رایت و علم
و تجشم سیف و سنان حاجت ندارد توفیق داد و فتح آن ملک بدست
اجتهاد او میسر گشت و رای اصابت کار پنت و برای استبقاء نعمت حیوة

دختر خود را بوی داد و جملهٔ ذخایر و خزاین و اعلاق جواهر نفایس
و ذخایر بوی سپرد ان الله یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر علاء الدین
چندان موافقتی نداشت و آنچه از جوانی یافت محمول آن نعم را امتناجی
کرد و شکر و سپاس فیض فضل الهی نداده عنان استرجاع بمجلس دولت
خود داد چون این اخبار علی التواتر بملک فیروز رسید رسولی
با ظهار ابتهاج و افراح و مسرت و ارتیاح بطلب مهمان خواسته ناخواسته
فرستاد و حصول سلامت و تحصیل عطایا و خدمت خزاین با لوان
مقیمات آراسته تهنیت کرد و بحضور او مثال داد و چند نوبت
رسل متواتر شدند و او بتمهید عذر نامسموع میکرد ملک فیروز را توهم
عصیان افتاد با لشکری تمام متوجه او شد بکنار آب جنگ ملاقات
عسکرین افتاد چنانچه نهر میان الفریقین حایل بود ملک فیروز رای حزم
مهمل ماند و باعتماد وثوق ادب و ثبوت نسب با پنج کس از آب
بگذشت و بنزد علاء الدین رفت علاء الدین علی الرسم بنزد عم آمد بخدمت را بتقدیم
بوسه مجدد کرده اند و در باب تخلفات گذشته تحکمات مختصر کرد
تا چنانکه فرزندان خلف بزرگان سلف را التزام آداب نمایند بین خطر
بملاطفات و محاورات هم مشاغل و مشروح شدند و هرگونه حکایات
متداول شد علاءالدین یکی از خواص را باشارت کرد تا در اثنای سخن
سر او را از تن جدا کردند و مصاحبت تن دور کرده اند نی بل بدست عقوق
و کفران سر وفا و مودت را بتیغ بریده سپاه شاه فیروز از آن سوی
آب مشاهده آن حال قطع و قصد تشییع بکردند چون رعد بخروش
و مانند آب از آتش برجوشید علاء الدین خالی زر فراوان نثار امرا
و وجوه لشکر فرستاد و ایشان را ساکت کرده اند و دلهای هوا خواهان زر
البته ع الذلة دو رویت و بعد دست شده بدست آورد
چه حالت عم واقع شد بود و علاءالدین بهر حال مستغنی سریر و مستعد
افسر بود و صاحب تهاجم حوایج خدمت او را ضرور کرده بود و

بنهادند

بنهادند و مطیع و منقاد شد از آنجا عزیمت دهلی جزم کرد کوتوالان
قلعه از تسلیم و مطاوعت سر کشیدند و درها بگشادند بعد روزی چند
تا منجنیق نصب کردند و صرّه‌های زر و سیم را در منجنیق نهاده بقلعه
می انداختند تا آنان قلعه بیش از کیسه قبول را سر نهادند و در شبی
قلعه حصین متین را بگشادند و پسران ملک فیروز بمولتان بودند
ایشان را بدهلی آورد و هر دو را میل کشید دیدند تا از میل و ملال
مالامال جمع محال و زمانهٔ محتال هوشمندان با عمال مستثنی و اذلال
شده اند و تا سزایان دامن کشان در بساط عز و اقبال آن
یار هوشمند و دوست شد مانند من بیچاره باری بیت

از گردش این چرخ ذبون کش همه سال		وز شعبدهٔ جهان دون در هر حال
	دارم ز دل و دین و امید صد غم این ملامیل ولی زغم مالامال	

علاءالدین فارغ بال و منتظم حال تخت سلطنت و الوس دهلی را بجلوس
خود مزین کرد و اطراف ممالک را در نفاذ حکم و علو قدر و مزید اقتدار
محروس و محمی داشت و هر سال با طراف لشکر فرستاد تا عرصهٔ بعد و در جه
غزا با غنایم منتهی بحصیل کرده مراجعت می نمود بعد از چند سال
چون اجداد او داعی وفا بجیش و تتابع شد قتلغ خواجه بسر چهل هزار لشکر
بقصد آن دیار و غارت و استیلاء بضایع اقطار چون قطاد متواتر
انهار برای تسخیر و تدمیر متوجه دهلی کرده اند سلطان علاءالدین مستعد
گشته با لشکری تمام و عزمی ثابت در آن شتاب و حدان عزا دیت
و نیت و عقیدت صادق در اقتضای دفع روز غرا مستقبل محاربت
بل مستعجل آجال آن مهم شد و تسویهٔ صفوف و تعبیهٔ سپاه تا کرده
بر خصمان زده و از معاندان بسیاری هلاک کرده و بواقی خاسر و
خایبین مراجعت کرده اند و ان ینصرکم الله فلا غالب لکم و ان
یخذلکم فمن ذا الذی ینصرکم بر جلد آب در پیش جوی بگشادند تا همه

تا همه در حل وعقد فرو ماندند وغرقه وکشته گشتند چنانکه از
سپاه او هیچکس نماند سلطان علاءالدین مظفر ومنصور با دار الملک دهلی
معاودت نمود وبعد از آن بولایت گجرات تاختن برد وبکرت
ورای هند گریزان شد وعلاءالدین بعد از آنکه اموال غنایم فراوان با
دهلی آمد ودر مستهل شهور سنه احدی عشر وسبعمایه پسر خود را داماد
ملک بدخت پادشاه هند شب را بعرض در خواب می بیند با پیکری
با پیکری صاحب وفیض الهام الهی که مبشر فلاح ونجات بود دریافت
که ای بنده چگونه از مروت وفتوت خود رخصت می یابی که در شهر بی
چندین هزار پسر ودختر یتیم وارامل وبیوه درویش بحد بلوغ ودرجه
سبوغ رسیده که استعداد نکاح دارند واستحقاق تزویج وحق تعالی
ترا آن قدرت ودستگاه داده که سلسلهٔ عقود مزاوجت ایشان را مواصلت
ومناکحت فرمایی ایشان را محروم ومایوس گذاشتی وپسر خود را
داماد کرده چه نجایز بود کتاب را در مغرب تا همه عزیزان را بسر قلم کرمند
تا صد هزار پسر ودختر درویش بالغ برآمدند بفرمود تا در شب زفاف
پسر شاه پنجاه هزار دختر یتیم وبیوه به پنجاه هزار جوان شوهر دادند
ودر آن شب همه را داماد وعروس کرد وهر دامادی را صد دینار داد
وان از فرط مروت وفتوت وغایت احسان وسماحت وجوانمردی
وکرم است دیگر در شهور سنه اثنی عشر وسبعمایه سلطان علاالدین
عزیمت نخجیر وشکارگاه کرد وخاتون او دختر رای دیول بود وبمعرفت
احکام نجوم وسیر افلاک وکواکب سعد ونحس ماهر وحاذق گفت
امروز سوار مشو که در طالع تو خونی تابه مشاهده می افتد
سلطان علاءالدین پاسخ مگوید ای بانو خواهی آن خون صید نخجیر
باشد بسخن وی التفات ننمود وروانه شد وچون بشکارگاه رسید
جماعتی امرا وخاصیلیان بقصد هلاک او بنکاح کرده بودند واز امرای
او نصرت شاه نامی نام سرید وافسر کرده بجای او ودست بیعت

بیان بوی داده که نصرت بنصرت شاه دهند وخذلان سلطان
علاءالدین ودر شکارگاه او را هلاک کنند واو در حالت شکار با
خاصگی از سپاه خود دور افتاده که قاصدان نصرت شاهی ومبالات برجمعی
حمله کرده ند وبهم سپر سپر کشند تیغی بگردن او باز خورده وتا نیمهٔ حلق
ببرید او را کشته پنداشتند وبر حال خود افتاده بگذاشتند واز فرط
فرح وسرور برآمدند وبا شهر آمدند ودر حال نصرت شاه را بر سریر
مملکت دهلی نشاندند وحکومت وامر ونهی آغاز نهادند هرچند
دلشان بر خصم فیروزی نیم کشته قرار وآرام نگرفت از خاصیلیان
شخصی را بفرستادند تا سر او ببرند تحت اوند اجل حجت بالین علاءالدین
رسید هندوی لشکری سه بند بر سر او گویان وزاری کنان از
هندوی پرسید که آن کیست گفت مخدوم من نیم مرده میخواهم تا او را
بگور برم وسلطان را در حیات بیند واو چون آواز مردم شنید چشم
بگشاد ودم حیات در جان او بدید آمد واز بیهوشی افاقتی یافت
آن هندو نیز او را از حال وحقیقت آگاه کرده ند وسواری از لشکر بدو رسید
سلطان را بر اسب او نشاندند وبسر تلی رفیع بر آورد تا از نعل وسپاه
لشکر برو جمع آمدند وبا تمام واستادت ایشان گفت مرا بلشکرگاه رسانید
او را بقوم خود رسانیدند وعهد وپیمان تازه کردند وبنصرت او
وخذلان خصمان مواضعه ومعاهده وشخص قاصد لشکری مدور در
توبره نهاده وپیش سلطان تو نصرت شاه آورد وهمچنانکه جمهور پادشاهان
ومعتاد سلاطین دهلیست از دو رویه بخدمت نصرت شاه صفوف
زده بودند از خاصیلیان ومقربان درگاه واو توبره زیر دست
گرفته درمیان آن صفها رفت تا پیش تخت نصرت شاه رسید بی تحاشی
وحیا با بالای تخت برآمد وتوبره بر زمین نهاد وکارد بکشید
وسر نصرت شاه از تن جدا کرد مردم او همه بگریختند ودر حال او را
جمعی بزرگ خسران دیدان شدند وآن مرد آواز برآورد که سلطان

علاش ایک در قید حیات است در اثناء آن حال آوازه نامه
ونعره نقاره بگوش ایشان رسید مقربان ومطمعان برسیدند
وگروهی را که با سلطان نو بیعت کرده بودند هلاک کردند و
سلطانرا باز بر تخت مملکت آرام دادند وجبولعت او دابد وحفت
منزل کردند وخاتون منجمه میگویند ای پادشاه تند ترا گفتم
که امروز هنگام رکوب وخروج نیست علاش پاسخ گفت ای
جفت طاق از عیب ونادره آفاق تقدیری که در ازل آزال
مقدر بوده است وقضاء حکمی که بسابقه رقمه امکان ادو صرف
نبود بعد از تجدید گاه قتلغ لعه بس مهیبز دوا با لشکری اراسته
دگر بار قصد فتح خطه دهلی جستم که چون بحدود مولتان رسید
سلطان علاش با لشکری آراسته بسلاح وسلب خواسته از
دار الملک دهلی روی بجی اورد وبر سیب موسکی خیمه اقامت
نصب ورفع کرد جند جونک مغول ابوسعید بعد از ملاقات عسکرین
صفوف معرکه بیاراستند علاش الپ خانرا با گروهی انبوه بر میمنه
بداشت وظفرخانرا بر میسره ومقابله بر گماشت حمله کردند چنانک
در مقاحم آن ملاحم از صدمه صناجر غزاه بوچناجر غواة
ومفاصل انجاد بر مفاصل آن اوغاد ولمع بوارق سیوف وخطف
صواعق حتوف ابواب جکید ونایره شبانروز اتکاه لمعه قلق
تا وقت مسقط شفق مصادف مصاف بودند وگروهی انبوه
از مرده کفار وزمره اشرار فجار بر فضاء آن مصاف ناسر
ودست وپای اندلقه سرها وداع تنها کرده وروانها از قالب
بدن پرواز نموده را زناگاه ظفرشاه با اصحاب خود بر اعلامات
واز دشمنان فوجی بینداخت وباقی را منهزم کرد گروهی مغولان
برو حمله کردند واورا فرو گرفتند وبکشتند وفرقی باتفاق برو هم
حمله کردند قتلغ لعه مجروح شد مخذول برگشت وعزم انهزام

باحدود

باحدود غزنین پیغها وجرم نموده هندوان راههای ایشان
آب مستغرق کردند تا اکثری از مغولان در گل وحل وخلاب
وشکلی غنا وبامال فنا آمدند وقتلغ لعه بدان جراحت
وفات یافت وسلطان علاش هم عنان فتح وظفر وفیروزی
بدار الملک دهلی استرجاع نمود وبعد از تجدید با سپاهی بزرگ
معظم وعساکری عزم قصد فتح واستخلاص ولایت گجرات که
ویک رکنت ونهضت جمله آن دیار وبلاد بگرفت ومظفر ومنصور
بدار الملک دهلی معاودت نمود ودر غره محرم سنه خمس وعشر
مسموم ومحموم درگذشت وسبب هلاکش الک الپ خان برادر زن
سلطان بحکومت وایالت خطه گجرات از بلاد هند موسوم بود
سلطان اورا بتهمت تباهی میل کشید خواهر او که خاتون سلطان
ومادر پسر مهین خضرخان بود پسر را میگوید با شیوه رای من
مصلحت تو در آنست که پدر را شربت مسموم زهر هلاهل دهی تا
پادشاهی بر تو مقرر وموفر گردد واگر نه ممکن که بپسری دیگر تفویض کند
خضرخان پدر را شربت مسموم داد مزاج علاش متغیر ومتکدر شد
اطبا وحاذق وحکماء ماهر از نبض ونفس ونیاض ونبض او استدلال
سم هلاهل کردند علاش از پسر خود خضرخان استفحص واستکشاف
این حال نمود امتناع وانکار کرد وبزخم چوب وشکنجه اقرار کرد که
مرا مادر آموخت پسر را با مادر وبرادر هلاک فرمود کردن در بطوره
جیوه خود وتاج وتخت پسر دومین ایاس بجای خود تفویض کرد
ونا پسند ساله مولعب وجاهکی تشریان بجاد وبهنگام عصر جان نازنین
تسلیم کرد هرچه او با غم خود کرد پسر با او همان کرد بیت

همان بر که کاری همان بدروی ... سخن هرچه گویی همان بشنوی

چنانه ای ما شنیدا با سیاق سخن آییم در اثناء این حال از جانب
خراسان از خدمت شهزاده جهان ابوسعید منوانتر الجیان بطلب

وجوه لشکری می رسیدند بادشاه از وزرا بازخواست مال کرد
خواجه رشید الدوله میگوید از خیانت دمدمه مالک بادشاه من براه
معاملات من بانشان بنی باشد جواب همه مال عالم بر من باشد و خواجه
تاج الدین علیشاه گفت منم و وزارت و جامه کوتاسین و هرگونی عادتحق
و بر دانی وجوه قادر نه مگر وظیفه و راتبه انعام بادشاه مع هذا
چون ما هر دو بمشارکت یکدیگر مشتغل امور کنیم و موارد و منابع
و فواید و مداخل در سوت است بی چگونه نگاه ملتمسات خرج
و بازخواست شرکی و انباز با منی رشید میگوید از ابتدای اینک با تمغا
و بروات و علامات تو استیفا و تحصیل مال عالم میکنند چون ماجرا به
وزرا بسمع اشرف بادشاه رسید رشید را فرمود که تو نیز علاوه
دیوانی مکن رشید بپاسخ میگوید من چگونه شریک کسی شوم که اگر
مالی بدو لانی بشکند یا عاملی تلف کند جواب او کوتاه دستی
و کم طمعی و جامه کوتاسین باشد مع هذا که نواب و متعلقان تو
بایام سابق بر دانی وجوه قادر نبوده اند و امروز هر یک قادوبت
خواجه علیشاه میگوید چون ارزاق سپاه زیادت از محصول امواست
و دخل از خرج قاصر و واصل از حاصل خاسر هم من ببین چه باشد
بادشاه بفرمود تا ممالک را بر وزرا بدو قسم کنند از آب سیاه تا
ولایات روم ز حد عراق عجم و فارس و کرمان و شبانکاره و نوبندگان و
گرجی تا سرحد خراسان برشید الدوله سپرد و تبریز و دیار بکر و ربیعه
و موغان و اران و بغداد و بصره و واسط و حله و کوفه بخواجه تاج الدین
علیشاه وزیر تفویض فرمود بعد از آن هر دو قسم ملک شدند و هر یک
نشانی میکرد و باستصواب رشید علاء الدین محمد بن عماد الدین مستوفی
خراسانی نامزد شد و نیابت خواجه تاج الدین غزنوی هم تفویض رفت
و خواجه رشید الدین بعلت امینی اما نیک مدت چهار ماه بعارضه درد پای
و بیماری مبتلا بود و تردد بحضرت بادشاه نا ممکن والبجان

متواتات

متواتر از حضرت شهزاده باشند علاء اموالچرک منصوره رسیدند
بادشاه بشکایت برنشست و حوالات وجوه و حساب مال سه ساله با امیر
چوبان نویان حوالت فرمود و او نواب را در حساب کشید و سیصد
تومان مال بر ایشان دعوی که که اخراج نموده اند نواب از آن حال
ترسان و هراسان بودند و با خواجه علیشاه ایلکاج کردند که اگر
تدارک این خلل و زلل کرده نشود کار از دست و نیز از شست رای
وند بی بلند خواجه علیشاه شب بخلوت بخدمت بادشاه
رفت و بگریست و عرض داشت که مالی که از نواب من میطلبند آن
وجوه بمن رسیده است بادشاه او را بسی بنواخت و فرمود که هر
مالی بتو رسیده است حساب نواب او نکنند بامداد امیر ایرنجین خواست
که از نواب مطالبه مال کند بادشاه فرمود که بیچاره علیشاه حساب و
کتاب نمی داند این مالها همه رسیده است و فراموش کرده و الحق
بیاد خاطر آورده امیر ایرنجین صورت این ماجری بسمع امیر چوبان
رسانید گفت ای دریغا بجای مولاکوخان و اباقا اگر کسی خواستی
که سخنی بپادشاه عرض داده تا بحث با جمله امرا کنکاج کردی
نتوانستی و اکنون کار بجایی رسیده است که تازیکی بنه استشار رفت
امیر در نیم شبان با بادشاه خلوت و کنکاج میکند و رای امرا
ضایع و عاطل خواجه امیر را خوش نه داده و زبان گویای او
سالت کرد

بیت

مرد را زر دید سر فرود آرد
ور تو از روی آهنین دوش است

امیر بامداد بگاه بعلاء الدین محمد مستوفی میگوید که از حساب
نواب سه ساله تاج الدین علیشاه بر من متوات است بی حساب بیست
و پنج ساله تنها چگونه خواهند بودن و بدین مطالعه رفع حسابات
در حضرت توقف باید بعد از آن خواجه علیشاه گفت که رشید در جان
تعارض نموده است و میخواهد که بدین حیل مرا با نوکران بازی

دهد و دوست خویش حملت و با مال ملکت حقه کند چنانک با سعد سنی
وزیر کرد اگر حکم یرلیغ نافذ شود تا من نیز حساب چندین ساله
او و پسران بکشم حکم بامضا و اجراء آن نفاد یافت خواجه تاج سنی
تحت جلال سنی پسر مهتر رشید را میگوید که از شهر ششتر که مال
مواجب اولجایتو سلطان دختر غازان خانست مبلغ سیصد تومان
بر تو نوشته اند و متوجه قسمت جلال سنی معطل داده که اگر ازین
دایگی بر من درست شود در پناه باشم خواجه همچنان حساب او
فرو گذاشت از فرط مکارم اخلاق و حسن اعراق و جمعی از دیه
محمود اباد کاوبانی کوچ کردند خواجه علیشاه با نوکران
مغلوب بود و اعدا غالب و منصور و جمعی از انجا یک فرسنگ کوچ
کردند مسئله منعکس شد و احوال عالم بوقلمون منقلب و تابع متبوع
و مقتدی مقتدا شد چه پادشاه را معلوم و مقرر شد که از مال مستدرکات
عالم دیهی رشید می بود بجد و جد از حق بتقریر که وجوه نقد رایج
آنست و از مال اوقاف غازانی و از مال شهر نود چندین و از مال
خاتون چندین و از انعام پادشاه جایزه جامع التواریخ هشت تومان
هر سال و از بغداد و تبریز که قسمت ثلثی از مستدرکات
و محصولات انجا برشید عاید می شود بغیر رشوت و خدمتی که
روز بروز از عمال و رعایا میگیرد بی حصر و عد چنانک از نواب
او مجهولی بی مایه و هنر از حرارت بودارت افتاده که بزر
وجز او هرگز قدرت و مکنت پاره غلامی سیاه نداشته
اکنون دویست غلام ترک و مغول دارد هریک یک تومان مال
و بیشتر که بمکتب می دهند و املاک و اسباب مثل آن و مثلو غلام و
صد نفر غلام ترک دارد این همه مال پادشاه است که اوی رباید
فرمان نفاد یافت که خواجه تاج سنی رشید بحکم یاسا رساند خواجه
تاج سنی از غایت مروت و فتوت و ابواب و نبوت بر وی بخشود و

و بپادشاه عرض داشت که مهدی برخاست و خدمت این درگاه از زمان
ارغون تا غازان وقت کرده تا پادشاه جرم او ببخشید رشید
چون چاره ندید عرض خود را باعطاء مال تفادی نمود و تحفه چند
جامهاء گوناگون تا بخراسان فرستادند و پادشاه فرموده که وزرا
باهم جاده صلح و صلاح سپرند که الصلح خیر و راه بزر فرو بندند
مهد و معتبر دارند

بیت

در خدمت تخت شاه افریدون فر   سلطان جهان محمد پاک سیر
بودند وزیران دلیل چو عقل   تاج الوزرا اند از ایشان بر سر

و از وقایع این سال شخصی خروج کرد و دعوی که پسر صاحب سعید یحیی ام
که از سی و دو سال باز او را در میدان تبریز شهید کرده بودند خود را
خواجه عزیز نهاد که بعد از صد سال زنده شد و دعوی کرد که مرا
از زندان برانداندند و بجای من شخصی مجهول را بقتل آوردند و من
گریخته پانزده سال بمازندران و گوشه ماندم و در انجا طبیبی
معالجه کرد شنوا شدم و پانزده سال دیگر در میان عرب ساکن بودم
با انک بایام جوانی از عربیت و نحو و صرف و اعراب بهره تمام داشت
و لهجه درست و فصاحت و بلاغت بهجه انک بکردستان لزمته بود
زبان و لهجه فارسی گرده بود و از زبان عرب فراموش کرده و همچنین
خطی خوب منسوب می نوشت و شعر می گفت و اکنون ازمنه عادت
و خالی بود و معلم را مالم می لغت بعضی خواستگان و زنان او را قبول
کردند و طایفه که او را بایام جوانی و کودکی دیده بودند انکار
چه بابستی که او درین زمان پیر بودی و او جوان بود و بلند کرده
و او کوتاه قد بود اما در تبریز هر دعوی محال که بکنند همه باور دارند
نه ثبوت و حجتی و صحت بینتی

بیت

گاو را دارند باور در خدایی عامیان   نوح را باور ندارند از پی پیغمبری

و همچنین از وقایع این سال سید دلق سنی استراباذی که در فنون علوم مثل

وطبیب بود واز تلامذهٔ خواجه نصیر بود او هم در چهاردهم ماه صفر
سنه خمس وعشر وسبعمایه در شهر موصل که مدینهٔ هجرت او بود وفات
یافت وهمچنین کمال شرف یونس موصلی بسلطانیه وفات یافت اول
فصل تابستان وهمچنین خواجه اصیل الدین پسر خواجه نصیر الدین محمد الطوسی
از دار السلام بغداد عزم دار السلام کرد روز چهارشنبه هفدهم
ذی الحجه سنه ست وعشر وفات یافت در فنون علوم خصوصا در ریاضی
گوی مسابقت ومتابعت از حکماء یونان ربوده باسیرت پسندیده و
مکارم اخلاق ستوده ذات وصفات بود وهمچنین نجیب الدوله که
حاکم توقدکان بود هم انجا وفات یافت واز تراکم بیداد داران
وتقاضاء متقاضیان بواسطه تابعیت او بتنگ آورده بودند وبرسم
مسلمانان بروی نماز کردند ودر گورستان لحیل دفن ورسوم ماتم وعزا
بتقدیم رسانیدند در غرهٔ ذی القعده السنه المذکوره ابیت ودایع و
حوادث این سال که بعضی ایراد افتاد وبالله التوفیق
ذکر حوادث محرم سنه ست وعشر وسبعمایه هلالی موافق ملان ٧١٦
ییل ترکی ومغولی درین سال پادشاه جهان بایلامیشی بسلطانیه کرده
وقشلامیشی بیورت آغرب وسرای قراد رایات همایون عبارتی
از کاوبای کوچ کرده منزل بمنزل عزیمت نمود تا بشهر اردبیل رسید
وزرا بتقدمه بسلطانیه رفتند بترتیب امور پادشاهی وتدبیر
قواعد شهریاری ورایات همایون روز دوشنبه پانزدهم ربیع الاول
بشهر سلطانیه نزول فرمود وروز آدینه پانزدهم رجب سنه ست وعشر
بموسم فصل ربیع که هوا بدمی سحاب گریان بود وبدهان شکوفه
خندان دلوب رایات همایون برصوب جغان ناوور بصید و
اصطیاد ونخجیر وشکار رفت ووزرا خواجه تاج الدین ورشید الدوله
روز دوشنبه بیست ونهم رجب بدار الملک سلطانیه استرجاع نمودند
مصاحب عیسی [illegible] جد عیسی بن مهنا که اعتضاد واستظهار دولت وباه

شام ومصر

شام ومصر بود باهل وانقیاد ولیع داده در آمد وتفتیح دمشق ومصر
متقبل وملتزم شد اوراطی ومهماتی که کردند وکرامات وانعامات مبذول
داشت وبعضی از بلاوعناء سفر براسوده شد وبعضی تاریخ وشهور این سال
حمیضا بن رمیثه مکه برادر خود را که مربوث ومربای سلطان ناصر
مصر بود بکشت وبدیار عجم بخدمت سلطان محمد اولجایتو مبادرت
نمود وبا جلاس خود بجای برادر از حضرت همایون مدد ومساعدت
طلبید سلطان از خواص ومقربان خود حاجی دلقندی با یکهزار سوار جان
سپار بامداد واستمداد او نامزد کرد که بدفع دیگران تا اعداء مکه بوقت مهلت
قرار وآرام دیده وجمع بدو داده تا مال بحرم بستانند وسبیل راه حج کند وچهار ماه
بیباد وجه سبیل راه کند واو با مالی فراوان وشتران بسیار از بصره
کوچ کرده امیر هزاره که بدان سرحد مقیم بود وجمعی اعراب بادیه باغوای
جمعی قصد او کردند وقرب صد تومان مال از او بر بودند وبمصر پیش ناصر بردند
واو برسم عرب تحت الحنک بسته باحمیضا ونوکران که اسبان نیکو داشتند
بیرون رفتند وحاجی حمیضا را بر تخت مکه آرام داد ودرین سال امیر اقسنقور
بنواحی بغداد وعراق عرب قشلامیشی ساخت که ناصر مصر را خبر شد بار چاق آوازه
در افواه خاص وعام انداخت که ناصر مصر نماند وقایم مقام او بر اقسنقور
پادشاه شام ومصر شد یعنی تا او بر فتن رغبت کند اقسنقور را آوازهٔ دروغ
در مدعه گرم خاص وعام خواست که از آب فرات بگذرد وبشام بسر بوند
طغان امیر هزاره مقیم انجا مانع شد وجمعی از طرفین کشته وخسته شدند
واقسنقور را منع کردند وبالله التوفیق

ذکر سبب وحشت وموجب عداوت ومناقشت که میان ایسن بوقا
واروق جبا تای یاقان عادل وسلطان حادث شد

بعد از آن با نهاض تشرطها بیگانه وانتقاض نوایب زمانه
بر بهانه که در ملک ودولت واقع شد همه بر سبیل اجمال ایراد بود
مقتضاء وقوع مخالفت ومخاصمت واستدراک حدوث منازعت

ومعاودات میان ایسن بوقا واوروق جغاتای و باسوقان و سلطان
محمد بعد از موافقت و مؤالفت سبب سه چیز بود ودر مدت یکچند سال
از رعرعهٔ نوایب ان دهر مدهر وزحمت حدثات نوائب آن دغدغه رواح الفت
ولوایح استراحت از مهب رفاهیت بمشام خاص وعام رسید
علی الخصوص مقیمان خطهٔ خراسان اول آنکه داود خواجه بن قتلغ خواجه
بن دوا که یورت بنی کاو و علیها ارغنزین مقدم زمرهٔ تکودریان بود
بعد از حالت واقعهٔ او در راه هند داود خواجه برنشین در حدود
آب و کنار بجانب آمویه تمام مقام بنزد یا یلامیشی و سلامیش
بیکن با تومان جرک خود والمیر وتیمور بیران اباجی که دکان
از بقایای قراوناس تکودری بحضرت اعلی سلطان محمد اعلام
دادند که اگر از لشکرهای مقیم یورت خراسان مدد و معاونت یابیم
داود خواجه را از یورت کنار آب آمویه که علفخوار ومقصد اوست
از عاج وانزعاج نماییم وآواره از آن جانب آب گذرانیم آنکه با بیست
هزار سوار خود را بشرایط بندگی ومراسم تبع دادن قیام واقدام جوییم
حکم فرمان نفاذ یافت که جرک خراسان علی الخصوص جماعت مجاوران
مدد ومساعدت ایشان نمایند شهزاده منکقان و سنقسون با تمامی
فوجی از جرک خراسان در شهور سنهٔ اثنی عشر وسبعمایه بامر سلطان
بساول معافصه بر سر داود خواجه تاختند ودستها بتیغ یازیدند وبلاجون
تنگ که برایشان باریدند داود خواجه قوت مقاومت وطاقت محاربت
ایشان نداشت عنان عزیمت بر تافت ودر شب وفرازی شتافت
وبعد از ستیز راه گریز پیش گرفت ومنهزم از آب آمویه عبور کرد
بعد ها که از حدم وحشم او دو سه هزار سوار کشته وخسته شدند و در آب
غرق گشتند تیمور والمیر خانهای ایشان غارت نمودند و جمله دامان
واسیران ابداند وطوف و کهورکای باوردند وتیمور در شهور سنهٔ
ثلاث وعشر بعد از حمدان فتح وفیروزی پیش یاساول درامد واظهار

ایلچی واستمالت دیگری نمود وطوف وکهورکای داود خواجه بحضرت
اعلی فرستاد محل قبول وسیورغامیشی یافت و داود خواجه بن
عم خود ایسن بوقا بناهید مستصرخ ومستعجر و در قصاص شاد وانتقام تسنه
خصمان بدو استمداد واستنجاد نمود سلسلهٔ مهر قرابت ومحبت صلت رحم
در حرکت وجنبش آمد با سلطان اساس مخالفت و مصادمت نهاد سبب
دیگر آنکه لشکرگاه قان بجیدکا بر سرحد ثغور متسلسل ومرتبط چون
انگشتان پهلو به پهلو نشسته اند و سپاه ایسن بوقا دو یاروسی موازی
ومحاذی ایشان یورت دارند واول بیابا ایسن بوقا وابوکان بیرددا در یورت
اوکوکهوی از جرک قان طوغاچی حسایک بیربوقا ونیشاه با دوازده
تومان جرک یورت ومقام دارد که یا یلامیشی او بجانب بیسون موارنت
وقیلامیشی بمرط وباف ومتعاقب او جو نقور دالک بیر توتغاق بهادر
از استخوان قیجاق که توکر یامان حسایک بزرگ بود بفتح دیار وبلاد
مصر و شکاس در جنب او با پنج تومان یورت قونقولتو والاسیاق نشسته
در برابر او شیخ اغول بیر جکتو و نوکرش توقو بهادر با جرک خود در مقابل
اوست وفرود ایشان بیران جوبای طغولی و پیاننتاش و توجاک بیر قیان
با دوازده تومان در یورت سیکو تا قامل و ولایات ایغورستان مقیمند
و مواجه ایشان ایلجیدای خواجه برادر ایسن بوقا بیرددا با دو تومان ساکنست
اینها مقدمه ومنقلای جانب غربی وجنوبی لشکر قان اند واکثر از جانب
شرقی وشمال وحدود دیار ختای و تنکاس در جنب یکدیگر متعاقب نشسته اند
چون انگشتان دوش بدوش وچون دندانهای شانه پهلو بپهلو مثلا در یارس
کول بلارغی بیرلوکی میلکقانک باعسا کو منکاتز یورت ومخیم دارد برابر
او توقو نوشسته ودر قامل بیرقیان با سپاهی بزرگ مقیم ومقابل او
سبعان زوک و احمد امیر تومان مواجه نشسته ودر دیار توبوت جانشای
بیرمغولطای دو دیناک ماکن ومقابلهٔ اوجانکجول بخشی با امیری هزاره
مقیم وچون دوا برادر وخاندان شهزاده قایدو ظفر یافت وبلکلی اروق

اورا بانداخت واز سر تفاخر واهتزاز وعجب ومباهات نازی
بزندگان قان می کرد واولاد واحفاد او همچنین در زمن وفا ایسنبوقا
الجیان خود مقدم قتلغ تیمور بر بوزما وامیر علاش بیکچی و تالیتمور دیش
طوغاجی جنسالک بر بوقا وبیشا فرستاد که در محاذات او مقیم بودند
باستدعاء نفس یورت یایلاق وقشلاق با عطایا وهدایا ومواطاة
سجایا رحیمه ابتدا کرد بنای اساس بدای بازخاص طوغاجی باج گفت که از
مرغزار بزرگ جگاه جرکن قان می نشیند ومقابل او از جانب مغرب
سپاه ایسنبوقا در اثناء کلام الجیان میگویند که بدیع ایسنبوقا خبر است
طوغاجی بانگ بروی زد که خوش دروغ آنان قان باشد وفرمان بستر انزا
لیکنجی گوید یعنی فرمان ببران تالیتمور میگویند که جز ایسنبوقا از ذوات
مادبای قان است در صدق وکذب دعاوی این مقالات از جانبین وحشتی
تمام قایم شد چون الجیان این سخن بسمع ایسنبوقا اغول رسانیدند جون
شیر غیور رخشمگین شد وآن نیز مادهٔ عداوت وتتمهٔ منقصت گشت وپیش از آن
قضیه بچند گاه ابشقا بر   برسالت از حضرت قان باز گشته بوده
ومتوجه درگاه سلطان جغطای شده چون بحیل اورق وجرگ خطائی رسید
در حالت مستی وبیهوشی سخنی مشوش وحشت انگیز فتنه آمیز مشتمل
از وقوع وافتاده بوده وگفته که با ایسنبوقا سری مخفی ورازی نهانی
دارم جون این سخن بایسنبوقا رسید امیرانرا با قوجی امرای بزرگ
باستماع این کلام پیش او فرستاد تا کشف آن اسرار وافشای آن راز
نماید ابشقا از سر کوتاه اندیشی گفت انتقال تامیشی یعنی سعیدونش
بهنگام رکوب مراد اوتو قورمیشی جنی گفت یعنی قان فرمان داد
که شما از جانب مغرب درایید وما از طرف مشرق تا این خصمان ظالم
خایر وماندان عاشم جاوررا از میان برداریم وعرصه عالم را از
از قاذورات نجاسات متمردان پاک کنیم در سنه ثلث وعشر
از مطارحه ونوارص طوغاجی از تقریب الجیان علاوه تاکید وتصدیق

نغمه

نغمهٔ المصدور ملایم وموافق آمد این دعوی داعیهٔ توهم وباعثه
تهمت وریبت شد اما اعادت تیر جسته از کمان وسخن رفته از دهان
منفصل باشد نایره خشم وغضب ایسنبوقا اغول شرر التهاب باغت
ونایره کین وعداوت زبانه زد وعنان تمالک از قبضه تماسک بر خاست
اصر من الضب واذهل من الضب بماند چه قانوا مضمون مثل ورضی
دست بر جهه دوامی داشت که بسبب جمیع اوجاغدان واودغ قا پدو
بیکی بر افتاده بود جون کاه وخراش بر اموق آتش خاطر بدمی آمد و
مدخل این نغمه را مخرجی میجست ودران تفکر تدبیری طلبید
تا اعوجاج امور تا مستقیم تا منتظم وترفیع واصلاح الوس تا ملتئم
بجه وجه کند داشت که این ذره از کوهی شرف وآن قطره از دریایی
زرعت از تابان استدراک واستدلال استقرا از هبوب عواصف شداید
وصدمت قواصف مکاید خصمان فی حال خایف شد اندیشید که جز
عبا روصمت از جمع عصمت نجاست وسایغ شراب ملح اجاج آمد
واعتمادی که بتطاول ایام حاصل وبتمادی اعوام واصل بود باطل
ومضمحل گشت وبساط انبساط منطوی شد وشمع اجتماع واتحاد منطفی
گشت ومصافات ووداد بمنافات عناد معوض ومبدل شد وثواب و
خوشی به یکبارگی کشید همه روزه تواظهار عداوت کنم ودر مداوات
پیش دستی نمایم ودر حال بفرمود تا الجیان قان را که در طول وعرض
ممالک وبسیط خطهٔ ترکستان در سفر وآمد شد بودند بگرفتند واموالشان
غارت کردند وقید اوندان مقید ومحبوس تخت توقتیمور جنسانگ را
که قان بدستاوخاتونی برای سلطان فرستاد بهزار وپانصد سر اولاغ
بگرفتند در ولایت فرغانه وبیشتر انداکان موقوف وشهر بند کردند
وتانها واستعلام تالیتمور وعلامت الجیان دیگر که از جوانب خطایی
رسیده بودند وبیر وجیوع وسنقور وشاهین وجنسهای بسوق
برای سلطان اولجایتو محمد آورده بودند همه را بفرمود که منع وآن

سنوقات باز گردند و بانواع عذاب معذب داشتن ایلچیان بوی
پیغام داده اند که قاآن را رعایت تومور و در رعایت جانب توقتودی
توقف است که موجب این غضاضت و سبب این استطالت باشد
وازین معنی قاآن جری و ازین جنه و بلغاق اثنی بیت هم ایلچیان را
بطرف کاشغر فرستاد و آنجا جمله را مقید و محبوس کرده و اموال و سنوقات
ایشان نهب و غارت جواب ایلچیان گفتند که از من نادره و زلتی
و عثرتی صادر نشده است حصان برهان بقصد حرمن متفق و مشتهر شده اند
پس پیش از آنکه اعدا اقدام اقدام و اقتحام کرده اند پیش دستی باید نمود
چه پای بر سر خار و قدم بر فرق مار نهادن خوشتر از آنکه قدم تکاسل
در دامن تغافل کشیده و بر خود باید تومان جبریک بقصد حصد مواد
عناد طوغاجی مترقب شد تا مفاجاه بر هجوم و شبیخون بیانه و دست بروی
بره نیابد و دلاورم اعدا بدو ازد متوجه تحته شهر بولاد که نهایت دیار
ترکستانست از جل طوغاجی از قصد ناگهانی او آگاه شد که تحته مش طوغاجی
شتافت و اورا از هجوم رجوم شیاطین الانس آگاه کرد طوغاجی در حال
کوچ کرده و خانها اغروق خود را از آب اردش بگذرانید و در دامان سغری
ناتلاف که در میش او نهری صخاب و جوی پر آب بدامان کوهی شامخ
و زمینی سنگلاخ هولناک بلم رواست باک تومان جرک جداد و شمرده
و آمادهٔ وصول یاغی شد و چون موسم فصل زمستان بود و از بعدت صمیم
سرما سنگ خاره پاره می شد و از سردی هوا خون در دل زمین و جگر خاک
می افسرد و چراغ روح حیوانی از نفخ صرصر فرو می مرد از راکم یخ الحبه
ذلک روی زمین رویین بود و جگر زمین همچنین آهنین و از انضغاط
وانحصار سحاب هوا کافور بیزی و ریاح عواصف سرتیزی اساس نهاد
از افراط برودت سرما آب و آتش جامد و خامد شده بیشتری ستوران
سپاه ایسنبوقا بسبب توقاف سقط و تلف شدند و لشکریان
در معرض بوار و هلاک آمدند عاقبت عسکرها ملاقات افتاد بعد از

تعبیه

تعبیهٔ صفوف کرده و تسویه طرفین داده و قدم نقش و انتهاض و
انتقاض بکار و امضاء حرب کارزار ایسنبوقا و جرک او در ازعاج
و ادعاج افتادند و مخذول و منهزم برگشتند ایسنبوقا از روی اضطراب کس را
تشریف داده بالاغ بحضرت قاآن فرستاد و عرض داشت که طوغاجی
حسابک در انداز احداث فتنه و صدور زلتی و امضاء باده دارامیشی کرد
و اهانت و مذلت و خواری نمود و سابقهٔ روابط موالاه استمرار یافته و قاعده
مصافاه و موافات استحکام و استقرار پذیرفته را فراموش کرده از بنده
هرگز نه ایما و نه بتصریح و تلویح اشارتی نرفته حلقهٔ بندگی قاآن در گوش
و غاشیهٔ طاعتداری بر دوش نیا منشا کدورت تبع دست بوست
بسته و چشم بفرمان مطاع قاآن گشاده خواست که این سخن با وی بمواجهه
و مشافهه تا نشستی کند طوغاجی مکابره بروی من لشکر کشید بنابر رسمه
عصیان مانع مجال مقال نیافت و تا اوس خراب نشود باز گشت
باقی حکم آن قاآن داند و چون فصل بهار که مشاطهٔ نسیم صبا جهان بدیدار
بوقلمون و فرش زنگار رنگ بیاراست و عروس نفوس نبات بجلوه گری
بر جنت خاک مبعوث و منعوت گشت و ملایم غنا دل در هبیت وصول
گل فضول قبول برگرفت چون خبر بی توقفی ایسنبوقا پیغام داد
که اگر طوغاجی از سر بهادری و دلاوری و روی جرات و جسارت سخن
وحشت انگیز گفت که موجب حزن و ملال خاطر شد تحت یاسی که ما را
از آن حال معلوم کردی تا عناد و نزاع نکشیدی لکن هیچ شک و شبهت نیست که
هرکجا قواعد مصادقت مستحکم گردد تا تاثیر زخم جراحت بیشتر اما میان
ما استمرار مواصلت و مراعات قرابت نه چنان مستمر است که بمرور ایام
و حوادث شهور و اعوام اختلال وانفکاک پذیرد اکنون از گذشته
یاد نیاریم مضی ما مضی کلام اللیل یمحوه النهار بر قرار سابق
قرین و رفیق یکدیگر باشیم و اگر طوغاجی دادامشی و استهانت و مذلت
و خواری کرده است بحسن تدبیر تدارک مافات کرده شود ایسنبوقا از

اوجلجی ایلجی را باسخ بجو بیقود فرستاد تا صدف عقیدت واخلاص
منت او نقص نماند وبداند که دل او با زبان موافق است یا نه چولجی
ایلجی بعد از بیست شبانروز مراجعت نمود وگفت دل ایشان ونیت عقیدت
وگفتار وکردار با ما جمله بیراست است ونیکخواه وهوا دارند وسر
رزم ونبرد ندارند اما نایرهٔ خشم وغضب وآتش حقد وسخط او
در جهان اشتعال والتهاب یافته بود که آب مواعظ ونصایح مشفقان
وناصحان منطفی نمی شد از کین وعداوت ورشک طوغاجی چون رعد وبرق
بر خود می جوشید ومی خروشید ابوکان وکبک برادران هم مادر خود را
با یک تومان جیریک که لشکر رهزن خوار بجانب کولدوی فرستاد
ارابی یک هزاره قراول ومنقلای سپاه بود طوغاجی متنعم بنایم
ابلاغ واخراج ایی باغی بود از موارد هجوم خصمان اطلاع یافت
پیش دستی نمود وناگاه بر سر اعدا تاخت وخصمانرا دست بردی سره
نمود چنانک از بوارق تیغ رسانش وخوارق سهام طفناش سیلاب
خون باریدن گرفت واز جملهٔ آن یک هزاره جز هفت کس بجان
خلاص نیافتند باقی طعمهٔ سهام وحسام ولقمهٔ زبان سنان شدند و
وهفتگانه گریزان برفتند وشاه اغول وابوکان اغول وجلکشی کورکانرا
اعلام کردند که از جملهٔ قراولان ما از زخم تیغ اعدا جز این هفت کس
خلاص نیافتند وچون این آوازهٔ غم زدای جان کاه بایسنبوقا
رسید نایرهٔ خشم وغضب او تیز تر وافروخته تر شد ودر اثناء این حال
از طرف مشرق از پیش اولجایتو سلطان الجایتو قان باز گشته بوده اند
ودر میان ترکستان رسیده مقدمهم بولاد [illegible] یاغشاد واسند
نغرتوکر بقصاص وانتقام آن کینه همه را مقبوض کرده اند وبدیع ننز
معروض وحانودان از شیره بور وسیاه کوش وپیش کنها وتنشوق
که برای قان میبردند همه را نهب وغارت کرده اند وایسنبوقا از سر
خشم کین باز بقصد طوغاجی وجنگ ولشکر کشید بهنگام ملاقات بعد از

مقالات

مقالات وتعبیهٔ صفوف وتسویهٔ میمنه ومیسره از مبادی صباح
تا بادی رواح در کارزار بودند لب اجال در رخ آمال خندیدن
گرفت وطیور ارواح از قفس اشباح بریدن گرفت در رکاب مبارزان
بجوش آمد ودر هابر تهاء بها فرات بجروش واز جانبین گروهی
انبوه کشته وخسته شدند عاقبت دفعهٔ بره قائم آمد بطرح وتخشید
وعنان انصراف وانعطاف با محل خود دادند وچون جلم ولنج
قان بالجمله نهاده یافته بود که اعدا را از یورت خود دراند ویایلاق
وقشلاق ایشان بتصرف خود می گیرند جریک طوغاجی خصمانرا تا سه ماهه
راه براندند وبتصرف خود گرفتند وسپاه بیران جو نای جمل دوزه
راه تا حامل کشیده اند ویاغی را از یورت خود دور کرده ایسنبوقا
از ایوجی واستیلاء سپاه قان مستشعر شد واندیشید که اگر اعدا ما را
بدین منوال رانند عن قریب ولایت والوس [illegible] نیز از دست برود
وسوراخ مور شود ویورت وعلفخوار نماند مصلحت ما در آنست که جانب
مغرب وبلاد خراسان مقرون ومستخلص گردانیم تا زمان خوف وفترت
ونکبت وقطرنیت وحودث که بسمت ادنت دانه [illegible] پناه گاه ومهرب ومفری
باشند وبعلاوه وبتبعت قصاص داود خواجه را انتقام کرده آید
دو برادر کبک ویتکو را با داود خواجه وبوقا برادر جلکشی وبسور بر
اورکتمور بن بوقا تیمور بن بوری اغول بن قدقای ودیگر شهزادگان شرع
اغول بن جکتو اغول وشاه اغول بن تایدو واز امراء بزرگ جلکشی
کورکان با ده تومان جیریک جرار خونخوار بهنگام بقصد استخلاص
دیار وبلاد [illegible] خراسان نامزد کرد تا چون سیلاب از انحدار کوه منحدر
شدند وجیحون را عبره کردند وبر غرار موورار نجانب کذر وچون بحدود
[illegible] ومرغزار مرغاو نزول کردند اراتیمور امیر هزاره که جیریک
ومقدمهٔ خراسان بود ناگاه با یاغی دو چار خورد بعد از اجتهاد در
مقاومت ومناجوت باخذ نغر توکو اسیر ودستگیر شد کبک وامرا

خواستند که ایشان را هلاک کنند مسعود نیکو نفس ننموده سیرت مسلمانی دوست
مانع و دافع شد اورا بخون نخواست و بفرزندی قبول کرد تکلوت
پس الدونان از غلبه و تسلط و استیلا و تسلط یاغی آگاه شد از مرغاب
اجام نود و از مروالرود بگذشت و با امرای خراسان پیوست و از قضای
اتفاقی سلطان مساول مقدم امرا و جرنک خراسان در آن زمان
بتبلامشی مازندران ملازم حضرت اعلی سلطان بود تکلوب و رمضان
اورا باز خواندند مستوفز و مستعجل باشد و جرنک منحرف خراسان
جمع کردند و با دفاع خصم جیره و یاغی جیم آماده و نشر دیده شدند
معاندان چون از اعجام و عبور تکلوب آگاه شدند بر اثر او از
مروالرود بگذشتند مسعود با قوم خود که مجبور به منظوره او بودند
و با بلدیل محبت و مودتی تمام پسیتی بنظام داشتند میگویند که هم اینجا
بر کنار آب فرا زمایی و مراقب رجع ما باش قوم میگویند جانم از جان تو
شیرین‌تر و عزیزتر نیست و بر فور در تن او از آب بگذشت و نقش را
بر جلای مرغاب ملاقات افتاد سلطان مساول و جاورشی بدوی و نایب
اورا امیر محمود کورکان و ساربان بیرزرک بر عمش لکو قاوبان و بوجای
بیرداشمند بهادر بعد از تسویه صفوف و تعبیه یمین و یسار و استقامت
قلب و جناح و ساقه با هم مصاف دادند از گاه لمعه صباح تا هنگام سقط
رواج آسیای طعن و ضرب دایر بود و نایره دار و گیر متوقد و مشتعل
بوجای بهادر در مضمار معرکه بدست یاغی باغی گرفتار گشت و کشته شد
و سلطان مساول و تکلوب و رمضان هزیمت کردند از قضای مبرم
و سهام قوس چرخ محکم تیری جگردوز بسلطان بازخورد مجروح از اسب
بیفتاد از سپاه یاغی سواری قصد هلاک او کرد از قضاء بید اف
و اتفاق حسنه که دولت و سعادت عبارت از آنست سواری دیگر از
اقربا و متعلقان امیر نوروز آنجا حاضر شد مساول را بعلامتی که بر روی
داشت سوار یاغی را بکشت هلاک کرد و مساول را بر پشت اسب خود بنشاند

خاتونان و فرزندان خود رسانید مساول چون از آن سبب جراحت
افاقتی یافت اورا بفرزندی قبول کرد و در میان خود اورا یک سهم
با وبخ وصیت کرد که با پسران مشارک و مساوی باشد و خواص و پیران
و امیران او اورا خدمتها کردند و استمالت و دلجویی دادند بعد از آن
کیل و صلحی خواستند که بر اثر خصمان و هزیمتیان تا طوس تاختن
کنند مسعود پس اولغور ایشان را از تاختن منع کرد بیتی در ماه رمضان
چگونه دیار مومنان و دمار مسلمانان توان کرد کیل بخلیجی میگوید
مسعود ترین یورت ترخیم و مرغزار جبشان ارم نظر اقامت و تقاعد
دارد که در غایت خوشی است و همواره مسرت سلاطین و مغبوط ملوک ماضی
بوده تا دیگری در وی تصرف نکند و محط رحل اقامت خود سازد و
و مردم تا دوشنبا نور بنی هزیمتیان تا حدود هراه می تاختند
و هر کدامی یافتند می انداختند و نیز آزوقه و قوت جهار طاهر تا آخر
رسیده بوده که ناگاه از پیش ایسنبوقا ایلچی سریع السیر برسید معلم
بابل جه جای توقف و استطاعت جرنک قان مانند سیلاب منحدر
ناخن آوردند و یایلاق تلاس و قشلاق ایسنکول که یورت اولس
و اردوی جهانیانست فرو گرفتند و اردوها و زن و فرزند غارت و
تاراج کرد کیل میدیکو و حنکیتی و امرای دیگر و جرنکیان از آنجا مستوفز
و مستعجل مراجعت نمودند برای استرداد خانه و النوق و عنان
عزیمت با یورت اصلی ترکستان معطوف و مصروف کردانید مسعود
تخلف و تقاعد نمود و جرمی یورت و نزاهت مرغزار شعورقان
بهانه ساخت و عصای رحل اقامت و استقامت انداخت کیل چون
براذر مسعود رسید از کیفیت خبر و شرح خرج و زرک و کمیت سوار
و مرد پرسید پاسخ گفت مسعود دل در غزی کرده است و علفزار
شبورقان بر تلاس و مکی ترجیح و پسندیده جه ما را از پس خرمنان
و دراندرون خراسان و عراق توغل نمودن منع کرد ایسنبوقا جی بوسد که

چگونه گفت او مسلمانست و همواره رعایت جانب ایشان میکرد
و اگر دیار خراسان یک رکعت و نهضت یکبار میسر و متخلص
می شد اسنبوقا میگوید ما هر که تمهید معامله و مساهله میکنیم و ابرام و انبساط
او را مماطله و مطاوله می نامیم یاغی و عاصی می شوند و راه نزاع و خلاف
میسپرد امید است که سورت مستی تایخ صورت نقص و تاخیر آید و تعدیر
بر وفق اندیشه و تدبیر و راه مناصب بیسور و امارت چریک او بر افتد
کیکل مفوض و مقرر گشت و گفت که اگر او بدست تو کشته یا آواره شود
خانی از پای دولت او رخ دوا بیرون آمده باشد جلکیتی به بیسور پیغام
داد و او را از قصد کیکل اعلام کرد و کیکل با فرح و سرور خوش دل و شادان
و پایان بازگشت و کوچ بر کوچ می رفت چون باردوی سنگ کاج خواهر
جوپای [illegible] آمد در حال پیش بیسور پیغام فرستاد و او را از وصول
و عزم کیکل آگاه کرد که با نوکران اندک پیش می نزول کرده است
[illegible] و او در باب و کیکل را بفریب و بهانه طوی نگاه میداشت
نگاه داشت کیکل از وصول بیسور آگاه شد توقلوق خواجه بیسر
او رکتمور بن [illegible] و امیر سولدای را با یک هزار سوار بولغدت او
روانه کرد از زمره آن طایفه شعبان برادر سولدای بر بخت و کیکل را
از قصد خصم ناگاه آگاه کرد کیکل در حال چون صعوه ضعیف از چنگال
چنگال شهباز قوی گریزان شد طوقلوق خواجه بوی رسید خواست که
کیکل را اسیر و دستگیر کند سولدای مانع و دافع مواخذت او شد تا کیکل
کیکل از مخالب عقاب مرگ امان یافت طوقلوق خواجه بیسور را از
منع سولدای اعلام کرد در حال بر سولدای [illegible] بیرحمی بقتل
و کیکل چون از دام بلا و منع [illegible] باز بسپاه متفرق جمع کرد و با بیسور
مصاف داد و عاقبت یک هزار سوار مضطرب و منهزم شد و باقی
امرا و سپاه او همه ایل و منقاد بیسور شدند کیکل خبر برادر رسید اسنبوقا
از جرکی بود که فرستادن متردد و متوهم بوده میان خوف و رجا

تکاپوی

تکاپویی میکرد چون خبر خلاف و حکام در مضراب اضطراب افتاده
و هم بدان تاریخ شخصی ماوراء النهری بحضرت اعلی آمد و عرض داشت
که سه پادشاه با یکدیگر مواضعه و معاهده کرده اند و بقصد ولایت
تومنشم و منتهض شده اول اسنبوقا وکیل از الوس جغتای
و دوم یکی از الوس جوچی و او با ناصر مصر مواضعه و مواطاه کرده
که یعنی از سه جهت مشرق و مغرب و شمال درآیند و مملکت ایران
از قبضه تصرف اولجایتو سلطان انتزاع نمایند و با هم بسه قسم کنند
تا که او زانو زد و گفت این کس دروغ میگویند و اینجا جاسوسی آمده
پادشاه پرسید که ایشان که هر سه که عزم اینجا خواهند کرد گفت اول
زمستان این سال فرمود که جای او را بزندان ببرند محبوس کنند تا صدق
و کذب سخنان معلوم شدن و او هنوز در زندان بود که معتمد است و روز
دوشنبه [illegible] ذی القعده وصول اسمعیل بهادر که یاغی او را با کرای
بهادر گرفته بود [illegible] و بشارت دادن مرا لعبت یاغی که جهاد [illegible]
ارزاق و قوت و علفه بیشتر نداشتند و چون علوفه تمام شد و فرمان
اسنبوقا چنان بود که از مرغا و یلدزند باز گشتند و کرای بهادر را
پیش اسنبوقا فرستادند و روز آدینه ششم ذی القعده توبچاق
جاسوس و [illegible] نوکر در نزدیک [illegible] آوردند و او بتقریر کرد
که پنج تومان چریک مقدم ایشان جلکیتی الکون بر باط [illegible] رسیده باشند
و بامر غائب آمد و ایلچی فرستاده تا اسنبوقا چه اجازت دهد هم
باشند یا مراجعت نمایند بیسور خواست که از جانب آمویه عبور کند
[illegible] که گفت مرا بر ممالک حضرت اولجایتو سلطان فرصت تا یورت
قشلاق و ییلاق تو از مرغزارهای خراسان بر وفق دلخواه شما
از [illegible] دست فانشد [illegible] که از جانب بلخ و سمرقند مغرور و ممکن
کند بیسور او را بر ممالک و سفارت بدرگاه سلطان محمد فرستاد و
التماس عهد نامه با ایلچی عاقل فصیح دانا که بفرستد هر چند بیسور ادو

ایلچی دیگر با التماس یورت از نش بسو آمده بود اجازت حاصل کرده
که بسو را از آب بگذرد و بر غرار سغوقان موازی بلخ فرو آمد و بسو و
از جانب اسنبوقا متوهم بود چه استشعار داعیه توهم و باعث نهضت
ورت باشد مصالح خود در عزیمت و بعد مسافت دید از سمرقند عزیمت
عبور نمود که وجهی که اوتر استدلال و استعدادات او سایر بلاد ماوراء النهر
از سمرقند و ساغرج و ولش و نخشب و کوفن و دیگر مواضع نهب و غارت
و تاراج کرد مگر شهر جند و شهر بخارا که در مندانی که بسو بر دست او
مسلمان شده بود شفاعت کرد که از سمت مراغان دور افتاد اطلالی
آنجا با سیری براندند و طایفهٔ اکابر و اشراف که استطاعت هجرت
و طاقت جلاء وطن نداشتند جز علما و مشایخ و سادات و ایمه بجانب خوارزم
پناهیدند و جمعی صعالیک معالک از حی و ناحی باز ماندند و بسو از
منزل کرمینه چون بر کوهساری وشر مرغرابی بر عقبه ادوی کلیع رفت
و بسو از منزل کرمینه چون بر کوهساری وشیر مرغرابی بر عقبه ادوی
کیک می رفت و آرا یمورد اماد سلطان بسو جهت تجمع سلطان رسید
اظهار ایلی و انقیاد و ادعای و لگج دادن بسو عرضه کرد و اوکاری که
ازجوکه بمحل ارتضا و منزل استحماد بوند چه در اجتهاد دواعی دولت
او را بای محدی و رهنمونی کرد و بواعث اقبال و دستگیری و چون او را
از صدمت عواصف اعدا و صولت قواصف مانع در ولایت ماوراء النهر
امکان مکان و قرار استقرار و آرام نماند از ین جانب آمویه
در ولایت بلخ و شبورغان از خدمت التماس یورت و استدعا علفخواری
میکند که اکناف جرکمان و باشد متوقع است که مامول او مبذول
و مطلوب او باجابت مقبول کرداند سلطان ملتمس او باسعاف
و درخواست او بانجاح مقرون فرمود و جای او بر غرار سغوقان
محاذی بلخ و ترمذ تعیین فرمود و حسب حکم انهزام لیکن برادر اسنبوقا
اغول و شاد اغول و شتره اغول بن جنکلتو و سالار و هند و بسران

بلغنور

بلغنور اغول برادر قهش دوا و خلیلتی رسید چون خر در خلاب و
بلوتز در مضراب اضطراب افتادند ایلچی فرستادند و مقدم امرا
لاچرک بسرطوقای را که با سی هزار سوار بر سرحد هرقان حافظ بود باز
خواندند و بمعاونت کبک بعزم رزم بسو روانه کرد و اسنبوقا بتشییع
ایشان تا شهر طراز که مغول اند الاس گویند که مراد حوی قاعد و انجا بودی
و بسو رجعت نمود و رسید لشکر خراسان و امرا جهت سلطان مساول و یکموت
و امیر علی قونچی و قورمچی کورکان و مسلقان بن یکتمور با جمله امراء
خراسان برای استمداد و استنجاد بسو بکنار آب آمویه رسیده بودند
برنورتیک با امرا و جبرک بحدود ترمذ رسیدند و کلادشمند و بدر آهنین
که خارج آن صحرایست وسیع و بیابانی فسیح رسید آنجا بسو را با کبک و خلیلتی
ملاقات و مصادفت افتاد و در حال اسیاء طعن و ضرب و دار و گیر دولتز
گشت صهیل بادپایان و صلیل اسپان از مراد فرش بفراز عرش رسید
و بریق سنان و لمعان حسام و شعشعهٔ شعاع سهام دیدهٔ وهم را خیره
میکرد و چشم خیال را تیره چون رعد بهار در غریدن آمد و کمر که بی
چون برق در تلمعدن و بهادران در حرب و نبرد آمدند و دلاوران
در طرد و بابورد

بیت

تو گفتی صدا کوه آهن شدست
جهان پوشش جمع جوشن شدست

در اثناء بیکار امراء خراسان یکموت و امیر علی قونچی جز سلاب
منحدر برسیدند امیر علی با قول و هلت یایخی را دست بردی سر نمود
و دو سه تیر کاو بیکان در سپاه اعدا انداخت کبک اغول و شاه اغول
و خلیلتی چون ان تیر سنان زبان و بیکان جان ستان مشاهده کردند
منهزم و منهزع شدند و بیشتری حشم تیر تقدیر و بستهٔ کمند
گزند شدند و در حال منهزم شدند و بر هضبات و جبال و شعاب
و تلال گریزان و مانند اطباق اوراق در خزان ریزان گشتند
و شهزادگان و امرا بشهر ترمذ پناهیده اند و باز ساز رزم و ترتیب تجهیز

لشکر کشیدند و در مقابل خصمان آمدند و این نوبت از دو موقع پلدستند
و بصحرای ترمذ نزول کردند بیسو سواد و استیلای معاندان مشاهده
کرده دل از دست نداد لیکن کثرت اعدا گوکل را بترساند یا شهزادگان
لهاوری و قتلوق و اتاقان عزمت قتال و جدال و نزال جزم کرده
و چون کوه با شکوه در برابر قلب بایستاد بیسو رغان تکاور برتافت
و بالای پشته بلند برآمد که مشرف بود بر یاغی و از آنجا حمله کرد یاغی
چون قوت و شوکت خصم قوی دیدند منهزم شدند و عزم ترمذکانه کردند
و آنجا مجتمع شدند چون سدی قورتقای حاکم شهر سمرقند از قبل بیسور
و جبید و امیر صده قطانی بهادر یاور حق و برادران جاملشو قان
و بوقا و بیسو و اغول بعد از انهزام اعدا متوجه صوب اعادی شدند و چون
بلب آب آمویه رسید چون شیر غرین کمین کرد و بگذاشت تا اعدا
بیشتری از آب بگذشتند و از ناگاه بر ایشان تاختند و بعضی را بینداختند
و باقی مقهور و منهزم کردانیدند اعدا باز مجتمع و آماده شدند و ترتیب لوازم
و ساز مصاف کردند که از بالای ترمذ از بیجات بگذرند و در دیار خراسان
جهت جواد منتشر شوند بنا بر این اندیشه بیسو متوجه صوب یاغی شد
و آنجا یاغی برابر افتاده ترکش بعد از ملاقات تیغ دریغ و سهام
چون حسام کارگر نمودند و صمصام زهر از سام قهر برافگنده شد
و قبای کاوزدا و فضای معرکه از تازش اسبان و چالش بهادران
فروهیده گشت و تیغ غبار شسته از سام ثواب قصد رقاب بهادران کرد
و خدنگ عقاب پرواز بپرید کبک جانها در سینها حاج نجاح و اهتزاز
نکشته منادی مرگ از گوشها بخاست و جوش و خروش دلاوران
از ثری بثریا و از سمک بسماء رسید چندان غبار بقا دل ملحق شد
که برها میان اصحاب و انصار حایل و مانع شد و هلی خان صعب افتاد
که بیهوده سالف و آنف نه از رستم زال نه از لو بود و نه از حیدر کرار ما بود

بیت

همه دست و پای و سر و تن بود		بریده سر و تیغ و ترکش بود
همه دست تن تیغ و خفتان و خود		تنان را همی داد سر کلیم درود
همه تیغ و ساعد ز خون کشته لعل		شد و ستان دل خاک در زیر نعل
	جهان گشت سر تا سر آوردگاه	
	که از جوش خون لعل شد روی ماه	

بیسو در اثنای کر و فر و لیو و دار و گیر داد جنگ رستم زال یال و بال برافراخت
و چون چند ردکراد غدار ذوالفقار را سکار فرمود و در مزاحمت آن
رستخیز حلقی را تیغ تیز خون ریز کرد در مضمار پیکار سی و شش عدد تیر
بروی و اسب و علم آمده بود و او از دلاوری و بهادری چون کوه با شکوه
ثابت و راسخ ایستاده تیرها از تن و خود بر میکند و بیاغی عاقبت
و از اهداف صواب خطا نمی آمد و از غیرت و حمیت روی نمی تافت
و از جای خود قدمی نجنبید علم دار بهانه [illegible] و ترمز عزمت کرد
که بیسو ریزه او نیامد و میان [illegible] بدو نیم کرده و گفت اگر من روی بر تابم
شما نیز بر تابید و از جبل اعراض کنید از سوت آن شیر ژیان و صولت
هژبر دمان بهادران انگشت غرامت در دندان ندامت گزیدند و از روز
٧١٦ شنبه هجدهم شعبان سنه ست و عشر تا زوال روز دیگر با نوکران و
امرای خود لهاوری و قتلوق خواجه بیسو و کتیبو [illegible] فرزندان
هر سه شهزاده در ترمذکانه با چنکسی و قتای و قبان هر دو برادر و شاغول
و شرم اغول و ده تومان جریک اعدا جنگ و تیره میکردند و ملول و نفوذ نمی شد
زمره یاغی بستوه آمدند و چون شب زنگی مزاج روی سیاه فام نمود
و جهان را بقیر و انگشت بندود بحصار ترمذکانه پناهیدند چشم بیسو
بر عقب ایشان در آمدند و از فرط تاریکی شب دیو باز دیوار حصار را
سپاه پنداشتند بر آنجا تیرباران کردند تیر بر دیوار حصار می آمد
و از آن یاغی بر آدمیان از آن سبب مضطر و منزعج شدند و در عقب
و قتل چهار اسب یافتند و صبحدم از شام تا هنگام بام جنگ کردند

و در تاریکی مستی میزد تا بامداد که آفتاب از شرق امن بدرخشید
تیمور و توکران یاغی را در حصار محصن یافتند سور حصار را حبس کردند
و چون دایره بر مرکز محیط گشتند و جنگ در پیوستند و چون کار
بر جنگیان و امرا تنگ و دشوار شد زینهار خواستند و چون ذات ایشان
خونی و ثوابت ممهد بود تیمور اغول قلعه صلح بخشند و بخروج
و اطلاق اشارت که جنگی و امرا از قید حصار خلاص یافتند و بر صوب
ترکستان رخت کشیدند در اثنای این حال بدو رسلوت از جانب
خراسان برسید تیمور گفت چون بجنگ و جدال و رزم و قتال معاندان
رسیدی بازی بر آثار اعدا بتاب و بند و عنف یاغی دریاب
سلوت با توکران در عقب اعدای تاخت و او جهار فراوان دریافت
و این وقعه در رجب سنه ست و عشر واقع شد و شهزاده تیمور مظفر
و منصور از آب آمویه بگذشت و بر غزار سقوقان که نمودار
خلد برین است و آب او سلسال معین نزول کرد و منیع خیمه اقامت
آهنین و شراع خیام برثریا و بدوین افراشت و اغورق را بحدود
دره گز فرستاد و یکچند روزگار باستراحت و استرواح بگذرانید
و سلطان محمد بعد از تبلیغ ادای رسالت و تحریک رضاء تورث
بروفق استدعای او عهدنامه بغلاط و شداد و سوگندان و تحلیل و تحریم
بفرمود نوشتن و مصاحب ایلچیان قاضی القضاة ممالک روم
نجم سنی طشتی و جمعی توکران فرستادند که مردی عالم فاضل
متبحر متعین فصیح نصیح بود بدین مهم ارسال فرمود تا عهدنامه را
به تیمور برسانند تا موجب تامین و اطمینان او شود جد پادشاهی
عاقل خردمند مومن مسلمان است و فرمود که در پیش او سخن بسیار
نگویند و بدو قلت کلام نامه بدل فرمود که پادشاهی پسر خود را
بحکیمی سپرد تا او را آداب و علوم و هنرها آموزاند حکیم روزی
فایده می فرمود که در کم سخنی و خاموشی فواید بسیار مندرج است

شهزاده اندیشید که چون کم گفتن مقدمست هرانه خوشی کلی
مفید تر بود بران با سنگاه این حال پادشاه عرض کردند خرس
و غما گشت حکما کفتند او را بصید و شکار باید فرستاد که در شکارگاه
کلک گویا شود و اخرس فصیح او را بشکارگاه بردند آنجا مرغی
بر درختی آواز کرد شخصی نشنید تیری بر مرغ زد و بکشت شهزاده
میگوید ای مرغ اگر تو آواز نمی کردی این تیر جان دوز نمی خوردی
شنادت سخن گفتن او پادشاه بردند بعد از مدتی پرسید که این سخن
چون گفتی شهزاده قطعا و اصلا جواب نداد پس پادشاه خشمگین شد
و او را مستوجب تادیب فرمود شهزاده با خود گفت اگر تو این
سخن نگفتی این چوبها نمی خوردی این حکایت پادشاه بر او جه
و شاهد با مولانا تعینها تقریر کرد و مولانا چون بدره گو بالای بلخ ما مان
کوه سمنگان بخدمت تیمور رسید مولانا را با عزاز و اکرام و مقدم
او را متحمل توقی و تلقی نمود و در جنب خود بالای جمله امرا و علما و مشایخ
جای داد و از وظایف علمی خواست مولانا با سخن گفت جلوه کند آن
رای انور پادشاه را معلوم باشد و از بکر فکر خاطر وقاد و ذهن
نقاد پنهان و پوشیده ماند میان داود النبی و لقمان حکیم یکسال
صحبت و یاری بود و داود زره می ساخت و لقمان جامه می دوخت
که از ان معنی هیچ با هم نمی گفتند چون زره تمام شد داود آن جامها را
در قفی کرد و بر سر رخت بفرمان حق تعالی آن حلقها در هم مسلسل و متداخل
شدند و بر تن داود زره جامه تمام آمد فرمود که نعم لبوس الحرب
لقمان با سخن گفت الصمت حکم و قلیل فاعله و مولانا را در حب خود
نزول فرمود و مراسم کرامات و انعامات تقدیم داشت و گروهی
از ائمه بخارا و سمرقند چون نجم سنی عقلی و سیف سنی عصبه و نجم سنی
سمنبی و سیف سنی نجتنی و جمال سنی نسفی با سعاص و استعلام مولانا
نجم سنی فرستاد تا پایه و مایه علوم و مرتبه و درجه فضل و هنر او استکشاف

باشد و بیاید که چند مره علاج است از اینان هر یک مسئله اصولی
یا فقهی ایراد و القا کردند و از وجوابها و موجه مسکت استماع نمودند
و بخدمت بسور عرض کردند که دانشمندی متبحر متفرداست جامع معقول
یونانی و حافظ منقول ایمانی اعتقاد بسور در حق مولانا افزون شد
او را نوازش با عشماتامه موکد بغلاظ و شداد تلطفات اجازت تا انصراف
و استعداد انعطاف فرموده و در اثنا این حالات و تضاعیف این
مقالات چنانکه عادت زمانه بد بهانه غدار مکار است بیم غراب وفات
و صیت سلطان جهان در داده هنوز ایام جیوش سلسله عقد اربعین
نگرفته بتیر شست ماحقه شد و شب شبابش از صبح کهولت در نیافته
و جناح غرابش رنگ حواصل نگرفته که روزنامه عمر مقدر او نمدلک جلوه
رسانیدند آوازه وصول یاغی در افواه خاص و عام افتاد بسور ریش
بیساول پیغام فرستاد که باجرک خراسان نه توقف و درنگ بر یاغی
بر نشید سلطان یساول بر فور نه تفکر ورزیده متوجه درگاه یسور شد
و بر مرحله جلکو اولاک باردوی می رسید بسور گفت یاغی باز
گشته است نو بر بالور ساخته و منقطع معاودت نمای وحه از لشکر فرود آمد
یساول بازگشت و در خانه بوقا امیر اردوی بسور فرود آمد در طوی
بآش خوردن مشغول بود که از ناگاه بکوت با لشکری جرار عرمخواد
آنجا رسید و وثاق بر بسور کین وجهه که او با بی تو کوندان بصوب
هراه روان شد مبارکشاه برادر بوجای که بطلب بی ملک سر رفت
بر سمت مر باو دچار خورده بر یکدیگر تیرباران کردند و در مقابله ثبات
قدم نمودند اما چون مدتی یساول بکمال امداد رسیده بود از قضا
و قدر تیری از قوس چرخ بگردن یساول باز خورده واز آسیب آن زخم
جان آهنج هلاک شد و انچه مقدور قضا و میسور قدر بود و مصدور هبا
و هدر بتقدم رسید بعد از آن پسران یساول با لشکری بر فقید قضاء بر
بکوت لشکر کردند و لو وضع انبوه بکشتند و بکوت با خدش خاصگی

وانار

وانیاق بیرون گریخت حلیه بسور جوانیست بیست و هفت ساله خوبطبعی
خوش خوی بذول درخشان فراخ پیشانی اندکی به سرخی آمیخته محبوب
شمایل ستوده خصایل و در یک چشم حولی دارد بلند بالا نیکو ترکیب ضخامت
جثه و قامت بدن از فربهی حلیه جولی بیرنش جوانی شانزده ساله
که صورت و هیات بیت سالکان داده جثت جالاکی خوب جهره اما یک
چشم او نجابت خود اما محبوب و مطبوع افتاده از حوادث این سال
روز سه شنبه پانزدهم شعبان سنه ست و عشر مولانا نظام الدین عبد الملک
که قاضی القضاة ممالک اولش بوده و دانشمندی متفنن متبحر علوم ایمانی
و یونانی آراسته و موشح بعارضه علبه خفی و خفاق و تنگی نفس وفات
یافت

مرثیه

شش ده سال و هفتصد از هجرت	نیمه رات دهه از شعبان
کوچ فرموده در میانه شب	افضل عصر مقتدای جهان
بحر دانش نظام ملت و دین	ز این جهان سوی روضه رضوان

بوزی مبارک سنه خجسته نفس بود بعد از حادثه او جهان شوریده
و انور دولت تیره تیره شد و از منهج استقامت و صواب اعوجاج
و انحراف یافت

موعظه

ز تحمل گذشتی از لقمان	یار سیدی بطب بجالینوس
بهترین وقت و خوشترین ساعت	بز ندت نبهره عمر کوس

و همچنین شیخ المشایخ نظام الدین ابو الثنا محمود بن علی بن ابی الفتح
السنبانی روز سیزدهم ذی الحجه حجه ست و عشر و سبعمایه بولایت ٧١٦
دینور وفات یافت و هم آنجا مدفون شد و امل نامحدود او باجل موعود
منقضی و منتهی شد و حالت واقعه سلطان عالم اولجایتو سلطان
و حادثه ضروری او چنان بود که غره رمضان از شکار رخجان ناوور
فرود آمد اندک مایه عارضه حرضت بر مزاج مبارک طاری شد و رنجور
و محموم گشت که الحمی رائد الموت اطباء حاذق و حکماء ماهر در ازالت

آن الم و اندوه قلع آن حرص و ستم سعی و اجتهاد نمودند اما چون
دور حیوه بمرتبه فنا رسیده بود و تسلسل علاج عمر عزیز بدرجهٔ قاطع
وزرع حیات حصاد فساد انجامیده مفید نمی آمد بیت

چو کار جهان مور وارث راست — فزون شد دمش زندگانی کجاست

از حضرت عزت منشور عزل پادشاهی و دولت عظمت شهریاری
در رسید و مدت عمر عزیزش بحد فنا شد و کشتی حیات او در غرقاب
فوات و سیلاب ممات افتاد از حمام بدر آمد و اثر تبی داد ند
که مزاج مبارکش متوحش شد و صد دست بیشتر نقضا حاجت عاقبت
شجرهٔ سلطنت را از جویبار شهریاری قلع کردند و از خاندان غرور
بفرح سرای سرور نقل و تحویل کرد و از موضع تکاثف صلصال بمشیع
لطافت سلسال بیوست و از مطمورهٔ فنا بمجموعهٔ بقا بیت

گلی بود خوشبوی در باغ عمر — ازان صبح گل بود اندک بقا

و جان از بن سرای پر آفت و موضع با نهافت و بادیهٔ با اهوال
و مخافت بجلد برین و اعلی علیین اهتزاز پرواز کرد و تن که
ودیعت سرای کون و فساد بود بامانت خاک تیره سپرد و زمام مملکت و تفویض
سلطنت بفرزند سعید ابو سعید داد بیت

هنوز از ماتم سلطان فو است — عقل سرگشته و انجم مبستر
هنوز آن داغ نیستی راست بر دل — که آمد بر سرش این داغ دیگر
بمرگ آن برادر آسمان را — هنوز آن جامه نیلیست در بر

بمرگ این جهان در سلک دباز
که ماند زان کیفی تا بحشر

روز چهارشنبه بیست و ششم رمضان سنه ست و عشر و سبعمایه موافق
ماه خبسا ماه ای ملان سل سکام عمر در گذشت و در مرثیهٔ او
آمده است بیت

ز هجر رای محنوف در حدی ما مرغ و ماه — دو عصر جمعه در سلخ تمام ماه سلخ

با قران احزان و رضا از قدر حق — روز اولی شو خدا این محنت تمام
بچاره آدمی از چنگ پیل و نهنگ و شیر و پلنگ رهی نجد و هر چیزی را
چاره داند بجز مرگ که زان مسکین و بیچاره ماند بیت

از صد کوه بایدش پولاد — زنبی باشد بدست آدمی زاد
چه چاره کان بنی آدم نداند — بجز مردن کزان بیچاره ماند

از سورت حوادث عمر و حور حسرت مواریث این ماتم خواتین حور العین
و امرا و نوئینان دین و حاضلیان و اتابکان حسرت و غم بی جمله حلالی
صبح وار جامها در تن و شفق وش بی ضمان بخون دل خراشیده کنبان
حدید و موها شبو لیم بیت

خون شد ای فسانی ای شفق از دو چشم دل — هی صبح شادیانی که خورشید جامه می درید

خلایق زان لاله با شکل و تشکیل از دیدها محدود و قطرات مطرات حسرت
دود درد و اندوه از جنبها منقطر و منفجر یخرج منهما اللؤلؤ و المرجان
صبح مبیض جامه منور بدریده و شام مزعفر لباس سیاه پوشید و فضا
هوا خاک مغاک بر سر باشد از حادثهٔ هایل جگر دوز و مصیبت هایل جان سوز
دلها خاص و عام کباب و جگرها دوست و دشمن کباب و جنبها جیحون خون
گشتند بیت

ز حادثات سپهری درین سرای فنا — مگو جدا از این ماتمی نبرگ نگون
و دلها بدرد و نفسها سرد و رخسارها زرد و جانها خراب و سینها کباب
و صداء حسن وطن این آشنا و بیگانه در ادوار گنبد دوار و معارضات اعداد

بیت

جهان تا بینی طی که جهان طی درعت — واندر نشستی که جنبدی ره بیرمت
اندوه سر آمد و شادی بی محنت — وین مرد و زنان شب و روز دورست
مغرور مشو گرچه جهان با تو بصحبت — عکس منش کرچه جفا با تو بحیلت

بدولت ده روزه ملک تکیه بر اندیش
کاینجا مثل شیشه و دیو انداو سنگست

٧١٦

سبز بوشان مرغزار مسطح جمع اخضر جامها و کبود اغبر بوشیده شدند
وجمشید خورشید صاحب توجع ولهف وتضرع وتاسف گشت وافغان
وتعبیر ونوحه وزفیر هرکس باوج اثیر وذروهٔ تدویر سریع مسیر بامس
اطلس وحریر می رسید یعنی خورشید سپهر پادشاهی ومهر چهر شهریاری
بمغرب فنا فرو شد وافسر کیانی وتاج خسروانی از تارک دولت در مغاک
خاک افتاد وجان جهان نازنین از منزل ماء وطین رخت بربست جهانیان
بسوگ ماتم او سوخته جگر شدند وبحادثهٔ او دل وجگرها بریان ودیدها گریان
اما حکم خدا را احتراز ممکن نیست اگر دیگری را امکان تجاهل بودی
یا منی که بحکم واما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض ان سلطان کریم
عادل باذل جاوید باقی ماندی وزمانه بربهانه عباد قضا بدامن قضاد
او دست نیافتی ودفع چشم زخم را نعل اعوذ میخواندی

بیت

ازان معنی که محکم شد بنا آسمان باقی
[illegible] اطال الله بقاءه

او بوطان همی جوید وفات شهریار انگ
بیش امروز [illegible]

بغایت عمارت دوست بود خصوصا بعمارت شهر سلطانیه دلبستگی و میخواست
که آن عمارتها تمام شوند چندانکه تمام باشند وکار او تمام شد

بیت

ایام بطبع ودهر ماسود نشد
سعی تو شنیدی که شهر معمور کنی

هرگز از سر دورباش تو دور نشد
گشتی تو خراب وشهر معمور نشد

بعد از حادثهٔ او امرا ووزرا واصحاب مناصب وارباب اعمال واشغال
که تا پادار مجتمع بودند بنات النعش وش متفرق ومنتشر گشتند
واز شاخسار بخت ودولت جز برگ نشان گاه خزان ریزان شدند وقومی
که بکان او تشنه وار از سر عجز واضطراد در درون داشتند چون خبر ما
انتوانستند سر شدند

بیت

تا ماهی عمرت ملک از جام بریخت
هر صبح که بر بختی زدنش شب وروز

طبل لحیات نه بهنگام بریخت
از دیدهٔ دوستان ایام بریخت

وهم در شهور سنه سبع وعشر چلبی میر مسعود نزدیک در دیار کردستان وفات

یافت

یافت وشب امیدش بسحر یاس رسید وصباح صباح فرو خواند

بیت

خوش است صفه وایوان خوابگه کاورا
زمانه می نشد نهای درنج چند ان مهل
تو سخت غافلی از کار خویش وبد فرغ
گذشت عمر وتو کاری نکردهٔ آری
سر بر جاه تو که بر فلک انداز ند

بدین صفت که در دو سالگنت بگذارند
که هیچ لذتی از عیش وعمر بردار ند
بقصه جان تو تا ماه ومهر در کارند
خود از برای تو عمر گذشته بازآرند
سرای عمر تو رجیز بهشت بنگارند

سوگلان قضا دیی اند لزحمت
فرو گشته بقهر و بخاک سپارند

واما خاتمه

در لطایف چند از صادرات افعال ونادرات اقوال بزم ورزم
ازمآثر فتوت ومناقب مروت ومکارم اخلاق پادشاه جم جاه داد

هرچند مکارم مواهب ومآثر ومناقب او زیادت از آنست که در حد
حصر وحیز احصا منجاوز شود وفهرست دیباچه دفاتر بذکر آن مآثر
ومفاخر موشح ومقرر گشته اما بقدر وسع واندازه طاقت از انواع بدیع
بیچاره از مقربان حضرت رسیده است بعضی از مآثر آن ماثر ومفاخر
موشح ومقرر گشته اما بقدر وسع واندازهٔ طاقت آثار حسن وانه
اید انذی امد اند تعالی وتعاس بیرون واوانی وحین وزمان
که از بندگان خود راضی باشند از زمرهٔ نوع انسان فرمودن لعزی
وصاحب ولی وعجب طالبی را اجتبا رکند وتوفیق خود رفیق او گرداند
واو جامه خانهٔ رحمت خلعت خلافت بر قامت استقامت او راست کند
وافسر کرامت وتاج دولت نامه فرق فرقد سای تا دل مبارک
او ساز د تا از میان نامید عدلش جهان لیوث رحس نروت وحلیه
حسب نعمت ولباس رولعب بوشاند ومذاق این مساق در بین جاع
باوفاق کیفیت حال وصورت مال پادشاه جهان فرمان ده دنیش وزمان

خداوند تیغ بر و شهریار فرشته سیر شاه قضا قدرت قدر
صولت مشتری منظرست که درین چاغ و زمان نوبت دولت
خانیت وافر و سریر سلطنت جهان بحکم بارگاه الهی و یمن
دولت شاهی بشرف میمون و قدم همایون نور حدقهٔ
آل جنگز خان و نور حدیقهٔ ایلخان سلطان محمد آراسته است بیت

تا قدس چرخ را بقا خواهد بود	اقبال و بقا و پادشاه خواهد بود
از مشرب دولتش که صافی بادا	پیوسته بدین صفت صفا خواهد بود

ازان اصل صمیم و نسل عظیم که اثر نسیم انوار و صبح ازهار
تا صبا رشحهٔ طیبه است و شکوفهٔ دوحهٔ طاهرهٔ زاکیه از وفور
علوم عقلی و کثرت رسوم نقلی و کمال خردمندی و حصافت
و شمول هوشمندی رای و فطانت بعنایت ازلی و هدایت
لم یزلی سرحد راه یافته است و بدو شدادی پیغمبر صلی الله علیه و سلم
و اهل بیت و در زمان او شوق و یا ادبی هر چه تمامتر و مودت
و محبتی هر چه کاملتر ترتیب و اعتصام نموده که تا اکنون هیچ
پادشاهی مسلمان بدان صفت متحلی نبوده و تعظیم و تبجیل انشا ن
و لعب دانسته و در بارهٔ انشاه و ایه و مشایخ فراوان انعام و احسان
فرموده و بثبوت علم لدنی نه تحصیل فنون علوم و تند تکلیف
تعالیم از فیضان محض فضل مواهب الهی اقسام هر یک دریافته
و بتبه معرفت و قصارای امنیت سعی نموده و کامی هر یک
دریافته از فرط مکارم اخلاق و رحمت و شفقت بر خلق خدا
هر از یخون مردم رضا نداده مرخونی نا جائی و قصاصی
ضروری که جان او حیات عالمیان دانسته و علما آورده اند که
پادشاه باید که چهار چیز نگاه کند اول آنکه در مطبخ محافظت
و نفس پادشاه از همه چیزها عزیزتر و شریفتر چه جیزها را
بدلت مر نفس پادشاه را نه عوض است دوم مصاحب زنان که

که دل را

که دل را ضعیف و نفس را نحیف کرداند سوم مداومت بر شراب
و تناول مسکرات که مهمات ملک از افراط آن مهمل و معطل
ماند چهارم خبر بسیار در نفس که دلها خاص و عام دشمنی و نفرت پادشاه
اختیار کنند و سلطان عالم از انگاه باز که پادشاهی بر و قرار گرفت
خون از بینی کسی نیاورد مع هذا از خوف و باس و ترس و هراس او
هیچ کس از اهل ثغور متمرد و عاصی نتوانست شد و در جمیع عهد و ایلاف
زمانی و اضطراب اوانی مثل این امن و امان و سلوت و رفاهت نبوده
ازان روز باز که پای دولت بر دست مسند و ستهٔ رفعت نهاد
دستهای جور و ستم در قید و بند ماخوذست و پای ضیم و ظلم و عدوان
در زنجیر زجیر مقید و چشم ظلم و فتنه در خواب و دفن عدل و انصاف
بیداد در عهد مبارکش جهان فرتوت مبهوت ببازلی باز نو و رونوا
گرفت و حقوق مرکز بنصاب استحقاق و قطان اسحاب
بیوست و عالم خراب دور و نزدیک و لعشرو از سر گرفت و گیتی در چاغ
همایون او طرح عهد عدل و انصاف بهرام جور نو کرد چنانک چون نسیم
شادمانی بر روضهٔ امن و امانی سر وزد بچاغ مبارکش امرا و وزرا
و لشکریان و کافهٔ رعایا و عامهٔ برایا و اهل بلاد و دیار و قطان و اقطار
و سکان امصار در مهد آسایش چون غنچه غنوده و بر فراش آرامش
چون گل تازه آسوده از فرط اعتدال مزاج ادیان مختلف و مذاهب
متضاد در ایام موافقت و مسامحت داد و دست عدل و بذل گشاده گشت
و پای جور و ظلم بسته از حاصیت یمن قدوم مبارک این پادشاه
کامیاب کامکار دلی فراخی نعمت و بسیاری مالوف و مطعوم و قوت
وافیه و وافره برات و دیگر ترجیه عامهٔ رعایا و کافهٔ برایا و لشکریان
با غایتی که طایفهٔ که پیش ازین در نقاب حجاب مخفی و متواری بودند
اکنون از سر فراغ بر وسادهٔ امن و امان متکی اند و بر فراش آسایش
و مهد آرامش غنوده و مستوی و جمعیت بسته امرا و لشکریان عیش و عشرت

ونشاط وطرب در عهد عدل او درد وخوني بيكبار بر افتادند
وبنام وكاذب وغماز كه جز جرأ افتاده سر بنوند جز خار وشت
دست وپاي بدادند در دقي نشدند وراهها از دزد وخوف جان ايمن شد
كه جز مطرب ره‌زني وجز خيال شب روي وبجز مثل غماني وبجز
ديار ودرم دزدوي يافتند يكبارگي مهرم سپاهي رسوم سلاح وري
فراموش كردند وبعهد دولت او تيغها در شيشه با نام رفتند وغبار
ونقار محض منطفي شد واز تطاول ريح وتعدي تر وتوقاحت سبز
وحدت وسلاطت تيغ ودراز زباني سنان وسرزنش گرز گران وتحكم
ناوك ودرون بين براسودند بجاي اوزبان حسام مسلول دوروي درنيام
حبس بماند چنانك زره ورا بود وخنجر ليش سوسن وسبرداز بلو فر
ودمع زن آفتاب وكمانش چينه كمان ابروان خوبان ونيرا انداز جز
غمزه نيا جاهان نيافتند وسياه كاري وبر تشاني جز در زلف خوبان
وتنكي وكاكل تركان نماند وتنبوليدگي جز در عشق طرق وتعولة
مغولان وفتنه جز در چشمهاي ندكس سردر پيش افكنده وجز بنفشه
سوكوار نه

بيت

در دور دولت تو ز آسيب روزگار	در دور كار عدل تو از غصه زمان
كس بر كس نديد مگر جور سيب كش	كس منحني نيافت مگر قامت كمان

بجاي او ابرها لرزان بنود ودر عهد كاه نالان وسبزها وطلها خندان
گشت ولي جز در ميان صراحي وپياله نيافتند وجز دست صبا بجلم تظلم
گريبان غنچه نرنجه نداشت وجز نسيم بهار تمم از داد عنف وقهر
ادمال بنفشه پامال نكه وجز گل از جو دلبلبل صدره پاره نمي كرد
ونوحه گوي جز عندليب وفاخته وقمري نبود در عهد دولت او دامن
دراعه ديباج دنياج عمقاد وغبار تهبا ز طناز دريغ نشد ونه عطف
گريبان قبا وغنچه قمري وفاخته وجز غنچه گل دري بچنگال نكال
جرغ وشاهين شكافته نگشت از رنج وعدل او در عهد او وشمول

انصاف

انصاف عدل او حسام آبگون آتش بار در حجاب نقاب استاد
محجوب ماند وكاندرا بجز نه كسي گوش نمايد وسنان طعن وضرب
دراز زبان نشد وتيغ تيز دندان تيغ ديه هيچ آفرين را نكريد وگرز سرگ
سرگراني نكرد

بيت

درين چند سال آن شه دوصوف	زمين نيخي نياورد خون
درين سالها خنجر الكون	برزم از نيامي نيامد برون

كاندرا نماند لبس بر دوش
فسند تير با هيچكس سخت كوش

در ايام آن شه نشد تيغ تيز زبان جز كه كوتاه رمح از ستيز
درعهد او منعدي نكهت مشك ورايحة عنبر وعنبر است ودر ديار او جلال
وحسن دست تعدي وجود بر آورده حشر است كه در اوس او بدلبري
وجاه كني دست دراز كرده است جز ذرات آفتاب در خانهاي هيچ آفريده
تولسته تواز كرفتن مسبب در انجا معفو است ومعفي ونشنع خروس
بغير دولتش در خانها جز ذره تولغ كيرند وجز آفتاب وماهتاب
به اذن واجازت مالك خانه نميرفته شوند وخرمگس وعنكبوت را
در بيوت ومحلات حلول نبود ند در هر خانه سوي ودر هول ابرودي
ودر هرمنزلي صوري ندا شنيد واز وصال مجمعات حليل مرهفات
فراموش كردند وكوهمه اوي بعيله فراغ آوردند وخاص وعام از غم
براسودند

بيت

هر جا كه رسيد موكب تو	از چرخ شنيد خير مقدم
بر درگه تو اميد را حال	تا آن نه جز اصابت قائم
عدلت نگذاشت راستي را	جسد در برزلف نكو ان خم

درعهد تو هيچ گوش نشنيد
فرياد مگر زير وزار بم

رعايا را از جمله تكاليف عدم چون مصادرات ونكاري نامعهود

و قواعد و بدعتهای نامحمود محو و مرتفع فرموده دایما جز صید
بازی که پادشاه را بباید و جز داعیه نخچیر و شکار دل او را با اصطیاد
و اقتناص تتبع و حرص نماند همواره اوقات شریفه خود را بجانور
انداختن و شکره پراندن مقصور دارد و بشر روزگار خود
بسکر معاقرت و لذت معاشرت و مشاهده ماه پیکران و ملاعبه
پری وشان و اغانی خوبان و غوانی بلوان مستغرق و مشتغل
دارد و احیانا نانیز خویش را بالکل محل دختران رسنی و پاسلیق
خوبان بیچه تیز گشوده و میل بدغول حلقه رخام ترک سبیران
تیز کرده بین النهرین از فرات تا جیحون و ما بین البحرین از
کنار دریای مشرق تا اقصای دریای مغرب چون حرم کعبه محل امن
و سلامت و موضع سکون و استقامت گشت شیر با آهو در یک منهل
آبخور داد و کبک با شاهین در یک مرقد خواب نعاس میکند و گرگ با میش
در یک مراعی و مسارح چرا در سایه همای دولتش سیمرغ قاف سعادت
از صولت بغاث الطیور و از سطوت آسیب صقور و صعوه ضعیف
از نخوت شنقار و آسوده و آزند رعایا ضعیف در روضه امن
و امان بی چرید و از ثمار اشجار امانی میچویدند از زمین بایت
حبوه سر اوند و از هوا باران امانی میبارد بهر مقام که قدوم
مبارکش برسید انجا روضه اسعاد و حسب معدلت ظاهر شود بجاست
نفس شریفش اسباب مراد و مرام خلایق مهیا و
موجود است

بیت

که تا تو نهادی بسر بر کلاه	نگر داغ دشمن با ران نگاه
خدا بنده صحبت بدر تاجداد	که بوده آیت نعمت کلاه
موید نباید دادار پاک	بفرمان او از سمک تا سماک
همه عنصرش فرق ایزدی	همه گوهرش آیت بخوبی
که دایم بدو فره دادار باد	جهانگیر بادو جهاندار باد

در مدت دولت که جاوید موید و مخلد باد هرگز از و غبار آزاری
و خدشه انکاری بر دامن خاطر موری نشسته باشد پادشاه
دیر خشم زود رضا سبک روح گران حلم بد عطا کم آزاد که عفو و صفح او
تا غایتی بود که روزی اسپی توبچاق تازی نژاد باد پای آتش
سیر آب رفتار خاک نورد از اصطبل معمور بدزدیدند و دزد را موقعه
وقعت بربسته بحضرت حاضر کردند خواستند که تیغ سیاست او را
قربان کند از وی پرسید که ای بیچاره این دلیری و جرات چرا نمودی
دزد گفت محتاج بودم و روا نداشتم که اسب درویشان دزدم با خود گفتم
اذاکنت لابد مستسرقا فمن اعظم النیل فاستسرق اثر عفو و مرحمت
و صفح و عاطفت بر صفحه جبین مبارک لایح گشت فرمود که درویش بیچاره
عیالواره چیز از ما نبرده از که نبرده چون حضرت ما محل رحمت و آشیانه
عاطفت و آستانه مغفرت است گناه او بخشیدم بشرط آنکه دیگر نکند

بیت

ای شاه ازان پیش که معزول شوی	یا از عملی که هست معزول شوی
از طاعت شصت ساله بهتر باشد	گر یک ساعت بعدل مشغول شوی

و از اخوات و نظایر این حکایت آنکه از جعفر برمکی عقدی جوهر
منتظم مرصع بگوهرهای ثمین نفیس مقوم بدزدیدند و در دست
شخصی باز یافتند بعد از اقرار او بزدی و ثبوت گناه خواستند
که او را بانواع عنا و تعذیب بلا مبتلا کنند از دل جعفر بدان بیچاره
عیالواره بسوخت گفت او را بگذارید که من وقتی این عقد را برای هدیتی
پسندیده بوی بخشیدم و فراموش کرده بودم سلطان جهان نیز تا
بدین حد نیکوخلق بوده که مغفوری که در دست حامی باز یافت او را
بدان جنایت مواخذت و عقوبت نفرموده و عفو و صفح ارزانی
داشت

بیت

هرکه یابد ذاتی از نظر سلطانی	عزتی یابد اگر چند که باشد جوالی

جرم خورشید چو در کان نظری کرد بعیب	سنگ شد لعل و از نافه جهان پر غوالی

لطیفهٔ دیگر بوقتی که بجانب دیار خراسان سایق بود بیورت
تا یقوب باغ در حدود جرجان که صحراست وسیع خراب و غازان خان
سعید انار الله برهانه عازم دیار شام و مصر بود و سلطان محمد اجا
در سیران که ناگاه از وادی ایشان آوازی مهیب بگوش او رسید
امیر دولتشاه ایداجی را فرستاد تا بداند که خیلخانه و مردم در آن
حدود هست یا نه او از جا نو داشت و خبر نیافت باز گشت و
حال عرض داشت آهی سرد از جگر بر کشید دست بر زانوی مبارک زد
و شکل رنگش در رنگ آورد و فرمود که از سر فراست و الهام غیبی
و اضاحت الهی یکی از همشیرگان آقا و انی من اولجای یا اولجایتمور
و قتلغتمور وفات یافت و این معنی بر من محقق و مقرر است
آن ساعت و روز بر جایی نوشتند و بنوا اولدوجی داللنیف این حال
فرستادند و بعد از وقوف باز گشت و در همان ساعت آن روز که فرموده
بود خواهرش اولجایتمور خاتون امیر قتلغشاه بدیار بکر وفات
یافته بود و از غازان اجازت اعلام چون آن بود تا چند الدو برسید
و از وفات او اعلام چه کرد ولغت انعن خاطرم از خیال آسوده شد
وجز تسلیم و رضا چاره ندیدند لطیفهٔ دیگر ایک موردقاق
امیر لشکر اسوج و بندهمی وی رای و تدبیر بود بدروی عاصی شد تا
اوجبان بغایت کرد که تخته بدروی کارها ذو و قعقعهٔ سلاح
و طنطنهٔ لهاجی بلیوش دور و نزدیک و ترک و تاجیک رسید و برادرم
والستاجی او چندان صبر کرد که بکام خود رسید و خللی در مس و اوس
واقع نشد و این معنی اظهر من الشمس است

م

با نور آفتاب چه حاجت بمشعلست مهر معانی و وشمی دیگر
عیر موردقاق که عذر و غدر بعقوق سگالیده بود و در خاطر خلاف
و نزاع داشت بخاصیت نفس مبارک او حق تعالی هرکس را بلا

مبتلا

مبتلا کرد اینچنین حالی را رعایت لطیفهٔ دیگر از جملهٔ نوادر احوال
و فیض الهامی که از نفس قدسی او صادر شد یعنی بر بام قلعهٔ تبریز نحو و
کثیر امرا و ارکان دولت و اعیان حضرت از دور ناگاه نظر مبارک قش بر
سوی وی افتاد فرمود که در خاطرم چنانی آید که او دزد یا خایف است
سفرا ان بکشغان حال شتافتند و او را بکن باز جستند با جبه توسیغی سمور
در زیر دزدیده با او یافتند از بیم و بیسار او را بزدن فرو کردند تا بدزدی
و خیانت و خون ناحق اقرار کرد و بگناه خود اعتراف و اقرار سلطان
فرمود که چون بزبان خود بسه گناه اقرار کرد واجب القتل است شرعا
و عرفا کشتنی او را بحکم شرع بیاسا رسانیدند و این الهام را از جملهٔ
کرامات شمردند لطیفهٔ دیگر ایک مدت پنجاه و اند سال
میان خانان اروغ چنگز خان قیدو که دعوی قانی میکرد با قاآن و دوا کجابی
جغتای نصب بود بالشکر و عدت و میانشان مخاصمت و مخالفت قایم
و بجای قازان بجانب مازندران تاختند و زن و فرزند و اغروق
ایشان بر انداختند و تا حدود مرو و هراه تاختند و چند بار بر لشکر قاآن
نصرت و ظفر یافتند و از ممالک و خبر کله او بعضی بقبضهٔ تصرف درآوردند
و بجای جلوس مبارکش و تایید من اند قدوم همایونش تا مبلغان پنجاه سال
و فتنهها قایم دیده نام شد و آتش فتنه و فتور منطفی گشت بحکم
اذا اراد الله تعالی بقوم خیرا هیا اسبابه دوا با قاآن جادهٔ موافقت
و مصادقت سپرده گوش و باتفاق دولتخانه قیدو با اروغ و خان و مان
بر انداختند و پیران قیدو ساربان و دیگران که قانی دعوی میکردند معدوم
گشتند و امرا و بقایای لشکریان سرکش متمرد همه ایلی قاآن در آمدند
و بندگی کردن و گوش دادن آماده و مستعد شدند

پیش سلطانند در فرمان بری	آدمی و بحری و دیو و پری

بر صدق این دعوی این همه خضایا صوری گواه اند لطیفهٔ دیگر حکما
و ارباب نجوم و اصحاب تقویم بر این حکم اتفاق کرده اند که چون زحل در برج

شرف رسد دلیل گرانی غلات غرب وجنوبات وقحط وغلا باشد
والحالة هذه چون زحل ببرج شرف رسید از تاثیر یمن دولت وقوت
اقبال وسعادت نفس نورانی او بر تاثیر طبیعت زحل که معظم ترین
نحوس سماویست راجح وغالب آمد وتاثیر سعود پادشاه خاصیت
نحوس زحل باطل کرد بلکه خلاف آن واقع شد مع هذا امطار متعاقب بسیار و
خشکی سال در بیشتر دیار وبلاد حادث ومنعدم شد وهر سعر غله اثنی تنکه
وهرگز سعر غله بدین ارزانی نبوده

گیتی بعز دولت فرمان ده جهان | ماند بعرصهٔ حرم روضهٔ جنان
بر هر طرف که جنبش نوجلوهٔ ظفر | وز هر جهت که کوشش تیغ مژدهٔ امان

وانمعنی جز خرق عادت والهام وکرامات ربانی نتواند بود

شنیدم که خدا با نژاد آدم کرد | بدانکه سایهٔ خود را پناه عالم کرد

لطیفهٔ دیگر انکه از جملهٔ سلطنت وعجایب پادشاه اسلام روز آدینه
بیست ونهم شوال سنه ست وسبعمایه بقصد فتح ملکت گیلان از معسکر الالاک
بلشکر برنشسته بود واز اردوها وخواص جدا شده وعارضهٔ انحراف
مزاجی بالیرمش خاتون راه یافته وحکم فرمان انکه رشید الدوله ملازم
او باشد وبعد از ادراک صحت برعقب او بروند ملازمان شهزاده طیفور
بعد از یکچند باردو بار شد بحضور امرای معظم بولاد جینسانک وایسنقولوق
که بالغوق بعد بود بر گفتند که دوش یکی از ملازمان شهزاده را در خرگاه
های بشمع برامد وآتش در خرگاه افتاد وشرر شعلهٔ آتش بسر خرگاه
رسید وبا مضایق مجال گهوارهٔ شهزاده برداشتن یکی مکابره خود را
در خرگاه انداخت وگهواره در ربود وبسلامت بیرون آورد وامثال
اندامهای او وه جای سوخته شد وجملهٔ حفظگان بسوختند والیرمیش
خاتون نذور وصدقات بمستحقان رسانید وفرمود که این حال پوشیده
وپنهان دارید ناگاه از دیوان ایلچی مستوفر ومستعجل از دیوان از خدمت

پادشاه

پادشاه بوجود اردبیل رسید ونمود که فلان روز بامداد بگاه پادشاه
امیر حسن جوانجت ایسنقولوق را فرمود که در حال پیش را باردو فرستد
تا بهاء خواجه رشید والیرمیش خاتون که برای جگر گوشگان ونوردیدگان
سلطان وپادشاه وطیفور خیرات وصدقات وانعام واحسان کنند
که خاطرم برای ایشان متعلق وپریشانست وبالهام غیبی ونور فراست
بلایی در دلم متصور تا حق تعالی آن بلا از ایشان بگرداند وچون کیفیت
این ماجرا محقق شد این ماجرا هم دران ساعت محقق شد این ماجرا هم دران
ساعت اتفاق افتاده بود که آتش در خرگاه افتاده علیا نژاد تا اثر کشف
اسرار وفیض الهام الهی معلوم شد

حکیم خردمند بران برست | زدادش همه کام دل یافتند
سپاهی وبازاری ووزیر دست | چو در بندگی تربیتها فتند

لطیفهٔ دیگر انکه در عفو وحلم واحتمال وتواضع بر جملهٔ حکام
واولیا سبقت داشت روزی بر سبیل تفرج وتماشا کوه الینه تبریز را
مشاهده میکرد واشاده جاجی پارهٔ الکینه کم بر سر مبارک که ابینه
از مهابت وصلابت ودهشت وهیبت پادشاه فرو افتاد چنانکه
زمین را بسوخت امیر ایسنقولوق خواست که گردن بر سروی زند تا ادب را
عقوبتی بگاه اورا از تعرض خشم ورنجانیدن منع کرد وفرمود که این نادره
بر سبیل سهو وغلط بود نه بقصد وعمد اورا بگذارد لطیفهٔ دیگر
انکه یورت کاوبابی از ما نابی مسکن ومامن هیچ پادشاه نشد مگر از یمن
یمن سعادت وهمت والای بلند او که در زمین گشتاسبی خندقی ژرف حفر کرد
آب ارس بدانجا انداخت تا همه مزروع ومحروث گشت وجملهٔ دوابها
همه را احیا رجعی اموات مقدور هیچ پادشاه ماضی نبوده لطیفهٔ دیگر
روزی لعابی بخدمتش آمین بازی میکرد موشکی هوایی در پیش قدم مبارک
افتاد شیخ بهلول خواست که اورا بجانی تادیب کند پادشاه بانک بر سروی زد
که از دهشت وخشت این سهو وغلط بود نه بقصد وعمد وانرا از صفات

وسیرت اولیاست واخلاق درشته بغور قضایا ولنه امور ملک برسد
وهر گرمعات ومحاری ومثالب باری لس نیاورد تا خجل وشرم زده و
منفعل نکردد لطیفهٔ دیگر آنکه در صدور بابات وحدوث واقعات
نا ثبات ووقار واصطبار روبه بار وراسخ قدم باشند تا غایتی که جهار
فرزند دلبند جگر گوشهٔ میوهٔ دل وقرهٔ عین حضرت شهزادگان بسطام
وبایزید وطیفور ودوای الخیر وفات یافتند بایام طفلی وعنفوان کودکی
وخاص وعام وترک وتاجیک ودور ونزدیک بعزا وماتم ومصیبت
ایشان سوخته دل وخونین جگر بودند وپادشاه مبارک طلعت خجسته بخت
خواطر هر یک باستمالت وصبر وحلم ونصایح تسکین وآرام داد لطیفهٔ
دیگر آنکه مغیبات عالم قدسی کشف نور ولایت وفراست اوست چنانکه
هرکه از ملازمان حضرت ذره از معیار عیارندگی برداند وخلاف اندیشه
ونزاع بیشه دارد ضمیر پاک معاد وخاطر وقاد او از مخایل ناصیه
وشمایل هست او آن معنی بعینها ادراک کند ودر عرض وایراد سخن درون
وبیرون هر یک بنور امعان وتفتیش دریابد که تا کجا وچیست که
المرء مخبوء تحت لسانه جام گیتی نمای تعقل وضمیر منیر اوست وآینهٔ
اسکندر بی خاطر عاطر او که دم بدم معانی بکر ومخدرات عروس فکر
بر جلوهٔ ضمیر جلوه می کند وخیر از شر وحق از باطل وخطا از صواب
بیک نظر فرق وجمله گناههای مجرمان اغضا واغماض فرماید تا برکت
تایید نفس مبارک ودفق توفیق همه امرا ونوینان ومقربان واتباعان
وملازمان حضرت در ظل امن وامان آسوده وساکن ودر جناب پایهٔ
معدلتش هر یک بر سر کار وشغل خویش آرمیده
آرام یافت در حرم امن وحش وطیر   واسوده گشت در کنف عدل انس وجان
وهمه از سر صدق واخلاص ودل راست بدعاء دولت روز افزون مشغول
واز حقد ومکر وغدر محترز ومجتنب چه خاطر مبارک بغایت از غیبت
واعتزی وخدع رنجیده شود روزی کسی در خدمتش او غیبت شخصی میکرد
گفت

گفت مارا غیبت او معلوم نیست اما غیبت وعمالی ونمامی تو معلوم شد
لطیفهٔ دیگر روزی امراء عظم امیر قتلغشاه وچوپان نویان
وبولاجیناک وغیرهم عرض داشتند که بزمان سابق وایام سالف
آقایان نکوی تو برای عفو تقصیرات وصفح جنایات که از امرا جمهور
صدور یافته بعضی بر بعضی گناه مواخذت وبازخواست رفتی واکنون
چند سال گذشت که سلطان عالم بر سر خاتم سالن ومتمکن است هرگز
از بندگان مجرم گناه کار هیچ بازخواست جریمه نفرموده وما دار گناهی
یاد ورد صانا نابیت کم عنایتی ونا اتفاقی بوده باشد واکنون مساهلت
ومصابرت می فرماید وبرای تراکم آثام ووفور جرایم وازدیاد اسیر سال
نمایند تا یکی خطاب وعتاب فرماید واکنون میخواهیم که تا بدانیم
که هیچ چگونه می باید دادن که بدان معذور ومشکور باشیم وخشا پادشاه
چون گل متبسم شد وفرمود که عیاذا بالله هرگز شرم وحیا وروی دل دادن
مانع ودافع بوده است مگر رحمت وعاطفت که اگر از شما گناهی
صادر شود پنهان وپوشیده دارم یا از آن درگذارم هرچند بر خاطر و
ضمایر شما وخطا وملائک بیک واقف ومطلع اما در کوچ دادن هنوز از
شما تقصیر وتهاونی که موجب گناه وبازخواست باشد نیافتم که بدان مواخذت
ومعاتبت فرمایم ودر معرض گناه وبازخواست آورم حق تعالی ملک
واولوس ولشکر ورعیت بی سیره است بر سبیل ودیعت تا نیکو نگاه دارم
واز ظالم داد مظلوم بستانم وبا خاص وعام طریق عدالت ونصفت
ورزم وسویت میان بریت رعایت نمایم ودیگر حقه نهم ومنت برگیرم
امرا آقا واینی بدین اشارت با بشارت خوش دل وخرسند وشادمان
گشتند ودل بر سر خاطر بر جان نهادند وبهمه وجوه مستظهر ومطمئن شدند
وبدین توفیق شکر حق تعالی بگزاردند ودانستند که تاج دیگر پادشاهان
این مقدور نبوده واگرچه بزرگان ماضی بسیار بوده اند
معلوم رای قنست که بوده نشد قیاسی   اندر زمان دولت غازان وانهٔ کر

مردان با صلابت و میران شیر دل / گردان با مهابت و شاهان نامجو

لطیفه ذیل کتاب جامع التواریخ که تالیف این ضعیف بنده و بنام مبارکش تمام شده خواجه رشید الدوله بود و عرض که درحق او جلادت سپو و عاشقی و عاطفت و اصطناع فرموده هرگز هیچ پادشاه درحق هیچ وزیر آن چنان موهبت و احسان و عطیت و اکرام و انعام معهود و معتاد نبوده و درجه او عالی که وجرش باسمان رسانید و بنجاه تومان مال بر سبیل مواهب و ادرار درحق او انعام و احسان فرموده و درضمنا جبیبی دو پاره دیه معظم و قریه معمور معتبر که مجموع آن را مبلغ بیست تومان هرسال ضمان است و جمیع دل فرامات و انواع تشریفات و انعامات که از عهد آدم علیه السلم تا اکنون هیچ پادشاهی بجانب لوح محفوظه نیافته باشد و با آنکه مصنف شرط کرده بنده را کی از آن بولف و جامع و مصنف آن کتاب نداد بی واسطه آن دوستی بعد جهد و جهد را تدبیر کرد وشاهی و ادرار رسید و این ابیات میخواند

زانعامهای حضرت هرگز کجا شد ملال / از عطاء و حضرت پادشاه عالم دید و یافت	وز سحاب عاطفت هرگز کجا یابد جبال / این ضعیف نکو او وجائز ملقب بکمال

تم الکتاب بحمد الله و حسن توفیقه و الصلوة علی نبیه محمد و آله اجمعین تحریر لفی بیع ... سنه اسس و حمس و سبعمایه علی یدین العبد الضعیف المحتاج الی رحمة الله تعالی احمد بن الحسن ... عفا الله عنهم حامدا لله تعالی و مصلیا و مسلما والسلم

حبذا ای شهر سلطانی که لطف و صفا / جنة الفردوس را می ماند آب و هوا

ساکنانش را شده حاصل نعمهر صوان و عدن دو او / از قصور و معمور و غلمان نسیه درجنت خدا

مستا بیت شد اندر و سوادش مشکبیز / مست اجارت جامع مسجدهات تو تیا

هم عمارات مشید هم بناهایت مشید / هم سواد دلپذیر و هم و هم قصابت دلگشا

تو جهانی یا جهانی دیگری اندر جهان / جنتی یا خود تو داری عین ...

گر ز جنت بر آمد جای در عالم کسی / می بود سیمی کند بهر دخول اقتضا

شهر بغداد ... مبتلی تو مصری / شهر بغداد ... معنی تو صفا

بیش انهارت بود نهری الله خشک رود / بیش انجا دست محول مست جز سود کلا

گر زمین باغی ز تو صد غوطه شهر دمشق / که ترین کاخی ز تو شد صد شهر سبا

شط تو بغداد است مجاو و نیلها مصرش قرین / شعب بوانست ... سعط سمرقندت فدا

دجله نتواند گذر بر حدف الا بحصر / نیل بر شطت گذر نتواند الا باشنا

معدم ... باشد دائم و خلد وا / منحمل ... صاحب سرایت و چنین سا

حاش لله من نگویم بلکه هرشهری که هست / در همه عالم نماند مثل تو چون روستا

تو با جامع امم ام البلاد با ل بیت / گر همی خواند همی مرحله را ام القرا

هر مصوبی لو لند نقص این جنت معمور را / که بود خالی دماغ او زما لیخولیا

هم ممالک راست هم اقلیم رابع را وسط / این جنت فرع عمادت خود کجا باشد کجا

حجت تو لی امامت و عماد قول شیخ / ابن زمین عالم ... عمادت ... مرا

ابن ... کان شهر در اقلیم رابع دیده او / ... کان داند که اعدل دخط استوا

فصل آن مواد جاو ... معتدل / تا مصوب ماند ز آفت تا بود دوار و نا

هم ربیع و هم مصیف و هم خریف و هم شتا / هم جنوب و هم شمال و هم دبور و هم صبا

باغ آن ماند قطعه آب آن آب حیات / باد آن باد صبا هان خاک آن خاک هما

گویا اندیشه در لعیا این موضع که کرد / یا بناها در نقش را که فرموده ابتنا

هیچ کس خود در جواب شاه من هرگز نگه
چیزدارایی که آن را این چنین کرده فضا

پای ملک آرای سلطان سلاطین شاه شرق
شهریار مهر طلعت خسرو فرخنده را

شاه کسری دبدبه جم خانی هوشنگ هوش
خسروی حیدر دلی رستم تنی حاتم سخا

از اساس قلعهٔ منسوخ شد ذات العماد
لاجرم شد بی عمارات جهان را منتها

بالای آن در بلندی بود از ماهی بماه
بر جوانش بر ثریا رفته از تحت الثرا

نسخهٔ ذات الحبک امواج ذات البروج
طیبهٔ کوه ز اعظم رشک سدرة المنتها

در علو ذات العماد و در سمو سبع الشداد
در خوشی دار القرار و در خوشی دار الجزا

هست اساسش راسخ همچو کیف سلمش نامها
سقف آن مانند که فیروزه طاق آن حبت السما

طاق کسری پیش ایوان رفعتش منکسر
کاخ زین سطح مجدد هستش اول مرتقا

شاه کیوان قدر برجیس آیت مریخ قهر
مهر رای زهره طلعت تیر ذهن مه لقا

چندا ابواب برکت اگر هرگز در جهان
هیچ کس ننهاد و ننهد زان مبارک تر بنا

پیش ایوانش چه ورنا آن خورنق یا سدیر
هیبت ای محراب ارعد لرز محراب الدعا

کعبه ها کاشانه اش چه دیر قسطنطینیه
بلکه کنگره اش بهتر ز مسجد الالیا

قبه اش را گنبد گردان بماند چه خضوع
مسجدش را مسجد الاقصی نگو بد جز ثنا

ای بکی و استلام خلق را رکن حجر
آن دگر سعی وطواف اهل عالم را صفا

دار از لعبه باشد دخولها آمین
سالها انداز لعبه دیوارش جوهری هوا

باشد اندر جذب مهمان آن مهمان مرورا
همچو مقناطیس و آهن همچو کاه و کهربا

هست دروی مانند الاعلی از اشکال عجب
وانداران ماشی الاقصی ز هر نوعی ابا

میوه و مرغ و شراب و حور و غلمان و قصور
اندرو آن جمله موجود است شرط و جزا

شد نو مفرع نعمت اسال دکاه و روز و شب
در گشاده سفرها گسترده در داد

جنتی مشحون با نواع نعم ما فرقیان
دندها دوستی بد ندارند کشور گشا

شاه شاهان خان سلطان محمد نوشرف
بر در او مهتری شاهست هر کهتر گدا

با رنور دل سواد دیده نزهتگاه جان
مایه عیش و مکان خرمی الله سرا

243

هم سقوف آن مرصع هم جداران از زر
هست صحنش از زبرجد هست از شمس فنا

آن مربع را نشاندکم ز نه هرگون عدیل
هست جنت کم ز بدان منتهی را بها

هم مرصع هم مکلل هم مفصص هم بدیع
هم مذهب هم مفصص با صفا و با جلا

پیش آن فوقانی خانه مروان صحن ناب
نه آن از زرکاری مس و فلز چون کیمیا

صحن و سعتش باذ کار مسند دار او چم
نقش و نیرنگش همه بر نگ صاحب سیمیا

وضع اشکال خطوطش گر بسنجد خلاف
اندران حیران باشد صاحب ذوق مطر یا

گر چه رشک جنت است این بی ترو انذاجت
هست آسیه و شاه جهان را متکا

خسرو فرخنده سلطان سلاطین جهان
ای از و فتنست آن ره ورسم اهنا

احسن العمران بی دار الفنا ده اگر از آن
سال او صد بر نه و فرخ و خمسه آل عبا

جای اولاد بتول و موضع آل رسول
منبع جان و روان مصطفی مجتبی

گه بر گرد حصارش خندق و بر امنش
چار بازار دور شد با ذوصد برگ و نوا

خندقی نه بل محیطی گشته بر کل محیط
جیران آن همچو مجموع آن منتها

چار بازاری نه بازاری بهشتی راستین
زاکر ازان باید هم بشسه هر کسی کام و هوا

جمله جنس حاوی و محوی بر ولا زان سان که هست
آخر هر دوی از وی و هری و ابتدا

چون بهشت آراسته بازار و دکانهای
داد با بروی نهاده میوه صیف و شتا

روز از حسن بتان حور و شش جنت مثال
شب ز نور مشعل انجم صف چرخی دو قتما

آسمانی هست که شد شه همشه فر
جنتی و قهرمان ان شه پنهان خدا

پادشاه او لجایتو خان آن شمشیر و سنان
زنگ کفر و بدعت از آینه گیتی زدا

روضهٔ است آن روضهٔ رضوان نو بند عبد
چندا شهری که زان سان روضه ها چند جا

باغ آن جنی باغ جنت هست کم برنماد
میوه هاش میوه های خلد بهل المجتبی

هم بهشت اندر بهشت و هم بهار اندر بهار
هم گلستان در زمستان هم صحن [illegible]

سطح ایوانش که جز کیوان نوبند باسبانش
شد تقد بند از اذ سما اندر سما

طاق ایوانش اگر باشد بود فرش و فرنغ
صحن آن از منزل اگر باشد بود دار البقا

این جهان مصور چون آن جهان طاق و رواق / نه شنیدست ونه دیدست هیچکس در هیچ جا
در لطافت تا بدان غایت که صورت در بهشت / باشد اندر حسن آن سال وجه المشت خا
سال ازین در لطافت آمد صحی ناظر بهشت / کاه تعزیت و توجیح وقف تقدیر منحی
لحظه لحظه دم بدم ایا صوفی کو نبی / این زمان جای شما مادام جای شما
هرچه بود از حسن اندر طاقت وسع بشر / اندر آن جمله بکار آورده از فرط ذکا
از عجایب از غرایب از رغایب از طرف / از بدایع از لطایف از ظرایف از نفا
کو بر من بعضی مزیتی در لطف معاد آن / تا کلان میرانند بن جسم بکردی التفا
یکی بروی شد عمارت ختم حسن بر شاه ملک / تا عدیم المثل هم باشند هم بنا

خسرو لیتی غیاث حق و دین اولجایتو / آن اباعن جد جد مهدی تا بآدم بادشا

باز هستش مدرسه ام المدارس اکمل عقل / هرکه تا کان بد معظم زیدان چه اسما
سن وارکان او را فضل بر مستنصریه / همچو بر فسا عقیقست وزمرد بر گیا
بل که اندر ربع مسکون از مدارس هرچه هست / نه آن باشد چو نه شط خود رخسان بها
بر بسط عالی که جه وسیط آنست محیط / تا بنداری چنین لی ماه فرغ شد ودا
حاصل تحصیل علم و منشأ تدریس و بحث / موضع دار المطالب مسند دار القضا
جمع اساس کامل آمد بهر منهاج بیان / مرقواعد را چو حاوی گشت شامل مجملا
چون نبود اعراض کلی زین در حرج بحاب / لاجرم شد دین و آیین او دار الشفا
موضع حاجات خلق و مهبط امن و امان / ملجأ جرحا و مرضا مدفع رنج و بلا
اندر وی تو آن یا فن جسم مرکز را / چون که نیکو بنگری در دفع هر دردی دوا
هرکه اشکال و تصاویر و نقوش دیداو / کو بود بسیار رسید سالها یابد از آن شفا
تا که اندر نقش خود آن عالمی باشد تمام / جمع بینی با کواکب بر درش گفته بیای
هست در وی هم بروج و هم منازل هم بروج / هست هم سیاره در وی هم ثوابت هم
ماه و خور شد تو خالی از خسوف و از کسوف / زهره و برجیس تو دور از غروب و از نوا

هم منازل راست اندر وی طلوع و هم غروب / هم کواکب راست اندر وی ظهور و هم خفا

لاجرم از دور آن تدبیر که صرفش طاهر است / سال و ماه و روز و شب ساعات و اتهالی عطا
و ملکش فردوس ثانی کارخانه الهیست / مجمع صناع اطراف جهان شد اصطفا
کارگاه سندس و استبرق و خز و حریر / منسج نخ و نسیج و اطلس و کمخا و لا
خاصه کم دونی که آن از ساکنین افق فدر / خاصه فردوسی که شد اهل جهان را ملتجا
مسرح خسرو نشان سلطان که فر افتاد / آن جهانی نیز قدر قدرت شه تا وقت قضا
با عمارات و بناها دیگر بر وصف آن / عاجز اند خاطر و قاد اصحاب النهی
از مساجد از مدارس از صوامع از ربط / جملگی مستجمع بهر انی جواخوان الصفا
خاصه زنگل مسجد الاقصی بر صفت مسجدش / آن بر صفت خرد آدم آن در یک حد قبا
مصر جامع را حقیقت جامعی باشد حسن / قبة الاسلام را مسجد حق باشد سزا
مسجد بغداد و برج جامع مصر و دمشق / باشد اندر جنب آن مانند الخوص قطا
ابنیه او نموده شد را نو در تمام آن / تا که جو اسلام را عزتست و بدعت را غزا

وز مدارس مبحوثان رشد سرخی / این عمارات راهست آن طرازی بر دوا

این بر رضوان او و صحن بحوانی در بهشت / آبش آمد در دهان ادراک آن بستان سرا
منشاء کشف حقایق منبع حلم و کرم / مسرع درس و مباحث مصدر ذهن و ذکا
زانکه اندر روز و شب گفته در و دیوار او / لحظه لحظه دم بدم املا و هم املا و صبا
جار جوی از جا بجانب تحت اشجارش روان / و الکی حوضی چو کوثر در میان جوی ها
احسن اسواق کیتی سوق ریحانهایش / آن دو شکل جنت آمد در صفا و در روا
جمع در وی میوه ها سبز سرخ کم سیر / هست در وی از ماهی بیابانی و فلا
مشمش و امرود و نارنج و ترنج و بیشتر / اهوان و ار غولی و صیمران و ابسا
از نجامات و اسواق و محلاتش که هست / جمله اندر موضع خود دلفروز و جانفزا
بر نُه نهاء کو تا لعنت و اصناف باب / بس زصور نهاد کو تا لعبت و انکاهی ملا
از اکابر از فضایل از اماجد از صدور / جمله اصحاب صلاح و جملگی اهل التقی

هرکسی کو حسن را از جمله مفرط منکرست / گر همی خواهی محقق کشف او را گو بیا

که اسواق و محلات و بیوتاتش بر نسق / باتامل بنگر از میر افغان بسرا
تا جهانی خلق بنید در حساب در کتاب / اولیا و اصفیا و انبیا و اسقیا
در عدد افزون ز مور و ماهی و مور و طع / در شمار از قطر باران بیش و از ریگ و حصا
نه بنزد دانه دران یک لحظه بر دارد بسر / نه برآذر ماست بهوا بر افرشته ریا
مجلس رانیت دروی یک زمان بیوه اکسی / از شیوخ و از کهول و از رجال و از نسا
هم مر حق دادری صراط مستقیم / هم مرتب بهر عدل و داد میزان و لوا
هم تو کار از ان صوام می یابد ثواب / هم لنه کار اندر و بوسنه می بند جزا
عرصه جنت عرصه که محشر خلق همه / در پناه سایه تو ان شه فرمان روا
خسرو خورشید سلطان السلاطین ابن ... / ملکش نه انقراض بود و دولتش انقضا
وارث تخت سکندر مالک املاک عجم / حافظ ملک سلیمان ناصر دین خدا
انکه تو بر بر سید تیغش باستحقاق گشت / او لجایتو خان انداند گنبد فی صدا
در وغا جنگی جان و در سیاست ایلخان / هر کجا ست قبله خانی در سخاوت او کتا
با کدامین شه توانی کردن مقابل در جهان / انکه را باشد پدر ارغون و جدش آباقا
ملجا اهل جهان و منبع امن و امان / مقصد بر و جود و معدن خوف و رجا
انکه از بیم قدم تو نگذرد بر سنگ صلیب / خالی اندر وی بدزد آورد نشو و نما
عالمی از عدل و داد تو خالی از جور و فتن / خلق اندر بهر و خوش ایمن از قحط و غلا
بر در او دایما باشد بر رسم بندگی / پادشاه روم و چین و مصر و هند و خطا
بلکه تو مر ساداتی که خود هر کرا ان روی نخوت / اندر جهان شاه عادل تا زمان مرتضا
بهتر ز لطفی تو با او که دیگر که کار / نه بدو تنها ولیکن اهل عالم جمله را

هست فرع اصل نسب ملک و ملت بوسعید
آن جهان از فر او در سایه تر هما

هم مکتوبات صاحبی طلعت و رحمت ... / هم سپه سالار و لشکر کش بهنگام وغا
ایت امر و ماباید که تو باشد داد / ذات حق خورده ز حق خانزادی و تن غذا
شه جو مهر و حضرتش چرخ و جون انجم بران / از امیران و وزیران و ندیمان در صفا
جمله اصحاب کیاست جملگی ارباب فضل / جمله از اهل شجاعت جمله از اهل حجا

خاصه چون نوین اعظم میر چوپان انکه او / هم رعیت داشتی هم ملک را بها
انکه که روز صد جنگ رستم و اسفندیار / طامقی که جمله اش تا دید در روز وغا
انکه اندر مصطفی ملک و ملت را بدوست / از حد فرغانه تا دریای مغرب الثنا
سرور فرزانگان میر سرافرازان دهر / کان مهر و جهان جوچی حسن ابو فنا
هم شجاعت داشت معدن هم سخاوت را کان / هم سیاست داشتی هم احمد حسن ثنا
قهرمان ملک سلطان میر یاغی سونج / آن بهر کاری مقدم آن بهر فن پیشوا
آن جهان از مرتب ان قواعد روشن / آن محافل دو منزن ان جواع در دوا
میر یا دعشا بیش فتح پناه دین و ملک / آن که دسته از فلک هم در علو هم در علا
آن بهر فصلی موشح آن بهر علمی تمام / آن بهر فنی مقدم کاه نقد و ادا
بیت مثل و نیمی اندر جمه تا ریخ ترک / در کیاست در سیاست در فراست در وفا
که و تقریر و بیان سحبان و ابن ... / کمتر از با فلاطون در خلا و در ملا
شاه را هم بار هم داماد هم عون و ظهیر / دین و دولت را معونی ملک و ملت را قوا

میبرای بحق سپهر حلقت ... وفاد
آن شده بر دشمن خسرو ... منتضا

هم مرورانشاه داماد شه هم او جال شاه / این حسن دولت مبین خود کرا باشد گوا
مفخر میران شکوه مسند و میدان علی / انکه روز تاکه صبحی جان علی موسی الرضا
انکه او دم ازمواد آل یاسین می زند / حبذا آنکس که او را این چنین باشد هوا
سرور اهل زمان نعاف میر محترم / انکه زان حضرت باشد روز و شب هرگز جدا
هم فتوت را مقر هم مروت را مقر / جهد و جهدی را نهایت علم و تقوی را مدا
در میان بیشه گر بوسته بهر بندگی / در عدو و در رواح و در صباح و در مسا
دیگر میران و اتابکان و اتباعان هر یکی / دسته می باشد با مال و زور و هنگام وغا
شهرت ای که اتساند که کار ... / جله جز شد سکندر جملگی بیژن فتا
در وزیران جز رشید الدین و دولتشاه خواجه / در هر کاری بر روی دوشستش که اقتدا

و آن دگر جز خواجه تاج سز علیشاه انکه عقل
هست بر فرزانگی و وزیری او کوا

این یکی با ذوق و فرهنگ آن یکی با هوش و فرهنگ این یکی را جاه و حشمت آن یکی را حسن رای
آن یکی بخشش روان عهد ابوذر جمهر وین سلیمان زمان را آصف بن برخیا
آن یکی حسن صاحب کافی به بسط ملک آن نظام الملک ثانی در ثبات و در مضا
آن بفر و عزت و تمکین علی اعلی اشرف وین بجاه و رفعت و ترتیب علی الذرا
آن حسن شه را حسن زبده و زر کار دین تا بود برونق خود هم معنی هم مقتدا
دیگر از سادات قوچی طاهر عالی نسب با سداد و با صلاح و با وفا و با حیا

خاصه فخر آل یاسین میر سید بدر دین
آن به زهد و علم و تقوی همچو سید مرتضا

بلبل باغ سیادت طوطی بستان دین شرفه فخر ولایت در جهان لافتی
باز مهر با شهامت ناصر دین غوث خلق مفخر آل علی سبط شهید کربلا
آن مس مرادی که اندر هر مهمی بنده نو دین و دولت را که نزد محمد و ملت را غنا
در شجاعت همچو علی حسن موسی کاظم بحلم چون نقی اندر تقا و چون نقی اندر نقا
باز شیخ الشیوخ آن مظهر الله کو است اندر آنها در رسوم دین حق کشف الغطا
آن معقول او نقش از بوعلی برده سبق آن منقول او گذشته تنگ از علم الهدی
نامه از فضل و علمش شعشع آل علی آن شرف کان یافت بر اقران علی ازکیا
بس که از شاهان ماضی تا که او از دست آن جهان او که آن دولت تن حسن فر و بها
اندر و مجموعه مجموع کمالات آن چنانک در مثل گوید کل الصید فی جوف الفرا
و درایه دو فنون جد که باشد کاو محث از کیا و جمله عالم پیش ایشان اغبیا
هم فقیه و هم حکیم و هم ادیب و هم لبیب هم حسیب و هم نسیب و هم ادیب و اتقیا

خاصه مولانا نظام شرع حق عبد الملک
آن حکومت را ضروری همچو جبر را مبتدا

وارث علم نبی اتقی قضاة شرق و غرب آن به ثبت هر زمان از فی علی [illegible]
همچو نعمان در زهد حاجی شامی در حل و عقد جمع شرع اندر ده که واجب الامر اندر قضا
در انشا دانش سفا اندر قواعش نجات در معانی بحث مناهج در مو جانش [illegible]
تا جهان بود شد چون او لیس خاندانی ندید و اعتقادی کان طاف ان موجد باشد خطا

روز باد و روز عرض و روز بزم و روز رزم داد بخش و مال پاش و جان ستان و دلربا
زاز دحام روز بارش عرصه آفاق تنگ وز شکوه بارگاهش قامت چرخ دوتا
روز عرض جیش کان دارم مظفر باد [illegible] قبضه خالی ماند زیرا آن علی و عطا
زان ما فان در بیابان گو بدیدی عسکرش اشعری عاجز فرو ماندی در ابطال خلا
روز رزم او بنوعی ای روز رستخیز کاندران جمع جهانی خصم و دیگر دم فنا
گرچه مجهول سه جار از جانبی اطراف ملک و بیشه کند دانم ز کوشان بکند گدا
زان که جادوان هرگز نماید گر نفس در مقامی کاندران موسی سند انداز عصا
روز بزم از بس که بخشد هر لیبی را در وزر کان و دریا شد ماند همی در اند در عطا
روز رزم آن لشکر منصور او همی [illegible] شر همه از لطف ایشان [illegible]
مجلسی کاندران جز زهره اش بربط نواز حضرتی کان نواز بد جز [illegible] مدحت سرا
اندرو خوبان کشمیر و بتی رویان چین سرو بالایان چین ماه رویان خطا
وان قدحها همه گردان ساقیان سیم ساق جملگی رومی معاجر جملگی قبا
از رهی بشنو شها بد مقید مختصر صافی از غش تکلف خالی از ذوب و ریا
آن جهان تو حلق عالم انوفت همه احساد خیادان تو که از داد آن یابد رضا
تا که بتوانی ملی هر کو جوانت باکسی هرچه دانی آن تو خواهی باد بر سلطان خدا
دشمنان افتاد کانو اجز نه هست [illegible] وادهان در ماند کاندر ورد منه آند دعا

مملکت را از نکل ظلم و رنگ بدعت باک داد
دایم اندر دفع اعدا کوش و رفع اولیا

عالم در و جوهر بخش و مال پاش و داد ده ملک بیو و سرفراز و کامران و جان فزا
هر حالات با جهان خدانت ماند بان در سعادت با من خدایت [illegible] یابد
[illegible] منی خوب با حسن فضل و هنر عالمی یک رو به محظوظ شد از آن الالا
انجه بعد [illegible] در بی ان لیس للانسان الا ما سعی
بعد از آنک [illegible] بعد از امعان نظر [illegible]

شد دراز این ماجرا از حد تجاوز کرد و هست
این زمان ای خسرو فرخنده هنگام دعا

باد تا از صنع حق هر دو سرا اندر جهان | از نه تا تر صنعت اندر ده و دو برج و لا
پنج حس و هر دو شش جهت و نه تکین | هفت کشور و هشت و نه سپهر زیبا

تم التصنیف بحمد الله وحسن توفیقه والصلوة
علی نبیه محمد وآله اجمعین
الطیبین الطاهرین
وسلم تسلیما

جانا شبی باوی غریبان مقام مکن
تا همان و میم قریبک بابت حرام مکن

هر کس بشنید فرزانه در وادی بیش
سر بنه هیچ نادان مشو همی
نکته شنی باوی از هیچ روی
ور دو همه دشمن همی هیچ روی

که دانا کرده بست و نشر جا بوده
از آن دوست ببر که نادان بوده